سید حمید حسینی

شرح دعای مکارم‌الاخلاق

بنیاد امام علی (علیه‌السلام)
بخارست

شرح دعای مکارم‌الاخلاق

بنیاد امام علی (علیه‌السلام) - بخارست

https://imamali.ro

رایانامه: info@imamali.ro

۱ـ مقدمه: اخلاق ایمانی ۵

۲ـ مقدمه: دعا و اخلاق ۱۲

۳ـ صلوات ۲۱

۴ـ مهم‌ترین ارزش اخلاقی ۲۹

۵ـ از ایمان تا یقین ۳۶

۶ـ بهترین نیّت ۴۵

۷ـ بهترین عمل ۵۴

۸ـ همت بلند ۶۵

۹ـ تصحیح یقین ۷۴

۱۰ـ گندزدایی ۸۶

۱۱ـ گرفتاری و غفلت ۹۸

۱۲ـ دغدغه مسئولیت ۱۰۸

۱۳ـ زندگی هدفمند ۱۱۶

۱۴ـ بی‌نیازی ۱۳۰

۱۵ـ آفت دارایی ۱۳۸

۱۶ـ عزّت یا تکبّر؟ ۱۴۸

۱۷ـ خطر خودپسندی ۱۵۹

۱۸ـ خیررسانی بی‌منت ۱۶۹

۱۹ـ آفت اخلاق والا ۱۸۰

۲۰ـ غلبه بر خودپسندی ۱۹۶

۲۱ـ در ستایش روش ۲۰۹

۲۲ـ نیّت رشد ۲۲۱

۲۳ـ مرگ یا زندگی؟! ۲۳۱

۲۴ـ دغدغه عیوب ۲۴۳

۲۵ـ فرصت و تهدید سرزنش ۲۵۴

۲۶ـ تله ذهنی قناعت ۲۶۴

۲۷ـ دوستی به‌جای دشمنی ۲۷۶

۲۸ـ مودّت به‌جای حسادت ۲۹۰

۲۹ـ اعتماد به‌جای سوء ظن ۳۰۲

۳۰ـ ولایت به‌جای عداوت ۳۱۵

۳۱ـ صله رحم ۳۲۸

۳۲ـ نصرت به‌جای خذلان ۳۳۷

۳۳ـ محبت به‌جای مدارا ۳۴۷

۳۴ـ برخورد کریمانه ۳۵۴

۳۵ـ امنیت به‌جای ستم ۳۶۷

۳۶ـ روش مواجهه با ظلم ۳۷۷

۳۷ـ شیوه برخورد با خصومت ۳۸۸

۳۸ـ پیروزی واقعی ۴۰۰

۳۹ـ مکر، هدف و وسیله ۴۰۸

۴۰ـ دین و قدرت ۴۱۶

۴۱ـ تکذیب عیب‌جویان ۴۲۵

۴۲ـ امنیت در برابر تهدید ۴۳۳

۴۳ـ توفیق اطاعت ۴۴۰

۴۴ـ نصیحت در برابر غشّ ۴۵۲

۴۵ـ نیکی در برابر قهر و بخل ۴۶۲

۴۶ـ پیوند اجتماعی ۴۷۳

۴۷ـ غیبت و برخورد با آن ۴۸۷

۴۸ـ قدرشناسی ۴۹۴

ادامه دارد (این کتاب در حال تکمیل است)

۱ـ اخلاق ایمانی

معرفی دعای مکارم‌الاخلاق

دعای مکارم‌الاخلاق، بیستمین دعا از مجموعه دعاهای صحیفه سجادیه است. بی‌تردید صحیفه سجادیه معتبرترین مجموعه دعایی است که در اسلام در دست داریم. مطابق روایات معتبر، دعاهایی که امام سجاد (علیه‌السلام) می‌خواندند، توسط فرزندشان زید بن‌علی نوشته شده و از طرق مطمئن به دست ما رسیده است. هرچند طبیعی است در طول تاریخ ممکن است تعدادی از دعاها حذف شده باشند و مشکلاتی پیش آمده باشد، اما در مجموع، کتاب صحیفه سجادیه یکی از معتبرترین منابع حدیثی و دعایی ماست.

در عنوان این دعا آمده است: «وَ كَانَ مِنْ دُعَائِهِ علیه السلام فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ وَ مَرْضِيِّ الْأَفْعَالِ»؛ یعنی این دعایی است که حضرت در رابطه با مکارم اخلاق و رفتارهای مورد رضای خدا می‌خواندند.

نکته جالب اینکه واژه «مکارم‌الاخلاق» که عنوان دعا شده، در متن دعا نیامده است. در دعا عبارت «وَ هَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ» ذکر شده که حضرت از خدا می‌خواهند: «خدایا به من اخلاق‌های بلند و والا عطا کن». اما در عنوان دعا، تعبیر مکارم اخلاق استفاده شده است. مکارم اخلاق یعنی مکرمت‌ها، بزرگواری‌ها، خلق و خوهایی که از بزرگی روح انسان سرچشمه می‌گیرد. این نشان می‌دهد که این دعا با هدف آموزش و تقویت اخلاق انشاء شده و به دست ما رسیده است.

زمینه تاریخی دعای مکارم‌الاخلاق

امام سجاد (علیه‌السلام) در شرایطی زندگی می‌کردند که پس از حادثه تلخ عاشورا، در فضای خفقان شدید، اجازه هیچ آموزش و سخنرانی به ایشان داده نمی‌شد. حضرت در قالب دعا، آموزش‌ها و ارزش‌های اساسی را به ما رساندند. اخلاق که هدف دین، پیامبران و پیشوایان الهی بوده، از مهم‌ترین پیام‌هایی است که در این دعاها برای ما بیان شده است.

اهمیت اخلاق و چگونگی رشد آن

در اهمیت اخلاق هیچکس شک ندارد. همه از اخلاق خوب دفاع می‌کنند و دوست دارند اخلاق بهتری داشته باشند. اما رشد دادن اخلاق با شعار و ادعا میسر نیست. هر فرد یا جامعه‌ای که در اخلاق رشد و تعالی یافته، برای آن زحمت کشیده و تلاش کرده است. امروز اگر می‌بینیم برخی جوامع از نظر اخلاقی پیشرفت دارند، نتیجه زحماتی است که در فرهنگ‌سازی، کارهای علمی، نظریه‌پردازی و فلسفه اخلاق انجام شده است. هزاران مقاله و کتاب نگاشته شده تا نتایجش در سطح جامعه نمایان گشته و به رشد اخلاقی جامعه انجامیده است.

برای رشد اخلاق، نخستین پرسش جدی این است که اخلاق چیست؟ معیار اخلاق کدام است؟ چه کاری خوب و چه کاری بد است؟ تا این پرسش‌ها پاسخ داده نشوند، نمی‌توان برای بهبود اخلاق برنامه‌ریزی کرد.

مکاتب گوناگون اخلاقی

مکاتب مختلف اخلاقی از هزاران سال پیش تاکنون در جوامع بشری وجود داشته‌اند. در این مکاتب برای تشخیص گزاره‌های اخلاقی (این کار خوب است، آن کار بد است) معیارهای متفاوتی ارائه شده است. برخی از مهم‌ترین این مکاتب عبارتند از:

۱ـ احساس‌گرایی: معتقد است اخلاق اصل و اساسی ندارد، بلکه مجموعه‌ای از احساسات است. آنچه خوشایند است اخلاقی و آنچه ناخوشایند است غیراخلاقی تلقی می‌شود.

۲ـ جامعه‌گرایی: در این دیدگاه هر چیزی که در جامعه پذیرفته شود، اخلاقی است.

۳ـ قراردادگرایی: بر این باور است که ما با هم قرارداد می‌کنیم که چه چیزی خوب و چه چیزی بد باشد. اگر توافق کنیم دروغ‌گویی بد است، غیراخلاقی می‌شود و اگر توافق کنیم خوب است، اخلاقی می‌شود.

۴ـ نظریه امر الهی: می‌گوید هر چه خدا بگوید، خوب یا بد است. نیکی و بدی با امر الهی تعیین می‌شود.

۵ـ لذت‌گرایی: بر این باور است که هر چیزی که درد و رنج را کاهش دهد، خوب است. منظور از لذت در اینجا صرفاً خوش‌گذرانی نیست، بلکه لذت واقعی و حقیقی مدنظر است که به مرور گسترش یافته و معتقد است هر چه لذت بیشتری برای جمع مردم ایجاد کند و درد و رنج مردم را کمتر کند، خوب است.

۶ـ سودگرایی: معتقد است هر چیزی که منفعت بیشتری (چه شخصی و چه اجتماعی) ایجاد کند، اخلاقی است.

۷ـ عاطفه‌گرایی: که امروزه به آن اخلاق زنانه یا اخلاق شفقت می‌گویند. بر این باور است که آنچه با حس ترحم و دیگردوستی همراه باشد، اخلاقی است.

۸ـ قدرت‌گرایی: هر چیزی که به فرد، گروه یا جامعه قدرت بیشتری دهد، اخلاقی است.

۹ـ وجدان‌گرایی: هر چیزی که انسان در وجدان خود احساس کند خوب است، اخلاقی است.

۱۰ـ وظیفه‌گرایی: (که کانت مؤسس آن است) می‌گوید هر کاری که از روی احساس وظیفه انجام شود، کار اخلاقی است.

۱۱ـ فضیلت‌گرایی: مکتبی که در یونان باستان، به ویژه توسط ارسطو، مورد تأکید بود. طبق این دیدگاه، هر کاری که از انسان فضیلت‌مند سر بزند، اخلاقی است. انسان فضیلت‌مند کسی است که چهار فضیلت شجاعت، عفت، حکمت و عدالت را در خود تقویت کرده باشد.

مکتب اخلاقی قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام)

پرسش مهم این است: آیا فکر کرده‌ایم که مکتب اخلاقی قرآن و اهل بیت چیست؟ متأسفانه ما مسلمانان در این زمینه کوتاهی کرده‌ایم. اگر مهم‌ترین کتاب‌های اخلاق اسلامی را از دوران قدیم، مانند «تهذیب الاخلاق» ابن مسکویه، «اخلاق ناصری» خواجه نصیرالدین طوسی، و در دوره‌های اخیر «جامع السعادات»، «معراج السعاده» و «اخلاق شبّر» را بررسی کنیم، می‌بینیم که همگی بر اساس اخلاق یونانی و ارسطویی نوشته شده‌اند. نهایت کاری که انجام گرفته، این است که اخلاق ارسطویی را گرفته و آیات و روایات را در تأیید آن آورده‌اند و به اصطلاح «اسلامیزه» کرده‌اند. حتی غزالی که خود مخالف فلسفه یونان بود و مهم‌ترین کتاب اخلاقی او «احیاء العلوم» است، باز در بیان اخلاق، از مبانی ارسطویی استفاده می‌کند.

اما آیا قرآن و اهل بیت با همین روش می‌خواستند ما را اخلاقی کنند؟ آیا روش و مکتب اخلاقی اهل بیت همین است؟ متأسفانه در این زمینه کار کمی انجام شده است.

ایمان، محور اخلاق اسلامی

با بررسی آیات و روایات به این نتیجه می‌رسیم که مکتب اخلاقی قرآن و اهل بیت، مکتب اخلاقی ایمان‌گراست. نظریه‌های دیگر مانند لذت‌گرایی، قراردادگرایی، جامعه‌گرایی و سودگرایی همگی در این مکتب جای دارند، اما محور اصلی، ایمان است.

معیار و محوری که قرآن و اهل بیت برای تشخیص اخلاقی بودن یا نبودن امور ارائه داده‌اند را می‌توان چنین خلاصه کرد: «آنچه با برداشت ما از حقیقت انطباق داشته باشد، اگر تسلیم آن باشیم، اخلاقی است.» به بیان دیگر، تسلیم بودن در برابر حقیقت، معیار اخلاق است.

البته ایمانی که قرآن و اهل بیت معرفی می‌کنند، ایمانی فرادینی است نه درون‌دینی. یعنی این ایمان پیش از آنکه دین را انتخاب کنیم یا به پیامبری ایمان بیاوریم، در درون ما ما را به تسلیم شدن در برابر حق و حقیقت دعوت می‌کند. اگر دریابیم که پیامبری بر حق است، تسلیم او نیز می‌شویم و اگر دریابیم خدایی وجود دارد و خالق ماست، تسلیم او نیز می‌شویم.

آیات قرآن درباره اخلاق ایمانی

قرآن کریم در آیات متعددی به رابطه ایمان و اخلاق اشاره می‌کند:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (الجمعة: ۲)

«اوست آن کس که در میان جمعیت درس‌نخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد، و [آنها] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

این آیه نشان می‌دهد که خداوند پیامبر را فرستاده تا ما را تزکیه کند و اخلاقی بار بیاورد. چگونگی این کار را آیه دیگری بیان می‌کند:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ (البقرة: ١٨٦)

«و هر گاه بندگانم از تو دربارهٔ من پرسیدند، پس من نزدیکم و درخواست دعاکننده را، وقتی مرا بخواند، مستجاب می‌کنم. پس آنها نیز باید به من پاسخ مثبت دهند و به من ایمان آورند؛ باشد که راه صلاح را بپیمایند.»

این آیه می‌گوید: «ایمان بیاورید، رشد می‌کنید، اخلاقی می‌شوید». ایمان به معنای تشنه حقیقت بودن و تسلیم حقیقت بودن است.

مولوی این مفهوم را بسیار زیبا بیان می‌کند:

تشنه‌ای را چون بگویی تو شتاب / در قدح آب است بستان زود آب
هیچ گوید تشنه کاین دعوی است رو / از برم ای مدعی مهجور شو
یا گواه و حجتی بنما که این / جنس آب است و از آن ماء معین
یا به طفل شیر مادر بانگ زد / که بیا من مادرم هان ای ولد
طفل گوید مادرا حجت بیار / تا که با شیرت بگیرم من قرار

آیا انسان تشنه از کسی که به او آب تعارف می‌کند، اول دلیل و برهان می‌خواهد تا ثابت کند این واقعاً آب است؟ آیا کودک شیرخوار از مادرش دلیل می‌خواهد که شیر برایش مفید است؟ خیر، بلکه با دیدن آب یا شیر با اشتیاق آن را می‌نوشد. مولوی می‌گوید شرط اخلاقی شدن و رشد انسانیت، زنده کردن این حق‌طلبی درونی است.

در دل هر امتی کز حق مزه ست / روی و آواز پیمبر معجزه ست
چون پیمبر از برون بانگی زند / جان امت در درون سجده کند
ز انکه جنس بانگ او اندر جهان / از کسی نشنیده باشد گوش جان
آن غریب از ذوقِ آوازِ غریب / از زبانِ حق شنود اِنّی قَریب

آیات دیگری نیز این موضوع را تأیید می‌کنند:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (النحل: ۹۷)

«هر کس، چه مرد و چه زن، کار شایسته کند، در حالی که مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند، پاداش می‌دهیم.»

قرآن در این آیه می‌فرماید: کسی که کار خیر و اخلاقی انجام دهد، به شرط اینکه مؤمن باشد، یک زندگی جدید پیدا می‌کند و حیات طیبه می‌یابد. برخی گمان می‌کنند این آیه می‌گوید اگر کسی مسلمان و مؤمن نباشد، کار خیرش قبول نیست و باید به جهنم برود. اما اگر ایمان را به معنای حق‌طلبی و تشنه حقیقت بودن بدانیم، این آیه می‌گوید هر کس طرفدار خوبی باشد و تشنه حق باشد، هر کار خوبی که انجام دهد باعث زنده‌تر، اخلاقی‌تر و نورانی‌تر شدن او می‌شود.

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ (المائدة: ١٦)

«که خدا با آن هر کس را که در پی خشنودی او باشد به راه‌های در امان ماندن از گزند راهبری می‌کند و آنان را به اذن خود از تاریکی‌ها به‌سوی نور بیرون می‌آورد و به راهی راست و استوار راهبریشان می‌کند.»

خداوند به وسیله قرآن و آموزه‌های نبوی، کسی را که به دنبال رضایت اوست به راه‌های سلامت، اخلاق، صلح و آرامش و مهربانی هدایت می‌کند. رضایت خدا جز در خوبی و حقیقت نیست. او انسان را از ظلمات خارج کرده و به نور وارد می‌کند و به صراط مستقیم هدایت می‌کند.

ایمان، انتخاب بین اخلاق و هوای نفس

ایمان یعنی انتخاب بین اخلاق و هوای نفس:

﴿فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَن لَّا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى﴾ (طه: ١٦)

«پس مبادا کسی که به آن ایمان ندارد و از هوس خود پیروی کرده تو را از آن بازدارد که هلاک خواهی شد.»

کسانی که حق‌طلب نیستند، چه هستند؟ هوس‌طلب هستند. ما در زندگی در همه انتخاب‌ها و لحظات، بین این دو گزینه انتخاب می‌کنیم: یا حقیقت یا هوا و هوس. یا کاری را انجام می‌دهیم چون دلمان خواسته و خودخواهی ما حکم می‌کند، یا چون می‌دانیم این کار درست و خوب است.

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَـٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (الجاثية: ۲۳)

«آیا دیدی آن کس را که هوس خود را معبود خویش گرفته و خدا او را با وجود آگاهی، گمراه ساخته و بر گوش و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ پس چه کسی بعد از خدا او را هدایت می‌کند؟ آیا پند نمی‌گیرید؟»

کسی که خدای خود را هوا و هوس خود قرار دهد، نمی‌تواند اخلاقی زندگی کند. خداوند او را گمراه می‌کند و دیگر قادر به درک خوبی و بدی نیست.

جایگاه ایمان در دعای مکارم‌الاخلاق

اکنون می‌فهمیم چرا دعای مکارم‌الاخلاق که در این مجموعه به شرح آن خواهیم پرداخت، این‌گونه آغاز می‌شود:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكمَلَ الْإِيمَانِ.

«خدایا بر محمد و آل او درود فرست، و ایمانم را به کامل‌ترین درجه ایمان برسان.»

این دعا نشان می‌دهد که ایمان، رمز اخلاقی زندگی کردن ماست. به‌یاری خداوند در ادامه به شرح و توضیح این نکته و آموزه‌های زیبای این دعا خواهیم پرداخت.

۲ـ دعا و اخلاق

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق که از جلسه پیش آغاز کردیم، گفته شد که این دعای بیستم صحیفه سجادیه سرشار از ارزش‌های والای اخلاقی است که از خدا طلب می‌کنیم. برای درک عمیق‌تر و دستاورد بیشتر از این دعا، ضروری است که روش اسلام، قرآن و اهل بیت را در اخلاقی کردن انسان بشناسیم.

در جلسه پیش به مکاتب مختلف اخلاقی اشاره کردیم که معیارهای متفاوتی برای تشخیص رفتار اخلاقی ارائه می‌دهند. پیشنهادی که از قرآن و حدیث استخراج شده این بود که از نظر قرآن و حدیث، آن کاری اخلاقی است که با برداشت فرد نسبت به حقیقت منطبق باشد. در مجموع دریافتیم که اخلاق دینی و اخلاق قرآنی، یک اخلاق ایمان‌گراست، نه فضیلت‌گرا، نه سودگرا و نه لذت‌گرا.

این ایمان‌گرایی بدین معنا است که انسان اگر در برابر حقایق تسلیم باشد، وقتی فهمید چیزی درست است تسلیم آن شود، و وقتی فهمید دروغ‌گویی بد است آن را ترک کند. این همان اخلاقی است که قرآن بر آن تأکید می‌کند و نگاه متفاوتی به هستی ایجاد می‌کند که برای فهم چرایی دعا خواندن برای اخلاقی‌تر شدن، نکته مهمی است.

رابطه دعا و اخلاق

پرسش مهم این است: آیا برای بهتر شدن اخلاق، دعا بخوانیم؟ آیا دعای مکارم‌الاخلاق باعث می‌شود که اخلاق ما بهتر شود؟ یعنی وقتی در موقعیتی قرار گرفتیم که نباید دروغ بگوییم، دروغ نمی‌گوییم، یا در موقعیتی که باید حقوق دیگران را بیشتر رعایت کنیم، بیشتر رعایت می‌کنیم؟

مکاتب مختلف اخلاقی برای اخلاقی‌تر کردن پیروان خود روش‌هایی ارائه می‌دهند: کلاس‌های اخلاق، فرهنگ‌سازی‌ها، یا ترویج فضیلت‌های اخلاقی بین مردم. اما قرآن و اهل بیت چگونه می‌خواهند ما را اخلاقی‌تر کنند؟ اگر این را بفهمیم، نگاه‌مان به دعای مکارم‌الاخلاق و آنچه در این دعا از خدا می‌خواهیم، متفاوت خواهد شد.

مبانی نگاه ایمان‌گرایانه به هستی

وقتی نگاه ایمان‌گرا داریم، یعنی در برابر حقیقت تسلیم باشیم. این نگاه شامل چند مرحله است:

مرحله اول: باور به وجود حقیقت. قرآن ما را دعوت می‌کند که در برابر حقیقت تسلیم باشیم، یعنی قبل از هر چیز، حقیقتی وجود دارد.

مرحله دوم: حقایق عالم با اخلاقیات منطبق است. بسیاری می‌گویند حقایقی وجود دارد در این عالم، ولی حقایق تیره و تار است. هر چقدر راست بگویم، کوتاه بیایم، تواضع کنم و روی خوش به مردم نشان دهم، بیشتر آسیب می‌بینم. این یعنی این عالم طوری تنظیم شده که طور خوبی نیست. اما قرآن می‌گوید: تو تسلیم حقیقت باش، این دقیقاً با خوبی‌ها منطبق است.

مرحله سوم: وقتی فهمیدی همه چیز حقایق این عالم خوب است، پس در برابر حقیقت تسلیم باش. نمی‌توانی با خوبی در بیفتی.

مرحله چهارم: وقتی فهمیدی باید تسلیم باشی در برابر این حقیقت، بدان که این حقایق واکنش مثبت نشان می‌دهند به تسلیم تو. یعنی تو خوبی کنی، خوبی می‌بینی.

مرحله پنجم: وقتی خودت را تسلیم این حقایق کردی و واکنش حقیقت این عالم مثبت بود، یعنی هر چقدر تسلیم بیشتر شود، با این نظام خوبی که نظام خوبی است رشد می‌کند و تعالی اخلاقی پیدا می‌کند.

حقیقت هستی از منظر قرآن

قرآن به ما می‌گوید که حقیقت هستی خداست. اصلاً در هستی غیر خدا حقیقتی وجود ندارد:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ (فصلت: ۵۳)

«به زودی نشانه‌های خود را در آفاق [جهان] و در [درون] خودشان به آنان نشان خواهیم داد، تا برایشان آشکار شود که او [قرآن] حق است؛ آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه است؟»

ما یکسره داریم به این انسان‌ها آیات، نشانه‌ها و علامت‌هایی نشان می‌دهیم تا کم کم متوجه شوند که حق، خداست. آیا این کافی نیست که این حقیقت مطلقی که منشأ همه هستی است به همه چیز احاطه دارد؟

کسی که به خدا اعتقاد ندارد با هستی کور، کر، بی‌شعور و تیره و تار مواجه است. ولی قرآن می‌گوید هستی را خدا پر کرده است، و خدا حقیقتی است که جز خوبی، مهربانی و زیبایی نیست:

﴿يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللّهُ دِينَهُمُ الْحَقّ وَيَعْلَمُونَ أَنّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾ (النور: ۲۵)

«آن روز خداوند پاداش کاملشان را خواهد داد و خواهند دانست که خداوند همان حق آشکار است.»

در قیامت، پس از برداشته شدن پرده‌های این عالم، همه می‌فهمند که حقیقت فقط خداست. هر چه غیر خداست پوچ است. خدا یعنی خوبی مطلق، قدرت مطلق، علم مطلق و حکمت مطلق.

وقتی فهمیدیم همه چیز دست خداست، ممکن است بپرسیم آیا خدا کار خطا می‌کند؟ قرآن می‌گوید:

﴿الّذِي أَحْسَنَ كُلّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ﴾ (السجدة: ۷)

«آن کس که هر چیزی را که آفرید نیکو آفرید و آفرینش انسان را از خاک آغاز کرد.»

خدا هر چه آفریده است خوب آفریده است. همه چیز دست خداست، کسی که دانای مطلق است. اگر می‌بینیم در دنیا ظلم و فساد، خونریزی و کشتار وجود دارد، قرآن می‌گوید خدا همه چیز را درست آفریده است. اگر چیزهایی در این عالم وجود دارد که دل را می‌ریشد، فکر نکنیم از دست خدا در رفته است. پشت آن حکمت‌هایی است که وقتی پرده‌ها برداشته شود، می‌فهمند اینها همه‌اش حق بوده است.

تسلیم کل هستی به نظام الهی

قدم بعدی وقتی فهمیدیم کل هستی به دست خداست و همه چیزش درست تنظیم شده است، می‌بینیم همه هستی هم تسلیم خدا است:

﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ (آل عمران: ۸۳)

«آیا جز دین خدا را می‌طلبند؟ در حالی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است از روی رغبت یا اکراه تسلیم او شده‌اند و به سوی او بازگردانده می‌شوند.»

تمام کهکشان‌ها، مولکول‌ها، سلول‌ها و اتم‌ها به امر خدا تسلیم شده‌اند. به انسان اختیار داده شده که بخواهد چه کند. اگر بخواهد سرکشی کند، بگوید این عالم خوب تنظیم نشده، این در حالی است که این نظام زیبایی است که خدا طراحی کرده است.

مولوی زیبا می‌گوید:

جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز / آب را از جوی کی باشد گریز

آب کوزه چون در آب جو شود / محو گردد در وی و جو او شود

تا زمانی که آب در کوزه است، می‌شود آب کوزه، ولی وقتی آب کوزه را در نهر ریختی، می‌شود نهر، و اگر در دریا ریختی، می‌شود دریا. ما تا زمانی که در خودیّت و منیّت گرفتاریم، به اندازه یک کوزه فکر می‌کنیم. ولی وقتی خودمان را وصل کردیم به این دریا، می‌شویم جزء این نظام زیبای هستی.

دعا، وسیله اتصال به نظام هستی

وقتی این‌گونه نگاه کردیم، انگیزه پیدا می‌کنیم که خودمان را با تمام هستی هماهنگ کنیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ (محمد: ۷)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر خدا را یاری کنید، شما را یاری خواهد کرد و قدم‌هایتان را استوار خواهد داشت.»

اگر تسلیم شوی به آن امری که خدا خواسته، واکنش هستی به تو مثبت است. خدا تو را یاری می‌کند.

برای رشد در این نظام و تعالی، باید با این نظام هماهنگ شویم. باید کاری کنیم که از این کوزه تبدیل شویم به نهر، تبدیل شویم به دریا. چه چیز ما را وصل می‌کند؟

قرآن به ما می‌گوید دعا شما را وصل می‌کند. ما فکر می‌کنیم دعا یعنی وقتی کارمان گیر می‌کند یا مریض می‌شویم، برویم دعا کنیم که خدا شفایمان بدهد. نشناخته‌ایم دعا چیست .دعا ابزار زندگی نیست، دعا معنی زندگی است. دعا فلسفه زندگی است، دعا ابزار بندگی است.

قرآن می‌گوید دعا کن تا رشد کنی. اگر گرفتاری می‌گذارم سر راه تو، مریضی می‌آورم، فقر می‌آورم، مشکلات می‌آورم، برای این است که تو را وادار کنم دعا کنی، رشد کنی، وصل شوی به این نظام هستی:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ (غافر: ٦٠)

«و پروردگار شما فرمود: مرا بخوانید تا [دعای] شما را اجابت کنم؛ آن کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند، به زودی خوار و ذلیل وارد جهنم خواهند شد.»

خدا گفت مرا صدا بزنید، دعا کنید، مطمئن باشید جواب می‌دهم. بعد می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ

اگر کسی بگوید نه، من خودم مشکلم را حل می‌کنم، نیازی ندارم بروم در خانه کسی التماس کنم، خدا می‌گوید اگر استکبار کنی، راه‌های آن رحمتی که قرار است بر تو نازل شود را می‌بندی. راه وصل شدن به آن دریا را مسدود می‌کنی. وقتی مسدود شد، این آب کوزه‌ای که وصل نشد به دریا می‌گندد. وقتی گندید، می‌شود همان جهنم.

جهنم یعنی جایی که رحمت خدا به آن نمی‌رسد. هرجا رحمت خدا نرسد، می‌شود جهنم، می‌شود گنداب، می‌شود تعفّن:

﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (الأعراف: ٥٥)

«پروردگارتان را با تضرع و در نهان بخوانید؛ همانا او متجاوزان را دوست ندارد.»

با تضرع خدا را صدا بزن. خدا آدم‌های تجاوزکار را دوست ندارد. دوست داشتن و دوست نداشتن خدا یعنی چه؟ گفتیم خدا یعنی حقیقت مطلق، خوبی مطلق، رحمت مطلق. آیا رحمت مطلق به جایی که استکبار باشد می‌رسد؟ نمی‌رسد. «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» فقط معنی آن این است که می‌گوید این راه را نبند، بگذار این نعمت برسد به تو. چطوری نمی‌بندی؟ تضرع کن در راه خدا، اگر تضرع کنی، این در باز می‌شود:

﴿وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (الأعراف: ٥٦)

«و او را با ترس و امید بخوانید؛ همانا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.»

خدا را با ترس و اشتیاق صدا بزن. رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است. یعنی وقتی تضرع می‌کنی به درگاه خدا، در احسان را باز کردی. راه رحمت خدا، این سیلی که قرار بود از رحمت وارد شود، وارد می‌شود. تو وصل می‌شوی به این دریا.

نتیجه: دعا و رشد اخلاقی

وقتی به این دریا وصل شدی، آن رشد و تعالی اخلاقی که گفتیم به آن می‌رسیم:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ (البقرة: ١٨٦)

«و هنگامی که بندگان من، از تو درباره من سؤال کنند، (بگو:) من نزدیکم! دعای دعاکننده را، به هنگامی که مرا می‌خواند، پاسخ می‌گویم! پس باید دعوت مرا بپذیرند، و به من ایمان بیاورند، تا راه یابند.»

اگر بنده‌های من از تو پرسیدند من کجا هستم، به آنها بگو من نزدیکم. خدا نزدیک است، پس چرا ما از او دور هستیم؟ یک پرده‌ای انداخته شده است. این پرده چطوری برداشته می‌شود؟ با دعا و تضرع به درگاه خدا.

جوابی که خدا می‌دهد ممکن است انرژی داشته باشد که مریضی برطرف شود، اما چرا برای اکثر دعاها این اتفاق نمی‌افتد؟ به‌خاطر اینکه فلسفه دعا بر این اتفاق نیست. خدا می‌گوید من چیز مهم‌تر و بالاتری دنبالش هستم: «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» بیایید جواب بگیرید، رشد می‌کنید.

خدا دنبال رشد ما است، دنبال بالا رفتن ما است. مثل مربی که به شاگردش تمرین می‌دهد. شاگرد می‌گوید خسته شدم، ولی مربی می‌گوید کمی دیگر سختی را تحمل کن. چرا؟ چون مربی دنبال این نیست که به او خوش بگذرد، دنبال این است که قهرمان شود. خدا بنده‌اش را دوست دارد و می‌خواهد به قهرمانی برسد. قهرمانی انسان به اخلاقی شدن اوست.

حال متوجه می‌شویم چرا در این مکتب اولین خواسته‌ای که در دعای مکارم‌الاخلاق مطرح می‌شود، ایمان است. چون گفتیم اخلاق ایمانی است. اینجا می‌گوییم چرا دعا کنم برای اخلاق؟ چون راهش این است که وقتی رفتیم در خانه خدا، از خودمان خالی شدیم، تضرع کردیم، دیگر چیزی به اسم خودخواهی که منشأ همه بداخلاقی است باقی نمی‌ماند.

اشعار زیبای مولوی در وصف دعا

مولوی زیبا بیان می‌کند که خدا ما را وادار می‌کند برویم در خانه‌اش:

ترس و عشق تو کمند لطف ماست / زیر هر یا رب تو لبیکهاست

در داستانی که طرف می‌گفت هرچه دعا می‌کنم مستجاب نمی‌شود، می‌گوید تو هر یا ربی که می‌گویی، همان یا رب گفتن استجابت دعای توست و من در حال جواب دادن به تو هستم:

جان جاهل زین دعا جز دور نیست / زانک یا رب گفتنش دستور نیست

آدمی که با خدا قهر کرده، یا رب نمی‌گوید چون توفیق الهی را نمی‌خواهد:

بر دهان و بر دلش قفلست و بند / تا ننالد با خدا وقت گزند

داد مر فرعون را صد ملک و مال / تا بکرد او دعوی عز و جلال

فرعون می‌گفت من خدا هستم. خدا به او بیشتر قدرت می‌داد که بیاید بیشتر ادعا بکند:

در همه عمرش ندید او درد سر / تا ننالد سوی حق آن بدگهر

داد او را جمله ملک این جهان / حق ندادش درد و رنج و اندهان

درد آمد بهتر از ملک جهان / تا بخوانی مرخدا را در نهان

بعدا خواهیم فهمید که وقتی گرفتار شدیم و عاجزانه در خانه خدا رفتیم، خدا چقدر به ما لطف کرده بود که توفیق داد صدایش بزنیم:

چون خدا خواهد که مان یاری کند / میل ما را جانب زاری کند

ای خنک چشمی که آن گریان اوست / وی همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریه آخر خنده‌ای است / مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است

هر کجا آب روان سبزه بود / هر کجا اشک روان رحمت شود

باش چون دولاب نالان چشم تر / تا ز صحن جانت بر روید خضر

اشک خواهی رحم کن بر اشک بار / رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

اگر می‌خواهید چنین توفیقی بدست آورید که دلتان بشکند در خانه خدا، دلی را نشکنید، به ضعیفان رحم کنید تا دلتان نرم شود، اخلاقی شوید:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد / او ز حرص و عیب کلی پاک شد

این دعا کردن، این عشق خدایی و این تضرع به درگاه خدا خودش نسخه اخلاقی شدن ماست. اگر واقعاً برویم در خانه خدا این را بفهمیم، خود به‌خود هر حرص و عیب و بداخلاقی و تندی‌های ما را پاک می‌کند:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما / ای تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد

ما یک جسم خاکی هستیم. این جسم تا زمانی که اهل تضرّع به درگاه خدا نشود، نمی‌تواند اوج بگیرد، نمی‌تواند رشد کند.

آغاز دعای مکارم‌الاخلاق

این است که ما می‌آییم دعا می‌کنیم در دعای مکارم‌الاخلاق و برای اخلاقی‌شدن این گونه درخواست می‌کنیم:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكمَلَ الْإِيمَانِ، وَ اجْعَلْ يقِينِي أَفْضَلَ الْيقِينِ، وَ انْتَهِ بِنِيتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَاتِ، وَ بِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ

«خدایا بر محمد و آل او درود فرست، و ایمانم را به کمال ایمان برسان، و یقینم را بهترین یقین قرار ده، و نیتم را به بهترین نیت‌ها ختم کن، و عملم را به بهترین اعمال برسان.»

حواس‌مان باشد که امام سجاد (علیه‌السلام) فقط نمی‌خواست یک کلاس بگذارد و بگوید خوش اخلاق باشید، ایمان داشته باشید. این‌ها را با تضرع می‌گفت چون می‌دانست تضرع خودبه‌خود آن نتیجه را برای انسان می‌آورد.

۳ـ صلوات

به لطف خدا شرح دعای مکارم‌الاخلاق را آغاز کردیم. در دو جلسه مقدمات را خلاصه کردیم و از این جلسه وارد متن دعا می‌شویم.

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، این دعا مثل بسیاری دیگر از دعاهای اهل بیت با صلوات شروع شده است. نه فقط شروع این دعا با صلوات است، بلکه در کل این دعا، بیست بار صلوات تکرار شده است. این دعای بیستم صحیفه سجادیه است و بیست بار امام سجاد (علیه‌السلام) در ضمن این دعا صلوات فرستادند. بعد از درخواست صلوات بر پیامبر و خاندان ایشان، حاجت‌های اخلاقی خود را از خدا خواستند.

فرصت بحث درباره صلوات

فرصت خوبی است که در رابطه با صلوات صحبت کنیم. شاید رایج‌ترین ذکر و دعایی که بین ماست و روزانه بارها این دعا را می‌خوانیم. در اجتماعات دائم از هم می‌خواهیم صلوات بفرستیم، ولی شاید کمتر فرصت شده راجع به معنا و مفهوم صلوات، خاصیت صلوات و فلسفه صلوات فکر کنیم.

معمولاً در موقعیت‌هایی که راجع به صلوات صحبت می‌شود، چیزهایی گفته می‌شود که شما دائم شنیده‌اید: صلوات بهترین ذکر است، بهترین دعاست، خیلی ثواب دارد، بسیار مؤثر است در حاجت‌گرفتن، برکاتی در زندگی انسان دارد و مشکلات را حل می‌کند. همه اینها واقعاً درست است، اما امشب نمی‌خواهم راجع به این چیزهایی که معمولاً می‌دانیم تکرار کنم.

می‌خواهم درباره فلسفه و معنای قرآنی صلوات نکته‌هایی عرض کنم. فکر می‌کنم اگر به این نکته‌های قرآنی توجه کنیم، وقتی صلوات می‌فرستیم با معرفت و بصیرت بیشتری این صلوات را خواهیم فرستاد، مخصوصاً اینکه قرآن، صلوات بر پیغمبر را به ما امر کرده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (الأحزاب: ۵۶)

«همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما [نیز] بر او درود فرستید و به او سلام کنید سلامی [همراه با] تسلیم.»

معنای لغوی صلوات

درباره معنای «صلوات» در ترجمه‌ها می‌بینید که «يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» را یک طور ترجمه می‌کنند و «صَلُّوا عَلَيْهِ» را یک طور دیگر. «يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» (خدا صلوات می‌فرستد بر پیغمبر) معمولاً اینطوری ترجمه می‌کنند که خدا درود می‌فرستد، خدا رحمت می‌فرستد بر پیغمبر. بعد «صَلُّوا عَلَيْهِ» (شما صلوات بفرستید بر پیغمبر) را خیلی وقت‌ها ترجمه می‌کنند که یعنی شما برای پیغمبر دعا کنید، برای پیغمبر رحمت بخواهید.

یک مبنایی در ترجمه قرآن و تفسیر قرآن دارم و معتقدم کلماتی که در قرآن به کار رفته، همه جا به یک معناست. اینطور نیست که هر جا دیدیم به ذهن ما نمی‌خورد، یک جایی یک طور معنی کنیم و یک جایی یک طور دیگر.

ریشه‌های لغوی «صلاة»

این صلوات معنایش چیست که در قرآن این همه به کار رفته است؟ «ٱلصَّلَوٰةَ» از دو ریشه در زبان عربی آمده: «صَلَوَ» و «صَلَیَ». افراد خیلی وقت اینها را با هم اشتباه می‌گیرند.

ریشه «صَلَوَ»: در زبان عربی از زبان سریانی و زبان آرامی وارد شده است. در آن زبان‌های قبلی، این ماده «صَلَوَ» برای عبادت، دعا، ثنا و تحیّت گفتن به کار می‌رفت.

ریشه «صَلَیَ»: از زبان عبری آمده و وارد زبان عربی شده است. معنای آن نزدیک کردن یک چیز به آتش برای سوزاندن یا بریان کردن آن است. مثلاً در قرآن آمده:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ (النساء: ۵۶)

«همانا کسانی که آیات ما را کافر شدند، به زودی آنان را در آتش خواهیم سوزاند؛ هر زمان که پوستشان پخته شد، پوست دیگری به آنان می‌دهیم تا عذاب را بچشند؛ همانا خداوند توانا [و] حکیم است.»

ترجمه درست «نُصْلِيهِمْ نَارًا» یعنی آنها را در معرض آتش قرار می‌دهیم، نه اینکه انداختیم در آتش.

نقطه اشتراک دو ریشه

این ماده «صَلَوَ» و ماده «صَلَیَ» یک اشتقاق کبیر دارند، یعنی از یک جا آمدند و یک نقطه اشتراک دارند: توجه، رویکرد، نزدیکی. اما «صَلَوَ» رویکرد مثبت را می‌رساند – رو کردن به چیزی برای بهره بردن از رحمت و خوبی‌اش، سلام کردن، تحیت کردن. «صَلَیَ» رویکرد منفی را می‌رساند – رو کردن و نزدیک کردن به چیزی برای سوزاندن و خراب کردن.

کاربرد صلوات در قرآن

صلوات خدا بر همه انسان‌ها

خدا یک جا می‌گوید که بر همه انسان‌ها صلوات می‌فرستد:

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا﴾ (الأحزاب: ۴۳)

«اوست که بر شما و فرشتگانش [نیز] صلوات می‌فرستند تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون برند و او نسبت به مؤمنان مهربان است.»

خدا بر شما انسان‌ها و ملائکه خدا بر شما صلوات می‌فرستند. چرا؟ «لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». خدا به شما صلوات می‌فرستد تا شما را از تاریکی‌ها به نور وارد کند.

اگر این آیه را با آیه دیگری مقایسه کنیم:

﴿هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (الحدید: ۹)

«اوست که بر بنده‌اش آیات روشن نازل می‌کند تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون برد و همانا خداوند نسبت به شما مهربان [و] رحیم است.»

متوجه می‌شویم که صلوات خدا بر انسان یعنی آیاتی که می‌فرستد برای انسان. صلوات خدا یعنی رویکرد خدا. خدا دارد به شما توجه می‌کند، فرشتگان خدا به شما توجه دارند. این توجه خدا چیست؟ این است که برای شما هدایت می‌فرستد، آیات بیّنات می‌فرستد. چرا به شما توجه می‌کند؟ چون شما موجودی هستید که او می‌خواهد رشدتان دهد.

صلوات بر صابران

خدا راجع به صابران می‌گوید:

﴿أُولَـٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾ (البقرة: ۱۵۷)

«آنان بر آنها صلوات از پروردگارشان و رحمت است و آنان همان هدایت‌یافتگانند.»

کسانی که مصیبت می‌بینند و می‌گویند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، حواس‌شان هست که خدایی باید زندگی کنند. صلوات خدا و رحمت خدا بر آنها یعنی خدا هوای انسان‌های صابر را دارد، رشدشان می‌دهد.

صلوات پیغمبر بر مردم

همین صلوات راجع به برخورد پیغمبر با مردم هم در قرآن به کار رفته:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَّهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (التوبة: ۱۰۳)

«از اموالشان صدقه‌ای بگیر تا آنان را با آن پاک و پاکیزه سازی و بر آنان صلوات فرست؛ همانا صلوات تو آرامشی برای آنان است و خداوند شنوا [و] داناست.»

پیغمبر از مردم مالیات و صدقه بگیر. این مالیات گرفتن پیغمبر از مردم باعث رشد و پاک شدن مردم می‌شود. بعد می‌گوید: «وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ» پیغمبر بر مردم صلوات بفرست.

شما به ترجمه‌های قرآن نگاه کنید، همه تقریباً این «صَلِّ عَلَيْهِمْ» را اینطوری ترجمه می‌کنند: یعنی ای پیغمبر برای مردم دعا کن. به نظرم این ترجمه دقیق نیست. پیغمبر «صَلِّ عَلَيْهِمْ» بر مردم صلوات بفرست. با مقایسه‌هایی که کردیم، متوجه شدیم صلوات فرستادن از نظر قرآن یعنی توجه کردن، رو کردن. یعنی خدا به پیغمبر می‌گوید: از مردم مالیات بگیر، ولی به آنها توجه کن، هوای‌شان را داشته باش. «إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَّهُمْ» این توجهی که تو به مردم می‌کنی، تشویقی که آنها را می‌کنی، به آنها آرامش می‌دهد.

مثال دیگری از قرآن

در جای دیگر آیه‌ای با صلوات پیغمبر آمده است:

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَاتٍ عِندَ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَّهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (التوبة: ۹۹)

«و از اعراب کسانی هستند که به خداوند و روز بازپسین ایمان دارند و آنچه انفاق می‌کنند آن را وسیله تقرب نزد خداوند و [جلب] صلوات پیامبر می‌گیرند؛ آگاه باشید که آن [انفاق] برای آنان وسیله تقرب است؛ خداوند آنان را در رحمت خویش داخل خواهد کرد؛ همانا خداوند آمرزنده [و] مهربان است.»

بعضی از اعراب اگر انفاق می‌کنند «وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَاتٍ عِندَ اللَّهِ» برای اینکه به خدا نزدیک شوند «وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ» و برای اینکه توجه پیغمبر به آنها باشد. همه مترجمان تقریباً نوشتند که انفاق می‌کنند تا پیغمبر برایشان دعا کند. به نظر من معنی‌اش دعا کردن نیست، معنی‌اش توجه کردن است. یعنی اینها انفاق می‌کنند تا توجه، محبّت و لطف پیغمبر شامل‌شان شود.

فلسفه صلوات بر پیغمبر

حال وقتی قرآن به ما می‌گوید صلوات بفرستید بر پیغمبر، وقتی ما در اول دعای مکارم‌الاخلاق می‌بینیم امام سجاد (علیه‌السلام) دعا را با صلوات شروع می‌کنند، این صلوات معنی‌اش چه می‌شود؟

وقتی قرآن می‌گوید:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (الأحزاب: ۵۶)

خدا و فرشته‌ها به پیغمبرش توجه دارند. ای مؤمنان شما هم به پیغمبر توجه کنید.

من از این آیه این را می‌فهمم که خدا دارد می‌گوید: این رسول ما شخصیتی است مورد عنایت و توجه، شخصیتی فوق‌العاده است. چون نظام هستی این گونه است که تمام توجّه‌ها، رحمت‌ها، مهرها و فیض‌ها به انسان‌های ویژه می‌رسد. بنابراین در این نظام هستی، سیل‌آسا رحمت خدا، توجه خدا و توجه همه کارگزاران خدا که فرشتگان هستند، به این شخص است.

وقتی همچنین کسی آن قدر مورد توجه در نظام هستی است، پس شما به او توجه کنید. حال توجهی که ما می‌کنیم به یک کسی معنایش چیست؟ خدا وقتی به کسی توجه می‌کند یعنی رحمتش را شاملش می‌کند، رشدش می‌دهد، فیض به او می‌دهد. ما وقتی به پیغمبر توجه می‌کنیم یعنی چه؟ ما اگر حواس‌مان به پیغمبر باشد یعنی از او اطاعت می‌کنیم، این چنین شخصیتی را قدر می‌شناسیم، به او توجه داریم، حرف‌هایش را گوش می‌کنیم، فراموشش نمی‌کنیم.

از جمله این است که وقتی فهمیدیم این شخصیت در کانون توجه خداست، مجرای فیض خداست، آن موقع وقتی می‌خواهیم دعا کنیم، وقتی می‌خواهیم برویم در خانه خدا، می‌بینیم چه چیزی از این مهم‌تر که خدا به او توجه داشته باشد؟ پیدا می‌کنیم که تا با او برویم در خانه خدا. آنجاست که می‌گوییم: خدایا من توجهم به این شخصی است که تمام توجهات تو به اوست، به حق او هم حاجت من را بده. یعنی یک حاجتی را مطرح می‌کنیم که تضمین شده است، یک دعایی را مطرح می‌کنیم که مستجاب شده است. خدا خودش گفته است که من دارم یکسره بر این شخص رحمت می‌فرستم. حال من هم با این نظام هستی هماهنگ می‌شوم.

در این نظام هستی کانون همه توجه‌ها این شخص است، من هم توجه‌ام را می‌دهم به او. حال از تو حاجت می‌خواهم، حال از تو رحمت می‌خواهم، چون فهمیدم که صلوات تو یعنی نازل شدن رحمت تو. اینک خودم را در معرض او قرار می‌دهم.

رابطه صلوات و نماز

حال متوجه می‌شویم که چرا نماز در قرآن باز از کلمه صلاة استفاده شده است:

﴿إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ (طه: ۱۴)

«همانا من، من خدا هستم؛ هیچ معبودی جز من نیست؛ پس مرا عبادت کن و نماز را برای یاد من برپا دار.»

چرا برای نماز از کلمه «صلاة» استفاده می‌کند؟ چون نماز هم یعنی رویکرد ما به خدا. ما وقتی بخواهیم به خدا توجه کنیم، روی‌مان به خدا باشد، چه طوری باید این کار را بکنیم؟ راه آن این است که برویم سراغ نماز.

حال رابطه صلوات و صلاة همه اینها با هم برای ما مشخص می‌شود. می‌فهمیم که چرا این‌قدر به ما توصیه شده که وقتی می‌خواهید رو به خدا بروید، از خدا حاجتی بخواهید، اولین حاجت‌تان این باشد که: خدایا بر این پیامبر درود خودت را نازل کن. او که خودش دارد درودش را نازل می‌کند، رحمتش را نازل می‌کند.

صلوات فقط یک شعار و یک دعا نیست، یک رویکرد در زندگی است.

اشعار زیبای مولوی درباره صلوات

چند بیت شعر از مولوی بخوانیم:

هله صدر و بدر عالم منشین مخسب امشب / که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب

چو طریق بسته بودست و طمع گسسته بودست / تو برآ بر آسمان‌ها بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید دو هزار در گشاید / چو امیر خاص اقرا به دعا گشاید آن لب

ز سلام خوش سلامان بکشم ز کبر دامان / که شدست از سلامت دل و جان ما مطیب

این سلام و صلوات را مولوی خیلی زیبا تعبیر می‌کند. یک وقتی تو سلام و صلوات بر پیغمبر می‌فرستی، تمام دل و جانت بوی خوشی می‌گیرد، بوی عطر می‌گیرد، چون روحت می‌رود به سمت نور، زیبایی و عطر خوش.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت / که به قرب کل گردد همه جزوها مقرب

چرا من صلوات می‌فرستم بر پیغمبر؟ می‌گوید: وقتی تو مقرّب می‌شوی، مثل این است که یک پیاله‌ای، یک ظرف بزرگی از رحمت اینطوری سرریز می‌شود. هر چقدر ما بر پیغمبر صلوات می‌فرستیم، انگار داریم به خودمان خیر و رحمت را می‌رسانیم و بالا می‌رویم.

در جای دیگر مولوی می‌گوید:

آن روح که بسته بود در نقش صفات / از پرتو مصطفی درآمد بر ذات

واندم که روان گشت ز شادی می‌گفت / شادی روان مصطفی را صلوات

۴ـ مهم‌ترین ارزش اخلاقی

مقدمه

در ادامه توضیح متن دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام)، پس از بررسی صلوات که بیست بار در این دعا تکرار شده و زمینه‌ساز دریافت رحمت الهی است، به اولین درخواست دعا می‌رسیم:

وَ بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكمَلَ الْإِيمَانِ

«خدایا، ایمان من را به کامل‌ترین ایمان برسان.»

ارتباط ایمان با مکارم اخلاق چیست؟ چرا در دعای مکارم‌الاخلاق، اولین درخواست، طلب کمال ایمان است؟ نظام اخلاقی قرآن، نظام اخلاقی ایمان است و در این فصل به تبیین این ارتباط عمیق خواهیم پرداخت.

جایگاه ایمان در میان ارزش‌های اخلاقی

تنوع ارزش‌های اخلاقی

ارزش‌های اخلاقی متنوع و گسترده‌ای وجود دارد: عدالت، امانت‌داری، راست‌گویی، بخشش، حیا، خوش‌رویی، گذشت، مهربانی، صبر، شجاعت، عفت، قناعت، زهد، احسان، انصاف، تواضع، شفقت و ده‌ها عنوان دیگر. اما مهم‌ترین و بنیادی‌ترین این ارزش‌ها کدام است؟

ایمان به عنوان اساس اخلاق

ایمان نه تنها یک موضوع اخلاقی است، بلکه مهم‌ترین ارزش اخلاقی محسوب می‌شود. اگر بخواهیم بین ارزش‌های اخلاقی درجه‌بندی کنیم، ایمان آن ارزشی است که با پایبندی به آن، سایر ارزش‌های اخلاقی نیز تحقق می‌یابند.

مفهوم حقیقی ایمان در قرآن

رفع یک اشتباه رایج

متأسفانه تصور غلطی وجود دارد که اگر کسی اعتقاد به خدا، اسلام، نبوت یا امامت نداشته باشد، کارهای خوب او بی‌ارزش است. این تفکر باعث می‌شود که پیروان هر دین، کارهای خوب دیگران را بی‌ارزش بدانند و برای آنها حرمتی قائل نشوند.

آیات قرآن و تبیین مفهوم ایمان

قرآن کریم در آیه ۶۲ سوره بقره می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (البقرة: ۶۲)

«بی‌گمان کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی شده‌اند و نصاری و صابئان، هر کس از آنها به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کار شایسته انجام دهد، پاداش آنها نزد پروردگارشان است و هیچ ترسی بر آنها نیست و غمگین نخواهند شد.»

این آیه در پاسخ به یهودیان و مسیحیانی بود که ادعا می‌کردند فقط آنها بر حق هستند. قرآن روشن می‌کند که کسانی از هر دین که به خدا و قیامت ایمان داشته باشند و کار نیک انجام دهند، اجرشان محفوظ است.

از سوی دیگر، آیه ۳۹ سوره نور می‌گوید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (النور: ۳۹)

«و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان همچون سرابی است در زمین هموار که تشنه آن را آب پندارد، اما چون نزدیک آن آید، چیزی نیابد و خدا را نزد خود بیابد، پس پاداش کاملش را به او دهد و خدا سریع‌الحساب است.»

مؤمنان غیرمسلمان در قرآن

قرآن صراحتاً از مؤمنان غیرمسلمان یاد می‌کند. در آیه ۱۱۰ سوره آل عمران:

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُم مِّنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (آل عمران: ۱۱۰)

«شما بهترین امّتی هستید که برای مردم ظاهر شده‌اید، به نیکی فرمان می‌دهید و از بدی باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب ایمان آورند، برایشان بهتر است. بعضی از آنان مؤمنند و بیشترشان فاسقند.»

قرآن بلافاصله بعد از اینکه می‌گوید اهل کتاب باید ایمان بیاورند، تصریح می‌کند که «بعضی از آنها مؤمنند». این نشان می‌دهد که ایمان مفهومی فرادینی دارد.

همچنین در آیه ۱۶۲ سوره نساء:

﴿لَـٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَـٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ (النساء: ۱۶۲)

«لیکن آنان که در علم راسخند از میان آنها، و مؤمنان [از اهل کتاب] به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل شده ایمان می‌آورند، و نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به خدا و روز بازپسین ایمان دارند، به آنان پاداش بزرگی خواهیم داد.»

مفهوم فرادینی ایمان و تقوا

ایمان به معنای تسلیم حق

ایمان در قرآن به معنای عمومی یعنی تسلیم حق بودن، و تقوا به معنای عمومی یعنی با اخلاق بودن. کسانی که تسلیم حق هستند و با اخلاق زندگی می‌کنند، بنای آنها بر این است که در زندگی بی‌اخلاقی نکنند و هر آنچه را درست می‌دانند، قبول کنند. مهم این است که حق‌طلب باشند.

نمونه‌ای از زندگی

مسیحیان و یهودیانی هستند که قرآن را می‌شنوند و از آن متأثر می‌شوند، ولی همچنان به دین خود پایبندند. آنها از ریشه‌های فرهنگی و خانوادگی خود تأثیر می‌پذیرند و تغییر دین برای آنها ساده نیست. مهم این است که حق‌طلب باشند و اگر درک کنند که باید دینشان را عوض کنند، از آن ابا نداشته باشند.

موضع قرآن نسبت به سایر ادیان

قرآن در آیه ۴۷ سوره مائده تصریح می‌کند:

﴿وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ﴾ (مائده: ۴۷)

«و باید اهل انجیل به آنچه خدا در آن نازل کرده حکم کنند.»

قرآن می‌گوید آن دین‌ها نیز از جانب خداست و حق هستند، ولی وقتی حرف حق دیگری می‌بینند، آن را انکار نکنند و استکبار نورزند.

آیه ۶۲ سوره یونس نیز وعده می‌دهد:

﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (یونس: ۶۲)

«ترسی بر آنها نیست و غمگین نخواهند شد.»

مفهوم اسلام در قرآن

اسلام به عنوان مفهوم فرادینی

حتی کلمه اسلام نیز در قرآن مفهومی فرادینی دارد. قرآن به یهودی می‌گوید مُسلِم، به مسیحی می‌گوید مُسلِم، به پیروان ابراهیم می‌گوید مُسلِم. موسی به قومش می‌گفت مُسلِم باشید، عیسی به حواریون می‌گفت مُسلِم باشید. مُسلِم بودن یعنی تسلیم حق بودن و به آنچه درست می‌دانید پایبند بودن.

آیه ۸۳ سوره آل عمران می‌فرماید:

﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ (آل عمران: ۸۳)

«آیا جز دین خدا می‌طلبند؟ در حالی که هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خواه و ناخواه تسلیم او شده‌اند و به سوی او بازگردانده می‌شوند.»

همه هستی دین خدا را پذیرفته است. تمام این عالم، نظامش بر اخلاق و تسلیم حق بودن است. هیچ چیزی حتی ذرات اتم حق را زیر پا نمی‌گذارند. انسان تنها موجودی است که اختیار دارد تابع حق باشد یا نباشد.

کفر و شرک از منظر اخلاقی

کفر به عنوان مسأله اخلاقی

کفر از نظر قرآن مسأله اعتقادی نیست، بلکه مسأله اخلاقی است. آیه ۳۴ سوره بقره می‌گوید:

﴿أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (بقره: ۳۴)

«سرپیچی کرد و تکبر ورزید و از کافران شد.»

کافر کسی است که زیر بار حق نمی‌رود و تکبر می‌کند. اگر کسی نفهمیده ولی واقعاً انسان خوبی است و اهل تکبر نیست، خدا از او می‌پذیرد.

تعریف شرک در احادیث

بُرید عجلی از امام باقر (علیه‌السلام) پرسید: کمترین چیزی که باعث می‌شود فردی مشرک شود چیست؟ حضرت فرمودند:

مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَلِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ

«کسی که هسته خرما را ریگ بگوید و ریگ را هسته خرما بگوید و سپس بر آن پافشاری کند.»

شرک از اینجا شروع می‌شود که انسان چون گفته، باید همه حرفش را گوش کنند، حتی اگر هزار دلیل برای اشتباه بودنش بیاورند.

ابی العباس از امام صادق (علیه‌السلام) پرسید: کمترین چیزی که باعث می‌شود فردی مشرک شود چیست؟ حضرت فرمودند:

مَنِ ابْتَدَعَ رَأْياً فَأَحَبَّ عَلَيْهِ أَوْ أَبْغَضَ عَلَيْهِ

«کسی که نظری ابداع کند و بر اساس آن دوست بدارد یا دشمنی کند.»

یعنی برایش مهم نیست که درست یا غلط چیست، فقط مهم است که دیگران نظر او را قبول کنند.

هشدار مولانا درباره گمراهی

مولانا در مثنوی زیبا می‌گوید:

از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها / در نلغزی و رسی در منتها

زانک از قرآن بسی گمره شدند / زان رسن قومی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمی ای عنود / چون ترا سودای سربالا نبود

اگر انسان سودای سربالا نداشته باشد، یعنی بنایش در زندگی نباشد که بالا برود، خوب باشد، حق‌طلب باشد و انسان اخلاقی باشد، قرآن نیز تبدیل به عامل گمراهی می‌شود.

این مطلب همان است که قرآن می‌گوید: «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا» (بقره: ۲۶) – خدا با قرآن خیلی‌ها را گمراه می‌کند. چه کسانی را؟ «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» – فقط افراد غیراخلاقی را که با همین قرآن کارهای بدشان را توجیه می‌کنند.

اما اگر کسی سودای سربالا داشت و بنایش انسانیت و تسلیم حق بودن بود، قرآن می‌شود «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ» (بقره: ۲) و او را بالا می‌برد.

خدا و اخلاق

درک صحیح از خدا

برخی فکر می‌کنند که مؤمن بودن یعنی هر کاری خدا بگوید انجام دهیم. اما این سؤال مطرح است: اگر خدا بگوید دروغ خوب است، آیا دروغ خوب می‌شود؟ اگر بگوید ظلم کردن خوب است، آیا خوب می‌شود؟ آن خدایی که بگوید ظلم خوب است، اصلاً خداست؟

ما می‌گوییم هر چه خدا بگوید، ولی خدا چه می‌گوید؟ خدا یعنی خوبی مطلق، منشأ همه اخلاق و زیبایی‌ها. اخلاق خوب است چون خدا اخلاقی است و نظام هستی بر اخلاق بنا شده است.

آیه کلیدی

آیه ۱۱۲ سوره بقره می‌فرماید:

﴿بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِندَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (البقرة: ۱۱۲)

«آری، هر کس خود را تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، پاداش او نزد پروردگارش است و ترسی بر آنها نیست و غمگین نخواهند شد.»

نتیجه‌گیری

ایمانی که امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق طلب می‌کنند، مسأله‌ای کاملاً اخلاقی است. بی‌ایمانی و کفر نیز مسائل اخلاقی هستند، نه صرفاً اعتقادی.

در همه‌جا در قرآن، اصل بر اخلاق و انسانیت است. ایمان یعنی تسلیم حق بودن. حال اینکه در ابتدای دعای مکارم‌الاخلاق حضرت می‌فرمایند: «وَ بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكمَلَ الْإِيمَانِ»، معنایش این است: خدایا، من می‌خواهم آدم با اخلاقی باشم، یعنی تسلیم حق باشم.

هر کس به هر میزان تسلیم حق باشد، در نظام هستی که بر پایه تسلیم حق بودن است، مقام و رتبه پیدا می‌کند و بالا می‌رود. بنابراین ایمان نه تنها مسأله‌ای کاملاً اخلاقی است، بلکه اساس و مهم‌ترین ارزش اخلاقی محسوب می‌شود.

۵ـ از ایمان تا یقین

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام)، پس از بررسی «بَلِّغْ بِإِیمَانِی أَکمَلَ الْإِیمَانِ» که نشان داد ایمان یک حقیقت فرادینی و موضوع اخلاقی است و اساس همه خوبی‌های اخلاقی محسوب می‌شود، اکنون به عبارت بعدی می‌رسیم:

وَاجعَل یَقینی أفضَلَ الیَقین

«خدایا، یقین مرا بهترین و برترین یقین قرار بده.»

سؤال اساسی این است که یقین چیست و چه ارتباطی با موضوع اخلاق دارد؟

دو نوع یقین

یقین علمی و منطقی

یقین در معنای عمومی یعنی قطع و اطمینان کامل نسبت به چیزی. وقتی به چیزی قطع داریم و اصلاً احتمال برعکس بودن آن را نمی‌دهیم، به این یقین می‌گوییم. این یقین با عقل و تجربه به‌دست می‌آید.

اما جالب این است که هر چقدر دانش انسان‌ها محدودتر باشد، تصورشان این است که یقین‌شان بیشتر است. امروز با پیشرفت علمی که بشر کرده، در تمام چیزهایی که قبلاً به آن مطمئن بوده و یقین داشته، یکی یکی شک می‌کند و می‌فهمد که اشتباه کرده است.

زمانی همه یقین داشتند که زمین مرکز عالم است و خورشید دور زمین می‌چرخد. هزاران سال همه مطمئن بودند و حتی با آن محاسبات نجومی انجام می‌دادند که درست هم در می‌آمد، ولی بعداً معلوم شد که اشتباه بوده است.

هر چقدر علم انسان‌ها بیشتر شده، یقین آنها کمتر شده است. اکنون در فلسفه علم به این نتیجه رسیده‌اند که اصلاً ما یقین نداریم. اگر هم یقین داشته باشیم، نهایت فقط در ریاضیات است. در علوم دیگر مانند فیزیک، شیمی، پزشکی دیگر یقین نداریم.

علم انسان خطاپذیر است و چون راهی به خود حقیقت نداریم، ممکن است همان چیزهایی که مطمئن هستیم درست است، یک زمانی بفهمیم غلط است.

یقین عرفانی و شهودی

یقین دیگری در مفاهیم دینی و عرفانی وجود دارد که یقین شهودی نام دارد. در یقین علمی ما با فکر یا تجربه اطلاعاتی به‌دست می‌آوریم و راجع به اطلاعات‌مان قضاوت می‌کنیم، اما در یقین عرفانی و شهودی، ما حقیقت را می‌بینیم، لمس می‌کنیم و در آن غرق می‌شویم.

این یقین با عقل و تجربه به‌دست نمی‌آید، با مطالعه حاصل نمی‌شود، بلکه با دل، با قلب، با روان انسان به‌دست می‌آید. این یقینی است که انسان حقیقت را مشاهده می‌کند، لمس می‌کند، حتی در حقیقت فانی می‌شود و جز حقیقت برایش نمی‌ماند.

تأثیر دو نوع یقین بر زندگی

محدودیت یقین علمی

یقین‌هایی که معمولاً در زندگی دنبال می‌کنیم و آگاهی‌هایی که از مدرسه به‌دست می‌آوریم، از جنس یقین‌های علمی هستند. آگاهی‌های علمی در وجود ما تحول و تغییری ایجاد نمی‌کنند؛ فقط می‌دانیم.

ممکن است فردی تمام علم توحید و تمام علم اخلاق را بداند و بتواند در مورد مسائل اخلاقی سخنرانی کند، ولی خودش اصلاً بویی از اخلاق نبرده باشد. او فرمول‌ها و قواعد و اصول و ارزش‌های اخلاق را می‌داند، اما چرا خود عمل نمی‌کند؟ به خاطر اینکه آنچه می‌داند در وجودش ننشسته و او را متحول نکرده است.

گرایش و میل کار قلب است، نه کار عقل. این یک موضوع روانی است؛ انسان باید چیزی را دلش بخواهد، وجودش به سمت انجام آن برود. با صرف دانستن، اتفاقی در زندگی نمی‌افتد.

قدرت تحول‌آفرین یقین شهودی

یقین شهودی برخلاف یقین علمی، انسان را متحول می‌کند چون با روح و روان سروکار دارد. وقتی چیزی با روح و روان ما انسان‌ها سروکار پیدا کند، ما را متحول می‌کند.

تفاوت استیقان و ایقان در قرآن

استیقان: طلب یقین

قرآن کریم در آیه ۱۴ سوره نمل می‌فرماید:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ (النمل: ۱۴)

«و آنها را انکار کردند در حالی که جان‌هایشان یقین به آنها داشت، از روی ستم و تکبر. پس بنگر که سرانجام مفسدان چگونه بود.»

اینها به حقیقت، به خدا، به نبوت، به نشانه‌های خدا، به مسائل اخلاقی انکار می‌کنند، درحالی‌که می‌دانند خدا هست. «استیقان» در باب استفعال عربی به معنای طلب است؛ یعنی طلب یقین می‌کند. یعنی این چیزی را که می‌دانی، به این یقین عمل کن.

ایقان: یقین عملی و تأثیرگذار

در آیه ۴ سوره بقره می‌خوانیم:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ (البقرة: ۴)

«و آنان که به آنچه به‌سوی تو فرو فرستاده شده و آنچه پیش از تو فرو فرستاده شده ایمان می‌آورند و ایشان‌اند که به سرای واپسین باور دارند.»

انسان‌های با اخلاق، انسان‌های با تقوا کسانی هستند که به آنچه به پیامبر نازل شده ایمان دارند، به آنچه قبلاً بر پیامبران نازل شده ایمان دارند و به آخرت «ایقان» دارند.

تفاوت «استیقان» و «ایقان» در این است که یقین علمی و علم و آگاهی به تنهایی اثری ندارد. خیلی‌ها می‌دانند آخرت است، مطمئناً آخرت است، اما «ایقان» یعنی این یقین در وجود ما عمل کند و اثر کند. این یقین برایشان شهودی است و در وجودشان تأثیرگذار است.

یقین و رسیدن به مقام امامت

آیه ۲۴ سوره سجده می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ (السجدة: ۲۴)

«و از میان آنان پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما راهنمایی می‌کردند، زمانی که شکیبایی ورزیدند و به آیات ما یقین داشتند.»

کسانی که به مقام امامت رسیدند چطور به این مقام رسیدند؟ چون صبر کردند، تسلیم خدا بودند و به آیات خدا ایقان داشتند؛ یعنی این آیات در روح و روان آنها تأثیرگذار بود.

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان راجع به «هدایت به امر» نکته‌های زیبایی دارد که می‌گوید این هدایت به امر یعنی از عالم امر تحول روحی ایجاد می‌کنند.

ایمان: عطای الهی

ایمان در دل نشسته شده از جانب خدا

یقینی که امام سجاد (علیه‌السلام) طلب می‌کنند، مانند ایمان، از طرف خدا در دل قرار می‌گیرد. این نکته بسیار مهمی است. ایمان یعنی حس تسلیم اخلاقی و گرایش اخلاقی که در وجود انسان در برابر هر حقیقتی تسلیم است.

آیه ۲۲ سوره مجادله می‌فرماید:

﴿أُولَـٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ﴾ (المجادلة: ۲۲)

«آنان کسانی‌اند که خدا ایمان را در دل‌هایشان نوشته و آنان را با روحی از جانب خود تقویت کرده است.»

این آیه راجع به کسانی است که در راه خدا استقامت می‌کنند، حتی اگر پدران و برادرانشان بخواهند در مقابل خدا بایستند، آنها در مقابل آنها ایستادگی می‌کنند. خدا به خاطر ایستادگی آنها، ایمان را در دلشان قرار می‌دهد.

نقش انسان در کسب ایمان

قرآن می‌گوید فکر نکنید ایمان را شما به‌دست می‌آورید؛ ایمان چیز حقیقی است که خدا در دل قرار می‌دهد. نقش ما در موضوع ایمان چیست؟ ایمان بیاوردن یعنی اینکه اگر چیزهایی که فهمیدی درست است، صبر کنی، تسلیم باشی، پا روی نفست بگذاری، یک ذره خودت را کنترل کنی، خدا ایمان را در دلت می‌گذارد و ایجاد می‌کند.

یقین: عطای عبادت

آیه ۹۹ سوره حجر می‌فرماید:

﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ (الحجر: ۹۹)

«و پروردگارت را پرستش کن تا یقین به تو برسد.»

عبادت کن تا یقین برایت بیاید. هرچند این آیه طبق برخی تفاسیر، یقین را به مرگ تفسیر کرده‌اند، اما منافاتی با تفسیر دیگری ندارد. وقتی بمیریم همه ما به یقین می‌رسیم چون تمام پرده‌ها از جلوی چشمان‌مان برداشته می‌شود.

اما این آیه چیز دیگری هم می‌خواهد بگوید: خیلی‌ها تا قبل از مرگشان به یقین می‌رسند. چطور؟ با عبادت.

مولانا می‌گوید:

کشف این نه از عقل کارافزا شود / بندگی کن تا ترا پیدا شود

سری حقایق با عقل نمی‌شود به آنها رسید. با بندگی، با تواضع، با تسلیم بودن، خدا به تو عنایت می‌کند و این یقین را می‌دهد.

درجات انسانیت: از اسلام تا یقین

تقسیم‌بندی درجات در احادیث

حدیثی از امام رضا (علیه‌السلام) آمده که همین حدیث از امام صادق و ائمه دیگر (علیهم‌السلام) نیز نقل شده است:

اَلْإِیمَانُ أَفْضَلُ مِنَ اَلْإِسْلاَمِ بِدَرَجَةٍ، وَ اَلتَّقْوَی أَفْضَلُ مِنَ اَلْإِیمَانِ بِدَرَجَةٍ، وَ اَلْیَقِینُ أَفْضَلُ مِنَ اَلتَّقْوَی بِدَرَجَةٍ، وَ لَمْ یُقْسَمْ بَیْنَ بَنِي آدَمَ شَیْءٌ أَفْضَلُ مِنَ اَلْیَقِینِ.

«به‌راستی ایمان یک درجه از اسلام بالاتر، تقوا یک درجه از ایمان بالاتر، یقین یک درجه از تقوا بالاتر است، و چیزی برتر از یقین میان بنی‌آدم تقسیم نشده است.»

مرحله اول: اسلام (تسلیم ظاهری)

پایین‌ترین درجه از درجات انسانیت طبق قرآن و روایات اهل بیت، اسلام است. اسلام یعنی حداقل در ظاهر پا روی حق نگذاری، حتی اگر در دلت قبول نداری؛ یعنی تسلیم ظاهری.

آیه ۱۴ سوره حجرات این مرحله را تبیین می‌کند:

﴿قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ﴾ (الحجرات: ۱۴)

«اعراب گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید: اسلام آورده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌هایتان وارد نشده است.»

حداقل انسانیت این است که آدم در ظاهر حداقل بگوید چشم. اگر در ظاهر بگوید چشم، امید هست که کم‌کم وارد دلش هم بشود.

مرحله دوم: ایمان (تسلیم قلبی)

مرحله بالاتر، مرحله ایمان است. اگر انسان خودش را موظف کند که این ظاهر را نگه دارد، خودش را موظف کند که بدخلقی نکند و پا روی حق کسی نگذارد، خدا ایمان را وارد دلش می‌کند و وارد مرحله ایمان می‌شود.

مرحله سوم: تقوا (تسلیم تضمینی)

مرحله بالاتر از ایمان، تقوا است. تقوا مرحله‌ای است که تسلیم حق بودن برای انسان تضمینی می‌شود. تا زمانی که انسان گناه نکند، در مرحله ایمان است. وقتی گناه می‌کند، سقوط می‌کند و دوباره پایین می‌آید.

اما انسان با تقوا اصلاً گناه نمی‌کند؛ تضمین شده است. همه احکامی که در دین آمده، برای رسیدن به این مرحله است.

آیه ۱۸۳ سوره بقره می‌فرماید:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (البقرة: ۱۸۳)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما مقرّر گردیده است همان‌گونه که بر کسانی که پیش از شما بودند مقرّر شده بود؛ باشد که پروا کنید.»

روزه تمرینی است که آن‌قدر استقامت می‌دهد که تسلیم حق بودن تضمینی می‌شود.

مرحله چهارم: یقین (مشاهده حقیقت)

مرحله بالاتر از تقوا، یقین است. تا در مرحله ایمان هستیم، می‌دانیم حقایقی است؛ به ما گفته‌اند این خوب است، این بد است، می‌گوییم چشم. وقتی وارد مرحله تقوا می‌شویم، از آنچه به ما گفته‌اند تخطی نمی‌کنیم؛ مطمئن هستیم که گناه نمی‌کنیم.

اما مرحله یقین چیست؟ مرحله یقین این است که اصلاً می‌بینند. آیه ۱۰ سوره نساء می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً﴾ (النساء: ۱۰)

«به‌راستی کسانی که ستمکارانه دارایی‌های یتیمان را می‌خورند، جز این نیست که در شکم‌هایشان آتشی را می‌خورند و به‌زودی در معرض برافروخته‌ای سوزان قرار خواهند گرفت.»

کسی که مال حرام می‌خورد، قرآن می‌گوید همان موقع آتش می‌خورد، ولی ما می‌گوییم کجایش آتش است؟ اتفاقاً خیلی هم خوشمزه است و اصلاً نمی‌سوزیم، چون پرده‌های طبیعت نمی‌گذارد بفهمیم.

مرحله یقین چه مرحله‌ای است؟ آگاهی خدا به انسان می‌دهد که می‌بیند، لمس می‌کند، حس می‌کند. آیا ممکن است کسی آتش بردارد بخورد؟ اصلاً امکان دارد؟ کسی اگر برسد به مرحله یقین، مال حرام را آتش می‌داند، نگاه حرام را آتش می‌داند، می‌بیند، حس می‌کند، بوی تعفن گناه را می‌فهمد.

مولانا و راه رسیدن به یقین

مولانا در مثنوی راه رسیدن به این یقین را بیان می‌کند:

دل ز دانشها بشستند این فریق / زانک این دانش نداند آن طریق

دل از دانش‌ها بشستند؛ یعنی به اینها دل نبند. البته نمی‌شود آدم درس نخواند و پیشرفت کند. یک مسلمان باید پیشرفته‌ترین علم‌های دنیا را داشته باشد، ولی حواسمان باشد که این علم‌ها برای همین چند روز زندگی دنیاست.

دانشی باید که اصلش زان سرست / زانک هر فرعی به اصلش رهبرست

فقط با اخلاق، با تسلیم، با عبادت، با بندگی خدا، خدا این دانش را می‌دهد که چشم و گوش انسان را باز می‌کند.

هر پری بر عرض دریا کی پرد / تا لدن علم لدنی می‌برد

ولی وقتی تو بتوانی از آن سوی علم بگیری، تا نزد خدا تو را می‌برد.

پس چرا علمی بیاموزی به مرد / کش بباید سینه را زان پاک کرد

چون ملایک گوی لا علم لنا / تا بگیرد دست تو علمتنا

اگر می‌خواهی این علم و یقینی که انسان را متحول می‌کند به تو برسد، اول «لا علم لنا» بگو. اعتراف کن: خدایا، من در مقابل تو هیچ هستم، هر چه تو بگویی می‌گویم چشم، چون تو می‌دانی، تو حکمتش را می‌دانی، من تسلیم تو هستم. ملائکه هم وقتی پیش خدا گفتند «لا علم لنا»، خدا تعلیمشان داد.

نتیجه‌گیری

امام سجاد (علیه‌السلام) که به درگاه خدا عرض می‌کنند: «وَ اجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ»، یقین خاصی را طلب می‌کنند؛ یقینی که انسان را اخلاقی می‌کند و زندگی انسان را سرشار از مکارم اخلاق قرار می‌دهد. این یقین مرحله‌ای است که تعداد خیلی کمی به آن می‌رسند، اما با عبادت، تسلیم، تواضع و تسلیم بودن، خدا این عنایت را می‌دهد.

امام سجاد (علیه‌السلام) اینجا از خدا می‌خواهند که او را به این مرحله یقین برساند. «وَ اجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ» یعنی: خدایا، بنده‌های خاصی تو داشتی که آنها را به مرحله یقین رساندی؛ تسلیم بودن آنها در برابر حقیقت به جایی رسیده که انگار دارند می‌بینند، حس می‌کنند، مشاهده می‌کنند.

ارتباط این یقین با مکارم اخلاق روشن است. این یقینی است که انسان را اخلاقی می‌کند و زندگی او را سرشار از مکارم اخلاق قرار می‌دهد. با این درک، معنای درخواست امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق برای ما مشخص می‌شود.

۶ـ بهترین نیّت

مقدمه

در شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام) به این فراز می‌رسیم:

وَانْتَهِ بِنِیَّتِی اِلی اَحْسَنِ النِّیّاتِ

در بخش کاملی که می‌فرماید:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ بَلِّغْ بِإِیمَانِی أَکمَلَ الْإِیمَانِ، وَ اجْعَلْ یقِینِی أَفْضَلَ الْیقِینِ، وَ انْتَهِ بِنِیتِی إِلَی أَحْسَنِ النِّیاتِ، وَ بِعَمَلِی إِلَی أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ

بعد از صلوات، از خدا خواستیم که ایمان ما را به کامل‌ترین ایمان، یقین ما را به بالاترین یقین برساند و از خدا می‌خواهیم نیّت ما را به نیکوترین و زیباترین نیّت‌ها برساند.

مفهوم نیّت

نیّت برخلاف آن چیزی که خیلی وقت‌ها فکر می‌کنیم، یعنی اینکه باید چیزی را به زبان بیاوریم – مثلاً بگوییم «الآن این کار را می‌کنم قربة إلی الله» – نیست. نیّت یعنی همان انگیزه، همان میل، همان اراده‌ای که در وجود انسان باعث می‌شود آدم یک کاری انجام دهد؛ آن قصدی که دارد، هدفی که دارد، این می‌شود نیّت.

وقتی نماز می‌خوانیم، هدفمان چیست؟ اگر هدفمان این باشد که همین‌طوری وقت بگذرانیم، یا اینکه دیگران ببینند، یا یک تکلیفی از ما رفع شود، یا خدا از ما راضی شود، یا رشد کنیم – هر هدفی که داریم، این می‌شود نیّت ما از نماز.

اهمیت نیّت در معارف دینی

نیّت خیلی مهم است و اصلاً اساس همه چیز در معارف دینی‌مان نیّت است. نیّت مربوط به دل ما است. دل، قلب، مرکز فرماندهی و اساس وجود ما انسان‌هاست. اصلاً انسان یعنی قلب یعنی دل. واقعاً اگر بررسی

کنیم خودمان را، حقیقت وجود ما این پوست و استخوان نیست، حتی این فکر و مغز هم نیست؛ حقیقت و اصل وجودمان دل ما است. این قلب است که مرکز فرماندهی، مرکز وجود و مرکز ارزش‌های ما است.

ارتباط نیّت با ایمان و یقین

در فرازهای قبل، از خدا درجات بالای ایمان را خواستیم: «بَلِّغْ بِإِيمَانِی أَكمَلَ الْإِيمَانِ». ایمان را معنا کردیم و گفتیم ایمان یعنی تسلیم قلب. بعد توضیح دادیم که وقتی ایمان درجاتش بالا می‌رود و تشدید می‌شود، ارتفاع و ارتقاء پیدا می‌کند، اسمش می‌شود یقین – یعنی تسلیم بیشتر و بیشتر.

چه باعث می‌شود که ما ایمان داشته باشیم به چیزی؟ این نیّت ما است. یعنی ما وقتی نیّت می‌کنیم، اراده می‌کنیم که چیزی را بخواهیم، این ایمان را در ما ایجاد می‌کند. بعد این ایمان وقتی افزایش پیدا می‌کند، منجر به یقین می‌شود.

روایات درباره اهمیت نیّت

حدیث مشهور پیامبر (ص)

از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که:

إِنَّمَا اَلْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ إِنَّمَا لاِمْرِئٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ لاِمْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا أَوْ لِدُنْيَا يُصِيبُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ

«جز این نیست که ارزش کارها به نیت‌هاست و هر کس تنها همان چیزی را دارد که نیّتش را کرده است. پس هر کس هجرتش به سوی خدا و پیامبرش بوده، هجرتش به‌سوی خدا و پیامبرش است و هر کس هجرتش برای ازدواج با زنی یا رسیدن به دنیایی بوده، پس هجرتش به‌سوی همان چیزی است که برای آن هجرت کرده است.»

همه اعمال فقط و فقط به نیّت ما است. چیزی دست انسان می‌آید که نیّتش را کرده باشد. پیغمبر می‌فرماید اگر کسی نیّتش برای خدا و پیغمبر بوده، پس به سمت خدا و پیغمبر آمده است؛ اما اگر یک کسی آمده، هجرت کرده، می‌خواهد ازدواج کند یا مال به دست بیاورد، این دیگر نمی‌تواند بگوید من برای خدا آمده‌ام.

ممکن است خیلی کار انجام دهیم، اموالمان را ببخشیم به فقرا، نیّتمان چه بوده از این کار؟ اگر نیّتمان خودنمایی بوده، پس چیزی گیر ما نیامده، فقط مالمان را از دست داده‌ایم. در مکتب قرآن و عترت، عمل بدون نیّت (برای خدا) هیچ است؛ عمل بدون نیّت پوسته بی‌خاصیت است.

نیّت در جنگ

حتی در مورد جنگ، رسول اکرم (ص) می‌فرماید:

اِنّما یبْعَثُ اللّهُ الْمُقَتتِلینَ عَلَی النّیاتِ

«جز این نیست که خدا جنگجویان را بر اساس نیت‌ها برخواهد انگیخت.»

پیغمبر می‌فرماید: فکر نکن حال هر که رفت جبهه و کشته شد، دیگر جایش در بهشت است، نه. در روایت داریم که طرفی رفت در جنگ احد کنار پیغمبر و کشته شد، همه می‌گفتند خوشا به سعادت شهید فلانی. پیغمبر می‌فرماید این شهید «حمار» است، دنبال الاغش آمده بود.

مورد دیگری راجع به جنگ احد است که یک جوانی در مدینه راه می‌رفت و خانم‌های مدینه به او تیکه انداختند و گفتند که پیرمردهای ما رفتند جبهه، تو هم اینجا ایستادی در شهر! جوان برای اینکه حال اینها را بگیرد، برای خودنمایی آمد در جنگ و کشته شد. پیغمبر می‌فرماید این نه شهید است نه اجری دارد؛ این برای خودنمایی آمده بود.

محشر بر اساس نیّت

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

إِنَّ اَللّهَ یَحْشُرُ اَلنّاسَ عَلَی نِیّاتِهِمْ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ

«به راستی خدا مردم را در روز قیامت بر اساس نیّت‌هایشان محشور خواهد کرد.»

روز قیامت هر کسی با نیّتش محشور می‌شود؛ هر کسی نیّتی را که کرده آنجا حاضر می‌بیند و همان نیّت گیر او می‌آید. به‌خاطر همین است که در مکتب اهل بیت نیّت از خود عمل مهم‌تر است.

برتری نیّت بر عمل

از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) روایت شده است:

نِیَّةُ اَلْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ نِیَّةُ اَلْفَاجِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ وَ کُلٌّ عَامِلٍ یَعْمَلُ عَلَی نِیَّتِهِ

«نیّت مؤمن از عملش بهتر است و نیّت فاجر از عملش بدتر است و هر عمل‌کننده‌ای طبق نیّتش کار می‌کند.»

نیّت آدم مؤمن از عمل آدم مؤمن مهم‌تر است. انسان دارد نماز می‌خواند، پس این نماز کار خوبی است، ولی نیّتش اگر برای خدا باشد، این نیّت ارزشش از این نماز بیشتر است. نیّت آدم بد هم از کار بدش بدتر است؛ یعنی اصل بدی مال نیّت است نه مال اصل کار.

از امام علی (علیه‌السلام):

رُبَّ نِیة اَنْفَعُ مِنْ عَمَل

«چه‌بسا نیتی که از عمل سودمندتر است.»

چه بسا نیّت‌هایی که از خود عمل سودشان بیشتر است. مثلاً نیّت می‌کنیم یک کاری انجام دهیم، حال فرض کنیم که آمده‌ایم گفته‌ایم یک مجلسی می‌خواهیم برویم برای نمازگزاران خدمت کنیم، رفته‌ایم هیچ‌کس نیامده بود. حال سودش به کسی رسید یا نه؟ ولی این نیّت از این عمل سودش بیشتر است و حتی جایگزین خود عمل می‌شود.

توصیه پیغمبر به ابوذر

پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) در روایتی به ابوذر فرمود:

یا اَبَاذَرٍّ هُمَّ بِالْحسنَةِ وَ اِنْ لَمْ تَعْمَلْها لِکیلا تُکتَبَ مِنَ الْغافِلینَ

«ای ابوذر، قصد کار نیک را داشته باش حتی اگر انجامش ندهی تا از غافلان نوشته نشوی.»

حداقل نیّت کار خیر را بکن حتی اگر انجامش ندادی. یک وقت‌هایی است ما توانمان نمی‌رسد کار خیر بکنیم، دوست داریم کار خیر بکنیم. پیغمبر به ابوذر آموزش می‌دهند می‌گویند تو نیّتش را بکن، بگو خدایا اگر من داشتم حتماً این کار را می‌کردم. همین نیّت است که باعث می‌شود که تو جزو همان‌ها حساب بشوی، جزو کسایی که بی‌اعتنایی به کار خیر کردند نباشی.

حتی راجع به نماز اول وقت به ما گفته‌اند حتماً همیشه مقیّد باشید، نماز اول وقت بخوانید، ولی حال یک وقت انسان در شرایطی است، در جایی است که نمی‌شود نماز اول وقت خواند، حال شرایط فراهم نیست. توصیه کرده‌اند آن لحظه اذان، نیّت کن، بگو خدایا من دوست داشتم نماز بخوانم ولی الآن می‌بینیم شرایطش نیست و در اولین فرصت می‌خوانم؛ ثواب نماز اول وقت را به تو می‌دهند چون نیّت مهم‌تر از عمل است.

شهادت با نیّت

از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام):

> مَنْ ماتَ مِنْکمْ عَلی فِراشِهِ وَهُوَ عَلی مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبّه وَ حَقِّ رَسُولِهِ وَ اَهْلِ بَیتِهِ ماتَ شَهیداً، وَ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّهِ، وَاسْتَوْجَبَ ثَوابَ ما نوی مِنْ صالِحِ عَمَلِهِ، وَقامَتِ النّیةُ مَقَامَ اِصْلاتِهِ لِسَیفِهِ
>
> «هر کس در رختخوابش بمیرد ولی حق خداوندگارش و حق پیامبر او و خاندانش را بشناسد، شهید از دنیا رفته و اجرش با خداست و مستوجب ثواب هر عمل صالحی که خواهد بود و نیّت برایش جایگزین شمشیر کشیدن در راه خداست.»

آدم به مرگ عادی، در رختخوابش از دنیا برود، جزو شهدای کربلا حساب می‌شود؟ امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌گویند بله، می‌شود شهید باشد. چرا؟ چون نیّتش را داشته است.

در روایت دیگری در نهج‌البلاغه است که بعضی از جنگی داشتند برمی‌گشتند، امیرالمؤمنین فرمودند که در آخرالزمان کسانی هستند که الآن با ما در این جنگ شریک‌اند. یکی از اصحاب فرمود ما اینجا شمشیرهایش را خوردیم، آنها در ثواب جنگ شریک‌اند؟! امیرالمؤمنین فرمودند چون آنها نیّت‌شان همین است که اگر بودند، با ما بودند.

بهترین نیّت: اخلاص

حال ما در این دعای مکارم‌الاخلاق از خدا می‌خواهیم که «وَانْتَهِ بِنِیَّتی اِلی اَحْسَنِ النِّیّاتِ». این «اَحْسَنِ النِّیّاتِ» چیست؟ بهترین نیّت، نیّت خالص است؛ کاری که برای خدا باشد، نیّتی که برای خدا باشد. هر چیزی آمیخته با چیز دیگری بیاید غیر خدا، کل آن را آلوده می‌کند. خدا شریک قبول نمی‌کند. خدا فرموده که اگر کسی در کاری شریک برای من قرار بدهد، کل آن مال شریک است، من شریک قبول نمی‌کنم.

آیات قرآن درباره اخلاص

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ﴾ (الزمر: ۱۱)

«بگو :به‌راستی من مأمورم در حالی که دین خود را برای خدا خالص می‌گردانم، او را بندگی کنم.»

بگو من مأمورم که بندگی خدا را بکنم ولی شرطش این است: مخلص باشم، دین خودم، زندگی خودم و روش خودم را فقط و فقط برای خدا خالص قرار بدهم.

﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ (الکهف: ۲۸)

«و خودت را همراه کسانی که خداوندگارشان را بامدادان و شامگاهان می‌خوانند و فقط او را می‌خواهند، شکیبا گردان.»

خدا به پیغمبرش می‌گوید صبوری کن، شکیبایی کن. با چه کسانی؟ با کسانی که صبح و شب خدا را می‌خوانند ولی کسانی که «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» فقط خودش را می‌خوانند. این ارزش نیّت و اخلاص را دارد.

چالش اخلاص در عمل

متأسفانه ما هر کاری می‌خواهیم بکنیم، وقتی می‌آییم محاسبه کنیم، می‌بینیم آخرش از اینکه از من تعریف کردند خوشحال شدم، از اینکه از من بد گفتند ناراحت شدم؛ پس معلوم می‌شود کار من برای خدا نبوده است.

سفارش لقمان حکیم

در سفارش‌های لقمان (علیه‌السلام) به پسرش: ای پسرم! هفت هزار حکمت آموخته‌ام؛ امّا تو چهار تا از آنها را حفظ کن تا با من به بهشت بیایی. یکی از این حکمت‌ها به فرزندش این است:

يَا بُنَيِّ ... وَ أَخْلِصِ اَلْعَمَلَ فَإِنَّ اَلنَّاقِدَ بَصِيرٌ

«پسرکم ... و عمل را خالص گردان که عیارگیرنده بسیار بینا و دقیق است.»

پسرم کارهایت را خالص کن چون کسی که عیار می‌گیرد، کارها را خیلی دقیق حساب می‌کند. این زرگری که طلاها را قرار است ببریم پیش او تا عیارش را بسنجد، مو را از ماست می‌کشد.

نمونه‌هایی از بزرگان

نقل می‌کنند که مرحوم آیت‌الله بروجردی آخر عمرشان گریه می‌کردند و این حدیث را می‌خواندند: «وَ أَخْلِصِ اَلْعَمَلَ فَإِنَّ اَلنَّاقِدَ بَصِيرٌ». به او گفتند که شما این همه کار خیر کردید، مرجع تقلید بودید و هزاران شاگرد را تربیت کردید. گریه می‌کرد می‌گفت آن کسی که قرار است اینها را از من قبول کند، مو رو از ماست می‌کشد که کدامش برای او بوده است؛ من نگران این هستم. این است که شما می‌بینید بزرگان ما در زندگی‌شان خیلی به خودشان سخت می‌گرفتند برای اینکه بتوانند خودشان را خالص کنند.

مرحوم آیت‌الله خوانساری که بالای سر حضرت معصومه (سلام الله علیها) دفن هستند، از اولیای خدا، ایشان در مدرسه فیضیه قم – مهم‌ترین جای قم است که وقتی در آنجا نماز جماعت بخوانی یعنی دیگر خیلی مقام بالایی است – امام جماعت مدرسه فیضیه بودند. یک روزی دیدم نیامد، رفتم سراغ‌شان که چرا نیامدید؟ فرمود: من دیگر نمی‌توانم، کسی دیگر بیاید. بعداً کسی گفته بود که من اینکه جمعیت پشت سر من نماز می‌خواندند، احساس می‌کردم خوشم می‌آید؛ دیدم فایده ندارد.

بعد ایشان آمد تهران، باز در مسجد بازار نماز جماعت می‌خواند، باز جمعیت جمع شد و جمعیت زیاد شد، اینجا را هم دیگر نرفت. گفت: من دیگر نمی‌توانم، می‌بینم برای خدا نیست! خیلی سخت است که انسان بتواند کاری کند که برای خدا باشد و مشکل این است که اگر برای خدا نباشد، فردا که می‌خواهی بروی دستت خالی است. هر چه نگاه می‌کنی این همه‌اش برای این بود، وای به حال ما که دستمان خالی باشد.

راه حل: عشق خدا

تنها راه حلش هم این است: یعنی اگر آدم بخواهد غیر خدا در زندگیش و در کارهایش نیاید، این است که باید عشق خدا و محبت خدا در دلش بیاید.

به قول سعدی:

هر کسی را سر چیزی و تمنای کسیست / ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر

زان که هرگز به جمال تو در آیینه وهم / متصور نشود صورت و بالای دگر

وقتی کسی عاشق شد و دل داد به او، غیر از او اصلاً برایش دیگر هر کاری که بخواهد بکند ارزشی ندارد.

درخواست از خدا برای نیّت خالص

اینکه ما در دعای مکارم‌الاخلاق از خدا بخواهیم:

وَ انْتَهِ بِنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَّاتِ

«و نیّت مرا به نیکوترین نیت‌ها برسان.»

یعنی از خدا التماس کنیم: خدا من نیّت خالص می‌خواهم چون اگر نیّتم خالص نشود، کارم درست نیست، دستم خالی می‌ماند.

عشق بی‌قید و شرط

یک غزل دیگر از سعدی:

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده‌ست / یا دیده و بعد از تو به رویی نگریده‌ست

گر مدعیان نقش ببینند پری را / دانند که دیوانه چرا جامه دریده‌ست

رحمت نکند بر دل بیچاره فرهاد / آنکس که سخن گفتن شیرین نشنیده‌ست

از دست کمان مهرهٔ ابروی تو در شهر / دل نیست که در بر چو کبوتر نطپیده‌ست

در وهم نیاید که چه مطبوع درختی / پیداست که هرگز کس از این میوه نچیده‌ست

ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا / حلوا به کسی ده که محبت نچشیده‌ست

این بیت آخر خیلی زیبا بود و همان روایتی از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که یک عده‌ای به جایی می‌رسند که دیگر نماز خواندن‌شان، عبادت کردن‌شان، کارهایشان حتی برای بهشت نیست، حتی برای جهنم رفتن هم نیست:

مَا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ نَارِكَ وَ لاَ طَمَعاً فِي جَنَّتِكَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُك

«من تو را به خاطر بیم از کیفرت و یا به خاطر طمع در بهشت پرستش نکرده‌ام، من تو را بدان جهت پرستش کردم که شایسته پرستش یافتم.»

ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا / حلوا به کسی ده که محبت نچشیده‌ست

خدایا بهشت می‌خواهی بدهی، می‌خواهی وعده رهایی از جهنم بدهی، به اینها بده که محبت تو را نشنیده‌اند و نچشیده‌اند، مجبورند از ترس جهنم یک کارهایی بکنند؛ ولی اگر خدا محبت را به کسی بدهد، کار تمام است دیگر.

نتیجه‌گیری

پس این را باید التماس کرد، باید از خدا خواست و از خدا می‌خواهیم به عظمتش، به کرمش و بحق اولیاء خودش که انشاالله محبت را به دل‌های ما بچشاند به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

۷ـ بهترین عمل

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق از امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در صحیفه سجادیه به این عبارت می‌رسیم که:

وَ بِعَمَلِی إِلَی أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ

قبل از این از خدا خواهش کرده بودیم که:

وَ انْتَهِ بِنِیَّتِی إِلَی أَحْسَنِ النِّیَّاتِ

خدایا نیّت من را به بهترین نیّت‌ها برسان و بعد از خدا می‌خواهیم که عمل من را به بهترین اعمال برسان.

اهمیت عمل در کنار نیّت

در مورد اهمیت و ملاک و معیار بودن نیّت گفتیم همه چیز به نیّت ما وابسته است. حتی اگر ما نتوانیم کار خیر انجام دهیم ولی نیّتش را داشته باشیم، مثل این است که کار خیر انجام داده‌ایم. ولی آیا این معنایش این است که عمل اهمیت ندارد؟ نه. مطمئناً وقتی کسی نیّت عمل خیر و عمل صالح داشته باشد و جدّی و واقعی و صادق باشد، حتماً عمل هم می‌کند. اگر جایی عمل نکرده چون توانش نبوده، ولی هر جا بتواند عمل می‌کند.

به‌خاطر همین می‌بینیم که قرآن همیشه ما را به عمل و تلاش و سعی دعوت می‌کند.

آیات قرآن درباره اهمیت سعی و تلاش

﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَ سَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَـٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا﴾ (الإسراء: ۱۹)

«و هر کس خواهان آخرت باشد و در حالی که مؤمن است نهایت کوشش را برای آن بکند، چنین کسانی از تلاش‌شان قدرشناسی خواهد شد.»

کسی اگر ایمان و نیّت درست داشته باشد، بعد برای این ایمان و نیّت درست تلاش کند، خدا سعی او را قدردانی می‌کند. خدا قدرشناس است.

در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ﴾ (طه: ۱۵)

«به‌راستی آن ساعت (قیامت) خواهد رسید. می‌خواهم آن را پنهان دارم تا هر کسی بر اساس تلاشی که می‌کند پاداش گیرد.»

روز قیامت که حتماً خواهد آمد، خدا می‌گوید من این را مخفی کردم، معلوم نیست کِی قیامت می‌شود، برای اینکه این جزا و پاداش در قبال تلاش‌ها باشد نه در قبال محاسبات از قبل معلوم. هرکس هر چه قدر توان دارد برایش سعی کند.

در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ﴾ (النجم: ۴۰-۳۹)

«و اینکه انسان چیزی جز همان تلاشی که می‌کند ندارد و قطعاً به‌زودی تلاشش دیده خواهد شد.»

اصلاً ما انسان‌ها چیزی جز سعی و تلاش در اختیارمان نیست. نه مقدّرات، نه قضا و قدر و نه امکانیّات، هیچکدام در اختیارمان نیست. آنچه در قدرت اختیار ما قرار دارد فقط این است که هر چقدر می‌توانیم تلاش کنیم، هر چند اینکه در اندازه محدود خودمان باشد. ولی خدا می‌گوید: «وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ» همین تلاش‌ها دیده خواهد شد، همین تلاش‌ها را ما به آن خواهیم رسید. هر چقدر عمل و تلاش و سعی کنیم، آن طرف چیزهای بهتر را با آن مواجه می‌شویم.

به قول سعدی که می‌گوید:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت / دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد

مگر می‌شود بدون سعی کسی به جایی برسد، به گنجی برسد؟ پس همه چیز در گرو عمل ما است.

روایات درباره ضرورت عمل

امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فَإِنَّكُمْ مُرْتَهَنُونَ بِمَا أَسْلَفْتُمْ وَ مَدِينُونَ بِمَا قَدَّمْتُمْ

«با اعمالتان بر مرگ خود پیشی بگیرید، زیرا شما در گرو کارهایی هستید که قبلاً انجام داده‌اید و با آنچه از پیش فرستاده‌اید جزا داده می‌شوید.»

از اجل‌هایتان سبقت بگیرید! چطوری؟ امیرالمؤمنین می‌گوید بفرستید اعمال خوب‌تان را تا هنوز مرگ نرسیده است، شما سبقت بگیرید، زودتر عمل‌های خیر را انجام دهید و برسانید خودتان را به آن طرف.

از امام باقر (علیه‌السلام) نقل شده است که به خیثمه فرمودند:

أَبْلِغْ شِيعَتَنَا أَنَّهُ لاَ يُنَالُ مَا عِنْدَ اَللّهِ إِلاّ بِالْعَمَلِ، وَ أَبْلِغْ شِيعَتَنَا أَنَّ أَعْظَمَ اَلنّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلاً ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ

«به شیعیان ما این پیام را برسان که جز با عمل نمی‌توان به آنچه نزد خداست رسید و به شیعیان ما این پیام را برسان که بیشترین حسرت را در روز قیامت کسی خواهد خورد که عدالتی را توصیف کرده باشد ولی با چیزی جز آن به مخالفت آن برخاسته باشد.»

فکر نکنید که شیعه هستید، چون شیعه و محبت اهل بیت (علیهم‌السلام) را دارید، به عمل احتیاج ندارید، نه. امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید به شیعیان ما بگو اگر عمل نکنید، ما هیچ کاری برایتان نمی‌توانیم بکنیم. اتفاقاً حسرت کسی که به حقایق معرفت پیدا کرده ولی به آن عمل نکرده، از دیگرانی که این حقایق را نمی‌دانند روز قیامت بیشتر خواهد بود. یک کسی نفهمید راه چیست، پس خیلی حسرت نمی‌خورد؛ ولی یک کسی فهمید راه چیست، اهل بیت را شناخت، معرفت پیدا کرد، ولایت پیدا کرد ولی عمل نکرد، چقدر حسرتش بیشتر خواهد بود.

به قول سعدی باز می‌گوید:

حاصل عمر تلف کرده و ایام به لغو / گذرانیده، به جز حیف و پشیمانی نیست

سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی / به عمل کار برآید به سخندانی نیست

خیلی خوش زبانی ولی فردا با حرف‌های تو جایی نمی‌رسی، خودت چکار کردی؟ باز این هم مثلی است در زبان فارسی: به عمل کار برآید به سخن‌دانی نیست.

مفهوم «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ»

حالا که ما فهمیدیم عمل اهمیت دارد، می‌بینیم که امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا از خدا نمی‌خواهد که خدایا من عمل کنم، می‌گوید «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» عمل نیکو می‌خواهم. چنان‌که قرآن هم می‌فرماید:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾ (الملک: ۲)

«کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارتر است و او عزتمند فرزانه است.»

هدف از خلقت، هدف مرگ و حیات این است: «أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» که نیکوکارتر باشید.

تفسیر امام صادق (ع) از عمل بهتر

پس معنای «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» (عمل بهتر) چیست؟

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

لَيْسَ يَعْنِي أَكْثَرَ عَمَلاً وَ لَكِنْ أَصْوَبَكُمْ عَمَلاً وَ إِنَّمَا اَلْإِصَابَةُ خَشْيَةُ اَللَّهِ وَ اَلنِّيَّةُ اَلصَّادِقَةُ وَ اَلْحَسَنَةُ ثُمَّ قَالَ اَلْإِبْقَاءُ عَلَى اَلْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ اَلْعَمَلِ وَ اَلْعَمَلُ اَلْخَالِصُ اَلَّذِي لاَ تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلاَّ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ

«مقصود از عمل بهتر، عمل بیشتر نیست، بلکه عمل درست‌تر است. درستی کردار، ترس از خدا و نیّت پاک و نیکو است. سپس فرمود: کاری را تا به آخر پاک و بااخلاص نگه داشتن از خود آن کار سخت‌تر است. عمل خالص آن کاری است که نمی‌خواهی به خاطرش کسی جز خدای بزرگ از تو تعریف کند.»

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید فکر نکنید خدا آفرید ببیند کدام بیشتر کار خیر می‌کند، نه. چه کسی کار خیر و بهتری انجام می‌دهد؟ کار درست نه کار زیاد. عمل بهتر یعنی کاری که همراه با خشیّت و ترس خدا باشد و این کار خیر را درست انجام بدهد. خالص نگه داشتن کار سخت‌تر از خود کار است. چه کاری کار خالصی است؟ کار خالصی که دوست نداشته باشی غیر از خدا از تو تعریف کند، فقط خدا راضی باشد.

شرایط عمل صالح

پس عمل صالح را امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید شرایطی دارد. این شرایط از نگاه قرآن و حدیث شامل:

شرط اول: تقوا

اولین شرط برای عمل صالح این است که با تقوا همراه باشد، چون قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ (المائدة: ۲۷)

«به‌راستی خدا فقط از پرهیزگاران قبول می‌کند.»

فقط خدا از آدم‌های با تقوا کارهای خوب را قبول می‌کند. اگر فکر کنیم که من دارم کار خیر می‌کنم ولی از این طرف هم هر کاری دلم خواست می‌کنم، خدا می‌گوید من نمی‌پذیرم، کسی که بی‌تقوا باشد کار خیر بکند، من قبول نمی‌کنم.

داستان عیارگیر غافل

روایتی از امام صادق (علیه‌السلام): شنیدم گروهی کم‌مایه شخصی را بسیار تعظیم کرده، فضایل و کمالاتی را برای او برمی‌شمرند. دوست داشتم او را از نزدیک – به نحوی که مرا نشناسد – ببینم تا ارزشش را بفهمم. من برای انجام خواسته خود او را تعقیب کردم. وی در دکان نانوایی توقف و نانوا را غافلگیر کرد، دو قرص نان برگرفت و رفت. من از او در شگفت شدم ولی گفتم شاید با نانوا حسابی دارد. آنگاه رفت تا به دکان بقالی

رسید. آنجا نیز دو انار دزدید ولی با خود گفتم شاید با بقّال معامله و حسابی دارد. همچنان او را رها نکردم تا به خرابه‌ای رسید که بیماری در آنجا افتاده بود. دو قرص نان و دو انار را نزد وی گذاشت و از آنجا گذشت.

به بیرون شهر که رسیدیم وی را صدا زدم و به او گفتم: مدتی بود نام تو را شنیده و مشتاق دیدار تو بودم و امروز به ملاقات تو رسیدم ولی کارهایی از تو مشاهده کردم که فکر مرا مشغول و نگران ساخته و اینک از آن امور از تو پرسش می‌کنم تا این نگرانی رفع بشود. من تو را دیدم که از نانوایی دو قرص نان دزدیدی. سپس به انار فروشی گذشتی و دو انار هم از او ربودی!

گفت: مگر نمی‌دانی خدا در قرآن گفته است که هرکس کار خیر انجام بدهد من ده برابر به او پاداش می‌دهم ولی اگر کسی کار بدی بکند فقط یک گناه برایش حساب می‌کنم؟ خوب حساب کن، من چهار تا دزدی کردم، چند تا گناه کردم؟ چهار تا. چهار تا انفاق کردم، چند تا ثواب کردم؟ چهل تا. چهار تا از آن کم می‌شود، الآن چی مانده؟ سی و شش تا ثواب کردم، پس چرا به من ایراد می‌گیری؟

امام گفت: مگر نشنیده‌ای که خداوند بزرگ در آیه ۲۷ سوره مبارکه مائده می‌فرماید: «إِنّما يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»؛ همانا خداوند، عمل خوب را از پرهیزکاران می‌پذیرد و شرط پذیرفته شدن عمل تقوا است؛ و تو با دزدیدن دو قرص نان دو گناه کردی و با ربودن دو انار دو گناه دیگر، با صدقه دادن آنها نه تنها حسنه‌ای را انجام ندادی بلکه چون بدون رضایت صاحبانش به فقیر دادی چهار گناه دیگر بر آن چهار گناه افزودی.

شرط دوم: اخلاص

باید کار با اخلاص باشد، چنانکه قبلاً هم خواندیم:

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصًا لّهُ الدِّينَ﴾ (الزمر: ۱۱)

«بگو: به‌راستی من مأمورم در حالی که دینم را برای خدا خالص می‌کنم، او را بندگی کنم.»

باید خالص برای خدا باشد کارها، عمل صالح باشد.

خطر از دست دادن اخلاص

از امام باقر (علیه‌السلام) در حدیثی می‌فرمایند:

اَلْإِبْقَاءُ عَلَى اَلْعَمَلِ أَشَدُّ مِنَ اَلْعَمَلِ قَالَ وَ مَا اَلْإِبْقَاءُ عَلَى اَلْعَمَلِ قَالَ يَصِلُ اَلرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَ يُنْفِقُ نَفَقَةً لِلّٰهِ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ فَكُتِبَ لَهُ سِرّاً ثُمَّ يَذْكُرُهَا وَ تُمْحَى فَتُكْتَبُ لَهُ عَلاَنِيَةً ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتُمْحَى وَ تُكْتَبُ لَهُ رِيَاءً

«نگهداری از کار خیر از خود کار خیر سخت‌تر است. پرسید: نگهداری از عمل (کار خیر) چیست؟ فرمود: مردی صله‌ای (احسانی) می‌کند و خرجی در راه خدای یگانه و بی‌شریک می‌دهد و ثواب کار خیر در نهانی برای او نوشته می‌شود، سپس آن را بیان می‌کند و از کار پنهانی پاک می‌شود و در کارهای آشکار نوشته می‌شود، و باز آن را اظهار می‌دارد تا عملی ریائی برای او نوشته می‌شود.»

اینکه آدم کار خیر، عمل صالح را بتواند درست حفظ کند، از خود کار سخت‌تر است. بعد یک نفر پرسید «إِبْقَاءُ عَلَى اَلْعَمَلِ» یعنی چه؟ حضرت مثال زدند، فرمودند یک نفر می‌رود پول حلال درمی‌آورد و با آن به مردم رسیدگی می‌کند، فقط هم برای خدا، بعداً می‌رود مخفیانه انفاق می‌کند، هیچکس هم نفهمیده است. پس ثواب انفاق مخفیانه خیلی بیشتر از انفاق آشکار و علنی است. انفاق علنی خوب است ولی انفاق مخفیانه بهتر از انفاق علنی است.

امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید این می‌رود انفاق مخفی می‌کند، خدا برایش ثواب بالایی می‌نویسد، بعد یک دفعه حرف پیش می‌آید، می‌گویند فلانی فقیر است، باید کمکش کنیم، می‌گوید من کمکش کردم، تمام شد دیگر و انفاق مخفیانه حال انفاق آشکار شده است. فرشته‌ها شروع می‌کنند به پاک کردن، می‌گویند این ثوابی که قبلاً نوشتیم به عنوان انفاق مخفیانه بوده است، حال این انفاق مخفیانه نیست، انفاق علنی است، ثواب آمده پایین.

بعد امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید که بعد از مدتی به هر کسی که می‌رسد می‌گوید، می‌خواهد خودنمایی کند. باز این انفاق علنی‌اش چکار می‌کند؟ از بین می‌برد، پاک می‌شود، برایش ثواب انفاق نمی‌نویسند، برایش گناه می‌نویسند، می‌گویند چون ریا کرده و شرک است. اگر اخلاص نباشد در کار و با ریا ترکیب شود، همه از بین می‌رود و دیگر عمل صالح نیست.

شرط سوم: اتقان

شرط سوم اتقان است، خوب انجام دادن است. در جریان دفن فرزند رسول الله، ابراهیم، که پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) داشتند پسرشان را که از دنیا رفته بود دفن می‌کردند، آنجا یک نکته‌ای در وسط حدیث است که به درد بحث ما می‌خورد:

امام صادق (علیه‌السلام) در حدیثی می‌فرمایند:

... ثُمَّ رَأَى اَلنَّبِيُّ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي قَبْرِهِ خَلَلاً فَسَوَّاهُ بِيَدِهِ ثُمَّ قَالَ إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلاً فَلْيُتْقِنْ

«سپس پیامبر که درود خدا بر او باد در قبر او (ابراهیم فرزند رسول الله) مشکلی را دید و آن را با دستش درست کرد و سپس فرمود: هنگامی که یکی از شما کاری انجام داد باید آن را دقیق و خوب انجام دهد.»

شرط چهارم: مداومت

شرط چهارم مداومت است. عمل صالح وقتی خوب است که اینطور نباشد که فقط یک بار انجام دهی، باید همیشه و به صورت مداومت انجام دهی.

به قول امام علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ

«کار کمی که بر آن مداومت داشته باشی امیدبخش‌تر از کار فراوانی است که از آن خسته شوی.»

یک کاری که خیلی کم باشد ولی همیشه باشد، این خیلی بیشتر امیدواری دارد تا اینکه خیلی کار بکنی ولی یک دفعه انجام دهی، دیگر انجام ندهی.

به قول سعدی که می‌گوید:

رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود / رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود

یک استمرار، یک مداومت در بعضی از روایات است که حداقل اگر می‌خواهی یک نذری را انجام دهی و یک خیراتی بکنی، حداقل یکسال این را ادامه بده که حداقل یک شب قدر در آن قرار بگیرد. یکسال این بر روح و روان تو اثر بگذارد.

در روایت دیگری هم از امام باقر (علیه‌السلام) آمده:

أحَبُّ الأعمالِ إلَی اللّهِ عَزّ و جلّ ما داوَمَ عَلَیهِ العَبدُ و إن قَلّ

«محبوب‌ترین کارها نزد خدای بزرگ کاری است که بنده بر آن مداومت ورزد، هر چند اندک باشد.»

بهترین اعمال کدام اعمال است؟ امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید: «أحَبُّ الأعمالِ إلَی اللّهِ» بهترین و محبوب‌ترین کارها پیش خدا آنهایی است که استمرار داشته باشد، استقامت داشته باشد، هر چند که کاری کم باشد. من تصمیم می‌گیرم هر روز قرآن بخوانم، می‌آیم هر روز یک صفحه قرآن یا ده آیه قرآن می‌خوانم، نه اینکه مثلاً یک ماه رمضان می‌آید ختم قرآن می‌کنم، می‌رود تا سال دیگر کاری به قرآن ندارم؛ این خوب نیست.

شرط پنجم: اعتدال و میانه‌روی

آخرین شرط، شرط پنجم اعتدال و میانه‌روی است. قرآن می‌فرماید:

﴿وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ﴾ (لقمان: ۱۹)

«و در راه رفتنت میانه‌رو باش.»

در رفتار و کارهایت میانه‌رو باش، معتدل باش. تُند و کُند اینها خوب نیست، یک حد اعتدال، یک حد وسط.

﴿وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً﴾ (بقره: ۱۴۳)

معتدل و میانه باشید در کارهایتان.

امام علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

و لْيَكُن أحَبّ الاُمورِ إلَيكَ أوسَطُها في الحَقِّ

«باید محبوب‌ترین کارها نزد تو کارهایی باشد که با میانه‌روی سازگارتر است.»

بهترین اعمال پیش تو اینهایی باشد که حد وسط باشد، معتدل باشد. حتی قرآن راجع به انفاق می‌فرماید که:

﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا﴾ (اسراء: ۲۹)

«و نه هرگز دست خود (در احسان به خلق) محکم به گردنت بسته‌دار، و نه بسیار باز و گشاده‌دار، که (هر کدام کنی) به نکوهش و درماندگی خواهی نشست.»

می‌خواهی کار خیر بکنی، اینطور نباشد که برایت سخت باشد که پول بدهی به دیگران. از این طرف هم قرآن می‌گوید همه پول‌هایت را خرج کار خیر نکن.

﴿وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذالِكَ سَبِيلاً﴾ (اسراء: ۱۱۰)

«و در میان آن دو، راهی [معتدل] انتخاب کن.»

میانه‌رو باش، هم به زندگی خودت رسیدگی کن هم به مردم. اینطور نباشد که همه را به یکبار بدهی در راه خدا و قرآن این را قبول ندارد، حد وسط آن خوب است.

نتیجه‌گیری

پس در این دعای مکارم‌الاخلاق وقتی امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا طلب می‌کنند:

وَ بِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ

حال معنای «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» را بهتر ما با این توضیحاتی که عرض کردم می‌توانیم درک کنیم. یعنی از خدا می‌خواهیم: خدایا کاری کن که اعمال ما صالح باشد، یعنی اعمال ما همراه با شرایطی که گفتیم باشد:

- اخلاص باشد
- با تقوا همراه باشد
- اتقان (درست انجام دادن کار) باشد
- میانه‌رو باشد

- مداومت داشته باشد

این نکته‌هایی که گفتیم در احسن الاعمال لحاظ می‌شود. از خدا می‌خواهیم که انشاءالله توفیق احسن الاعمال را به همه ما عنایت بفرماید، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

۸ـ همت بلند

ورود به بخش دوم دعا

به لطف الهی فرازهایی از دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام) را مرور کردیم و کم‌کم با عمق معانی این دعای زیبا آشنا می‌شویم. فراز اولی که در شماره‌بندی کتاب‌هایی که از الصحیفه السجادیه چاپ شده شماره یک ثبت شده، تا کنون خوانده‌ایم و از این پس وارد شماره دو می‌شویم با عبارت:

اللّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي

تحلیل معنای «وَفِّرْ»

همان‌طور که در ترجمه‌هایی که در صحیفه سجادیه چاپ شده ملاحظه می‌کنید، معمولاً این عبارت را اینطوری ترجمه می‌کنند که: «خدایا با لطفت نیّت من را کامل کن». اما توجه به معنای «وَفِّرْ» در این عبارت اهمیت دارد.

«وَفِّرْ» در لغت به معنی کامل کن هم است، ولی کاربرد بیشترش در زبان عربی به معنای فراوانی است. ما در فارسی هم به کار می‌بریم، می‌گوییم «به وفور»، همین هم‌خانواده «وَفِّرْ» است. وقتی می‌گویی به وفور چنین چیزی هست، یعنی خیلی زیاد است. در قرآن هم به همین معنا به کار رفته: «جَزاءً مَوْفُوراً» این جزای خیلی زیاد.

دلیل بر معنای فراوانی

نکته‌ای که این پیشنهاد را تأیید می‌کند این است که قبلاً در عبارت قبلی این عبارت را داشتیم:

وَ انْتَهِ بِنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَّاتِ

قبلاً امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا خواسته بود: خدایا نیّت من را به بهترین نیّت‌ها برسان. حال الآن بلافاصله، یعنی دو سه جمله بعد، دوباره می‌گوید:

اللّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي

خدایا با لطفت نیّت من را در آن وفور ایجاد کن.

خیلی بعید است که دوباره همان حرف قبل را تکرار کرده باشد. توضیح دادیم که «وَ انْتَهِ بِنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَّاتِ» یعنی خدایا نیّت من را همواره کامل و کامل‌تر کن، درجات بالاتری از کیفیت نیّت به من بده. فهمیدیم کیفیت نیّت خوب، نیّتی که خالصانه باشد؛ هر چقدر کار خالصانه‌تر، بی‌ریاتر، بی‌ادعاتر باشد، این نیّت ارزشش می‌رود بالا و بالاتر. این همان أَحْسَنِ النِّيَّاتِ است که قبلاً گفته شد.

کمیّت در مقابل کیفیّت نیّت

بنابراین «اللَّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي» اینجا راجع به کمیّت درخواست می‌شود. اینجا نیّت با کیفیّت می‌خواست امام سجاد (علیه‌السلام)، اینجا کمیّت بالای نیّت را می‌خواهد.

حال کمیّت بالای نیّت یعنی چه؟ نیّت زیاد یعنی چه؟ در جلسه‌ای که نیّت را صحبت کردیم، بعضی روایات را خواندیم مثل این روایت که به ما توصیه شده بود که شما همه کارهای خوب را نیّت کنید، نگویید که من که نمی‌توانم همه کاری را انجام دهم، نیّتش را داشته باشید.

توصیه پیغمبر به ابوذر

يا اَباذَرٍّ هُمَّ بِالْحسنَةِ وَ اِنْ لَمْ تَعْمَلْها لِكيلا تُكتَبَ مِنَ الْغافِلينَ

«ای ابوذر، قصد کار نیک را داشته باش حتی اگر انجامش ندهی تا از غافلان نوشته نشوی.»

درست است که تو نمی‌توانی همه کارهای خوب را انجام دهی، ولی نیّت همه کارهای خیلی خوب را داشته باش تا از غافلین نوشته نشوی. یعنی حتی در آنجایی که من نمی‌توانم کار خوبی را انجام دهم، می‌گویم: خدایا من دوست دارم انجامش دهم ولی نمی‌توانم، اگر دستم برمی‌آمد انجام می‌دادم.

پس اینکه به ما گفته‌اند نیّت کار خوب را داشته باشید، یعنی همه کارهای خوب را بخواهید انجام دهید، حرص بزنید برای کار خوب بیشتر، دنبال این باشید که تعداد... اینجا مسئله کمیّت است و کیفیّت نیست. آن مسئله اخلاص بود که یک کار هم می‌خواهی انجام دهی، سعی کن کیفیّتش بالا باشد، خالص باشد. ولی اینجا

مسئله کیفیّت الآن مطرح نیست، کمیّت است. اصلاً همه یتیم‌های عالم را بتوانم سرپرستی کنم، بله می‌خواهم، نیّتش را می‌کنم، دوست دارم پیوسته بیشتر کار خوب بکنم.

آیات قرآن درباره شتاب در خیرات

بعد آن وقت ببینید قرآن این اصراری که دارد می‌گوید بشتابید به کارهای خوب:

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (آل عمران: ۱۳۳)

«و برای رسیدن به آمرزشی از جانب خداوندگارتان و بهشتی به پهنای آسمان‌ها و زمین که برای پرهیزگاران فراهم آمده است، شتاب داشته باشید.»

بشتابید، پیوسته شتاب داشته باشید برای کار خیر بیشتر. ببینید این باز شتاب، مربوط به کمیّت است، مربوط به کیفیّت نیست. حتی قرآن می‌گوید در خوبی‌ها با هم مسابقه داشته باشید:

﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ (الحدید: ۲۱)

«برای رسیدن به آمرزشی از جانب خداوندگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان‌ها و زمین است و برای کسانی که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اند آماده شده است، از یکدیگر سبقت بگیرید که این افزون‌دهی خداست و آن را به هر کس بخواهد می‌دهد و خدا اهل افزون‌دهی سترگ است.»

در هر دو آیه که بحث شتاب و مسابقه و پیوسته بیشتر و بیشتر کردن را مطرح می‌کند، در هر دو بهشت را اینطوری توصیف می‌کند: بهشتی که این‌قدر بزرگ است که همه آسمان‌ها و زمین هم از آن کوچک‌ترند. یعنی خدا را کم نمی‌آید که بخواهد به شما برای همه خوبی‌ها پاداش بدهد، این بهشت خیلی بزرگ است.

پس حال چرا به ما گفتند که در خوبی‌ها (نیّت‌های خوب)، کمیّت را هم ببرید بالا؟ فقط به کیفیّت فکر نکنید که این خالص‌تر باشد، نه، پیوسته سعی کنید نیّت‌هایتان را اضافه‌تر کنید. این راز این تأکید بر وفور نیّت است.

ثواب نیّت بدون عمل

یک علتش این است که به ما گفته‌اند شما وقتی که نیّت کار خوب می‌کنید، اگرچه انجامش ندهید، خدا ثوابش را به شما می‌دهد. پس چه از این بهتر: من این کار خیر را نکردم ولی خدا ثوابش را در نامه اعمال ما نوشته است، چرا؟ چون نیّتش را کردم.

روایت‌هایی درباره ثواب نیّت

از پیامبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) نقل شده:

تَرَکنا في المَدینَةِ أقواماً لا نَقطَعُ وادِیاً و لا نَصعَدُ صُعوداً و لا نَهبِطُ هُبوطاً إلاّ کانُوا مَعَنا. قالُوا: کَیفَ یَکونونَ مَعَنا و لَم یَشهَدوا ؟! قالَ: نِیّاتُهُم

«افرادی را در مدینه باقی گذاشتیم که هیچ وادی‌ای را نپیمودیم و بر هیچ تپه‌ای بالا نرفتیم و در هیچ سراشیبی قدم نگذاشتیم، مگر اینکه آنان نیز با ما بودند. عرض کردند: چگونه با ما هستند در حالی که حضور پیدا نکردند؟ فرمود: نیّت‌هایشان.»

پیغمبر (صلوات الله علیه وآله) داشتند با رزمندگان به جبهه می‌رفتند، فرمودند یک عده‌ای در مدینه پشت جبهه در خانه‌هایشان نشستند، ما از هر بیابانی رد می‌شویم، ما از هر تپه‌ای بالا می‌رویم، از هر دره‌ای پایین می‌آییم، اینها با ما ثوابش را دارند، می‌برند. یا رسول الله چگونه ثواب می‌برند؟ پیغمبر فرمود: نیّت‌شان، چون اینها نیز با تمام وجود دلشان با ما است، اگر نتوانستند بیایند چون امکانش نبوده است، اگر می‌شد حتماً می‌آمدند، پس در همه این ثواب‌ها شریکند.

رسول الله (صلی الله علیه و آله):

مَن أتی فِراشَهُ و هُو یَنوي أن یَقومَ یُصَلّي مِن اللّیلِ فغَلَبَتهُ عَیناهُ حتّی أصبَحَ کُتِبَ لَهُ ما نَوی ، و کانَ نَومُهُ صَدَقَةً علَیهِ مِن رَبِّهِ

«هر کس به بستر خود رود و نیّتش این باشد که نماز شب بخواند، امّا خوابش ببرد تا صبح شود، آنچه در نیّتش بوده برای او نوشته شود و خوابش صدقه‌ای از جانب پروردگارش برای او باشد.»

نیّت و موفقیت

یک معنای عمیق‌تری به نظر در این معارف ما وجود دارد که خیلی مهم است: اصلاً سنت خدا این است که همه موفقیت‌ها را مشروط به نیّت انسان‌ها کرده است.

امام علی (علیه‌السلام):

علی قَدرِ النِّیَّةِ تَکونُ مِن اللّهِ العَطِیَّةُ

«عطای خدا به اندازه نیت است.»

اساساً خدا هر چیزی به هر کسی می‌دهد بر اساس نیّتش است. هر چقدر نیّت بیشتر، عطای خدا بیشتر. این خیلی نکته مهمی است.

در روایت دیگر امام علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَن حَسُنَت نِیَّتُهُ أمَدَّهُ التّوفیقُ

«هر کس نیّتش نیکو باشد، توفیق او را یاری خواهد کرد.»

کسی که نیّت یک کاری را بکند، اگر واقعاً نیّت این کار درست باشد، خدا توفیقش هم به او می‌دهد. اصلاً توفیق در گرو نیّت نیکو است.

قدرت نیّت در تحقق اهداف

امام صادق (علیه‌السلام):

ما ضَعُفَ بَدَنٌ عَمّا قَوِیَتْ عَلَیْهِ النِّیَّةُ

«هیچ بدنی از کاری که در قدرت اراده باشد، ناتوان نیست.»

هیچ بدنی از این کاری که نیّت به آن قوی شده باشد، ناتوان نمی‌ماند. به طور کلی حضرت می‌گوید می‌دانی یعنی چه؟ یعنی اگر من بتوانم نیّت کنم پرواز کنم، پرواز می‌کنم. مشکل در زور بازوی من نیست، مشکل در نیّت سست من است.

این خیلی نکته مهمی است. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید، این فرمول وجود انسان است: انسان اگر نیّتش قوی شود هر کاری را می‌کند. شما دیدید وقتی کسی عاشق می‌شود هر کاری می‌کند که به معشوقش برسد. چرا؟ چون نیّتش قوی شد، عشق نیّت این را قوّت بخشید. وقتی نیّت قوی شد، هر کاری را می‌شود کرد.

وحشی بافقی می‌گوید:

همّت اگر سلسله جنبان شود / مور تواند چو سلیمان شود

اگر همت قوی شود، مورچه هم می‌تواند کار سلیمانی بکند.

همت بلند دار که با همت بلند / هر جا روی به توسن گردون سواره‌ای (صایب تبریزی)

وقتی آدم همّتش بالا باشد به همه جا می‌رسد و آدم‌هایی که موفق شدند در زندگی‌شان، همه‌شان اراده یک چیزی را پیدا کرده بودند. ببینید ارزش انسان با این اراده‌اش تعیین می‌شود.

تعیین ارزش انسان با همت

امام علی (علیه‌السلام):

مَن کانَت هِمَّتُهُ ما یَدخُلُ بَطنَهُ کانَت قِیمَتُهُ ما یَخرُجُ مِنهُ

«هر که همّتش چیزی باشد که وارد شکمش می‌شود، ارزش او به اندازه همان چیزی است که از شکمش خارج می‌شود.»

امیرالمؤمنین می‌گوید کسی که همّتش در حد خوردن شکمش است، ارزش او همان ارزش این چیزهایی است که از شکمش خارج می‌شود. این یک تذکر تکان‌دهنده است. پس در معنویّت هم آدم باید چنین نیّتی داشته باشد.

نمونه بلندی همت در قرآن

اینکه خدا از قول حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) در قرآن نقل می‌کند:

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (الأنعام: ۱۶۲)

«بگو: به‌راستی نماز من و عباداتم و زندگانی و مرگم همه برای خدا، خداوندگار جهانیان است.»

من می‌خواهم به یک جایی برسم که نه فقط نماز خواندنم برای خدا باشد، می‌خواهم غذا خوردن هم برای خدا باشد، می‌خواهم خوابیدن هم برای خدا باشد، می‌خواهم زندگی‌ام برای خدا باشد، می‌خواهم مردنم... ببینید این اوج نیّت بلند است، اوج وفور نیّت است. حال آدم می‌فهمد که امام سجاد (علیه‌السلام) چه دارد از خدا می‌خواهد.

دعای نهم صحیفه سجادیه

در یک دعای دیگر در همین صحیفه سجادیه از امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای نهم صحیفه است که می‌گوید:

اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ هَمَسَاتِ قُلُوبِنَا وَحَرَكَاتِ أَعْضَائِنَا وَلَمَحَاتِ أَعْيُنِنَا وَلَهَجَاتِ أَلْسِنَتِنَا فِي مُوجِبَاتِ ثَوَابِكَ حَتّٰى لاتَفُوتَنَا حَسَنَةٌ نَسْتَحِقُّ بِهَا جَزَاءَكَ وَلاتَبْقَى لَنَا سَيِّئَةٌ نَسْتَوْجِبُ بِهَا عِقَابَكَ

«خدایا پس بر محمد و آل او درود فرست و رازهای دل ما و حرکت اندام‌ها و نگاه‌های پنهانی چشم‌ها و سخنان زبان‌هایمان را موجب ثواب خودت قرار ده تا کار نیکی که به وسیله آن

سزاوار پاداش تو شویم از دست ندهیم و کار بدی که به وسیله آن مستوجب کیفر تو شویم، برایمان باقی نماند.»

خدایا یک کاری کن که هر عضو من تکان می‌خورد برای تو تکان بخورد، برای تو باشد. ببینید چقدر آدم می‌تواند یک دفعه وفور نیّت پیدا کند و ثواب جمع کند. امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: خدایا یک کاری کن همه‌اش برای تو باشد و ثواب جمع کنم، یک وقت نباشد آخر بگویند یک دانه گناه هم تو آوردی، نه، اساساً من کار خوب بکنم، نیّت خوب داشته باشم، هیچ بدی برایمان نمانده باشد.

نتیجه‌گیری

ببینید این وفور نیّت، به نظر من این است و این است که امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعای مکارم‌الاخلاق می‌گویند:

اللّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي

«خدایا با لطفت نیت مرا فراوان کن.»

برداشت من این است که از خدا چنین توفیقی، چنین نگاهی، چنین درخواستی را می‌خواهد.

به قول حافظ که می‌گوید:

ذره را تا نبود همت عالی حافظ / طالب چشمه خورشید درخشان نشود

یک ذره هم اگر همّت عالی پیدا کند، می‌رود برسد به خورشید. بخاطر همین است که باز حافظ از خدا می‌خواهد که:

همّتم بدرقه راه کن ای طائر قدس / که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ولی وقتی آدم این ارزش نیّت وافر و نیّت خیر را بفهمد، آن وقت است که عاجزانه از خدا همین را می‌خواهد: خدایا یک کاری کن من هم بتوانم یک همچنین نگاهی، یک همچنین خواسته‌ای، یک همچنین اراده‌ای پیدا بکنم. هر چقدر نیّت می‌رود بالاتر، پیوسته ارزش انسان بالاتر می‌شود.

انشاءالله خدا ذره‌ای هم از این چیزهایی که می‌گوییم و می‌شنویم را نصیب همه ما بفرماید، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

۹ـ تصحیح یقین

مقدمه

عباراتی از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین و سیدالساجدین (علیه‌السلام) را با هم خواندیم و به این عبارت می‌رسیم که حضرت از خدا می‌خواهند:

وَ صَحِّحْ بِمَا عِنْدَکَ یَقِینِی

«خدایا به آن چیزی که نزد توست یقین من را صحت ببخش.»

قبلاً در عبارات بالاتر راجع به یقین دیدیم حضرت از خدا یقین و أفضَلَ الیَقین را درخواست کرده بودند:

وَاجعَل یَقینی أفضَلَ الیَقین

«یقین من را برترین یقین قرار بده.»

آیا اینجا دوباره همان درخواست دارد تکرار می‌شود؟ دوباره امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) از خدا یقین می‌خواهند؟ معنای این عبارت چیست؟

دو تفسیر از این عبارت

در رابطه با معنی این جمله، مفسّرین صحیفه سجادیه و کسانی که این عبارت را شرح کرده‌اند، دو معنای متفاوت ذکر کرده‌اند:

تفسیر اول: تصحیح یقین

یک عده گفتند یعنی «با آنچه نزد خودت است یقین من را تصحیح کن». یعنی «صَحِّحْ» را به معنی تصحیح کُن گرفته‌اند، بعد «بِمَا» جار و مجرور را متعلق به «صَحِّحْ» گرفته‌اند – یعنی تصحیح کن به آنچه که نزد خودت است. چه چیزی را تصحیح کن؟ یقین را.

این معنای اول می‌گفت: خدایا یقین من را تصحیح کن، با چه چیزی تصحیح کن؟ با چیزی که رحمت و لطفت که نزد خودت است، یقین من را تصحیح کن. این در واقع به معنایی اشاره دارد که در آیات و روایات

هم مطرح شده که کسانی هستند که یقین دارند ولی یقینشان بدرد خودشان می‌خورد، به چیزهای بیهوده یقین می‌کنند. هر یقینی یقین درستی نیست.

مثال‌هایی از یقین غلط

من یقین دارم باید این کار را بکنم، یقین دارم باید بروم خودم را هم منفجر کنم، یک عده شیعه را هم بکشم، چون یقین دارم که این کار را بکنم می‌روم به بهشت و به یقینش دارد عمل می‌کند. ایمانش ببین چقدر بالاست، چقدر ایمان مستحکمی دارد که حاضر است خودش را هم منفجر کند به‌خاطر این یقین و ایمانش.

قرآن می‌گوید:

﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (الکهف: ۱۰۴)

«(زیانکارترین افراد در کارها) کسانی‌اند که تلاششان در زندگی دنیا گم شده است در حالی که گمان می‌کنند که کاری نیک انجام می‌دهند.»

فکر می‌کنند دارند کار خوب می‌کنند ولی همه‌اش هوا و هوس است. در آیه دیگر قرآن می‌فرماید:

﴿بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (بقره: ۹۳)

«ایمان شما سخت شما را به کار بد و کردار زشت می‌گمارد، اگر ایمان داشته باشید.»

این ایمان شما باعث رنج و درد مردم است، کشتن بی‌گناهان است. ایمان است دیگر، اینقدر ایمانش قوی است که می‌رود آدم می‌کشد، خودش هم کشته می‌شود!

دعای امام صادق (ع) برای هدایت

این نوع درخواست در روایات ما، در کلام ائمه هم وجود دارد. مثلاً در یک دعایی از امام صادق (علیه‌السلام) نقل شده است که آن حضرت از خدا این‌گونه می‌خواستند:

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَرِنِي اَلْحَقَّ حَقّاً حَتّى أَتَّبِعَهُ وَ أَرِنِي اَلْبَاطِلَ بَاطِلاً حَتّى أَجْتَنِبَهُ وَ لاَ تَجْعَلْهُ عَلَيَّ مُتَشَابِهاً فَأَتَّبِعَ هَوَايَ بِغَيْرِ هُدًى مِنْكَ وَ اِجْعَلْ هَوَايَ تَبَعاً لِرِضَاكَ وَ طَاعَتِكَ وَ خُذْ لِنَفْسِكَ رِضًا مِنْ نَفْسِي وَ اِهْدِنِي لِمَا اُخْتُلِفَ فِيهِ مِنَ اَلْحَقِّ بِإِذْنِكَ إِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

«خدایا حق را به من حق نشان بده تا من دنبال حق راه بیفتم و من بفهمم این باطل است، فکر نکنم اینکه بروم آدم‌ها را بکُشم خیلی کار خوبی است. درک آن را درست به من بده تا من اینها را تشخیص بدهم، من دنبال باطل نروم. خدایا من از تو می‌خواهم یک کاری کن که رضایت‌های من رضایت‌های تو باشد، به آن چیزهایی راضی و خشنود باشم که تو به آنها راضی و خشنودی.»

چقدر این دعا را مدام باید تکرار کنیم در نمازمان، در اوقات استجابت دعا. خدا تو خودت اذن دادی که حق در آن اختلاف بیفتد: یک نفر می‌گوید این کار واجب است و یکی می‌گوید حرام است و یکی دیگر می‌گوید مستحب است، این اختلاف شده دیگر. پس خدا اگر می‌خواست صاف و شفاف به همه می‌گفت این درست است، نه. خدا اصلاً سنّتش این است که آدم‌ها باید تلاش کنند، مطالعه کنند، بپرسند، فکر کنند تا راه درست را تشخیص بدهند.

ضرورت التماس برای هدایت

آدم‌های از خود راضی که می‌گویند همیشه حق با من است، همیشه اینکه من می‌گویم درست است، همیشه ما بر حقیم، دیگران باطلند، اتفاقاً این‌طور آدم‌ها بیشتر در مسیر باطل می‌افتند چون این التماس را به خدا نمی‌کنند. وقتی آدم همیشه احساس می‌کند برحق است، دیگر خیلی هم نیاز احساس نمی‌کند در خانه خدا التماس کند: خدایا من را هدایت کن، راه درست را نشانم بده. من که راهم درست است، درحالی‌که دارد فکر می‌کند راهش درست است.

خدایا با اذن خودت (حق همیشه اختلاف شده) هدایتم کن، راه درست را. واقعاً آدم عاجزانه همیشه از خدا باید بخواهد چون یک جاهایی اگر خدا هدایت نکند، راه نشان ندهد، آدم در توهّمات خودش غرق می‌شود. پس این یک نکته بسیار مهمی است که استمداد برای اصلاح یقین یک روحیه لازم و ضروری است. همیشه ما باید از خدا بخواهیم: خدایا خودت کمک کن که به چیزهای درست من اطمینان پیدا کنم.

تفسیر دوم: نگهداری یقین صحیح

ولی معتقدم اگر چه این عبارت معنای خیلی درستی است که آدم هیچ‌وقت به یقین‌های خودش مغرور نباشد، این را همیشه درست نداند و باید از خدا بخواهد که یقین بهتر و صحیح‌تری به او بدهد، اگر چه این موضوع مهم و درست است ولی به این جمله «وَ صَحِّحْ بِمَا عِنْدَکَ یَقِینِی» مربوط نیست. یک طور دیگر این باید گفته شود، مثل همان دعای امام صادق (علیه‌السلام) که خواندیم.

معتقدم این «وَ صَحِّحْ بِمَا عِنْدَکَ یَقِینِی» معنای دومی که مفسّرین گفته‌اند فقط به آن می‌خورد، یعنی: «یقینم را به آنچه نزد توست صحیح و سالم نگه‌دار». یعنی اینجا این جار و مجرور «بِمَا» متعلق به یقین گرفته‌اند – یعنی یقین من به آنچه که نزد توست صحیح باشد، صحت داشته باشد.

دلیل بر این تفسیر

یک دلیل این است که تصحیح در زبان عربی، در روایات اصلاً به این معنا به کار نرفته. شما روایات را وقتی جستجو کنید، کلمه تصحیح را در همه جا به معنی صحّت آمده. مثلاً تصحیح البدن یعنی سلامتی بدن، صحت بدن.

«وَ صَحِّحْ بِمَا عِنْدَکَ یَقِینِی» یعنی اینکه: خدا من از تو می‌خواهم که این یقینی که به من دادی را برایم سالم نگه داری. یعنی آن بالا امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا خواستند: خدایا به من یقین خوب بده، افضل الیقین بده. حال در ادامه می‌گویند: خدایا این یقین را برایم سالم نگه دار.

چرا؟ چون این یقین آفت می‌خورد، این یقین از بین می‌رود.

معنای صحّت یقین در روایات

ببینید صحّت یقین در روایات به چه معنا آمده است. مثلاً امام صادق (علیه‌السلام) در یک روایتی از ایشان نقل شده است:

مِنْ صِحَّةِ يَقِينِ اَلْمَرْءِ اَلْمُسْلِمِ أَنْ لاَ يُرْضِيَ اَلنَّاسَ بِسَخَطِ اَللَّهِ وَ لاَ يَلُومَهُمْ عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِهِ اَللَّهُ فَإِنَّ اَلرِّزْقَ لاَ يَسُوقُهُ حِرْصُ حَرِيصٍ وَ لاَ يَرُدُّهُ كَرَاهِيَةُ كَارِهٍ وَ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ اَلْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ اَلْمَوْتُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ اَللَّهَ بِعَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ جَعَلَ اَلرَّوْحَ وَ اَلرَّاحَةَ فِي اَلْيَقِينِ وَ اَلرِّضَا وَ جَعَلَ اَلْهَمَّ وَ اَلْحَزَنَ فِي اَلشَّكِّ وَ اَلسَّخَطِ

«از نشانه‌های درستی یقین مرد مسلمان این است که مردم را بوسیله خشم خدا خرسند نکند (مانند کسی که طبق میل مردم بر خلاف حق فتوا دهد و نهی از منکر نکند) و مردم را بر آنچه خدا به خود او نداده است سرزنش ننماید [مردم را برای آنچه به او ندهند، زیرا خدا روزی‌اش نکرده سرزنش نکند] زیرا روزی را نه شر و آز حریص بیاورد و نه نخواستن ناخواه رد کند، و اگر شخصی از شما چنان که از مرگ می‌گریزد، از روزی‌اش بگریزد روزی‌اش به او برسد، همچنان که مرگ به او می‌رسد. سپس فرمود: خدا به عدالت و داد خویش نشاط و آسایش را در یقین و رضا قرار داده است و غم و اندوه را در شک و ناخرسندی.»

علامت اینکه یقین یک مسلمان، یقین درست و یقین معیوبی نیست، چیست؟ یقین یعنی اینکه من بدانم همه امور دست خداست. یقین را توضیح دادیم: وقتی ایمان ما بیشتر می‌شود، تسلیم ما بیشتر می‌شود، خدا معرفتی نصیب ما می‌کند که متوجه می‌شویم که اصلاً در این عالم غیر خدا هیچ کس نقشی در امور ندارد. «لا موثر فی الوجود الا الله»، «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، فقط و فقط الله است.

تجلی‌های صحت یقین

اگر ما واقعاً یقین داشته باشیم همه چیز دست خداست، اصلاً ممکن است که به‌خاطر خوش آمدن این و آن خدا را کنار بگذاریم؟ وقتی من باور کنم که محبوبیت دل‌ها دست خداست، آیا حاضرم بروم خدا را کنار بگذارم و مثلاً برای کسی تملق بگویم که محبوب شوم؟ اتفاقاً همان باعث می‌شود که منفورتر می‌شوم، چرا؟ چون دل‌ها دست خداست.

اگر من باورم شود که رزق و روزی به دست خداست: ﴿يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ﴾ (شوری: ۱۹)، آیا حاضرم برای روزی بیشتر دروغ بگویم، کلک بزنم؟ وقتی من باور کرده باشم روزی، کسی دیگر دارد تعیین می‌کند نه این کارهای من، من باید تلاشم را بکنم، روزی را او می‌دهد.

کسی که صحّت یقین دارد هیچ وقت هیچ کسی را ملامت نمی‌کند که چرا خدا به من این را نداد، اگر خدا می‌خواست می‌داد. هیچ روزی با حرص زدن به دست نمی‌آید، خدا به اراده خودش می‌دهد. وقتی خدا یک روزی را برای کسی تعیین کرده، این روزی به او می‌رسد، حتی اگر او از روزی‌اش مثل کسی که از مرگ فرار می‌کند فرار کند، باز این روزی مثل آن مرگ مقدر که فراری از آن نیست، به او می‌رسد.

ببینید رضایت و آرامش در یقین است. صحّت الیقین که امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا می‌خواهند، امام صادق (علیه‌السلام) دارند توضیح می‌دهند که یعنی چه؟ یعنی آدم به یک جایی برسد که راضی باشد به هر چه که خدا می‌خواهد.

حد یقین

یک روایت دیگر از امام صادق (علیه‌السلام):

عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اَللّهِ عَلَيْهِ السَّلاَمُ قَالَ: «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلاّ وَ لَهُ حَدٌّ. قُلْتُ: فَمَا حَدُّ اَلْيَقِينِ؟ قَالَ: أَنْ لاَ تَخَافَ مَعَ اَللّهِ شَيْئاً

«ابی بصیر از حضرت صادق (علیه‌السلام) نقل کند که فرمود: هر چیزی تعریف و حقیقتی دارد. عرض کردم: تعریف یقین چیست؟ فرمود: اینکه جز از خدا از هیچ چیز دیگری نترسی.»

امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: هر چیزی تعریف و حقیقتی دارد، پس تعریف یقین چیست؟ یقین درست و یقین سالم چه‌کار می‌کند؟ یقین سالم این است که اگر کسی واقعاً یقین داشته باشد از غیر خدا نمی‌ترسد و بداند همه چیز با اراده خداست. ببینید صحت یقین را این روایات دارند برای ما روشن می‌کنند.

اهمیت درخواست صحت یقین

حال که فهمیدیم صحّت یقین یعنی چه، پی می‌بریم به اینکه این صحت یقین را باید از خدا خواست، همان‌طوری که امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق این را از خدا می‌خواهند. چرا؟ چون از هر نعمتی مهم‌تر است، از هر خواسته‌ای خواستنی‌تر است.

رسول الله (صلی الله علیه و آله):

ألاَ إنّ النّاسَ لَم يُؤتَوا في الدُّنيا شَيئا خَيرا مِن اليَقينِ و العافِيَةِ فاسألُوهُما اللّهَ

«بدانید که در دنیا چیزی بهتر از یقین و عافیت به مردم داده نشده است. پس این دو را از خدا بخواهید.»

از رسول الله (صلوات الله علیه وآله) نقل شده: بدانید که خدا به بنده‌هایش بهتر از دو چیز هرگز نداده است. یعنی پس بهترین چیزی که همیشه باید از خدا خواست این دو چیز است: یکی یقین، یکی عافیت. آدم سالم باشد، عافیّت داشته باشد، مشکلات نداشته باشد، این خواسته خیلی مهمی است. اول قبل از این پیغمبر می‌فرماید یقین داشته باشید، چون وقتی مریضی و مشکلاتی برای آدم پیش بیاید، بلاها و مشکلات هم قابل تحمل می‌شود.

امام علی (علیه‌السلام) در روایت دیگری بیان می‌کنند:

رَأسُ الدِّينِ صِحَّةُ الْيَقِينِ

«سرآمد دین سلامت یقین است.»

سرآمد، اصل و مهم‌ترین چیزی که در دین وجود دارد این است که انسان یقین خودش را صحت و سلامت بگیرد. در واقع برداشتم از این حدیث این است که اصلاً دین آمده تا یقین به ما بدهد و یقین‌مان را نگه دارد، چون یک چیزهایی است که ما اگر مراقبت نکنیم این یقین از ما گرفته می‌شود، همه‌اش در شک و شبهه‌ایم گرفتاریم.

آیات قرآن درباره توکل

پس وقتی این صحّت یقین را داشته باشیم، این منطق ما همین چیزی می‌شود که قرآن به ما امر کرده که این‌گونه باشد:

﴿قُل لَّا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ...﴾ (الأعراف: ۱۸۸)

«بگو: من هیچ سود زیانی را برای خودم مالک نیستم، مگر آنچه خدا بخواهد ...»

سخن‌تان این باشد: خدایا من برای خودم هیچ چیزی مالک نیستم، اختیار هیچ چیزی را ندارم، نه اختیار نفع خودم را دارم نه اختیار ضررم را دارم، همه چیز به دست تو است.

در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ ...﴾ (یونس: ۱۰۷)

«و اگر خدا زیانی را نصیبت کند هیچ برطرف‌کننده‌ای جز او نخواهد داشت و اگر برای تو خیری بخواهد هیچ مانعی برای افزون‌دهی او نخواهد بود.»

اگر خدا خیری برای کسی بخواهد، همه دنیا جمع شوند بخواهند این خیر را از او بگیرند نمی‌توانند. اگر خدا برای کسی مصیبت بدی بخواهد، همه دنیا جمع شوند بخواهند این شرّ را از او برطرف کنند نمی‌توانند. ببینید این را باید آدم حفظ کند.

عوامل تضعیف یقین

این دعای امام سجاد (علیه‌السلام) برای این است که یک عواملی است که این یقین ما را تخریب می‌کند، این یقین ما را از ما می‌گیرد، این اطمینان و آرامش زندگی را از ما می‌گیرد.

بعضی از روایاتی که عوامل تضعیف و تخریب یقین را ذکر کرده بودند:

شک

یکی از چیزهایی که این یقین را از ما می‌گیرد شک است. ممکن است شما بگویید معلوم است دیگر، شک نقطه مقابل یقین است، نه. ببینید یک نکته بسیار مهمی در این آموزه دینی ما وجود دارد، چون اولاً شک مگر دست خود آدم است؟ من یک چیزی را قبول دارم، بعد در آن شک می‌کنم، مگر دست خودم است که شک کردم؟ قبلاً فکر می‌کردم درست است، الآن یک دفعه به نظر رسید که درست نیست.

ببینید امام علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

يَسِيرُ الشّكِّ يُفسِدُ اليَقينَ

«اندکی شک موجب تباهی یقین می‌شود.»

یک ذره شک که بیاید، این یقین است که فاسد می‌شود، از بین می‌رود. پس چه‌کار کنیم؟ ببینید معنای این آموزه این نیست که شماها حق ندارید شک کنید، نه. اتفاقاً دین ما از شک کردن استقبال می‌کند، ولی منطق دین ما این است می‌گوید: شما وقتی به یک چیزی یقین داری، اجازه نده به شک که بی‌اساس یقینت را از بین ببرد.

حال که من شک کردم، دو تا کار می‌توانم بکنم: یک کار این است که توجه نکنی، این شک می‌ماند در ذهن و دل من، همین‌طور من را نابود می‌کند. یک راه بهتر و درست‌تر این است که مطالعه کنی، فکر کنی و بپرسی، اگر به این نتیجه رسیدی که غلط است، پس غلط است تمام و من یقین کردم. ببینید شک را نباید اجازه داد در وجود انسان بماند. آمدن شک خیلی مفید است و نگاه داشتن آن خیلی زیان‌آور است. اگر من بررسی کردم، دیدم دلیل منطقی دارد، می‌گوید درست است، دیگر شک را می‌ریزم دور. اگر دلیل منطقی می‌گوید غلط، پس غلط است، دیگر شک را دور می‌ریزم. در وجودمان شک نباید نگاه داشت.

مجادله

امام علی (علیه‌السلام):

إیّاکُم وَالجِدالَ! فَإِنّهُ یورِثُ الشّکّ

«از بگو مگو بپرهیزید که باعث شک می‌شود.»

مجادله کردن خیلی خطرناک است. گفت‌وگو می‌کنیم، من حرف شما را می‌شنوم، شما هم حرف من را می‌شنوید، به یک نتیجه‌ای می‌رسیم، تصمیم می‌گیریم، تمام شد. این مجادله کردن‌ها در دلتان شک ایجاد می‌کند و این خیلی خطرناک است.

حرص به دنیا

عنوان دیگری که یقین را از بین می‌برد، حرص به دنیاست.

امام علی (علیه‌السلام):

حُبُّ المالِ یُوهِنُ الدِّینَ و یُفسِدُ الیَقینَ

«مال دوستی دین را سست و یقین را تباه می‌کند.»

دل بستگی به دنیا دین انسان را سست می‌کند، یقین انسان را از بین می‌برد. چرا؟ ببینید این توضیحی که راجع به یقین دادم: من فهمیدم همه کارهای عالم دست خدا است، ولی اگر من یک مرتبه دل بستم به این پول، به این ماشین، به این خانه، به این مقام، یعنی این یقین را دارم خراش می‌اندازم به آن، یعنی دارم می‌گویم دست خدا نیست.

امام علی (علیه‌السلام):

طَاعَةُ اَلْحِرْصِ تُفْسِدُ اَلْيَقِينَ

«فرمان بردن از حرص یقین را تباه می‌کند.»

این دلبستگی، این حرص زدن یقین را تباه می‌کند و آرامش از من گرفته می‌شود و از زندگی لذت نمی‌برم.

معاشرت با اهل دنیا

یکی دیگر رفت و آمد کردن و مصاحبت با اهل دنیا است:

امام علی (علیه‌السلام):

خُلْطَةُ أَبْنَاءِ اَلدُّنْيَا تَشِينُ اَلدِّينَ وَ تُضْعِفُ اَلْيَقِينَ

«معاشرت با اهل دنیا دین را معیوب و یقین را تضعیف می‌کند.»

کسی که اهل دنیاست، همه ذکرش، فکرش و دل‌بستگی‌اش دنیاست. با اینطور آدم‌ها رفت‌و آمد نکنیم. اتفاقاً هر چقدر با سطح پایین‌تر آدم رفت و آمد بکند، پیوسته یقینش به خدا، شکرگزار بودنش به خدا و قدردان بودن نعمت‌های خدا بیشتر و بیشتر می‌شود.

اضافه‌روی در خوردن و نگاه

آخرین نکته این هوا و هوس‌های خرد و کوچک که در این روایت پیغمبر اکرم (ص) تحت عنوان لقمه، لقمه اضافی و نگاه اضافی بیان می‌کند:

رسول الله (صلی الله علیه و آله):

إِيَّاكُمْ وَ فُضُولَ اَلمَطْعَمِ فَإِنَّهُ يَسُمُّ اَلْقَلْبَ بِالْقَسْوَةِ وَ يُبْطِئُ بِالْجَوَارِحِ عَنِ اَلطَّاعَةِ وَ يُصِمُّ اَلْهِمَمَ عَنْ سَمَاعِ اَلْمَوْعِظَةِ وَ إِيَّاكُمْ وَ فُضُولَ اَلنَّظَرِ فَإِنَّهُ يَبْذُرُ اَلْهَوَى وَ يُوَلِّدُ اَلْغَفْلَةَ

«از خوراک اضافی بپرهیزید که دل را مسموم می‌کند و اعضا را نسبت به اطاعت کُند می‌سازد و همّت‌ها را از شنیدن پندها ناشنوا می‌کند و از نگاه اضافی بپرهیزید که تخم هوس می‌کارد و غفلت می‌زاید.»

اضافی نخورید. اضافی خوردن دل را مسموم می‌کند. حس و حال اطاعت و بندگی را از خدا می‌گیرد، همّت آدم را پایین می‌آورد. یکی هم نگاه‌های اضافی که ما متأسفانه امروز خیلی گرفتار شدیم. این چیزهایی که لازم و خوب است نگاه کنیم، پیغمبر می‌فرماید اگر چشمت را تربیت نکردی، نگاه‌های اضافه کرد، باعث می‌شود که هوا و هوس به من مسلّط شود.

شعر مولوی درباره طهارت قلب

به قول مولوی می‌گوید:

پیش سبحان پس نگه دارید دل / تا نگردید از گمان بد خجل

کو ببیند سِر و فکر و جست و جو / همچو اندر شیر خالص تار مو

آنک او بی نقش ساده‌سینه شد / نقشهای غیب را آیینه شد

سِرّ ما را بی‌گمان موقن شود / زانکه مؤمن آینه مؤمن بود

چون زند او نقد ما را بر محک / پس یقین را باز داند او ز شک

چون شود جانش محکِ نقدها / پس ببیند قلب را و قلب را

می‌گوید همین اضافی‌ها، حتی یک ذره ناخالصی‌ها را خدا می‌بیند، مثل این است که در یک شیر سفید یک تار مو باشد، خوب دیده می‌شود.

قلب اول یعنی دل، قلب دوم یعنی تقلّب، دروغ. می‌گوید اگر بتوانیم خودمان را صاف نگه داریم برای خدا، خدا همه چیز خودش می‌دهد، ولی وقتی ناخالص می‌شویم، خدا این یقین را و این نعمت‌هایی که به ما داده را از ما می‌گیرد.

نتیجه‌گیری

از خدا بخواهیم این درخواست مهم که امام سجاد (علیه‌السلام) به ما یاد می‌دهند که از خدا بخواهیم: خدایا هر چقدر فهم ما بوده، ظرفیت ما بوده از یقین و اطمینان به تو، این را برایمان سالم نگه دار و از دست ندهیم، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد

۱۰ـ گندزدایی

مقدمه

به لطف خدا توفیق داشتیم عباراتی از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) را بخوانیم و با معانی آن بیشتر آشنا بشویم. امشب به این جمله می‌رسیم:

وَ اسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِکَ مَا فَسَدَ مِنِّی

«خدایا از تو می‌خواهم با قدرتت هر آن چیزی که از من فاسد و تباه و نابسامان می‌شود، تو آن را اصلاح کنی.»

هفته گذشته این عبارت را خواندیم: «وَ صَحِّحْ بِمَا عِنْدَکَ یَقِینِی» و توضیح دادیم که با توجه به جمله‌های قبل، امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) درخواستش از خدا این بود که: خدایا این یقینی که من بالاتر از تو خواسته بودم، آن را برای من حفظ کن، این نعمت یقین محفوظ بماند برای من.

حال در این جمله، این درخواست حفظ نعمت‌های خدا را حضرت عمومی‌تر بیان می‌کنند: خدایا با قدرتت هر آن چیزی که از من دارد فاسد می‌شود، آن را درستش کن. نه فقط یقینم را که نگرانم از دست بدهم، خیلی چیزهای دیگر که تو به من دادی و می‌خواهم تو خودت اصلاحش کنی.

تحلیل واژگان کلیدی

فساد

اول واژه‌های مهم این عبارت را بهتر بدانیم. یکی واژه «فِساد یا فَساد» در این عبارت مهم است.

فساد یعنی تباهی، نابسامانی. هر چیزی که از حالت درست خارج شود به این می‌گویند فاسد شده است. یک میوه خوب، یک غذای خوب ما داریم، وقتی می‌ماند کم‌کم می‌گندد، می‌گوییم فاسد شده است.

استصلاح

یکی واژه «استصلاح یا وَ اسْتَصْلِحْ» از باب استفعال. استصلاح یعنی سر و سامان دادن. نقطه مقابل فساد، صلاح است. پس اگر یک امر خوبی در اختیار ما است و از حالت اعتدال و خوبی و سلامتی خارج شود، به آن می‌گویند فاسد شده است. وقتی که ما تلاش کنیم این اعتدال، رشد، سلامتی و تازگی حفظ بشود، این را می‌گوییم استصلاح.

تفاوت استصلاح با اصلاح

حال اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که این «استصلاح» چرا به کار رفته است؟ چرا حضرت اصلاح نگفته است؟ کاربردهایش که نگاه می‌کنید:

از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) نقل شده:

مِنَ اَلْمُرُوءَةِ اِسْتِصْلاَحُ اَلْمَالِ

«از مردانگی و مروّت یک انسان این است که مال خودش را استصلاح بکند.»

اینجا نمی‌شود گفت اصلاح، آدم مالش را اصلاح نمی‌کند ولی استصلاح می‌کند، یعنی وضعیت اقتصادی‌اش را حفظ کند.

در همین صحیفه سجادیه از امام سجاد (علیه‌السلام):

وَ مَنْ أَبْعَدُ مِنِّي مِنِ اِسْتِصْلاَحِ نَفْسِهِ حِينَ أُنْفِقُ مَا أَجْرَيْتَ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ فِيمَا نَهَيْتَنِي عَنْهُ ...

«خدایا من چقدر از استصلاح خودم دور شدم وقتی که این مالی که به من دادی باید در راه درست خرج می‌کردم ولی در راه اشتباه خرج کردم.»

این استصلاح الآن مدنظر است، یعنی من به جای اینکه خودم را حفظ کنم و سامان بدهم، وجود خودم را با این کار خودم را خراب کردم.

امام علی (علیه‌السلام):

كَمَالُ اَلْحَزْمِ اِسْتِصْلاَحُ اَلْأَضْدَادِ وَ مُدَاجَاةُ اَلْأَعْدَاءِ

«بالاترین دوراندیشی این است که آدم کسانی که با هم اختلاف دارند را چه‌کار کند؟ بینشان صلح برقرار کند.»

امام علی (علیه‌السلام):

اِسْتِصْلاَحُ اَلْأَخْيَارِ بِإِكْرَامِهِمْ وَ اَلْأَشْرَارِ بِتَأْدِيبِهِمْ

«آدم‌های خوب را حفظشان کند باید به آنها احترام کند، ولی آدم‌های شرور را باید تنبیه کنی تا درست بشوند، نه وقتی احترام‌شان می‌کنی انگار بدتر می‌شوند.»

از مجموع این کاربردها به نظر می‌رسد استصلاح همان معنی اصلاح را تقریباً می‌دهد با این تفاوت که در استصلاح یک نوع مراقبت برای جلوگیری از فساد هم وجود دارد، ولی اصلاح معمولاً جایی بکار می‌رود که فساد اتفاق افتاده است و بعد این را می‌خواهیم جبران کنیم.

خدا و مخالفت با فساد

اما موضوع اصلی مسئله فساد است. پس خدا فساد را دوست ندارد. خدا در قرآن می‌گوید:

﴿وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ﴾ (البقرة: ۲۰۵)

«و چون روی بگرداند در زمین به کوشش می‌پردازد تا در آن فساد کند و محصولات کشاورزی و چهارپایان را نابود سازد؛ و خدا فساد را دوست ندارد.»

خداوند همه چیز را خوب آفریده، همه چیز را در صلاح خلق کرده، اما ما هستیم که این صلاح و اعتدالی که خدا ایجاد کرده است را خراب می‌کنیم.

قرآن می‌گوید:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (الروم: ۴۱)

«به سبب دستاوردهای مردم، فساد در خشکی و دریا نمودار شده است، تا بعضی از آنچه را که کرده‌اند به آنان بچشاند، باشد که بازگردند.»

با این اعمال بندگان، اتفاقی که افتاده در خشکی و دریا همه جای عالم پر از فساد است. چرا پر از فساد شده است با اینکه خدا همه چیز را در اعتدال و درستی آفریده بود؟ به خاطر اینکه ما آدم‌ها باعث فساد می‌شویم.

خطر تدریجی فساد

این مسئله فساد به عنوان یک خطر جدی مهم که امام سجاد (علیه‌السلام) در دعا از خدا می‌خواهد: خدایا این فسادهای ما را تو خودت اصلاحش کن. ممکن است بعضی‌ها به نظرشان برسد که مگر ما ظلم می‌کنیم به مردم؟ مگر ما حق مردم را می‌خوریم؟ ما که الحمدالله خوب هستیم، فساد نداریم.

در حالی که اگر ما به آیات قرآن و به توصیه‌های اهل بیت دقت کنیم، متوجه می‌شویم که هر درجه‌ای که از آن نقطه‌ای که باید باشیم پایین می‌آییم، از این نگاه قرآنی به این می‌گویند فساد. ما اگر یک میوه خیلی خوبی داریم، این را مراقبت نکنیم، کم‌کم می‌گندد و خاصیّتش را از دست می‌دهد.

اینکه عنوان این جلسه را انتخاب کردم «گندزدایی»، می‌خواهم تأکید کنم به اینکه ما نباید دچار این غفلت یا این توهّم بشویم که پس مگر ما چه مشکلی داریم؟ ما که الحمدلله خیلی خوب هستیم، داریم زندگی می‌کنیم.

ببینید درجه به درجه یک چیزهایی در کنار ما است، مثل دقیقاً یک میوه، یک غذا، یک گل، یک لطافتی دارد، یک رنگ و بویی دارد، یک طعم و مزه‌ای دارد، یک خاصیتی دارد. اگر من این را مراقبت نکنم، ذرّه ذرّه پژمرده می‌شود، ذرّه ذرّه این یک ویروس و آفت و میکروب می‌آید این را از بین می‌برد. هر کس به اقتضای خودش، به درجات خود او، و این خیلی خطرناک است.

هشدار مولوی

ببینید مولوی چقدر زیبا این هشدار را به ما می‌دهد، می‌گوید:

چون بکاری جو نروید غیر جو / قرض تو کردی، ز کِه خواهی گِرو؟

این سنت و اراده الهی است که وقتی میکروب آمد کنار یک چیزی، این را کم‌کم فاسد می‌کند. وقتی من مراقبت نکردم از این روح لطیفی که خدا به من داده که باید این روح لطیف با خدا پیوسته مرتبط باشد تا دل همیشه تر و تازه باشد، همیشه به فکر خوبی‌ها باشد، همیشه اشتیاق نور داشته باشد. پس می‌گوید نمی‌شود وقتی جو بکاری غیر جو در نمی‌آید.

جرم خود را بر کسی دیگر منه / هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی / با جزا و عدل حق کن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی / بد ز فعل خود شناس از بخت نی

همیشه نگو شانس ما این، چه زندگی است، این بدبختی‌ها چیست، چرا این چیزهایی که ما می‌خواهیم نمی‌شود؟ می‌گوید نه، بخت یعنی چه؟ هر چه هست عملکرد خودمان است.

متهم کن نفس خود را ای فتی / متهم کم کن جزای عدل را

توبه کن مردانه سر آور به ره / که فمن یعمل بمثقال یره

مثقال ذره بد، مثقال ذره میکروب، مثقال ذره ویروس اثر خودش رو می‌گذارد.

در فسون نفس کم شو غرّه‌ای / که آفتاب حق نپوشد ذره‌ای

یک ذره هم تو، آن آفتاب حقیقت وقتی آشکار بشود، یک ذره هم مخفی نیست، آن هم دیده می‌شود. پس این هشداری که اولیای خدا به ما دادند که این نفس ما موجب فساد می‌شود اگر مراقبت نکنیم.

آیات قرآن درباره فساد ناشی از هوای نفس

ببینید قرآن می‌گوید:

﴿وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ﴾ (المؤمنون: ۷۱)

«و اگر حقیقت تابع هوس‌های آنان باشد، قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر کس در آنهاست تباه شود.»

آن آیه یادتان است: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ فساد همه جا رو گرفت. قرآن می‌گوید اگر حق و حقیقت بخواهد بیاید به میل ما همه چیز را رقم بزند، همه آسمان و زمین پر از فساد خواهد شد. به هر مقدار، به هر درجه هوا و هوس ما بیاید در زندگی، در این امور حاکم بشود، آن میکروب است، آن ویروس است، فساد خودش را ایجاد می‌کند.

ببینید قرآن در آیه‌ای دیگه می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (البقرة: ۲۷)

«آنان که پس از پیمان بستن محکم با خدا عهد او را می‌شکنند و آنچه را خدا به پیوندش فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند؛ ایشان‌اند زیانکاران واقعی.»

نقض عهد، پیوندهایی که خدا گفته باید با هم داشته باشید، رفیق باشید با فامیل‌تان، با اقوام‌تان ارتباط بگیرید، رسیدگی کنید. ببینید آن هوا و هوس را اینجا اینطوری دارد تفسیر می‌کند: سر قول و قرارتان با دیگران و با خدا اگر نباشید، اگر آن ارتباط و پیوندهای‌تان را نگه ندارید، این فساد ایجاد می‌کند.

باز جای دیگر که قرآن راجع به فساد سخن می‌گوید:

﴿... وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ ... إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ (الأنفال: ۷۲ و ۷۳)

«و اگر درباره دین از شما حمایت خواستند بر شماست حمایت، مگر علیه گروهی که میان شما و آنان پیمانی محکم است ... اگر چنین نکنید در زمین آشوب و فسادی بزرگ رخ خواهد داد.»

می‌گوید اگر یک مظلومی از شما یاری خواست، شما باید حمایت کنید، باید یاری کنید. بله اگر از شما حمایت خواست در برابر یک هم‌پیمان شما، نه، آنجا خوب شما پیمان دارید، نباید (حمایت کنید). بعد می‌گوید اگر نصرت مظلوم، یاری کردن کسی که استنصار می‌کند از شما را نکنید، کم‌کم فساد، همه فساد کبیر همه جا را خواهد گرفت.

ضرورت طلب اصلاح از خدا

این آیاتی که فساد در قرآن آمده را بعضی‌هایشان را آوردم برای اینکه تأکید کنم به اینکه هشدار قرآن در مورد فساد هشدار جدی است و مصداق‌هایی که از فساد دارد می‌گوید. وقتی ما به آن دقت کنیم، دیگر آن موقع ذهن‌مان نمی‌رود به اینکه فساد یعنی مثلاً کسی اختلاس چند هزار میلیاردی کرده، پس فساد این است. فساد یعنی مثلاً یک کسی رفته عمل منافی عفت دارد می‌کند، این فساد است. نه، تک تک این ویروس‌های هوی و هوس و خودخواهی و پا روی حق گذاشتن‌ها فساد ایجاد می‌کند.

پس وقتی یک چنین خطری، یک چنین ویروسی وجود دارد، باید از خدا کمک بخواهیم، چنان‌که شما دیدید امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا خواستند که: خدایا اصلاح کن هر چیزی را که می‌آید در وجود من فساد ایجاد کند، تو اصلاح کن.

روایت امیرالمؤمنین (ع) درباره تضرع

در نهج‌البلاغه از امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) نقل شده است:

وَ لَوْ أَنَّ اَلنّاسَ حِينَ تَنْزِلُ بِهِمُ اَلنِّقَمُ وَ تَزُولُ عَنْهُمُ اَلنِّعَمُ فَزِعُوا إِلَى رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِيّاتِهِمْ وَ وَلَهٍ مِنْ قُلُوبِهِمْ لَرَدَّ عَلَيْهِمْ كُلَّ شَارِدٍ وَ أَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فَاسِدٍ

«و اگر مردم زمانی که بلاها بر آن نازل می‌شود و نعمت‌ها از آنان زایل می‌گردد، با صدق نیّت در پیشگاه خدا تضرّع کنند و با قلب‌های پر از عشق و محبّتِ به خدا، از او درخواست نمایند، یقیناً آنچه از دستشان رفته به آنان باز می‌گردد و هر نابه‌سامانی را برای آنها سامان می‌بخشد.»

این خیلی نکته مهمی است. این فسادی که فهمیدیم قرآن می‌گوید ما همه‌اش در معرض فاسد شدن است وجودمان، امیرالمؤمنین می‌گوید اگر می‌خواهید این فساد از شما برطرف شود، باید با صدق نیت و با خلوص نیت به درگاه خدا تضرع کنید، از خدا بخواهید، بگویید: خدایا من را اصلاح کن، من را از این فساد دور بدار، من را حفظ کن. این درخواست از خدا بسیار مؤثر است.

اگر ما خودمان را ایمن بدانیم، بگوییم ما که الحمدالله خوبیم، جلوی اصلاح‌گری ما را می‌گیرد، جلوی مراقبت‌های ما را می‌گیرد.

ترکیب توبه و اصلاح در قرآن

بعد این ترکیب کلمه توبه با کلمه اصلاح در قرآن خودش بسیار آموزنده است. دقت کنید بارها در قرآن توبه و اصلاح با هم آمده:

﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (الأنعام: ۵۴)

«و چون کسانی که به آیات ما ایمان دارند، نزد تو آیند، بگو: درود بر شما، خداوندگارتان رحمت را بر خود مقرّر کرده که هر کس از شما به نادانی کار بدی کند و آنگاه توبه و اصلاح کند، پس به‌راستی او آمرزنده‌ای مهربان است.»

ببینید قرآن دارد راجع چه کسانی حرف می‌زند؟ مؤمنین. خوب ما انشاءالله که جز مؤمنیم دیگر. می‌گوید حالا که جزو مؤمنین‌اید، فکر نکنید که فاسد نمی‌شوید، بالاخره این میکروب‌ها، این ویروس‌ها می‌آید سراغ دل ما، سراغ گوش ما، چشم ما، اعمال ما.

قرآن می‌گوید به آنها بگو: سلام خدا بر شما باد، خدا به خودش واجب کرده، به خودش تعهد کرده که با مهربانی با شما برخورد کند. خدا می‌خواهد شما را بالا ببرد، می‌خواهد شما را تر و تازه نگه دارد، شما را می‌خواهد به مقاصد مهم برساند. نکند یک وقت مراقب نباشید، فاسد شوید و به مقصد نرسید، بگندد وجودتان، گند وارد وجودتان بشود.

این بدی‌های ناخواسته‌ای که ما دچارش می‌شویم، باید دائم به درگاه خدا توبه کنیم و اصلاح. توبه و اصلاح، توبه و اصلاح. برداشتم این است که اصلاً خود توبه یعنی اصلاح، توبه شرط اصلاح است. کسی که خودش را بدهکار نمی‌داند، خودش را تضمین شده می‌داند، اصلاً دنبال اصلاح نیست.

این قدر در اعمال ماه رجب استغفار، استغفار، صبح هفتاد بار استغفار، عصر هفتاد بار استغفار، در روز استغفار چرا؟ اولیای خدا این قدر استغفار می‌کردند، مگر پیغمبر اکرم و ائمه اطهار (علیهم‌السلام) گناه داشتند، استغفار می‌کردند؟ به‌خاطر این است که همه‌اش باید خودمان را در معرض خطر بدانیم، همه‌اش خودمان را بدهکار بدانیم، همه‌اش خودمان را در آن جایی که باید باشیم ندانیم و بگوییم: خدایا من می‌خواهم بهتر شوم، خدایا من می‌خواهم مراقبت بشوم، خدایا من می‌خواهم درست شوم. این ما را اصلاح می‌کند.

باز ببینید آیه دیگری است:

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (النحل: ۱۱۹)

«با این همه خداوندگار تو نسبت به کسانی که به نادانی بد کرده، سپس توبه و اصلاح کنند، البته خداوندگارت پس از آن قطعاً آمرزنده‌ای مهربان است.»

کسی بدی می‌کند، اشتباه می‌کند، خطا دارد، غفلت دارد. در محیطی هستیم که میکروب دارد برای سلامت روح، سلامت قلب و سلامت ایمان ما فساد ایجاد می‌کند. هی توبه، هی توبه. خدایا من عذرخواهی می‌کنم، اعتذار می‌جویم، استغفار می‌کنم. این باعث اصلاح در وجود ما می‌شود، باعث استصلاحی که امام سجاد (علیه‌السلام) فرمودند می‌شود.

نقش حسنات در پاک کردن سیئات

این اصلاح یک شرط اولش که گفتیم شرط توبه است، شرط استغفار است، شرط بدهکار دانستن خودت. بعد برای اصلاح قرآن می‌گوید: می‌خواهید این بدی‌های وجود شما پاک شود، گندزدایی بشود؟ قرآن می‌گوید:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ﴾ (هود: ۱۱۴)

«و در دو طرف روز و نخستین ساعات شب نماز را برپا دار، زیرا خوبی‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برد. این پندی است برای پندگیرندگان.»

«ارجی آیة فی القرآن»، امیدبخش‌ترین آیه قرآن این آیه است بر طبق روایتی از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام). هیچ‌وقت کسی به خودش نگوید که بابا ما که اوضاع‌مان خراب است، ما که گناه داریم، ما که آلوده‌ایم، فرض کن من اگر استغفار کردم چی‌کار کنم با این دل سیاه و این روی سیاه خودم؟

قرآن می‌گوید: نماز بخوان، با خدا ارتباط بگیر، برو در خانه خدا، کارهای خوب، بدی‌های شما را محو می‌کند، می‌برد، پاک می‌کند، گندزدایی می‌کند به معنای واقعی کلمه.

پس اصلاح واقعی وقتی کسی از خدا طلب اصلاح و استصلاح می‌کند، یعنی واقعاً از خدا می‌خواهد که خوب باشد، می‌خواهد که پاک باشد، می‌خواهد این میکروب‌ها و آلودگی‌های وجودش برطرف شود. دنبال اقدام برای اصلاح می‌خواهد بکند، باید برود سراغ حسنات، سراغ خوبی‌ها، سراغ عبادت، سراغ احسان به خلق خدا. اینها است که انسان را اصلاح می‌کند و پاک و سالم نگه می‌دارد و این فساد را از وجود ما بیرون می‌کند.

درخواست اصلاح در صحیفه سجادیه

بعد همین امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای بیست و پنجم صحیفه سجادیه که دعای وداع با ماه رمضان است می‌فرماید: حالا که خدا راه را باز کرده است برای خوب بودن و خوب شدن و پاک شدن، برای همه هم باز شده است، دیگر عذری قبول نیست.

امام زین‌العابدین (علیه‌السلام):

أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ ، وَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ ، وَ جَعَلْتَ عَلَى ذَلِكَ الْبَابِ دَلِيلًا مِنْ وَحْيِكَ لِئَلَّا يَضِلُّوا عَنْهُ ، فَقُلْتَ تَبَارَكَ اسْمُكَ «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». فَمَا عُذْرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُولَ ذَلِكَ الْمَنْزِلِ بَعْدَ فَتْحِ الْبَابِ وَ إِقَامَةِ الدَّلِيلِ

«خدایا تو یک دری، یک دروازه‌ای را روی ما باز کردی، گفتی من این در را باز کردم تا همه‌تان را ببخشم، اسم آن در توبه است. بعد یک تابلوی راهنمای بزرگ هم به ما گذاشتید، داری نشان می‌دهی این در را، توی قرآن در وحی خودت گفتی همه‌تان توبه کنید، خدا همه گناه‌هاتان را می‌بخشد، نه فقط می‌بخشد یعنی اصلاً پاکش می‌کند، جایش هم نمی‌ماند، تر و تازه، دیگر هیچ فسادی تو وجود شما نیست. وقتی دیگر در باز است، دعوت‌نامه هم داده‌اند، تابلوی راهنما هم گذاشته‌اند، این در باز است، بیاید همه‌تان، نه من خیلی روسیاهم به درگاه خدا، از ما گذشته، نه این عذرها قبول نیست، در باز است، فقط باید توبه کرد، با توبه همه چیز حل می‌شود.»

شعر مولوی درباره توبه

به قول مولوی می‌گوید:

مرکب توبه عجایب مرکب است / بر فلک تازد به یک لحظه ز پست

یک آن، یک لحظه توبه کردی، اوج فلک اعلی علیین هستی. وقتی توبه یک همچین خاصیتی دارد، یک همچنین در رحمتی، باب رحمتی به روی همه باز شده است، دیگر فساد چرا؟ دیگر همیشه باید تر و تازه بمانیم و حرکت کنیم، ولی با گفتن امثال من مشکل من حل نمی‌شود.

باز به قول مولوی:

توبه بی‌توفیقت ای نور بلند / چیست جز بر ریش توبه ریش‌خند

خدایا تو باید توفیق توبه بدهی. خودت در قرآن اسم خودت را گذاشتی توّاب الرحیم. توّاب یعنی چی؟ یعنی خیلی توبه‌کننده. خدا توبه می‌کند؟ ما باید توبه کنیم، اسم خودش را گذاشته توبه‌کننده.

حالا در ترجمه‌های قرآن تواب را ترجمه می‌کنند به چی؟ می‌گویند توبه‌پذیر. من هر چی فکر می‌کنم تواب معنی‌اش توبه‌کننده است، معنی‌اش توبه‌پذیر نیست. بله «یقبل التوبة» یعنی توبه‌پذیر داریم در قرآن، ولی توّاب معنی‌اش توبه‌پذیر نیست که در ترجمه‌های قرآن نوشته‌اند توبه‌پذیر. تواب یعنی خیلی توبه‌کننده.

یعنی چه خیلی توبه‌کننده؟ توبه یعنی چه؟ توبه یعنی برگشت. وقتی بین دو نفر بین‌شان شکرآب می‌شود، قهری ایجاد می‌شود، فاصله می‌افتد، یکی‌شان باید برگردد تا چی بشود؟ آشتی کنند دیگر. خدا می‌گوید من برمی‌گردم، بیا، من برمی‌گردم. او تواب است. خیلی قشنگ است قرآن: ﴿تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾ (توبه: ۱۱۸) خدا برمی‌گردد، توفیق می‌دهد، دل را می‌لرزاند، می‌گوید حالا بیا توبه کن دیگر.

نتیجه‌گیری: درخواست توفیق توبه

باید این توفیق را از خدا بخواهیم: خدایا خودت برگرد، تو که می‌دانی من هر چی بگویم استغفرالله، هر چی بگویم توبه کردم، دارم خودم را مسخره می‌کنم. چرا؟ به‌خاطر اینکه دوباره موقعیت پیش بیاید همان هستم، دوباره شرایط گناه پیش می‌آید همان هستم، هیچ تغییری نمی‌کند. خودت باید توفیق بدهی.

حالا اینکه آدم می‌فهمد، آن موقع این درخواست امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق را بهتر آدم به دلش می‌نشیند، درک می‌کند:

وَ اسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي

خدا تو قدرت داری، من ضعیفم، دست خودت است دیگر. من هم همه‌اش در معرض فسادم، همه‌اش در معرض لغزش و دور شدن هستم. خودت با قدرتت بیا و دست ما را بگیر و توفیق توبه به ما بده، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

۱۱ـ گرفتاری و غفلت

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق به فراز دیگری از این دعا می‌رسیم که در هفته‌های گذشته این عبارات را خواندیم که حضرت از خدا می‌خواستند:

اللّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي، وَ صَحِّحْ بِمَا عِنْدَكَ يَقِينِي، وَ اسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي

خدایا با لطفت، همت بلند و نیّت فراوان به من بده و این یقینی که از تو خواستم و این نعمت‌هایی که تو به من دادی را برای من حفظ کن، اجازه نده که اینها فاسد شوند و از بین بروند.

الآن به این عبارت می‌رسیم:

وَ اكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الاِهْتِمامُ بِهِ

خدایا تو کفایت کن مرا از آنچه که دغدغه او باعث می‌شود که من مشغول و غافل شوم.

وَ اسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي غَداً عَنْهُ، وَ اسْتَفْرِغْ أَيامِي فِيمَا خَلَقْتَنِي لَهُ

خدایا درخواستم از تو این است: من را به آن کارهایی وادار که فردا بعد از مرگ درباره آن کارها از من سؤال خواهی کرد، من را مسئول آن کارها قرار دادی و ایام عمر من را برای آنچه که به خاطر آن من را آفریدی فارغ و آزاد قرار بده. نگذار گرفتاری‌هایی در زندگی من پیش بیاید که این گرفتاری‌ها حواس من را از این چیزی که باید حواسم به آن باشد، پرت کند.

مفهوم شغل و اهتمام

اینجا ما یک کلمه شغل داریم، یک کلمه اهتمام داریم. شغل یعنی این چیزی که ما به آن مشغول می‌شویم، اهتمام یعنی این چیزی که همّت می‌کنیم و به آن تمرکز می‌کنیم.

منظور از این کلمه در این عبارت این است که ما در زندگی‌مان به یک چیزهایی مشغول می‌شویم که از یک چیزهای دیگر حواسمان پرت می‌شود. همّ و غمّ و دغدغه‌هایی پیدا می‌کنیم که آن همّ و غمّ و دغدغه‌ها، یک همّ و غم‌ها و یک اولویت‌های دیگری را از ذهن ما خارج می‌کند.

ارتباط با فرازهای قبلی دعا

برای اینکه ما معنای عمیق‌تر این عبارت را درک کنیم و متوجه شویم، باید جمله‌های قبلی دعا را به آن دقت کنیم:

وَ انْتَهِ بِنِیتِی إِلَی أَحْسَنِ النِّیاتِ

ما اول از خدا در این دعا می‌خواهیم: خدایا نیّت من را به بهترین نیّت‌ها برسان، با لطفت همت بلند به من بده، یعنی نیّت و هدف درست در زندگی.

بعد در ادامه عرض کرد به محضر خدا:

وَ صَحِّحْ بِمَا عِنْدَک یقِینِی

حالا این چیزی که به من دادی را خودت سالم نگهدار. خدا خیلی نعمت‌ها به ما می‌دهد در زندگی، خیلی انگیزه‌ها، خیلی باورها، ولی کم‌کم فاسد می‌شود، می‌گندد، از دستش می‌دهیم.

وَ اسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِک مَا فَسَدَ مِنِّی

امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد: خدایا تو که قدرت داری، من وقتی در موقعیت‌هایی قرار گرفتم که یک سری از نعمت‌هایی که به من داده بودی کم‌کم از دستم رفت، یک سری نگاه‌های قشنگی که در زندگی داشتم این نگاه‌ها را دیگر ندارم، حالا از خدا می‌خواهد: خدایا این را برگردان به من، نگذار این نعمت‌ها از دست من برود.

بعد از این جملات، حالا این جمله‌ای که امشب موضوع بحث ما است مطرح می‌شود:

وَ اکْفِنِي مَا یَشْغَلُنِي الاِهْتِمامُ بِهِ

خدایا تو یک نعمت‌هایی به من می‌دهی، یک اهداف درستی در زندگی من پیدا می‌کنم، ولی خیلی وقت‌ها یک چیزهایی، یک مشکلاتی، یک گرفتاری‌هایی در زندگی من پیش می‌آید که حواس من را از اینها پرت می‌کند.

ببینید چقدر در زندگی‌مان یک وقت‌هایی به ما می‌گویند که چرا برای این موضوع وقت نمی‌گذارید؟ چرا اصلاً در برنامه‌های زندگی تو این مسئله مطرح نیست؟ می‌گوییم: زندگی است و گرفتاریم دیگر، آن‌قدر مشکلات زندگی زیاد شده است دیگر وقت نمی‌کنیم برای این چیزها وقت بگذاریم.

امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا می‌خواهند به ما آموزش بدهند: اگر می‌خواهی این فرصت‌های مهم زندگی از دستت نرود، باید از خدا بخواهی، خواسته دل تو باشد که: خدایا حواس من از یک چیزهای مهمی که در زندگی اهمیت دارد ولی من غافل می‌شوم از او، همه‌اش می‌گویم حالا فعلاً امور زندگی بگذرد بعد انشاءالله به این هم می‌رسیم، ولی حواس من پرت می‌شود. خدا خودت کمکم کن، خودت کفایتم کن، این گرفتاری‌های من را کم کن تا به این چیزهای مهم‌تر هم برسم.

هشدارهای قرآن درباره غفلت

ببینید قرآن به ما هشدار می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (المنافقون: ۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مبادا دارایی‌هایتان و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل کند؛ که هر کس چنان کند، چنین کسانی همان زیانکاران‌اند.»

ای مؤمنین، یک وقت اموال‌تان و فرزندان‌تان شما را از یاد خدا غافل نکند، اگر این‌طوری شود خیلی ضرر می‌کنید.

یک آیه دیگر در قرآن خیلی هشداردهنده است، خیلی تکان‌دهنده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَايَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (یونس: ۸-۷)

«به‌راستی کسانی که امیدی به دیدار ما ندارند و به زندگی دنیا خشنود و مطمئن‌اند و آنان که از نشانه‌های ما غافل‌اند، چنین کسانی جایگاهشان به‌خاطر آنچه به‌دست می‌آوردند آتش است.»

کسانی که قرار ملاقات با خدا را یادشان رفت، آمدیم در مجلس ختم این و آن شرکت کردیم، دیدیم دیگران رفتند به ملاقات خدا و پشت سر اینها نوبت ما است، ولی خدا می‌گوید کسانی که اصلاً حواس‌شان نیست، امیدی ندارند به یک چنین قرار ملاقات مهمی.

«وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا» حالا خوش هستیم، الحمدلله یک لقمه نانی است که زندگی دارد می‌گذرد، خوب است، راضی‌ام، خوش هستیم دیگر چه می‌خواهیم. «وَاطْمَأَنُّوا بِهَا» همین خوب است دیگر، من دیگر دلواپسی دیگری ندارم، اگر هم دلواپس باشم برای این امورات زندگی‌ام است که یک وقت اختلالی در آن ایجاد نشود.

خدا می‌گوید: اینهایی که این همه من پیوسته پیغام فرستادم و علامت دادم به شما که شما دارید می‌آیید پیش من، اصلاً آفریدم تو را برای اینکه بیایی اینجا، نمی‌خواهی حواست را جمع کنی؟ اگر حواست را جمع نکنی می‌دانی چه می‌شود؟ یک زمانی چشم باز می‌کنی می‌بینی در آتشی.

ماهیت واقعی آتش

وای، خدا تو چطور خالقی هستی که اگه کسی به یادت نباشد می‌خواهی او را بسوزانی؟! کدام آدم بی‌رحمی مخلوق خودش را آتش می‌زند؟! نه نه، دقت کن، خدا مهربانی مطلق است و اگر این هشدارها را به ما می‌دهد، مثل یک مادر مهربان که به بچه‌اش می‌گوید: اگه درس نخوانی فردا خیلی اوضاع تو خراب است، اگر بروی فلان جا زمین بخوری زخم‌های خیلی دردناکی پیدا می‌کنی.

تمام هشدارهای خدا در قرآن راجع به آتش، عذاب و آب جوش اینها، همه‌اش در این است که می‌گوید: ای انسان من تو را خلق کردم برای اینکه تو به یک نعمت بیکرانی برسی، به ملاقات حقیقت مطلق برسی. اگر آن چیزی که تو را حفظ می‌کند و می‌رساند تو را به مقصد، حواست از او پرت شود، یک روزی چشم باز می‌کنی می‌بینی دیگر هیچ راهی نیست و خود این حسرت، خود این محرومیت، خود این دور ماندن، آتشی است که از دل شعله می‌کشد.

به تعبیر قرآن این که دیگر این‌قدر به یاد من خدا باشید، خدا که نیاز به یاد ندارد، می‌گوید: می‌خواهم به یاد خودت باشی:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (الحشر: ۱۹)

«همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خودشان را از یادشان برد. آنان‌اند همان نابه‌کاران.»

نکند خدا را فراموش کنید، کسی که خدا را فراموش کند یعنی خودش را فراموش کرده است، موفّقیّت خودش، سعادت خودش را فراموش کرده است.

عواقب فراموشی

اینکه قرآن می‌گوید کسی که خدا را فراموش کند، روز قیامت فراموش می‌شود:

﴿قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَٰلِكَ الْيَوْمَ تُنسَىٰ﴾ (طه: ۱۲۶)

«گفت: همان‌گونه نشانه‌های ما برایت آمد و فراموششان کردی. و همان‌گونه امروز فراموش می‌شوی.»

این همه من نشانه فرستادم، همه را یادت رفت، حالا امروز تو فراموش می‌شوی.

﴿فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَـٰذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾ (الأعراف: ۵۱)

«پس امروز آنها را فراموش می‌کنیم همان‌گونه آنان ملاقات امروزشان را فراموش کردند و نشانه‌های ما را انکار می‌کردند.»

امروز به خاطر این انکارها، به خاطر این پا روی حق گذاشتن‌ها، به خاطر این ندیدن نشانه‌ها، حقیقت وجودت فراموش می‌شود، یعنی وقتی حقایق آشکار می‌شود تو نگاه می‌کنی می‌بینی هیچ چیزی نداری.

شعر حافظ درباره غفلت

به قول حافظ می‌گوید:

ای دل بیا که ما به پناهِ خدا رویم / زآنچ آستینِ کوته و دستِ دراز کرد

صنعت مَکُن که هر که محبت نه راست باخت / عشقش به روی دل درِ معنی فراز کرد

بازی در نیاور، حقّه‌بازی، ریا، جلوی مردم جانماز آب کشیدن، این در معنویت را به روی دل تو می‌بندد.

فردا که پیشگاهِ حقیقت شود پدید / شرمنده رَهرُوی، که عمل بر مجاز کرد

فردای قیامت هیچ اتفاق جدیدی قرار نیست بیفتد. این تصور عوامانه را از ذهن‌مان ببریم بیرون که خدا نشسته یک جا، ما را می‌برند، می‌گویند پس چه کار کردی، حرف‌های من را گوش کردی؟ اگر گوش نکردی ببرند او را در آتش بیندازند، نه. قرآن به ما می‌گوید: آتشی نیست جز آن چیزی که خودت آوردی. خودت را می‌بینی، از خودت رنج می‌بری، از درون خودت می‌سوزی.

﴿وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ (بقره: ۲۴) جهنم هیزمش خود انسان‌ها هستند. این کینه‌ها، این حرف‌های زشت، این پا رو حق گذاشتن‌ها، این ستمکاری اینها است حقیقتش وقتی آشکار می‌شود که من از آن رنج می‌برم.

خطر شیطان و غفلت

پس حالا که یک چنین خطری در کمین ما است، قرآن می‌گوید: مواظب باشید کسی باعث نشود که شما آن چیزهای مهمی که باید به یادش باشید را فراموش کنید.

﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَـٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (المجادله: ۱۹)

«شیطان بر آنان چیره شد و یاد خدا را از یادشان برد. آنان حزب شیطان‌اند. آگاه باشید که حزب شیطان همان زیانکاران‌اند.»

شیطان مسلّط می‌شود بر انسان، یاد خدا را از ذهن انسان می‌برد. شیطان یعنی چه؟ شیطان یعنی همین هوا و هوس‌های من، شیطان یعنی آن چیزی که من را از این اولویت‌هایم غافل می‌کند.

خیلی این آیه قرآن تکان‌دهنده است:

﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَّقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا﴾ (الفرقان: ۲۷-۲۹)

«و روزی که ستمکار بر دو دستش می‌گزد می‌گوید: ای کاش راهی را با فرستاده برگزیده بودم. ای وای بر من! ای کاش فلانی را دوست نگرفته بودم. او مرا پس از آنکه هدایت نزدم آمده بود از یاد (خدا) بازداشت و شیطان انسان را رها کننده بود.»

دیدید ما وقتی که از یک چیزی یکباره حسرت می‌خوریم انگشت‌مان را گاز می‌گیریم؟ قرآن می‌گوید: کسی که ستمکار بود در دنیا، نه فقط یک دستش را، دو دستش را گاز می‌گیرد.

«يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا» می‌گوید: ای کاش این راهی که فرستاده‌های خدا جلوی پای من گذاشته بودند می‌رفتم.

«يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا» می‌گوید: ای کاش با فلانی رفیق نمی‌شدم، کاش پای فلان شبکه نمی‌نشستم، کاش فلان چیز را نمی‌دیدم.

«لَّقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ» همین‌طور من را غافل کرد از آن ذکر و پیامی که خدا فرستاد، من را دور کرد.

تعادل دنیا و آخرت

امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا در این دعا می‌خواهد که خدایا من غافل نشوم. یعنی اینکه یکسره نماز بخوانم، روزه بگیرم، دنیا را رها کنم؟ نه، اصلاً منطق قرآن این نیست. قرآن به ما می‌گوید:

﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ (القصص: ۷۷)

«و با آنچه خدایت داده سرای آخرت را بجوی و سهم خود را از دنیا فراموش مکن، و همچنان که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و در زمین فساد مجوی که خدا فسادگران را دوست نمی‌دارد.»

دنیا را فراموش نکن، از دنیا بهره ببر، ولی بدان این نعمتی که خدا به تو داده، با این نعمت می‌توانی هم یک زندگی خوب و آرام در دنیا داشته باشی و با همین می‌توانی آخرت خوب داشته باشی، پس حیف نیست.

این جمله در سوره قصص خطاب به قارون است؛ ثروتمندی که کلیدهای گنجینه‌هایش را با بار شترهای فراوان می‌بردند. انسان‌های دلسوز به او می‌گفتند که ثروت چیز بدی نیست، ولی با این ثروت تو یک کاری

کن که بعد مرگ هم برایت بماند، داشته باشی. این را مگر خدا به تو نداده است؟ تو هم به دیگران بده، احسان کن.

بنابراین اینکه ما بخواهیم تنبلی خودمان را به حساب خدا بگذاریم که من اهل دنیا نیستم و به ما گفتند اولویت فقط آخرت است، ببینید امام کاظم (علیه‌السلام) می‌گوید پدرم امام صادق (علیه‌السلام) به فرزندانش این‌طوری می‌گفت:

إِيَّاكَ وَ اَلْكَسَلَ وَ اَلضَّجَرَ فَإِنَّهُمَا يَمْنَعَانِكَ مِنْ حَظِّكَ مِنَ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ

«از تنبلی و بی‌حوصلگی برحذر باش که این دو تو را از بهره دنیا و آخرت باز می‌دارند.»

تنبل نباش، بی‌حوصله نباش. تنبلی و بی‌حوصلگی هم دنیا را از تو می‌گیرد هم آخرت را از تو می‌گیرد.

امام باقر (علیه‌السلام) فرمودند:

إِنِّي لَأُبْغِضُ اَلرَّجُلَ ... أَنْ يَكُونَ كَسْلاَنَ عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ وَ مَنْ كَسِلَ عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ فَهُوَ عَنْ أَمْرِ آخِرَتِهِ أَكْسَلُ

«از کسی که برای کار دنیای خود تنبل باشد بدم می‌آید و هرکس درباره دنیایش تنبلی کند در مورد آخرتش تنبل‌تر است.»

من آدم‌های تنبلی که دنبال دنیا نیستند، دنبال درآمد نیستند، دنبال کاسبی و تولید و آبادانی و رونق دنیا نیستند را از اینها خوشم نمی‌آید. کسی که نسبت به دنیای خودش تنبل باشد، نسبت به آخرتش تنبل‌تر است.

معنای صحیح درخواست امام سجاد (علیه‌السلام)

پس منظور این نیست این دعای امام سجاد (علیه‌السلام) که به ما بگوید، چون من دیدم در بعضی از شرح‌های دعای مکارم‌الاخلاق این جمله را این‌طوری معنی کردند: یعنی خدایا یک کاری کن من کاسبی نکنم، نیاز نداشته باشم، فقط بنشینم عبادت کنم. اصلاً چنین منظوری در این دعا نیست.

منظور این دعا این است که دغدغه اصلی تو بعد از مرگت باشد. همین درآمد، همین کاسبی، همین دنیا، همین زن و بچه، همین خدمت به مردم، همه اینها می‌تواند آخرت آدم را آباد کند.

چقدر در دین‌مان به ما گفته‌اند کسی که برای اینکه عزتمندانه، سالم و بدون نیاز به مردم زندگی کند تلاش کند، این بالاترین عبادت در کارنامه‌اش نوشته می‌شود. ولی امام علی (علیه‌السلام) به ما می‌فرمایند: می‌خواهی دنیا را برو دنبالش، ولی یک وقت بعد مرگت را فدای دنیایت نکن، این دنیا تمام می‌شود ولی بعد مرگ تمام نمی‌شود.

روایت امام علی (علیه‌السلام) درباره اولویت آخرت

مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ آخِرَتَهُ كَفَاهُ اَللّٰهُ هَمَّهُ مِنَ اَلدُّنْيَا وَ مَنْ أَصْلَحَ سَرِيرَتَهُ أَصْلَحَ اَللّٰهُ عَلاَنِيَتَهُ وَ مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اَللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اَللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اَلنَّاس

«هر که دل‌مشغولی آخرتش را داشته باشد، خداوند اندوه دنیای او را بسنده باشد و هر که سرشت خویش را سامان بخشد، خداوند آشکار او را اصلاح گرداند و هر که میان خود و خدای خود را سامان بخشد، خداوند میان او و مردم را اصلاح گرداند.»

خدا قول داده است کسی اگر دغدغه‌اش برای بعد از مرگش باشد، خدا دغدغه‌های دنیای‌اش را هم برایش جبران می‌کند، حل می‌کند.

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ (نساء: ۱۳۴)

«هر که ثواب و نعمت دنیا را طالب است (از خدا بخواهد که) ثواب دنیا و آخرت نزد خداست.»

دنیا می‌خواهی؟ هم دنیا هم آخرت دست خداست – با خدا باش، پادشاهی کن.

درخواست کفایت از گرفتاری‌ها

پس ببینید امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا به ما آموزش دادند که از خدا این را بخواهیم، خواسته ما این باشد:

وَ اكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الاِهْتِمامُ بِهِ

«و مرا از آنچه دغدغهٔ آن مشغولم می‌سازد کفایت کن.»

خدایا این چیزهایی که دغدغه این چیزها من را از اولویت‌های مهم‌تری که در زندگی باید داشته باشم غافل می‌کند، مشغول می‌کند، خودت اینها را از سر راه من بردار.

ببینید اگر به تعبیر حافظ دست به کاری نزنیم که غصه سراید، هر روز این دغدغه‌ها ما را رها نمی‌کند. باید خاضعانه، خالصانه از خدا این را بخواهیم:

اشعار حافظ درباره رهایی از دغدغه‌ها

بر سرِ آنم که گر ز دست برآید / دست به‌کاری زنم که غصّه سرآید

خلوتِ دل نیست جایِ صحبتِ اَضداد / دیو چو بیرون رود فرشته درآید

این وابستگی‌ها، این خودخواهی‌ها اینها اگر بیرون رود، خدا پر می‌کند دل ما را از نور و رحمت و فرشته‌های رحمت را برای ما می‌فرستد.

صحبت حُکّام ظلمتِ شبِ یلداست / نور ز خورشید جوی بو که برآید

بر درِ اربابِ بی‌مروّتِ دنیا / چند نشینی که خواجه کی به درآید

تَرکِ گدایی مکن که گنج بیابی / از نظرِ رهرُوی که در گذر آید

نتیجه‌گیری: عدم بی‌نیازی از خدا

همه نکته همین بیت آخر، تأکید من بود در این عرضی که چند دقیقه وقت شما را گرفتم، که رمز موفقیت تو در این مسیر این است که ترک گدایی مکن. آدم تا زمانی که خودش را محتاج لطف خدا، وابسته این حقیقت بی‌انتها بداند، این پشتوانه مهم در زندگی او را یاری می‌کند. اما به محض اینکه خودش را بی‌نیاز دید، دستش از این پشتوانه بی‌انتها کوتاه می‌شود.

از خدا می‌خواهیم توفیق درک این حقایق و چنین نگاه و چنین بصیرتی در زندگی را به همه ما عنایت بفرماید، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

۱۲ـ دغدغه مسئولیت

نیاز به کمک الهی برای مسئولیت‌های آینده

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در صحیفه سجادیه، به فراز دیگری از این دعا می‌رسیم. پس از آنکه امام از خداوند متعال خواست تا نیّت کامل و نیّت وافر به ایشان عنایت کند و نیز از خدا درخواست کرد که این نیّت، عزم و توجه را برایشان حفظ کند، حال به عبارت جدیدی در دعا می‌رسیم.

در جلسه گذشته عبارت «وَ اکفِنِی مَا یشْغَلُنِی اِلاهْتِمَامُ بِهِ» را بررسی کردیم که در آن حضرت از خدا درخواست کرده‌اند تا کفایتی به ایشان بدهد که حواسشان به چیزهای دیگر پرت نشود و از آن مقصد بزرگ غافل نشوند.

حال در ادامه به این عبارت می‌رسیم: «وَ اسْتَعْمِلْنِی بِمَا تَسْأَلُنِی غَداً عَنْهُ»؛ یعنی «خدایا تو مرا به آموری وادار کن که قرار است فردا از آنها از من سؤال کنی». این آموزه بزرگ و تأثیرگذاری است که امام سجاد (علیه‌السلام) در قالب دعا به ما می‌آموزند. ایشان می‌فرمایند که حواس‌تان باشد که خداوند فردا از شما سؤال خواهد کرد، پس باید از خدا بخواهیم که آن چیزهایی که می‌خواهد از ما سؤال کند، خودش نیز کمک‌مان کند تا به همان‌ها بپردازیم و نرویم سراغ چیزهای دیگری که قرار نیست پاسخگوی آنها باشیم.

مفهوم مسئولیت در قرآن

مسئله پاسخگویی و مسئولیت یکی از آموزه‌های مهم قرآنی است. خداوند در قرآن می‌فرماید که همه مسئول هستند و تنها خدا است که مسئول نیست:

﴿لَایُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْأَلُونَ﴾ (انبیاء: ۲۳)

«از او درباره آنچه می‌کند پرسیده نمی‌شود، ولی از آنها پرسیده خواهد شد.»

متأسفانه کلمه «مسئول» در فرهنگ فارسی ما گاهی معنایش برعکس شده است. فکر می‌کنیم هر کس رئیس است و ریاست می‌خواهد داشته باشد و قرار نیست زیر بار کسی باشد، به اینها می‌گوییم ایشان مسئول این بنیاد است. اما مسئول یعنی چه؟ مسئول یعنی پاسخگو. خداوند در قرآن می‌گوید همه پاسخگو هستند و

همه باید جواب پس بدهند، فقط و فقط یکی است که در این عالم پاسخگوی هیچکس نیست، چون هیچکس حقی بر او ندارد.

خدا نیز خود را در چارچوب مسئولیت قرار می‌دهد

آن کسی که خودش پاسخگو نیست و واقعاً هیچکس حقی به گردن او ندارد که بخواهد جواب پس بدهد، حتی او خودش می‌گوید من هم پاسخگو هستم:

﴿لَّهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْدًا مَّسْئُولًا﴾ (فرقان: ۱۶)

«در آن هر آنچه می‌خواهند را جاودانه خواهند داشت؛ این وعده‌ای است بر عهده خداوندگارت که پرسیده می‌شود.»

خدا قول داده است که آدم‌های خوب تا ابد جاودانه در بهشت باشند، سپس می‌فرماید این یک تعهد است بر گردن من که پایش می‌ایستم، می‌توانید بازخواست کنید و بپرسید. «عَلَىٰ رَبِّكَ» یعنی بر عهده خداست. خودش می‌تواند برای خودش چیزی واجب کند: ﴿كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ (انعام: ۱۲) او از بس مهربان است، بر خود واجب کرده است. می‌گوید من پاسخ می‌دهم، من در این چارچوب عقلانی، در این چارچوب اخلاقی وقتی قول دادم، می‌توانی من را مؤاخذه کنی که چرا به قولت عمل نکردی.

این برخلاف تفکر منحرفی است که متأسفانه در بین اکثر مسلمان‌ها جا افتاده به خاطر اینکه اکثراً اشعری مسلک هستند. اکثراً فکر می‌کنند که اگر بگوییم چیزی بر خدا واجب نیست، یعنی خیلی هوای خدا را داشته‌ایم. می‌گویند هر کاری خدا بگوید همان خوب است. ولی عدلیه، شیعه امامیه و معتزله می‌گویند این چه سخنی است! خدا هر کاری خوب است انجام می‌دهد، نه اینکه هر کاری خدا بگوید خوب است.

فرق بین دو نوع خداشناسی

خدایی که خود را در چارچوب اخلاق، در چارچوب خوب و بدهایی که عقل انسان می‌فهمد قرار داده است، با خدایی که بگوید هر چه او می‌گوید درست است – اگرچه ظلم باشد، اگرچه بی‌اخلاقی باشد – چون خدا گفته باید انجام دهیم، یک خدای دیگر است. از آن دومی چه برمی‌آید؟ داعش برمی‌آید.

﴿كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْدًا مَّسْئُولًا﴾ (فرقان: ۱۶) حتی این خدایی که «لَا يُسْأَلُ» است، می‌گوید بپرسید از من هم وقتی قول دادم، من باید پاسخگو باشم.

همگان در مقام پاسخگویی

خدا می‌گوید حتی پیامبران هم باید پاسخ بدهند:

﴿فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ﴾ (اعراف: ۶)

«پس حتماً حتماً از کسانی که به‌سوی آنها فرستاده‌ایم بازخواست خواهیم کرد و حتماً حتماً از کسانی که فرستاده شده‌اند بازخواست خواهیم کرد.»

این «لَنَسْأَلَنَّ» را دقت کنید. اگر بخواهیم ترجمه کنیم، «لَ» به معنی حتماً است و «نَّ» آخر هم که نون تأکید است، به معنی حتماً. خدا می‌گوید حتماً حتماً از همه کسانی که به سوی آنها پیغمبر فرستادیم بازخواست می‌کنیم و حتماً حتماً همان پیغمبرانی هم که فرستادیم بازخواست می‌کنیم. همه باید پاسخ بدهند و این روز پاسخگویی نزدیک است:

﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ﴾ (زخرف: ۴۴)

«و به‌راستی آن یادآوری است برای تو و قومت و به‌زودی بازخواست خواهید شد.»

این یادآوری‌هایی که در قرآن می‌آید برای اینکه حواس‌تان را جمع کنید، به زودی از شما سؤال خواهد شد.

﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ﴾ (صافات: ۲۴)

«و آنها را متوقف کنید که به‌راستی آنها بازخواست شوند.»

روز قیامت ندا داده می‌شود: نگهشان دارید، باید پاسخ بدهند. همه باید جواب بدهند.

چه چیزهایی مورد بازخواست قرار می‌گیرد؟

بازخواست از نعمت‌ها

این سؤال قطعی که همه ما باید پاسخ بدهیم چیست؟ قرآن این را هم برای ما روشن کرده است:

﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ (تکاثر: ۸)

«سپس حتماً حتماً در آن روز از شما درباره نعمت‌ها بازخواست خواهد شد.»

نعمت‌هایی که خدا به شما داده، فکر کرده‌اید همین‌طوری داده است؟ نه، تک تک نعمت‌های خدا را باید پاسخ بدهید!

از امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) در تفسیر این آیه سوره تکاثر نقل شده که فرمودند:

عَن عَلِيٍّ (علیه السلام) فِی قَولِ اللهِ تَعَالَی «لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» قَالَ: الأمنُ وَ الصِّحَّة وَ العَافِيَة.

«یعنی امنیّت و سلامتی و تندرستی.»

بازخواست از آگاهی و ابزارهای شناخت

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَـٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (اسراء: ۳۶)

«و چیزی را که به آن علم نداری دنبال نکن که به‌راستی گوش و چشم و دل، درباره همه آنها بازخواست خواهد شد.»

کسی حق ندارد چیزی را که نمی‌داند دنبالش راه بیفتد، چرا؟ چون ای انسان ما به تو گوش دادیم، چشم دادیم، دل دادیم. اینها ابزارهای آگاهی تو است. فقط به تو دادیم، به موجودات دیگر ندادیم. به خاطر همین موجودات دیگر چنین مسئولیتی ندارند. تو باید گوش خود را باز کنی، حرف‌ها را بشنوی. نمی‌توانی بگویی من نمی‌دانستم. یعنی چه نمی‌دانستی؟ چرا گوش نکردی؟ چرا چشمت را باز نکردی ببینی؟ خدا دل به تو داد، فهمیدی این کار، کار زشتی است، چرا انجام دادی؟ دل تو داشت می‌گفت این کار خوبی نیست.

به ما گفته بودند این کار را بکنید، ما هم کردیم. خدا می‌گوید مگر به تو دل ندادم؟ دلت چه می‌گفت؟

«اسْتَفْتِ قَلْبَک (نَفسَک) وَ انْ افْتاک الْمُفتونَ» - از دلت بپرس، وجدانت راضی بود تو این کار را بکنی؟

آگاهی و علم پشت سرش مسئولیت است. خدا این آگاهی را در دل‌مان گذاشت که ظلم بد است. وقتی فهمیدم، دیگر نمی‌توانم از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کنم.

هشدار قرآن در برابر تقلید کورکورانه

قرآن مسئولیت سنگینی را حتی در مسائل دینی بیان می‌کند. چرا چنین اظهار نظر دینی کردی؟ چرا چنین اعتقادی داشتی؟ پدران ما، همه بزرگان ما این‌طوری به ما می‌گفتند و ما انجام می‌دادیم. قرآن چه می‌گوید؟

﴿وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَايَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَفْتَرُونَ﴾ (نحل: ۵۶)

«و برای آنچه نمی‌دانند از آنچه روزیشان کرده‌ایم بهره‌ای قرار می‌دهند. قسم به خدا که حتماً حتماً درباره آنچه دروغ می‌بندید بازخواست خواهید شد.»

آنها ایمان قوی داشتند که به آنها گفته بودند هر چقدر خدا به شما پول می‌دهد، باید این‌قدر از پول‌تان را بردارید، مثلاً برای قربانی برای این بت‌ها. گفتند چشم. ولی وقتی ایمان می‌گوید باید این کار را بکنم، چه کار می‌کنم؟ می‌کنم. قرآن چه می‌گوید: اینکه به ما گفتند دلیل است؟ رفتی تحقیق کردی؟ رفتی پرسیدی؟ علم پیدا کردی یا نه؟ «وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَايَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ» ما به تو روزی دادیم، چون به تو گفته بودند این مقدارش را باید بدهی، به اینها دادی؟ «تَاللّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَفْتَرُونَ» دروغ بستن، این چیزها را رسم کردند، شما ادامه دادید. از شما می‌پرسیم.

مثال فرشتگان

﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَـٰنِ إِنَاثًا أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ﴾ (زخرف: ۱۹)

«و فرشتگانی را که بندگان خدای رحمان‌اند مؤنث در نظر می‌گیرند. آیا شاهد آفرینش آنها بوده‌اند؟ گواهی آنها نوشته خواهد شد و بازخواست خواهند شد.»

به ما همه می‌گفتند که فرشته‌ها مؤنث‌اند، در حدیثی هم آنجا گفته بود، در آن کتاب هم نوشته بود. قرآن اینها را مثال می‌زند و توبیخ می‌کند تا ما هم دین‌داری درست را یاد بگیریم. قرآن نمی‌خواهد قصه اینها را

برای ما بگوید، می‌خواهد بگوید دین‌داری درست، دین‌داری آگاهانه است. همین که گفتند این ملائکه مؤنث‌اند، شما هم این را گفتید؟! «أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ» شما بودید داشتیم فرشته‌ها را می‌آفریدیم و فهمیدید مؤنثند؟ «سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ» می‌نویسیم، فردا می‌پرسیم، بیایید اثبات کنید. این خیلی خطرناک است!

ارزش «نمی‌دانم» گفتن

این است که آدم می‌فهمد روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) به ما می‌گویند بیشتر بگویید نمی‌دانیم، خلاص می‌شوید، نجات پیدا می‌کنید. مثلاً نظر شما درباره فلان اعتقاد چیست؟ حالا چون همه دارند می‌گویند اینطوری، من هم بگویم همین. می‌گویم نمی‌دانم. باور کنید با نمی‌دانم هیچ اتفاقی برای ما نمی‌افتد. هر وقت دانستم می‌گویم. ائمه فرمودند کسی که این روش را در زندگی‌اش انتخاب کند، نجات پیدا می‌کند.

زندگی ما امتحان است، مسئولیت و پاسخگویی است که باید در زندگی داشته باشیم. قرآن می‌گوید:

﴿وَلَوْ شَاءَ اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَـٰكِن يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (نحل: ۹۳)

«و اگر خدا می‌خواست شما را یک امت قرار می‌داد، ولی هر کس را بخواهد گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد راهبری می‌کند و حتماً حتماً درباره آنچه انجام می‌دهید بازخواست خواهید شد.»

آنچه مورد سؤال قرار نمی‌گیرد

امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا از خدا می‌خواهد که خدا ایشان را به کارهایی وادار کند که قرار است فردا از آنها سؤال کند. ولی متأسفانه امثال ما همه‌اش حواس‌مان به این چیزهایی است که اصلاً به ما ارتباطی ندارد و قرآن هشدار می‌دهد که قرار نیست راجع به این چیزها از شما سؤال کند. چرا همه‌اش فکر و ذکرتان به این چیزهاست؟

در سوره بقره دو بار آیه ۱۳۴ و آیه ۱۴۱ عیناً تکرار می‌شود:

﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُم مَّا كَسَبْتُمْ وَلاَ تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعْمَلُونَ﴾ (بقره: ۱۳۴)

«آن جماعت را روزگار به سر آمد؛ دستاورد آنان برای آنان و دستاورد شما برای شماست؛ و از آنچه آنان می‌کرده‌اند، شما بازخواست نخواهید شد.»

بین این دو آیه، قبل و بعد از آن راجع به چیست؟ راجع به دعواهای مسخره این دین ظاهری است: ما بهتر هستیم، شما بدتر هستید، ما بر حقّ هستیم، شما باطل هستید، پیغمبر ما خیلی مقامش بالا بود و پیغمبر شما مقامش پایین‌تر بود. قرآن می‌گوید اینها کسانی بودند که تمام شدند و رفتند، شما خوب باشید، به شما ارتباطی ندارد کدام مقامش بالاتر است، کدام پایین‌تر است.

البته در این حد که من افتخار می‌کنم که پیرو پیشوایانی هستم که اینها نماینده خدا هستند، اینها معصوم هستند، اینها مقامات الهی دارند، ولایت دارند، عصمت دارند. ولی اینکه بخواهم بگویم این گذشته این‌طوری بوده... آیات سوره بقره را بخوانید. همه فکر و ذکر یهودیان این شده بود که این ابراهیم مال ما است، مال شما نیست. این حرف‌ها را رها کنید، به شما ارتباطی ندارد.

﴿قُل لَّا تُسْـَٔلُونَ عَمَّآ أَجْرَمْنَا وَلَا نُسْـَٔلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ (سبأ: ۲۵)

«بگو: شما درباره آنچه ما مرتکب شده‌ایم بازخواست نخواهید شد و ما نیز درباره آنچه شما انجام می‌دهید بازخواست نخواهیم شد.»

به اینها بگو قرار نیست شما از کارهای بد ما مؤاخذه شوید، قرار هم نیست ما از کارهای شما مؤاخذه شویم. چرا این را قرآن می‌گوید؟ باز به‌خاطر اینکه یکی از آفت‌های دین‌داری این است که می‌خواهند بگویند شما بد هستید، ما خوب هستیم. پس باشد، اصلاً اینها بد، شما خوب باشید. قرآن می‌گوید ما مجرم هستیم، باشد، ما بد هستیم، شما خوب باشید. در خوبی‌ها مسابقه بگذارید.

تمرکز بر مسئولیت‌های اصلی

امام سجاد (علیه‌السلام) که از درگاه خدا می‌خواهد: «خدایا مرا به کاری مشغول کن که قرار است از اینها سؤال کنی»، می‌خواهد ما را به این حقیقت هدایت کند که وقتی قرآن را در موضوع سؤال خدا بررسی می‌کنیم، قرآن این را به ما یاد می‌دهد: «من از قول و قرارهای‌تان، از حرف‌های‌تان، از رفتارهای‌تان اینها را سؤال می‌کنم. از نعمت‌هایی که به شما دادم، آگاهی‌هایی که در اختیارتان گذاشتم، اینها را می‌خواهم از شما بپرسم. نروید مشغول چیزهای دیگر بشوید.»

وَ اسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي غَداً عَنْهُ؛

«و مرا به آنچه فردا درباره آن بازخواست می‌کنی به‌کار گیر.»

خدا فردا می‌خواهد از من سؤال کند، پاسخگویی هم ساده نیست، خودت باید کمک کنی.

نتیجه‌گیری: دغدغه پاسخگویی در زندگی

انسان وقتی این پس‌زمینه ذهنی را داشته باشد، دعای مکارم‌الاخلاق را وقتی می‌خواند می‌فهمد که امام سجاد (علیه‌السلام) چرا تضرّع می‌کرد به درگاه خدا و می‌گفت: «خدا حواس من را به این چیزها جمع کن.» خدا از چه می‌خواهد بپرسد از ما؟

به قول مولوی:

کجا شد عهد و پیمان را چه کردی؟ / امانت‌های چون جان را چه کردی؟

چرا کاهل شدی در عشقبازی / سبک روحی مرغان را چه کردی؟

نشاط عاشقی گنجی است پنهان / چه کردی گنج پنهان را چه کردی؟

تو را با من نه عهدی بود ز اول / بیا بنشین بگو آن را چه کردی؟

چنان ابری به پیش ما چه بستی / چنان خورشید خندان را چه کردی؟

قرار است از نعمت‌ها بپرسند از ما. خدا می‌گوید: «من خودم را به تو دادم، عشق‌بازی با خودم را به تو دادم، قرار بود تا با این مشغول باشی، رفتی داری چه کار می‌کنی؟ حواست به چیست؟» اینها سؤال‌های مهم زندگی است.

از خدا می‌خواهیم به حق زین‌العابدین (علیه‌السلام)، به مناجات زین‌العابدین، به مقام والای زین‌العابدین درک این حقائق و قطره‌ای از این معارف را به همه ما عنایت بفرماید.

۱۳ـ زندگی هدفمند

درخواست تمرکز عمر بر هدف آفرینش

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در صحیفه سجادیه، امشب توفیق داریم فراز دیگری از این دعای زیبا را بررسی کنیم. در هفته‌های گذشته این عبارات را از دعا توضیح دادیم که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا نیّت کامل، عزم و اراده درست در زندگی و همّت عالی برای مقاصد بزرگ را طلب کردند. در هفته گذشته به این عبارت رسیدیم که حضرت گفتند: «وَ اسْتَعْمِلْنِی بِمَا تَسْأَلُنِی غَداً عَنْهُ»؛ «خدایا فردا که ما بمیریم، تو از ما سؤال خواهی کرد، کمک کن در این مسیر حرکت کنیم که بتوانیم پاسخ این سؤالات را بدهیم.»

امشب به این عبارت می‌رسیم: «وَ اسْتَفْرِغْ أَیامِی فِیمَا خَلَقْتَنِی لَهُ»؛ «خدا کمک کن ایام و روزهای زندگی من کاملاً در مسیری باشد که تو برای آن من را آفریدی.» این جمله مهم و آموزنده‌ای است که دعای مهم و پرکاربردی برای زندگی ما محسوب می‌شود.

ریشه مشکلات انسان در بی‌هدفی زندگی

وقتی ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم قرآن ریشه همه مشکلات فکری، عملی، اخلاقی، فردی و اجتماعی ما آدم‌ها را در این می‌بیند که ما تصوّر کنیم بیهوده داریم زندگی می‌کنیم و هدفی از زندگی نداشته باشیم. قرآن به ما می‌گوید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَاتُرْجَعُونَ﴾ (مؤمنون: ۱۱۵)

«پس آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده آفریدیم و به‌سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟»

فکر کردید ما شما را بیهوده و بی‌هدف آفریدیم و قرار نیست به یک مقصدی برسید؟ اگر واقعاً بین خودم و وجدانم خلوت کنم، قدرت و جرأت پیدا کنم چند دقیقه از خودم بپرسم برای چه چیزی دارم زندگی می‌کنم، می‌بینم خیلی سخت است جوابش. واقعاً هدف خدا چه بود؟ برای چه ما را خلق کرد؟

چهار هدف اصلی آفرینش از منظر قرآن

این سؤال مخصوصاً برای وقت‌هایی است که آدم‌ها گرفتار می‌شوند و مصیبت می‌بینند. جواب این سؤال را باید از همان کسی پرسید که ما را آفریده است. ما که نقشی نداشتیم، از ما اجازه نگرفتند، با ما مشورت نکردند که ما را خلق کنند. وقتی به قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم حداقل چهار جواب پیدا می‌کنیم در قرآن برای این سؤال.

هدف اول: عبادت

در آیه‌ای می‌گوید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات: ۵۶)

«ما جن و انسان را خلق نکردیم جز برای اینکه عبادتم کنند.»

هدف دوم: آزمایش

جای دیگر می‌گوید:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾ (ملک: ۲)

«خدایی که مرگ و زندگانی را آفرید که شما بندگان را بیازماید تا کدام نیکوکارتر (و خلوص اعمالش بیشتر) است و او مقتدر و بسیار آمرزنده است.»

خدا شما را آفریده تا شما را آزمایش کند، ببیند کدام‌تان بهتر زندگی می‌کنید، بهتر کار می‌کنید.

هدف سوم: کسب معرفت

باز در آیه دیگر می‌گوید:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ... لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ (طلاق: ۱۲)

«خداست که هفت آسمان و نیز مثل آنها هفت زمین را آفرید. همواره فرمان او در میان آنها نازل می‌شود تا بدانید که خدا بر هر کاری تواناست و اینکه یقیناً علم خدا به همه چیز احاطه دارد.»

می‌گوید تمام این آسمان‌ها و زمین، همه را خلق کرد برای اینکه شما بدانید که خدا همه کاره است، بدانید که خدا علمش و توانش بر همه جا احاطه دارد.

هدف چهارم: رحمت الهی

در آیه دیگر می‌گوید:

﴿إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ ...﴾ (هود: ۱۱۹)

«مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده، و برای همین آنان را آفریده است.»

در این آیه سوره هود می‌گوید خدا همه انسان‌ها را از مهربانی خودش آفریده است.

تفکیک هدف فاعل و هدف فعل

اکنون چهار جواب ما از قرآن به دست آوردیم. ممکن است بعضی‌ها تصور کنند که قرآن یک جواب درست به ما نمی‌دهد، چهار شیوه گفته. بالاخره کدام است؟ هدف خلقت چیست؟ اگر ما این را درست بفهمیم، معنای زندگی، مسیر زندگی و هدف زندگی ما کاملاً متفاوت می‌شود.

برای اینکه این را بفهمیم، اول این سؤال را بررسی کنیم: آیا می‌توانیم جواب بدهیم خدا مگر برای کارهایش باید هدف داشته باشد؟ یک هدف داریم که **هدف فاعل** است، یک هدف داریم که **هدف فعل** است.

آن کسی که یک کاری را انجام می‌دهد، اگر آدم عاقلی و حکیمی باشد، بی‌خود و بی‌جهت کاری نکند، پس می‌خواهد به یک جایی برسد. مثلاً یک نجار کمد می‌سازد. می‌گوییم برای چه چیزی داری این کار را می‌کنی؟ هدفی دارد. هدفش چیست؟ می‌گوید من روزی را از اینجا درمی‌آورم، این را می‌سازم و می‌فروشم، پول درمی‌آورم. یعنی یک چیزی را نیاز دارد، می‌خواهد نیاز خودش را رفع کند، این کار را انجام می‌دهد.

یک وقت ما راجع به هدف فعل سؤال می‌کنیم. می‌گوییم این کمدی که می‌سازی برای چیست؟ می‌گوید برای اینکه وسایل اضافی را در کمد بگذارید.

حال سؤال ما این است: خدا از این جهانی که آفرید، انسانی که آفرید، می‌خواست به چه چیزی برسد؟ آیا خدای بی‌نیاز می‌خواهد به جایی برسد، به چیزی برسد، نیازش رفع شود؟ این نجّار می‌گوید من دارم کار می‌کنم که پول در بیاورم. خدا چه می‌خواهد به دستش بیاید؟

اگر خدا را به بی‌نیازی، به بزرگی، به عظمت، به بی‌نقص بودن بشناسیم، متوجه می‌شویم که خدا هیچ هدفی بیرون از خودش ندارد. اگر خدا کاری می‌کند، به خاطر اینکه فیّاض است، به خاطر اینکه مهربان است. ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (اعراف: ۱۵۶)؛ مهربانی خدا همه جا را پر کرده است. هر چه هست، مهربانی خداست. پس اگر خدا می‌آفریند، نمی‌خواهد به چیزی برسد. از بس مثل یک چشمه‌ای پر از آب است، به یک‌باره می‌زند بیرون. خدا از بس پر رحمت و پر بخشش است، هر چه بتواند می‌آفریند. چیزی نمی‌خواهد به او برسد.

اما وقتی ما می‌گوییم خدا انسان را برای چه آفرید، منظورمان این است که این **هدف فعل** چیست؟ اگر هدف عاقلانه است، یعنی باید یک طوری آفریده باشد که به یک دردی بخورد. خدا این جهان را برای چه آفرید است؟ خدا این انسان را برای چه آفرید است؟ می‌خواهد به کجا برسد؟

تحلیل هماهنگ چهار هدف

حال برگردیم این چهار آیه‌ای که خواندیم را دوباره بخوانیم. می‌بینیم چقدر معنایش قشنگ‌تر است، چقدر معنایش عوض می‌شود و می‌بینیم هماهنگ است با همه.

هدف فاعلی: رحمت

هدف خدا از آفرینش انسان چیست؟ خدا در سوره هود می‌گوید:

﴿وَلَو شاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النّاسَ أُمَّةً وٰحِدَةً وَلا يَزالونَ مُختَلِفينَ * إِلّا مَن رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذٰلِكَ خَلَقَهُم ...﴾ (هود: ۱۱۸ و ۱۱۹)

«و اگر خداوندگارت می‌خواست همه مردم را یک امت قرار می‌داد، ولی همواره در حال اختلاف خواهند بود. مگر آن کس که خداوندگارت رحمتش کند و برای همان آنها را آفرید ...»

قبل از آن دارد راجع به اختلاف‌های بین آدم‌ها صحبت می‌کند. می‌گوید این آدم‌ها اگر خدا می‌خواست، می‌توانست یک کاری کند که هیچ کس با هیچ کسی اختلاف نداشته باشد، همه یک حرف بزنند، همه یک طور فکر کنند. می‌شود، ولی خدا این را نخواسته است. می‌گوید من اصلاً تقدیر انسان را طوری رقم زده‌ام که تا قیامت انسان‌ها همیشه با هم اختلاف داشته باشند، مگر کسانی که رحمت خدا شامل‌شان شود. و خدا در آن مهربانی و رحمت همه را آفریده است.

پس معلوم می‌شود اینکه خدا معارف را، دین را، قرآن را، حدیث را، سلیقه‌ها را، اعتقادات را این‌قدر مختلف آفریده و نمی‌شود همه یک شکل فکر کنند، برای این است که قرار است ما ببینیم در این اختلافات چقدر می‌توانیم حق‌طلب باشیم، چقدر می‌توانیم رحمت خدا را کسب کنیم. چون اصلاً خدا ما را آفریده است تا رحمتش را شامل ما کند.

هدف فعلی: عبادت آگاهانه

اما حال این انسان هدف فعلش چیست؟ یعنی خدا این انسان را آفرید که به کجا برسد؟ مقصود و کاربرد انسان چیست؟ قرآن می‌گوید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات: ۵۶)

«و جن و انسان‌ها را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا بندگی کنند.»

من خدا، جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه عبادت کنند. حال این سؤالی که تا این آیه را می‌خواندیم فوری از ما می‌پرسیدند: خدا به عبادت ما چه نیاز دارد؟ مثلاً من عبادت کنم، چه چیزی به خدا می‌رسد؟

اکنون این هدف فعل و هدف فاعل وقتی تفاوتش را متوجه شدیم، خیلی راحت می‌توانیم این را جواب بدهیم. خدا که نیازی ندارد. خدا برای مهربانی ما را آفریده، خدا می‌خواهد ما را به مقامات بالاتر برساند. بعد می‌گوید برای اینکه به اینجا برسی، عبادت کن. مهربانی بیشتری به دست تو می‌آید، رحمت بیشتری از خدا نصیبت می‌شود.

اینکه خدا می‌گوید من نیافریدم مگر برای عبادت، یعنی از این رحمت من که باعث آفرینش تو بود، اگر می‌خواهی به این مقصود برسی، مثل این نجّار که گفتیم اگر می‌خواهی کمد خوب باشد که به درد بخورد، باید پایه‌ها را اینطوری بسازی تا به درد بخورد. خدا می‌گوید من این انسان را که آفریدم، اگر می‌خواهی به درد بخورد، به هدف برسد، این رحمت را بیشتر کند – چون اصلاً آفریده بود که به او رحمت بدهد، آفریده بود که با او مهربانی کند – می‌گوید اگر می‌خواهی برسی به اینجا، باید عبادت کنی.

عبادت در مفهوم گسترده

حال عبادت یعنی چه؟ آیه دیگری که می‌گوید:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾ (ملک: ۲)

«آن که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوتر عمل می‌کنید و اوست باعزت آمرزنده.»

آنجا گفت من نیافریدم مگر برای اینکه عبادت کنی. اینجا می‌گوید من نیافریدم مگر برای اینکه شما را امتحان کنم. پس معلوم می‌شود، چه امتحانی؟ می‌گوید امتحان کنم ببینم چه کسی بیشتر نیکی می‌کند، چه کسی بهتر است که خوب‌تر زندگی می‌کند.

پس معلوم می‌شود عبادت که در آیه گفت من شما را برای عبادت خلق کردم، فقط منظور این نیست که نماز بخوانی، روزه بگیری، ذکر بگویی. نه، عبادت از نظر قرآن یعنی خوب زندگی کنی. هر چقدر خوب زندگی کنی، داری عبادت خدا را می‌کنی. هر چقدر بد زندگی کنی، خوبی نرسانی، یعنی عبادت نمی‌کنی.

نتیجه عبادت: معرفت

حال من اگر عبادت کنم، اگر خوب زندگی کنم، چه چیزی به دست من می‌آید؟ آن رحمتی که قرار بود به آن برسم چی هست؟ این آیه‌ای که خواندیم این را توضیح می‌دهد برای ما:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ (طلاق: ۱۲)

«خدا کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین همانند آن را. فرمان در میان آنها فرود می‌آید تا بدانید خدا بر همه چیز تواناست و علم او همه چیز را در بر گرفته است.»

خدا تمام این آسمان و زمین را آفرید برای اینکه تو انسان به علم و معرفت برسی، بفهمی که همه کاره خدا است. من اگر بفهمم همه کاره خدا است، چه اتفاقی می‌افتد؟ ما که فهمیدیم خدا برای مهربانی ما را آفریده است، از لطفش ما را آفریده است. این مهربانی را چطوری می‌شود به دست آورد؟ هر چقدر معرفت من به خدا بالاتر رود، رحمت بیشتری از خدا نصیب من می‌شود. هر چقدر من با معرفت‌تر و دلم نورانی‌تر باشد، این مهر خدا بیشتر در وجود من تجلّی می‌کند.

ویژگی بندگی آگاهانه انسان

یک نکته را دقت کنیم: تا ما می‌گوییم باید تسلیم خدا باشیم، بندگی خدا را بکنیم، فکر می‌کنیم مثلاً ما تافته جدا بافته‌ایم. مگر همه چیز در این عالم تسلیم خدا نیست؟ از تمام این کهکشان‌ها و سیّاره‌ها و ستاره‌ها و خورشید و ماه بگیر تا ذرّه ذرّه اتم‌ها و تمام اجزای اتم‌های این عالم، همه تسلیم خدا هستند، همه بنده خدا هستند. اما خدا می‌گوید مهربانی ویژه من نصیب کسی می‌شود که خودش آگاهانه، با انتخاب خودش، این راه را انتخاب کند.

﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ (آل عمران: ۸۳)

«آیا جز دین خدا را می‌جویند، و حال آنکه هر که در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه او را گردن نهاده است، و همه به سوی او بازگردانده می‌شوند.»

همه هستی تسلیم خدا است، ولی تو ای انسان اگر با رغبت، آگاهانه، با اختیار خودت راه درست را انتخاب کنی، یک چیزی به دستت می‌آید که هیچ موجودی در این عالم به دستش نمی‌آید.

حدیث امام حسین درباره معرفت

این حدیث خیلی زیبایی است. امام صادق (علیه‌السلام) از جدّشان امام حسین (علیه‌السلام) نقل می‌کنند که می‌فرمایند:

خَرَجَ اَلْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلاَمُ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّ اَللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ اَلْعِبَادَ إِلاَّ لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ فَإِذَا عَبَدُوهُ اِسْتَغْنَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ سِوَاهُ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا اِبْنَ رَسُولِ اَللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي فَمَا مَعْرِفَةُ اَللَّهِ قَالَ مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُمُ اَلَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ.

امام حسین (علیه‌السلام) یک بار آمدند در جمع اصحاب‌شان فرمودند: «بدانید خدا بندگان را نیافرید مگر برای اینکه آنها خدا را بشناسند. این معرفت هدف خلقت است.» پس چرا این آیه گفته بود عبادت؟ «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» امام حسین (علیه‌السلام) می‌فرماید: «هر کس خدا را بشناسد، بندگی می‌کند، چون قرار است با شناخت و با آگاهی و با اختیار خودمان تسلیم خدا باشیم. وقتی کسی بنده خدا شد، دیگر بنده هیچکس نمی‌شود، در مقابل هیچ کسی سر خم نمی‌کند، در مقابل هیچ چیزی وابسته هیچ کس و هیچ چیزی نیست«.

یک نفر از اصحاب امام حسین (علیه‌السلام) گفت: «ای پسر رسول خدا، یعنی چه می‌گویی ما خدا را بشناسیم؟ حالا هر کسی هر کاری بخواهد بکند می‌گوید خدا گفته است، به اسم خدا انجام می‌دهد. معرفت خدا یعنی چه؟» امام حسین (علیه‌السلام) فرمودند: «معرفت خدا یعنی معرفت آن کسی که حرف خدا را بدون کم و کاست، سخنگوی خداست، زبان خداست، حجّت خداست، هرچه می‌گوید از خداست. ما راه دیگری نداریم برای اینکه خدا را بشناسیم، خواسته خدا را اطاعت کنیم«.

این است که ما اهمیّت و جایگاه امام زمان را متوجه شویم. اهمیّت معرفت امام زمان، اهمیّت محبّت امام زمان در این نکته‌ای است که امام حسین (علیه‌السلام) به ما یاد می‌دهد، چون تنها کسی است که می‌تواند از طرف خدا حرف بزند، تنها کسی است که می‌تواند اراده خدا را بیان کند. این خیلی مهم است و ما می‌فهمیم که هدف خلقت، هدف زندگی ما این است که به این فرمانی که امام زمان می‌دهد بتوانیم عمل کنیم.

درخواست امام سجاد برای زندگی هدفمند

پس امام سجاد (علیه‌السلام) در این عبارت از خدا می‌خواهند:

وَ اسْتَفْرِغْ أَيَّامِي فِيما خَلَقْتَنِي لَهُ؛

«و همه روزهای عمرم را در مسیر آنچه مرا برایش آفریدی قرار بده.»

خدا تو من را بیهوده خلق نکردی، تو برای زندگی من هدف قرار دادی، من قرار نیست بیایم بخورم بخوابم تمام شد بروم. قرار است به یک جایی برسم. خودت کمکم کن تا زندگی‌ام را طبق این هدف بچینم، همه زندگی من در این مسیر قرار بدهم.

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید به درگاه خدا تضرّع کن بگو: «خدا یک کاری کن من نگویم نمی‌رسم، وقت ندارم. برای همه چیز وقت دارم ولی برای خدا و پیغمبر و برای بعد مرگم وقت ندارم. خدا خودت وقت من را خالی کن برای خودت.»

حضرت علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

إِنَّ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ يَعْمَلاَنِ فِيكَ فَاعْمَلْ فِيهِمَا وَ يَأْخُذَانِ مِنْكَ فَخُذْ مِنْهُمَا.

«به‌راستی که شب و روز در تو عمل می‌کنند، پس تو در آنها عمل کن و از تو می‌ستانند، پس تو از آنها بستان.»

شب و روز یکسره دارند روی تو کار می‌کنند، تو برای خودت نگه دار و برای خودت داشته باش.

تأمل بر گذشت عمر - شعر ناشناس

این شعر نو است. معلوم نیست شاعرش کیست. من هر چقدر هم جستجو کردم، یکی می‌گوید سپیده کاشانی، یکی می‌گوید نسرین صاحب، ولی نمی‌دانم شاعرش کیست:

طی شد این عمر، تو دانی به چه سان

پوچ و بس تند، چنان باد دَمان

همه تقصیر من است، این که خودم میدانم

که نکردم فکری

که تامل ننمودم، روزی

ساعتی یا آنی

که چه سان میگذرد عمر گران؟

کودکی رفت به بازی، به فراغت، به نشاط

فارغ از نیک و بد و مرگ و حیات

همه گفتند: کنون تا بچه ست، بگذارید بخندد شادان

که پس از این دگرش، فرصت خندیدن نیست

بایدش نالیدن

من نپرسیدم هیچ

که پس از این ز چه رو نتوان خندیدن

نتوان فارغ و وارسته ز غم همه شادی دیدن

همچو مرغی آزاد هر زمان بال گشادن

سر هر بام که شد خوابیدن

من نپرسیدم هیچ

که پس از این ز چه رو بایدم نالیدن

هیچکس نیز نگفت: زندگی چیست؟ چرا می‌آییم؟

بعد از این چند صباح، به چه سان باید رفت؟ به کجا باید رفت؟

با کدامین توشه، به سفر باید رفت؟

من نپرسیدم هیچ، هیچکس نیز به من هیچ نگفت

نوجوانی سپری گشت به بازی، به فراغت، به نشاط

فارغ از نیک و بد و مرگ و حیات

بعد از آن باز نفهمیدم من، که چه سان عمر گذشت؟

لیک گفتند همه:

که جوان است هنوز، بگذارید جوانی بکند، بهره از عمر بَرَد، کام‌روایی بکند

بگذارید که خوش باشد و مست

بعد از این نیز، بر او عمری هست

یک نفر بانگ برآورد که او

از هم اکنون باید فکر آینده کند

دیگری آوا داد: که چو فردا بشود، فکر فردا بکند

سومی گفت: همانگونه که دیروزش رفت، بگذرد امروزش، همچنین فردایش

با همه این احوال

من نپرسیدم هیچ که چه سان دی بُگذشت؟

آن همه قدرت و نیروی عظیم، به چه ره مصرف گشت؟

نه تفکر، نه تعمق و نه اندیشه دَمی

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و مسخرگی

چه توانی که ز کف دادم مُفت

من نفهمدم و کس نیز مرا هیچ نگفت

قدرت عهد شباب، می‌توانست مرا تا به خدا پیش برد

لیک بیهوده تلف گشت جوانی، هیهات

آن کسانی که نمی‌دانستند زندگی یعنی چه؟

رهنمایم بودند

عمرشان طی می‌گشت

بیخود و بیهوده

و مرا می‌گفتند که چو آنان باشم

که چو آنان دائم، فکر خوردن باشم

فکر گشتن باشم

فکر تأمین معاش

فکر ثروت باشم

فکر یک زندگی بی‌جنجال

فکر همسر باشم

کس مرا هیچ نگفت:

زندگی ثروت نیست

زندگی داشتن همسر نیست

زندگانی کردن، فکر خود بودن و غافل ز جهان بودن نیست

من نفهمیدم و کس نیز مرا هیچ نگفت

و صد افسوس که چون عمر گذشت، معنی‌اش فهمیدم

حال می‌پندارم، هدف از زیستن این است رفیق

من شدم خلق که با عزمی جزم، پای از بند هواها گُسَلَم

پای در راه حقایق بنهم

با دلی آسوده

فارغ از شهوت و آز و حسد و کینه و بخل

مملو از عشق و جوانمردی و علم

در ره کشف حقایق کوشم

شربت جرئت امید و شهامت نوشم

زره جنگ، برای بد و ناحق پوشم

ره حق پویم و حق جویم و پس حق گویم

آنچه آموخته‌ام بر دگران نیز نکو آموزم

شمع راه دگران گردم و با شعله خویش

ره نمایم به همه، گرچه سرا پا سوزم

من شدم خلق که مُثمِر باشم

نه چنین زائد و بی‌جوش و خروش

عمر بر باد و به حسرت خاموش

ای صد افسوس که چون عمر گذشت معنی‌اش فهمیدم

کاین سه روز از عمرم به چه ترتیب گذشت

کودکی بی‌حاصل، نوجوانی باطل، وقت پیری غافل

به زبانی دیگر: کودکی در غفلت، نوجوانی شهوت، در کهولت حسرت

نتیجه‌گیری: دعا برای زندگی هدفمند

در این دعای امام سجاد (علیه‌السلام:

وَ اسْتَفْرِغْ أَيامِی فِيمَا خَلَقْتَنِی لَهُ؛

«و روزگارم را در آنچه از پی آنم آفریده‌ای مصروف دار.»

خدا خودت به ما کمک کن در آن مسیری که برای این خلق کردی زندگی کنیم. خدا خودت این دغدغه، این خواسته و این اراده را در وجود همه ما قرار بده.

۱۴- بی‌نیازی

تعادل میان دنیا و آخرت

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام)، امشب توفیق داریم به لطف الهی فراز دیگری از این دعای زیبا و آموزنده را بررسی کنیم. طی جلساتی که تا به حال داشتیم، عباراتی از این دعا را خواندیم و دیدیم واقعاً این دعا مثل یک کلاس درس، مهم‌ترین آموزه‌های زندگی را به ما یاد داد. به ما نشان داد که باید دغدغه، هدف، فکر و ذکر ما در زندگی در رابطه با نیّت خیر، نیّت سالم و نیّت خالص در همه کارهای زندگی‌مان باشد.

امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا به ما تذکر دادند که باید خواسته ما در زندگی از خدا این باشد: خدا کاری کن که من غافل نشوم، دغدغه‌ام برای آن چیزهایی باشد که در قبال آن باید پاسخگو باشم و تمام عمرم صرف این هدفی شود که برای آن من را خلق کردی.

آیا رها کردن دنیا معنای زندگی آخرت‌محور است؟

پس امام سجاد (علیه‌السلام) دارد به ما می‌گوید باید تمام لحظه‌های زندگی‌ات را صرف بعد از مرگت کنی، صرف اموری کنی که خدا فردا می‌خواهد از تو سؤال کند. پس آیا معنایش این است که رها کنیم این زندگی دنیا را و برویم دنبال آخرت؟

امام سجاد (علیه‌السلام) در ادامه دعا به ما یک نکته مهمی را می‌خواهند یاد بدهند. اگر قرار است خواسته ما از خدا این باشد که فقط برای بعد از مرگ کار کنیم و دغدغه ما مسائل معنوی باشد، آیا معنایش این است که دیگر کار و کسب و زندگی دنیا را کنار بگذاریم؟

درخواست بی‌نیازی از خداوند

روش اسلام، روش قرآن، روش اهل بیت یک چیز دیگری است. وقتی می‌گویند برای بعد از مرگ کار کن، معنی‌اش این نیست که دنیا را رها کن. امام سجاد (علیه‌السلام) بلافاصله بعد از اینکه از خدا می‌خواهد که همه فکر و ذکرش برای بعد از مرگش باشد، بلافاصله از خدا می‌خواهد: خدایا روزی وسیع به من بده، من را

بی‌نیاز و ثروتمند کن، به من عزّت بده، موقعیّت بده. ولی بعد از هر کدام از این درخواست‌ها بلافاصله می‌گوید: خدا روزی می‌دهی، کاری کن من یک وقت غافل نشوم، به خاطر دارایی مست دنیا نشوم. عزّت و موقعیّت به من بده، ولی یک وقت کاری نکن که من خودم را بگیرم، متکبّر شوم.

این نقطه تعادل در زندگی را از خدا می‌خواهد:

وَ أَغْنِنِی وَ أَوْسِعْ عَلَیّ فِی رِزْقِک؛

«و مرا بی‌نیاز کن و در روزی خود بر من گشایش قرار ده.»

خدا من را بی‌نیاز کن، روزی که به من می‌دهی روزی وسیع باشد، راحت زندگی کنم.

فقر و غنا: دو نوع امتحان الهی

قرآن و اهل بیت می‌خواهند به ما این را یاد بدهند که اصلاً مسئله این نیست که ما باید فقیر باشیم یا باید ثروتمند باشیم. مسئله یک چیز دیگر است. در سوره فجر خدا می‌گوید:

﴿فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ * وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾ (فجر: ۱۶ـ۱۵)

«اما انسان وقتی خداوندگارش او را بیازماید، پس گرامی‌اش بدارد و نعمتش دهد می‌گوید: خداوندگارم مرا گرامی داشت. و اما وقتی او را بیازماید و روزی‌اش را بر او تنگ گرداند می‌گوید خداوندگارم مرا خوار کرد. نه چنان نیست ...»

خیلی زیبا داستان زندگی را در این دو آیه برای ما تعریف می‌کند. می‌گوید یک وقت من به شما پول می‌دهم، موقعیّت می‌دهم، وضع شما خوب می‌شود، بعد در ذهنت می‌گویی: من چقدر پیش خدا عزیزم! خدا چقدر هوای ما را دارد، دائم به من نعمت می‌دهد و من را گرامی می‌دارد. پس من خیلی پیش خدا عزیزم که دارد به من پول می‌دهد.

یک روزی هم گرفتار می‌شوی، سخت می‌شود زندگی، رزق و روزی برای تو تنگ می‌شود. می‌گویی: خدا چرا هوای ما را نداری؟ چرا ما را خوار کردی؟ دقّت کن، من چه آن زمان که دارم به تو می‌دهم و چه آن زمانی که به تو نمی‌دهم، هر دو برای امتحان است. هر دو ابتلاست: چه پول‌دار بودن، چه فقیر بودن. ما اصلاً

آمدیم در این دنیا تا امتحان شویم. خدا یک کسی را با ثروت امتحان می‌کند، یک کسی را با فقر. اصلاً تمام قصّه زندگی امتحان است.

حال اینکه امتحان پول‌دار بودن سخت‌تر است یا امتحان فقیر بودن سخت‌تر است، خیلی هم معلوم نیست. پول‌دار، خدا به او داده است تا دست چهار نفر را بگیرد و نمی‌گیرد، امتحان رد می‌شود. فقیر هم خدا به او نداده است تا صبرش را بسنجد. چهار مشکل در زندگی‌اش پیش می‌آید، به خدا و پیغمبر بد و بیراه می‌گوید، صبرش تمام می‌شود، ناامید می‌شود. هر دوی اینها در امتحان مردود می‌شوند.

پس موضوع اصلی این نیست که ما ثروتمند باشیم یا فقیر. وقتی قرار است من چه پول‌دار باشم امتحان شوم، چه فقیر باشم امتحان شوم، حال از خدا پول‌داری را بخواهم یا فقیری را؟ عقل می‌گوید از خدا پول‌داری را بخواه که نیازمند کسی نباشی و از خدا بخواه در این امتحان موفّق شوی.

تأکید دین بر بی‌نیازی و کسب حلال

به خاطر این است که این‌قدر در دین ما راجع به بی‌نیازی و فقیر نبودن تأکید شده است. پیغمبر می‌فرماید:

نِعْمَ اَلْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اَللّٰهِ اَلْغِنَى.

«چقدر خوب است که آدم نیازمند کسی نباشد، بعد برود دنبال عبادت، دنبال آدم خوب بودن، خیلی کمک می‌کند به آدم.»

حتی پیغمبر یک چیز مهم‌تر دارد می‌گوید که در هیچ دینی شاید اینطوری این‌قدر صریح ندیدیم:

اَلْعِبَادَةُ عَشَرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةُ أَجْزَاءٍ فِي طَلَبِ اَلْحَلاَلِ

«عبادت ده قسمت است، نُه قسمت عبادت، کاسبی حلال است و یک قسمت آن نماز و روزه و حج و زکات و توسّل و زیارت و همه اینها!»

خدا، برای اینکه دستم پیش مردم دراز نباشد، برای اینکه خانواده‌ام عزّت داشته باشند، برای اینکه خانواده‌ام خوب زندگی کنند، تلاش می‌کنم، کاسبی می‌کنم. این از نظر دین ما عبادت است. و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کسانی را که به بهانه عبادت، دنیا را رها می‌کردند، کاسبی را تعطیل می‌کردند، می‌رفتند فقط نماز و دعا

می‌خواندند، دعوا می‌کرد. باید تلاش کنید، نباید وبال گردن دیگران باشید، باید دست چند نفر هم بتوانید بگیرید.

مذمت فقر در روایات

از این طرف هم فقر و نداری به شدّت مذمّت شده است. سول الله (صلی الله علیه و آله):

كَادَ اَلْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْراً

«چه بسیار فقری که منجر به کفر می‌شود. نداری انسان را حتی تا مرحله کفر می‌برد، به سقوط می‌رساند.»

یا امام علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

اَلْفَقْرُ سَوَادُ اَلْوَجْهِ فِي اَلدَّارَيْنِ

«نداری و فقر روسیاهی هم دنیاست هم آخرت، یعنی چیز خیلی پسندیده‌ای نیست که آدم فقیر باشد. باید تلاش کند درآمد داشته باشد. کشور اسلامی کشوری است که پیشرفته باشد، کشوری است که ثروتمند باشد.»

به قول اقبال لاهوری:

گر به الله الصمد دل بسته‌ای / از حد اسباب بیرون جسته‌ای

مسلم استی بی‌نیاز از غیر شو / اهل عالم را سراپا خیر شو

اگر مسلمانی، باید بی‌نیاز باشی، باید توانا باشی، دستت پیش کسی دراز نباشد.

منت از اهل کرم بردن چرا / نشتر لا و نعم خوردن چرا

مدام بگوییم می‌دهی نمی‌دهی، حالا می‌شود نمی‌شود؟ نه، خودت داشته باش.

رزق خود را از کف دونان مگیر / یوسف استی خویش را ارزان مگیر

گرچه باشی مور و هم بی‌بال و پر / حاجتی پیش سلیمانی مبر

این مسلمانی واقعی است: اینکه انسان توانمند باشد، دارا باشد و تلاش کند بی‌نیاز باشد.

تفاوت بی‌نیازی از مردم و بی‌نیازی از خدا

اما نکته این است که این بی‌نیازی، بی‌نیازی از مردم باید باشد، نه بی‌نیازی از خدا. اینکه این‌قدر به ما تأکید کرده‌اند شما سعی کنید نیازمند نباشید، یعنی دست شما پیش مردم دراز نباشد، اما در برابر خدا همیشه باید خودمان را فقیر بدانیم.

خطر طغیان در ثروتمندی

سختی امتحان پول‌دار شدن چیست؟

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ * أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ﴾ (علق: ۷-۶)

«آری این چنین است که آدمی قطعاً طغیان می‌کند، همین که خود را بی‌نیاز ببیند.»

آدمی این است: تا دستش به دهانش رسید، تا یک ذرّه وضع او خوب شد، دیگر هیچ خدایی را بنده نیست. «منم منم» شروع می‌شود، طغیان می‌کند انسان وقتی که وضعش خوب شد، وقتی بی‌نیاز شد. این خطری است که آدم در کنار تلاش برای بی‌نیازی و ثروتمند شدن باید همیشه مراقبش باشد که خدا ناکرده طغیان نکند.

به تعبیر امام علی (علیه‌السلام) که فرمود:

اِسْتَعِيذُوا بِاللّهِ مِنْ سَكْرَةِ اَلْغِنَى فَإِنَّ لَهُ سَكْرَةً بَعِيدَةَ اَلْإِفَاقَةِ

«به خدا پناه ببرید، خدا اگر به من پول دادی یک کار کن مست پول‌داری نشوم. بدترین مستی، مستی پول‌داری و غنا است. حضرت می‌گوید مستی شراب می‌پرد از سر آدم، ولی مستی پول‌داری به این سادگی از سر کسی نمی‌پرد، حالا حالا می‌خواهد غافل شود انسان.»

یا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این‌طور دعا می‌کرد:

اَللّهُمَّ اَغْنِنِی بِالإفْتِقارِ اِلَیْكَ وَ لا تُفْقِرنی بِالأسْتِغْناءِ عَنْكَ.

آدم اصلاً متوجه شود که غنا و ثروتمندی واقعی این است که هر چقدر خودش را بیشتر به خدا نیازمند بداند، و فقر و بیچارگی واقعی این است که هر چقدر خودش را از خدا بی‌نیاز احساس کند. پیغمبر این‌طوری دعا می‌کرد: «خدا من را با احساس فقر به درگاه خودت بی‌نیاز کن و یک وقت – نگفت فقیر نکنی – با احساس بی‌نیازی از تو.» این را باید آدم حواسش را جمع کند که در کنار این طلب استغناء، همیشه مراقب این آفت دارایی باشد.

جبران الهی برای فقرای ناخواسته

آخرین نکته‌ای که در این بحث غنا عرض می‌کنم: چون ما دائم تاکید کردیم که آدم باید تلاش کند، باید داشته باشد، نیازمند نباشد، پس خیلی‌ها دوست دارند داشته باشند. کیست که از دارایی بدش بیاید؟ ولی متأسفانه گاهی شرایط اجتماع، چیزهایی که دست خود ما نیست، خیلی‌ها را اجازه نمی‌دهد داشته باشند. عدالت در جامعه برقرار نیست، موقعیّت‌ها برای همه فراهم نیست، یا یک کسی خودش گناهی ندارد، پدر و مادرش کوتاهی کرده‌اند، این الان فقیر شده است.

آیا حالا اینکه فقیر شد، نیازمند شد، یعنی اینکه در همه چیزهایی که ما گفتیم که دارا بودن خوب است، باید بگوییم پس این آدم بدی است که نیازمند شد؟ این طرف هم است: فقر ناخواسته، از روی تنبلی نبوده است، زحمت کشیده و ندارد.

اینجا است که امام صادق (علیه‌السلام) دربارۀ فقرایی می‌فرمایند که خدا فقرایی که واقعاً ناخواسته گرفتار فقر شدند را خیلی دوست دارد، برای‌شان جبران می‌کند. و از این جالب‌تر اینکه از آنها عذرخواهی می‌کند! چه خدای کریم و بزرگی! عذرخواهی می‌کند از بنده‌های فقیرش، می‌گوید: ببین تو را که در این شرایط قرار دادم، نداشتی، سختی کشیدی، مشکلات داشتی، ولی به جایش الان جبران می‌کنم برایت. این‌قدر به تو می‌دهم که راضی می‌شوی، می‌گویی خدا کاشکی من فقیرتر بودم.

در این روایت، روز قیامت منادی ندا می‌دهد:

> امام صادق (علیه‌السلام): «إِذَا كَانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ أَمَرَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مُنَادِياً يُنَادِي أَيْنَ اَلْفُقَرَاءُ فَيَقُومُ عُنُقٌ مِنَ اَلنَّاسِ فَيُؤْمَرُ بِهِمْ إِلَى اَلْجَنَّةِ فَيَأْتُونَ بَابَ اَلْجَنَّةِ فيقولون لَهُمْ خَزَنَةُ اَلْجَنَّةِ قَبْلَ اَلْحِسَابِ فَيَقُولُونَ أَعْطَيْتُمُونَا شَيْئاً فَتُحَاسِبُوا عَلَيْهِ فَيَقُولُ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ صَدَقُوا عِبَادِي مَا أَفْقَرْتُكُمْ

هَوَاناً بِكُمْ وَ لَكِنِ اِدَّخَرْتُ هَذَا لَكُمْ لِهَذَا اَلْيَوْمِ ثُمَّ يَقُولُ لَهُمُ اُنْظُرُوا وَ تَصَفَّحُوا وُجُوهَ اَلنَّاسِ فَمَنْ أَتَى إِلَيْكُمْ مَعْرُوفاً فَخُذُوا بِيَدِهِ وَ أَدْخِلُوهُ اَلْجَنَّةَ.»

«چون روز رستاخیز فرا رسد، خدای گرامی و بزرگ نداگری را دستور دهد که ندا برآورد: تهیدستان کجایند؟ پس گروهی از مردم به پا خیزند و دستور داده شود که به بهشت درآیند. آن هنگام که به در بهشت رسند، دربانان بهشت به آنان گویند: چرا پیش از حسابرسی آمده‌اید؟ آنان گویند: آیا چیزی به ما داده‌اید که ما را به آن حسابرسی می‌کنید؟ خدای گرامی و بزرگ فرماید: بندگانم راست می‌گویند. من شما را برای خوار نمودن، تهیدست نگرداندم، بلکه این تهیدستی را برای امروزتان ذخیره نمودم. سپس به آنان فرماید: در میان مردم جستجو کنید و هر که به شما نیکی نموده، دستش را بگیرید و به بهشت ببرید.»

فقرای دنیا چه کسانی هستند؟ یک عده‌ای بلند می‌شوند می‌گویند ما در دنیا فقیر بودیم. دستور داده شد که بهشت درآیند. آن هنگام که به در بهشت رسند، نگهبان‌های بهشت به اینها می‌گویند که شما همین طوری بی‌حساب که نمی‌شود بروید بهشت! چه کار کرده‌اید؟ بدون حساب می‌خواهید بروید بهشت. از ما چه حسابی می‌خواهید بکشید؟ ما که چیزی نداشتیم!

خدا می‌گوید: رها کنید اینها، راست می‌گویند، باید بروند بهشت. یک وقت فکر نکنید من در دنیا به تو ندادم چون پیش من خوار و خفیف بودی. خیر، من برای‌تان پیوسته ذخیره می‌کردم. خیر، فضل و برکت‌هایی که می‌خواستم به شما بدهم گذاشتم الان که روز نیاز است به شما بدهم.

بعد خدا به فقرا می‌گوید: حالا نگاه کنید به این صف محشر، به این مردمانی که در این محشر هستند. هر کس به شما در دنیا کمک کرد، دست آنها را هم بگیرید ببرید بهشت. این‌قدر فقرایی که در این شرایط بی‌عدالتی، در این محرومیت‌ها گیر می‌کنند، پیش خدا عزیزند که هم خودشان را بی‌حساب بهشت می‌برند، هم کسانی که به فقرا کمک کردند، اینها می‌شوند شفیع کسانی که به آنها کمک کردند. پس این طرف را هم حتماً ما در نظر می‌گیریم

.

نتیجه‌گیری: دعا برای بی‌نیازی درست

امام سجاد (علیه‌السلام) در این فراز از دعا از خدا می‌خواهد:

وَ أَغْنِنِی وَ أَوْسِعْ عَلَیّ فِی رِزْقِک؛

«و مرا بی‌نیاز کن و در روزی خود بر من گشایش قرار ده.»

این هم خواسته ما باشد. از خدا بخواهیم بی‌نیازی را که دست ما پیش کسی دراز نباشد. واقعاً باید از خدا خواست.

به قول عبید زاکانی می‌گوید:

بی‌نیازی ندهد دهر خدایا تو بده / سازگاری نکند خلق خدایا تو بساز

۱۵ـ آفت دارایی

بررسی دو قرائت ممکن

در جلسات گذشته در فراز سوم از دعای زیبای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام) از خداوند متعال خواستیم که: «وَ أَغْنِنِی وَ أَوْسِعْ عَلَیّ فِی رِزْقِک»؛ «خدایا به من بی‌نیازی بده، وسعت روزی بده.» در واقع از خدا می‌خواهیم که خدا مال به ما بده و وضع مالی ما طوری باشد که نیازمند کسی نباشیم که توضیح این را جلسه گذشته عرض کردیم.

اکنون به این عبارت می‌رسیم که «وَ لَا تَفْتِنِّی بِالنَّظَرِ» یا «وَ لَا تَفْتِنِّی بالبَطَر». البته در نسخه‌های مرسوم و رایج صحیفه سجادیه و در همه شروح تقریباً «وَ لَا تَفْتِنِّی بِالنَّظَرِ» آمده، ولی چنانکه توضیح خواهم داد، به نظرم می‌رسد که – چنان که بعضی هم گفته‌اند و احتمال داده‌اند – اینجا «وَ لَا تَفْتِنِّی بالبَطَر» باشد.

چرا؟ ما در این فرازهای دعای مکارم‌الاخلاق از خداوند متعال می‌خواهیم نعمت‌هایی را، دارایی‌هایی را، لطف و چیزهایی را از خدا می‌خواهیم و بلافاصله بعد از هر درخواستی که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا داشتند، آفت و آسیب آن را از خدا خواستند که از ایشان دفع شود.

مثلاً در ادامه می‌فرماید: «وَ أَعِزَّنِی وَ لَا تَبْتَلِینِّی بِالْکبْرِ»؛ «خدا به من عزت بده ولی من را دچار بلای کبر نکن.». «وَ عَبِّدْنِی لَک وَ لَا تُفْسِدْ عِبَادَتِی بِالْعُجْبِ»؛ «خدا به من توفیق عبادت بده، طوری نشود که من با عبادتم به خودم مغرور شوم و فاسد شود.» یا «وَ أَجْرِ لِلنَّاسِ عَلَی یدِی الْخَیرَ وَ لَا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ»؛ «خدا با دست من خیر را جاری کن، ولی آفتش این است که من منّت می‌گذارم، خدا کمک کن من به کسی منّت نگذارم.»

تفسیر قرائت «النظر»

اینجا هم «بِالنَّظَرِ» را توضیح می‌دهیم، هم «بالبَطَر» را توضیح می‌دهیم. اگر «بِالنَّظَرِ» باشد، اینجا معنایش این می‌شود که: خدایا من را بعد از اینکه به من غنا دادی، وسعت رزق دادی، کاری نکن که نگاه کنم به دارایی دیگران، چشمم به دست دیگران باشد.

ولی اگر اینجا «بالبَطَر» باشد، معنایش این می‌شود که: خدایا وقتی به من نعمت دادی، وسعت روزی دادی، کمکم کن دچار این آسیب نشوم که سرمستی کنم، کاری کنم که خودم را گم کنم به خاطر دارایی.

این معنا با بقیه جملات و عبارات بیشتر هماهنگ به نظر می‌رسد. اگر آدم چشمش به مال دیگران باشد، اختصاصی به اینکه آدم غنی و پول‌دار و وسعت روزی داشته باشد ندارد. آدم‌های فقیر هم خیلی وقت‌ها چشم‌شان به دست دیگران است، شاید هم بیشتر. ولی اینکه آدم دچار بَطَر و سرمستی شود و خودش را گم کند، معمولاً این آفت پول‌داری و آفت دارایی است.

آیه مربوط به نگاه به اموال دیگران

اگر «وَ لَا تَفْتِنِّی بِالنَّظَرِ» باشد، یعنی: خدایا بعد از اینکه به من دارایی دادی، وسعت روزی دادی، کاری کن که من با نگاه کردن به مال دیگران، به دست دیگران، دچار فتنه نشوم. همان چیزی است که در آیه قرآن هم این تعبیر و این مضمون وارد شده است:

﴿وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ (طه: ۱۳۱)

«و هرگز چشمانت را مدوز به آنچه اصنافی از ایشان را از آن برخوردار کردیم که زیور زندگی دنیاست تا ایشان را در آن زمینه بیازماییم و روزی خداوندگارت بهتر و ماندگارتر است.»

چشمت را نینداز، همین‌طور ادامه نده نگاه کردن به آن چیزی که ما به عنوان بهره‌مندی از زینت‌ها و زیورها و جذابیت‌های زندگی دنیا به بعضی از آنها، به اصنافی از اینها دادیم تا آنها را دچار این فتنه کنیم، دچار آزمایش کنیم. شاید این «لِنَفْتِنَهُمْ» هم با «وَ لَا تَفْتِنِّي بِالنَّظَرِ» از این جهت تناسب داشته باشد که یک نوع فتنه است اینکه آدم وقتی نگاه کند به اموال دیگران.

به هر حال قرآن به ما توصیه می‌کند چشم ما به دارایی و مال دیگران نباشد. کسی که چشمش به مال دیگران باشد، بر اساس روایتی از امام صادق (علیه‌السلام) که از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) نقل کردند:

مَنْ أَتْبَعَ بَصَرَهُ مَا فِي أَيْدِي اَلنَّاسِ كَثُرَ هَمُّهُ وَ لَمْ يُشْفَ غَيْظُهُ.

«کسی که چشمش دنبال چیزی که در دست مردم است باشد، اندوهش فراوان خواهد بود و خشمش هرگز درمان نخواهد شد.»

روایت درمان طمع

کسی که همه نگاهش به مال مردم باشد، نتیجه‌اش این می‌شود که همیشه غصّه دارد، بخاطر اینکه آدمی که چشمش به مال دیگران است، این‌طور نیست که اگر این مال را به دست آورد خیالش راحت شود. چون این روحیه نگاه کردن به مال دیگران باعث می‌شود که آدم وقتی یک مالی را به دست آورد، حال چشمش به دارایی دیگران است. این خشم و کینه و ناراحتی که چرا دیگران دارند، من ندارم، هیچ وقت درمان نمی‌شود. همیشه آدم غصّه دارد، همیشه کمبود احساس می‌کند.

و این فقط هم به مال نیست. مثلاً کسی که چشمش به ناموس دیگران است، فرض کنید زیباترین کسی که الان به نظرش می‌رسد را هم به آن برسد، این روحیه‌ای که باعث می‌شود که این نگاه کند به دیگران و دوست داشته باشد آن زیباتر را هم داشته باشد – خوب زیبا، زیباتر هم پیدا می‌شود و این چشمش همچنان به دیگران است. ولی وقتی کسی به آن چیزی که خدا به او داده قانع است، این همیشه خیالش راحت است، همیشه آرامش دارد. این خیلی نکته مهمی است.

در یک حدیث دیگری که می‌گوید حمزه بن حمران نقل کرده است که فردی آمد خدمت امام صادق (علیه‌السلام) شکایت کرد از همین روحیه‌ای که الان توضیح دادیم:

عَنْ حَمْزَةَ بْنِ حُمْرَانَ قَالَ شَكَا رَجُلٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اَللّهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ: أَنّهُ يَطْلُبُ فَيُصِيبُ وَ لاَ يَقْنَعُ وَ تُنَازِعُهُ نَفْسُهُ إِلَى مَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْهُ وَ قَالَ عَلِّمْنِي شَيْئاً أَنْتَفِعْ بِهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اَللّهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ: «إِنْ كَانَ مَا يَكْفِيكَ يُغْنِيكَ فَأَدْنَى مَا فِيهَا يُغْنِيكَ وَ إِنْ كَانَ مَا يَكْفِيكَ لاَ يُغْنِيكَ فَكُلُّ مَا فِيهَا لاَ يُغْنِيكَ».

«مردی به شکایت نزد امام صادق (علیه‌السلام) آمد و عرض کرد: از پی مال می‌رود و آن را به‌دست می‌آورد، اما از درآمدش قانع نمی‌شود و همواره با نفسش در جنگ است چون همواره بیشتر می‌خواهد. عرض کرد: به من چیزی بیاموزید که از آن منتفع شوم. حضرت فرمود: اگر آن مقدار که تو را کفایت می‌کند بی‌نیازت می‌سازد، پس اندکی از آن تو را بی‌نیاز خواهد ساخت؛ ولی اگر آنچه برایت کافی است بی‌نیازت نمی‌کند، پس تمام آنچه در دنیاست بی‌نیازت نخواهد نمود.»

دنبال مال می‌رود، به دست هم می‌آورد، ولی قانع نیست. همیشه با نفسش در جنگ است که چرا این را نداری، دنبال این و آن است. حال آمده پیش امام صادق (علیه‌السلام) به عنوان یک درمان‌گر مشکلات روحی می‌خواهد که یک چیزی یادش بدهد که این مشکل را بتواند حل کند.

حضرت خیلی حکیمانه جواب می‌دهند: اگر آن مقدار که تو را کفایت می‌کند بی‌نیازت می‌سازد، پس اندکی از آن تو را بی‌نیاز خواهد ساخت؛ ولی اگر آنچه برایت کافی است بی‌نیازت نمی‌کند، پس تمام آنچه در دنیاست بی‌نیازت نخواهد نمود. چون این مشکل در این روحیه است که آدم چشمش دنبال چیزی است که ندارد. این را باید درمان کرد. آدم وقتی این را درمان کند بگوید من همانی که دارم خوب است، شاکرم، راضیم به داده خدا، قناعت می‌کنم، این همیشه خیالش راحت است.

ولی آن کسی که مثلاً دنبال مدل جدید موبایل است، حال یک مدل دیگر آمد، این را خرید، حال مدل بعدی می‌آید، هیچ وقت راضی نیست. همه‌اش دنبال یک مد جدید، یک چیز جدیدی است که می‌خواهد با آن نیاز خودش را رفع کند و رفع هم نمی‌شود. هرچی هم بهش برسد می‌بیند رفع شدنی نیست!

بی‌نیازی واقعی

بنابراین در توصیه‌های دینی به ما گفتند که بی‌نیازی واقعی، مال، اموال و دارایی‌ها و این‌طور چیزها نیست.

از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) نقل شده:

لَيْسَ اَلْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ اَلْعَرَضِ وَ لَكِنَّ اَلْغِنَى غِنَى اَلنَّفْسِ

«بدانید بی‌نیازی این نیست که آدم اموال زیاد داشته باشد، کالای زیاد داشته باشد. غنای واقعی، غنای نفس انسان است.»

امام علی (علیه‌السلام) در حکمت ۳۱۹ نهج البلاغه می‌فرمایند:

اَلْغِنَى اَلْأَكْبَرُ اَلْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي اَلنَّاسِ.

«بی‌نیازی بزرگ‌تر و مهم‌تر این است که آدم از این چیزی که در دست مردم است چشم نداشته باشد.»

تفسیر قرائت «البطر»

اما اگر ما این را «بالبَطَر» بخوانیم در «وَ لَا تَفْتِنِّي بِالبَطَرِ»، بَطَر به معنی احساس شادی و سرمستی از روی غرور. حال هم این تعبیر به کار رفته که خدا می‌گوید سرمستی و خودنمایی نکنید.

آیات قرآن درباره بطر

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ﴾ (انفال: ۴۷)

«و مانند کسانی مباشید که از خانه‌هایشان با حالت سرمستی و برای نمایش به مردم خارج شدند و از راه خدا باز می‌دارند، و خدا به آنچه می‌کنند احاطه دارد.»

مثل کسانی نباشید که از خانه‌های‌شان با حالت سرمستی و خودنمایی جلوی مردم بیرون می‌آیند، یعنی از داشته خودش احساس غرور و سرمستی می‌کند و این باعث سدّ عن سبیل الله می‌شود، باعث می‌شود که آدم راه خدا را به این‌گونه می‌بندد. و خدا آنچه که اینها انجام می‌دهند... قرآن می‌گوید عاقبت سرمستی هلاکت است.

﴿وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ﴾ (قصص: ۵۸)

«و چه بسیار آبادی‌هایی را که در زندگی‌شان سرمست شده بودند هلاک کردیم! پس اینها خانه‌هایشان است که پس از آنان جز اندکی در آنها ساکن نشده‌اند و ما وارث (همه) شدیم.»

باز کلمه «بَطَر» به کار رفته. چقدر ما هلاک کردیم آبادی‌هایی را که اینها در زندگی دنیایی به حالت بَطَر رسیده بودند، به حالت سرمستی رسیده بودند. اما کجایند؟ این خانه‌های‌شان ببینید بعد از آنها جز اندکی ساکن اینها نشد. ما آخر اینها را به ارث بردیم، یعنی نه به خود آنها وفا کرد، نه به وارثان‌شان وفا کرد و الان شما می‌بینید دیگران و دیگرانی استفاده می‌کنند. می‌گوید عاقبت برای خود خداست، هیچ چیزی دست کسی نمی‌ماند، پس سرمستی ندارد مال دنیا، شادی ندارد.

کاربرد بطر در احادیث

پس این کلمه «بَطَر» که در احادیث ما هم به کار رفته، حال به عنوان یک نمونه که فقط کاربردش را ببینید، این حدیث مشهور امام حسین (علیه‌السلام) که در فلسفه قیام خودشان می‌فرمایند:

أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِراً وَ لاَ بَطِراً وَ لاَ مُفْسِداً وَ لاَ ظَالِماً وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ اَلْإِصْلاَحِ فِي أُمَّةِ جَدِّي ...

«من از روی سرمستی و غرور و خودنمایی و ستم قیام نکردم، من برای اصلاح امّت قیام کردم ...»

خواستم فقط این کلمه «بَطَر» را کاربردش در حدیث دیده باشید.

یا روایاتی از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که می‌فرمایند:

الدَّهْرُ يَوْمَانِ، يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ، فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلَاتَبْطَرْ، وَ إِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ.

«دنیا دو روز است: روزی به سود توست و روزی به زیان تو. در آن روز که به سود توست مست و مغرور مباش و آن روز که به زیان توست صابر و شکیبا باش. پس برای امتحان است.»

بطر در شعر مولوی

در اشعار بزرگان ما شما می‌بینید همین کلمه «بَطَر» در همین مفهوم به کار رفته است. داستان پادشاه و کنیزک در مثنوی مولوی – در این داستان که مولوی می‌گوید که پادشاه رد می‌شد، یک کنیزکی عاشق او شد و او را گرفت و بعد این مریض شد، حالش بد شد، همه اطباء را جمع کرد و از آنها خواست که این را درمان کنند – بعد می‌گوید که این اطباء که خلاصه انتخاب شده بودند به عنوان بهترین متخصّصان، غرور گرفت آنها را. گفتند ما بهترین پزشکانیم، ما اصلاً مسیح این عالم هستیم و چنین می‌کنیم. بعد می‌گوید:

گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر / پس خدا بنمودشان عجز بشر

می‌گوید کسی که سرمستی کند، خدا یک جاهایی عاجزش می‌کند و نشانش می‌دهد که کسی نیست و این خیلی خطرناک است.

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست / گفت جان هر دو در دست شماست

جان من سهلست جان جانم اوست / دردمند و خسته‌ام درمانم اوست

هر که درمان کرد مر جان مرا / برد گنج و در و مرجان مرا

جمله گفتندش که جانبازی کنیم / فهم گرد آریم و انبازی کنیم

هر یکی از ما مسیح عالمیست / هر الم را در کف ما مرهمی است

گر خدا خواهد نگفتند از بطر / پس خدا بنمودشان عجز بشر

من اینجا فقط می‌خواستم کاربرد این کلمه «بَطَر» را ببینید.

مذمت شادی از دارایی در قرآن

به هر حال «بَطَر» آفت دارایی است، چنان که در این دعای مکارم اخلاق هم دیدیم. در قرآن شادمانی کردن از روی دارایی خیلی مذمّت شده است. در داستان قارون که در سوره قصص آمده می‌گوید:

﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾ (قصص: ۷۶)

«قارون از قوم موسی بود و بر آنان زیاده‌خواهی کرد، و از گنجینه‌ها آن قدر به او داده بودیم که کلیدهای آنها بر گروه نیرومندی سنگین می‌آمد، آنگاه که قوم وی بدو گفتند: شادی مکن که خدا شادی‌کنندگان را دوست نمی‌دارد.»

قارون از قوم موسی بود، زیاده‌طلبی کرد. خدا می‌گوید ما به او گنج‌هایی دادیم که فقط کلیدهای این گنج‌ها را که می‌خواستند جابجا کنند، یک گروه بسیار نیرومند باید می‌آمدند. این سرمستی از دارایی را او بروز می‌داد، قومش می‌گفتند اینطوری شادی نکن، خدا اینطور شادی را دوست ندارد. نه اینکه شادی چیز بدی باشد، شادی از روی دارایی، شادی از روی سرمستی عاقبتش همان است که قارون هم با اموالش در زمین بلعیده شد.

یا از این بدتر این است که عاقبتش جهنم است. در سوره غافر می‌گوید:

﴿ذٰلِكُم بِما كُنتُم تَفرَحونَ فِي الأَرضِ بِغَيرِ الحَقِّ وَبِما كُنتُم تَمرَحونَ * ادخُلوا أَبوٰبَ جَهَنَّمَ خٰلِدينَ فيها فَبِئسَ مَثوَى المُتَكَبِّرينَ﴾ (غافر: ۷۶ـ۷۵)

«آن بدان سبب است که در زمین به ناروا شادی و سرمستی می‌کردید و بدان سبب است که به خود می‌نازیدید. پس از درهای دوزخ درآیید در حالی که در آن جاودان خواهید بود؛ و چه بد است جای خودبزرگ‌بینان.»

الان باید وارد درهای جهنم شوید، همیشه در جهنم باشید، چون جهنم جایگاه متکبّرها است و کسی که برای داشتن دارایی سرمستی می‌کند، شادی می‌کند، یعنی خودش را خیلی بالا دانسته است.

نگاه توحیدی به نعمات و مصائب

اصلاً اگر ما بدانیم که تمام نعمت‌هایی که خدا به ما می‌دهد، تمام سختی‌هایی که به ما می‌دهد، خوشی‌هایی که می‌دهد، اندوه‌هایی که به ما می‌دهد، اینها همه برای آزمایش و امتحان است، کلاً نگاه‌مان به همه چیز عوض می‌شود. قرآن می‌گوید:

﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ (حدید: ۲۳)

«تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید، و خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد.»

اگر ما نگاه‌مان نگاه توحیدی شود، اگر بدانیم همه چیز از طرف خدا است، اگر بدانیم که همه چیز آزمون و آزمایش خدا است، آن موقع اگر چیزی را از دست بدهیم تأسف نمی‌خوریم، اگر چیزی خدا به ما بدهد شادی نمی‌کنیم.

این خیلی نکته مهمی است. شادی کردن چیز بدی نیست، غمگین شدن چیزی در واقع مذمومی نیست، ولی قرآن می‌خواهد به ما یاد بدهد که برای چیزهای بی‌ارزش غمگین و شاد نشویم. اینکه من مالی داشته باشم، اگر این را بدانم نشانه ارزش من است، نشانه این است که خدا من را خیلی مهم دانسته و به من مال داده است، الان یک مقام داده است، الان یک موقعیت داده است، یک لذت داده است، خوب باید با آن شاد باشم.

ولی اگر من متوجه باشم که این را خدا داده است برای اینکه من را امتحان کند و این سختی و این ناراحتی هم که برای من پیش آمده برای این است که من را آزمایش کند، پس من برای این نباید شاد شوم و نباید غمگین شوم.

این سطح فکر، سطح نگاه را قرآن می‌خواهد بالا ببرد. ولی اگر من توانستم در این آزمایش‌ها موفق شوم، اگر من توانستم به این هدف زندگی نزدیک‌تر شوم، اینجا است که باید شاد باشم. اگر نتوانستم در این آزمایش‌ها موفق بشوم، اینجا است که باید غمگین شوم. مختار فخور نباشم با خیالات، با یک چیزهای بی‌ارزش فخرفروشی نکنم، با چیزهایی بی‌خود و توهّمی غمگین نشوم. این خیلی به نظرم نکته مهم و آموزنده‌ای است.

نگاه عاشقانه و دولت پاینده

این نگاهی که انسان را به یک زندگی جدید، به یک آرامش، به یک دولت پاینده به تعبیر مولوی می‌رساند، همان نگاهی است که انسان را از بَطَر، از سرمستی‌ها، از تعلّقات، از این توهّمات بیرون می‌آورد.

مرده بُدم زنده شدم گریه بُدم خنده شدم / دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

چطوری دولت عشق آمد، من را به دولت پاینده رساند؟ این راهنمایی‌هایی که شمس به مولوی کرد و او را به این مقام و به این آرامش و به این عشق رساند، این بود که این تعلّقات، این توهّمات، این سرمستی‌هایی که حالا من مرید دارم، حالا من مخاطب دارم، حالا من مقام دارم، اینها ارزش نیست، اینها جای سرمستی کردن ندارد.

گفت که تو شمع شدی قبله این جمع شدی / جمع نیَم شمع نیَم دود پراکنده شدم

می‌گوید اگر مثل یک شمع دور تو جمع شدند، به این می‌خواهی بنازی، می‌خواهی به این خوشحال باشی؟ نه، اصلا بگو من نه شمعم نه جمع دارم، من یک دود پراکنده‌ام، هیچ هستم.

گفت که شیخی و سری پیش‌رو و راهبری / شیخ نیم پیش نیم امر تو را بنده شدم

گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم / در هوس بال و پرش بی‌پر و پرکنده شدم

وقتی آدم بی‌پر و بی‌بال می‌شود، وقتی آدم دیگر چیزی ندارد به آن بنازد، وقتی چیزی ندارد که با آن سرخوش باشد، می‌داند دارایی او حقیقتی است که دلبستگی به این حقیقت واقعاً ارزشمند است. اینجاست که

می‌گوید خدا به تو بال و پر می‌دهد، اینجاست که خدا به انسان این مقام، این آرامش، این دولت پاینده را می‌دهد.

بعد این کلمه «بَطَر» هم که اینجا حال مد نظر ما است، در ابیات این آمده:

صورت جان وقت سحر لاف همی‌زد ز بطر / بنده و خربنده بدم شاه و خداونده شدم

می‌گوید وقت سحر این صورت جان دچار سرخوشی شد که الحمدالله من عبادت کردم، نماز شب خواندم. می‌گوید نه، اینها ارزش ندارد. اگر می‌خواهی پیش خدا مقام پیدا کنی، باید این بَطَر، این سرمستی‌ها، این سرخوشی‌ها – چه در بیان، چه در تصوّر خودت، در درون خودت – اینها را کنار بریزی.

چشمه خورشید تویی سایه‌گه بید منم / چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم

آدم وقتی پَست شود از نگاه خودش، هیچ شود، دچار سرمستی و غرور نباشد، آن موقع که گدازنده می‌شود، گرمابخش می‌شود، نورانی می‌شود.

نتیجه‌گیری: دعا برای حفظ از آفت دارایی

اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) در این فراز از دعا – اگر ما این را «بَطَر» بخوانیم – بعد از اینکه از خدا خواستند که: خدایا من را بی‌نیاز کن، به من وسعت روزی بده، از خدا می‌خواهند: خدایا من را با بَطَر، با سرمستی، با خودبینی، با شاد شدن و شادی کردن از اینکه من هم یک چیزی دارم، به جایی رسیدم، دچار فتنه نکن.

همه برمی‌گردد به همین نکته که در معارف دین ما، در آموزه‌های ما به ما گفته شده که این آفت، آفت بسیار خطرناکی است که باید از آن به خدا پناه برد و از خدا خواست که دچار چنین آفتی نشویم.

از خدا توفیق می‌خواهیم و از او می‌خواهیم به رحمت و به لطفش این نوع نگاه و این نوع دغدغه و این نوع درخواست را به همه ما عنایت بفرماید.

۱۶ـ عزّت یا تکبّر؟

درخواست عزّت بدون تکبّر

خدا را شکر می‌کنیم که باز توفیق داریم که در ادامه مباحث شرح دعای مکارم‌الاخلاق، فراز دیگری از این دعای زیبا و آموزنده را بررسی کنیم و نکته‌های ارزشمندی را از قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) یاد بگیریم. موضوعی که امشب به آن می‌رسیم هم مهم و کاربردی است و هم کمی سخت و پیچیده که شاید به راحتی نتوانیم آن را تحلیل کنیم.

خاطرتان است ما در فراز سوم دعای مکارم‌الاخلاق رسیدیم به دعاهایی که امام سجاد (علیه‌السلام) خواسته‌ها و نعمت‌هایی را از خدا درخواست می‌کنند و بلافاصله آفت، آسیب و مشکلی که همان نعمت می‌تواند برای ما داشته باشد را از خدا می‌خواهند که دچار آن آفت نشوند. هفته گذشته موضوع وسعت روزی، غنی بودن، ثروتمند بودن و آفت آن مطرح شد که «وَ أَغْنِنِی وَ أَوْسِعْ عَلَیّ فِی رِزْقِک»؛ «خدایا به من وسعت روزی بده» «وَ لَا تَفْتِنِّی بِالنَّظَرِ» طبق یک نسخه، «وَ لَا تَفْتِنِّی بِالبَطَر» طبق نسخه دیگر که هر دو آفت‌های پول‌داری و دارایی است.

امشب به درخواست بعدی و آفت بعدی می‌رسیم:

وَ أَعِزَّنِی وَ لَا تَبْتَلِینِّی بِالْکبْرِ؛

«خدایا به من عزّت بده ولی من را مبتلا به تکبّر و غرور نکن.»

خیلی نکته مهمی است و خیلی سخت است تشخیص آن. خیلی وقت ما دچار غرور و تکبّر می‌شویم، اسم آن را می‌گذاریم عزّت: عزّت نفس دارم، من نمی‌گذارم عزّتم لکه‌دار شود. یک وقت‌هایی در یک موضوع‌هایی که باید عزّت نفس داشته باشیم کوتاه می‌آییم، خودمان را کوچک می‌کنیم، بعد بهانه ما این است که من نباید تکبّر داشته باشم.

امشب می‌خواهم در این فراز دعای مکارم‌الاخلاق این دو مفهوم را از نظر قرآن و روایات بررسی کنیم. عزّت یعنی چه؟ تکبّر یعنی چه؟ تفاوت آنها با همدیگر چیست؟

عزّت: ویژگی ضروری مؤمن

عزّت یک ویژگی کاملاً مثبت و بلکه ضروری است. خدا در قرآن می‌فرماید:

﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَـٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (منافقون: ۸)

«می‌گویند اگر به مدینه باز گردیم قطعاً عزیزتر، خوارتر را از آن بیرون خواهد کرد؛ در حالی که عزّت از آن خداست و فرستاده او و مؤمنان، ولی منافقان نمی‌دانند.»

منافقین خودشان را عزیزتر می‌دانستند از مؤمنین، با عزّت بیشتر می‌دانستند. ما که عزّت بیشتری داریم، وقتی برگردیم مدینه، این پیروان پیغمبر که اینها ذلیل و خوار هستند، اینها را از شهر بیرون می‌کنیم. نه، عزّت برای خدا است، برای پیغمبر و برای مؤمنین است. اصلاً عزّت را خدا قرار داده است برای مؤمنین، ولی منافقین نمی‌فهمند، فکر می‌کنند کارهایی که می‌کنند عزّت است.

در روایتی از امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

إِنَّ اَللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَى اَلْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ أَلَمْ يَرَ قَوْلَ اَللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ هَاهُنَا: «وَ لِلّٰهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ» وَ اَلْمُؤْمِنُ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ عَزِيزاً وَ لاَ يَكُونَ ذَلِيلاً.

«خدا هر چیزی را به مؤمن واگذار کرده است مگر خوار کردن خودش را. آیا نمی‌بیند سخن خدای بزرگ را اینجا که می‌گوید: و عزت از آن خداست و فرستاده او و مؤمنان؟ و مؤمن باید عزیز باشد و ذلیل نباشد.»

خدا هر چیزی را به مؤمن داده؛ هر طوری خودت می‌خواهی زندگی کن، ولی یک چیزی اختیارش را به مؤمن نداده است: کسی حق ندارد خودش را خوار و ذلیل کند. ما باید عزت انسانی خودمان را حفظ کنیم. آدم مؤمن اصلاً حق ندارد کاری کند که ذلیل شود. مگر نمی‌بینی خدا گفته که عزّت برای مؤمنین است؟ مؤمن باید عزیز باشد، عزّت داشته باشد، همیشه نباید کاری کنی که خوار شوی.

سیره امام حسین در حفظ عزّت

شما در سیره امام حسین (علیه‌السلام) می‌بینید این‌قدر عزّت برای این حضرت مهم است که می‌گوید من مرگ را به ذلّت ترجیح می‌دهم:

مَوتٌ في عِزٍّ خَيرٌ مِن حياةٍ في ذُلٍّ وأنشَأ عليه السلام في يَومِ قَتلِهِ: الموتُ خيرٌ من رُكُوبِ العارِ والعارُ أولى من دُخُولِ النارِ واللّهِ ما هذا وهذا جاري.

«مرگ با عزّت بهتر زندگی در خواری است. و آن حضرت در روز شهادتش این‌گونه می‌خواند: مرگ بهتر از تحمل ننگ است و ننگ بهتر از وارد شدن به آتش و به خدا سوگند که نه این و نه آن همسایه من نیست.»

بمیرم ولی عزیز باشم برای من بهتر از این است که زنده باشم ولی خوار و ذلیل باشم. من جانم را می‌دهم ولی عزتم را نمی‌دهم. حضرت به خاطر همین بود که در روز عاشورا وقتی شعر می‌خواند، رجز می‌خواند، می‌گفت مرگ بهتر از ننگ است.

بله، اگر من از یک چیزی ننگم باشد که آن موضوع را اگر به جان نخرم، من به جهنّم می‌روم، امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید ننگ باشد ولی جهنّم نباشد. خیلی وقت‌ها ما یک چیزی را خجالت می‌کشیم که حرف حقی را بگوییم، عذرخواهی کنیم، بگوییم حق با تو بود، چون من عزّت را نمی‌خواهم از دست بدهم. امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید نه، من حاضرم ننگ را قبول کنم ولی جهنّم را نمی‌خواهم بروم.

ولی من به خدا قسم نه اهل ننگ هستم نه اهل جهنم. من که حرف ناحقی نمی‌زنم، حرف حق دارم می‌زنم و اینها می‌گویند نه، باید با خواری و ذلت بیایی بیعت کنی. من بیعت نمی‌کنم، من می‌میرم، این مصیبت‌ها را تحمل می‌کنم ولی دست از عزّتم بر نمی‌دارم.

به قول شاعر که می‌گوید:

تن مرده و گریه دوستان / به از زنده و خنده دشمنان

مرا عار آید از این زندگی / که سالار باشم کنم بندگی

به تو مقام می‌دهیم ولی باید این ذلّت، سر خم کردن پیش یک کسی را هم تحمل کنی، می‌گوید نمی‌خواهم.

تکبّر: آفت خطرناک

ببینید این در مورد عزّت. ولی حال چه کار کنیم که ما هر وقت می‌خواهیم تصمیم بگیریم که عزّت داشته باشیم، آفت عزّت که کبر و غرور است می‌آید سراغ ما و اینها را با همدیگر قاطی می‌کنیم خیلی وقت‌ها.

خدا چقدر از تکبّر نفرت دارد:

﴿لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ﴾ (نحل: ۲۳)

«ناگزیر خدا آنچه را پنهان می‌دارند و آنچه را آشکار می‌سازند می‌داند. به‌راستی او خودبزرگ‌بین‌ها را دوست ندارد.»

خدا آدم‌های خودبزرگ‌بین را، آدم‌های مغرور را، آدم‌های متکبّر را دوست ندارد.

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ (لقمان: ۱۸)

«و از مردم به نخوت رخ برمتاب، و در زمین خرامان راه مرو که خدا خودپسند لافزن را دوست نمی‌دارد.»

خدا آدم‌های فخرفروش، کسانی که قیافه می‌گیرند، کسانی که فخرفروشی می‌کنند را دوست ندارد. قیافه نگیر برای مردم، با ناز و رخوت شانه‌ها را نده بالا جلوی مردم، خدا اینها را دوست ندارد.

منشأ همه گناه‌ها، منشأ همه بدبختی‌ها همین تکبر است. چنان که خدا در داستان آفرینش گفت، مشکل از وقتی شروع شد که اولین گناه هستی یعنی گناه ابلیس – که خدا امر کرد که سجده کن و او تکبّرش اجازه نداد که سجده کند بر آدم – می‌گوید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (بقره: ۳۴)

«و آن هنگام که به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید، پس سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و خود را بزرگ شمرد در حالی که از حق‌پوشان بود.»

اصلاً استکبار و غرور باعث همه این بدبختی‌ها و مشکلات شد. جهنّم جای متکبّرین است.

تناقض ظاهری: بالا بودن یا پایین؟

حال ببینید دو مفهوم را ما تا اینجا گفتیم: یک مفهوم این است که خدا می‌گوید باید مؤمن عزّت نفس داشته باشد، یک مفهوم می‌گوید خدا متکبّر را دوست ندارد. حال از این جالب‌تر دو آیه شما ببینید: خدا یک جا می‌گوید که شما مؤمنین بالاترین هستید:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران: ۱۳۹)

«و اگر مؤمنید، سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید.»

اگر مؤمن باشید شما برترید، شما بالاترید، یک وقت سست نشوید، یک وقت کوتاه نیایید، نترسید، شما بالاترین هستید. پس یک جا این‌طوری می‌گوید خدا در قرآن.

یک جایی دیگر می‌گوید یک وقت خودتان را بالا نبرید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (قصص: ۸۳)

«آن سرای واپسین را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام از آن پروا پیشگان است.»

می‌گوید عاقبت، آخرت، بهشت همه اینها فقط برای کسانی است که در دنیا دنبال بالاتر بودن نیستند، دنبال این نیستند که بگویند من برترم.

چه کار کنیم؟ بالاخره تکلیف چیست؟ بالاتر بودن خوب است یا خوب نیست؟ یک جا می‌گوید خیلی خوب است که بالاترید، یک جا می‌گوید بالاتر نباید باشید. به نظر شما راه‌حل آن چیست؟ دنبال بالاتر بودن باشیم نباشیم؟ چه‌طوری این را تشخیص دهیم؟

راه‌حل: شناخت خود حقیقی

راه‌حل این نکته را اگر آدم توجه کند، یک کلیدی به دست آدم می‌دهد که خیلی از مشکلات اخلاقی ما حل می‌شود. راه‌حل این مشکل این است که ما خود حقیقی‌مان را متوجه شویم که چه کسی هستم. من که

باید ارزش خودم را بدانم، من که بالا هستم، ارزش‌مند هستم و ارزش من از همه عالم بیشتر است، این من چه کسی است؟

قرآن می‌گوید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (حشر: ۱۹)

«و چون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند پس کاری کرد که خودشان را فراموش کنند.»

کسی که خدا را فراموش کند، خودش را فراموش کرده است. دقت می‌کنید خود من کی هستم؟

قرآن می‌گوید:

﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ﴾ (زمر: ۱۵)

«بگو به‌راستی زیانکاران واقعی کسانی‌اند که خودشان را باخته‌اند.»

می‌دانید بیشترین ضرر و زیان را چه کسی می‌دهد؟ کسی که خودش را ببازد. قرآن می‌خواهد به ما یاد بدهد که ای انسان تو خودت، این من، حقیقت انسانیّت تو است. این انسانیّتی که از طرف خدا «نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي» به تو داده شده است، تو خودت نیستی، تو در درونت خدا را داری! انسانیّت تو آن چیزی است که خدا به تو داده است، ارزش این از همه هستی بالاتر است. یک وقت این را با چیزی عوض نکنی. اگر تو ارزش خودت را پایین‌تر از این دانستی، مثلاً عیبی ندارد یک گردنی کج می‌کنم، یک مقامی را می‌گیرم، می‌گوید نه، تو چیزی جز این حقیقت مطلق نیستی، تو وصلی، تو از این دریایی ... .

توضیح مولوی درباره خود حقیقی

چقدر زیبا مولوی این را برای ما توضیح می‌دهد:

ای تو در بیگار خود را باخته / دیگران را تو ز خود نشناخته

تو یک چیزهایی را اسمش می‌گذاری خودم که او تو نیستی، دیگری است. این که باید خوب بخورد، خوب بخوابد، آن تو نیستی، آن یک حیوانی است که متولد می‌شود، رشد می‌کند، بعد هم می‌میرد، می‌گندد و خاکش می‌کنند. آن تو نیستی، خودت را با آن اشتباه نگیر.

تو به هر صورت که آیی بیستی / که منم این والله آن تو نیستی

می‌گوید این من هستم که اسم من فلانی است و قد من این‌قدر است و... می‌گوید به خدا تو این نیستی!

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق / در غم و اندیشه مانی تا به حلق

نشانه اینکه تو آن نیستی می‌دانی چیست؟ دو روز ما را در انفرادی قرار دهند، وقتی از پیوندمان با انسان‌های دیگر جدا شویم، بعد دو روز اصلاً دیگر نمی‌توانی تحمل کنی، اعصاب ما می‌ریزد به هم. من اگر جدا کنند از انسانیّت، چیزی از من نمی‌ماند.

این تو کی باشی که تو آن اوحدی / که خوش و زیبا و سرمست خودی

مرغ خویشی صید خویشی دام خویش / صدر خویشی فرش خویشی بام خویش

نه گرفتار این تن، نه گرفتار این خودیّت، یک وقت نشوی، تو این نیستی.

چیست اندر خم که اندر نهر نیست / چیست اندر خانه کاندر شهر نیست

یک کوزه آب چه چیزی در آن است که در دریا نیست؟ کوزه اگر می‌خواهد حقیقت خودش را بداند چه باید بگوید؟ من دریا هستم. چه چیزی در کوزه است که در دریا نیست؟ پس این تو دریا هستی، خود تو برداشتی، جدا کردی، یک تشخّصی، یک فردیّتی برای خودت قائل شدی، فکر می‌کنی این هستی.

ما اگر انسانیت خودمان را بفهمیم که من انسانم، جزئی از انسانیّتم و این انسانیّت را من به هیچ چیزی نمی‌فروشم، عزّت یعنی این. ولی وقتی من اشتباه می‌گیرم خودم را، می‌گویم این من هستم که دارند از من تعریف می‌کنند، یعنی من خودم را جدا کردم از انسانیّت، آن وقت این انسانیّت و حق را می‌گذارم زیر پا برای اینکه به آن برسم، در حالی که خودم را دارم نابود می‌کنم. خود اصلی من این است.

عزّت از خداست

این که به ما قرآن می‌گوید اگر عزّت می‌خواهی باید خدایی باشی:

﴿الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيَبْتَغُونَ عِندَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ (نساء: ۱۳۹)

«کسانی که حق‌پوشان را به‌جای مؤمنان به‌عنوان اداره‌کنندگانی برای امور بر می‌گزینند. آیا عزت را نزد آنان می‌جویند؟ که به‌راستی همه عزت از آن خداست.»

همه عزّت مال خداست، چون شما فقط زمانی به عزّت حقیقی می‌رسی که به حق پایبند باشی، حق مطلق خداست.

﴿مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا ...﴾ (فاطر: ۱۰)

«هر کس عزّت می‌خواهد، پس همه عزّت از آن خداست ...»

کسی اگر عزّت می‌خواهد، همه عزّت پیش خداست. می‌دانی یعنی چه؟ یعنی وقتی که من به خاطر خدا، آنجایی که باید پا روی غرورم بگذارم، عذرخواهی کنم، می‌گویم من اشتباه کردم، به خاطر حقیقت، چون حق با طرف مقابلم است، من اینجا اشتباه کردم. می‌گوید چون خودت را وصل کردی به این انسانیّت، چون خودت را وصل کردی به حقیقت مطلق، تو شدی این دریایی که ارزشش از همه چیز بالاتر است. این می‌شود عزّت، بعد خدا می‌برد تو را بالا، همه می‌خواهند بیاورند تو را پایین، تو می‌روی بالا.

روایات درباره عزّت حقیقی

در روایات دائم روی این تأکید شده است. امام علی (علیه‌السلام):

العَزیزُ بِغَیرِ اللّهِ ذَلیلٌ

«کسی که اگر می‌خواهد با چیزی غیر خدا خودش را عزیز کند، حتماً ذلیل می‌شود.»

امام صادق (علیه‌السلام):

العِزُّ أن تَذِلَّ لِلحَقِّ إذا لَزِمَكَ

«عزّت این است که هر حقی را دیدی، خودت را ذلیل حق کنی.»

گردن من از مو باریک‌تر است، من اینجا اشتباه کردم، اینجا حق با شماست، اینجا شما دارید درست می‌گویید، من اینجا دارم از حق خودم بیشتر تجاوز می‌کنم.» این عزّت می‌دهد به انسان، بالا می‌رود انسان، محبت انسان در دل‌ها جای پیدا می‌کند. هر چیزی که ما دنبالش هستیم در عزّت به دست می‌آید، نه در خودخواهی.

در حدیث قدسی است:

أوحَى اللّهُ تَعالى إلى داوودَ عليه السلام: يا داوودُ، إنّي ... وَضَعتُ العِزّ في طاعَتي، وهُم يَطلُبونَهُ في خِدمَةِ السُّلطانِ فلا يَجِدونَهُ

حدیث طولانی است. خدا می‌گوید: «من پنج چیز را در پنج چیزی گذاشتم ولی مردم در یک جای دیگر دنبالش می‌گردند. یکی از این پنج چیز این است که خدا به داوود وحی کرد: من عزّت را گذاشتم در اطاعت خودم – اطاعت خودم یعنی چه؟ یعنی حق‌طلب بودن – ولی مردم عزّت را کجا دنبالش می‌گردند؟ می‌گویند برویم به این ثروتمندان وصل شویم، در اطاعت ثروتمندان.» هرچه می‌رود می‌بیند ذلیل‌تر می‌شود، دائم باید بله قربان بگوید، باید گردن بیشتر کج کند.

امام حسن عسکری (علیه‌السلام) در حدیثی فرمودند:

مَا تَرَكَ ٱلْحَقَّ عَزِيزٌ إِلاّ ذَلّ وَ لاَ أَخَذَ بِهِ ذَلِيلٌ إِلاّ عَزّ.

«هیچ عزیزی حق را ترک نکرد، مگر اینکه ذلیل شد و هیچ ذلیلی به حق عمل نکرد مگر اینکه عزیز شد.»

هیچ آدم عزیز، موقعیت‌دار نشده است که یک جایی در یک موقعیّتی یک حقی را ترک کند، پا روی حقی بگذارد، مگر اینکه خدا ذلیلش کند. و نشده است یک آدم خوار و ذلیل ولی او حق‌طلب شد، حق را پذیرفت، که خدا بالایش نبرد، خدا عزیزش نکند.

کلید تشخیص عزّت از تکبّر

پس این دعای امام سجاد (علیه‌السلام) که می‌گوید: خدایا من عزّت می‌خواهم ولی می‌خواهم مبتلا به تکبّر نشوم، راه آن چیست؟ قرآن و اهل بیت به ما یاد می‌دهند، می‌گویند اگر عزّت می‌خواهی تابع حق باش. از تکبّر می‌ترسی که این همه عقوبت دارد، جهنّم جای متکبّرین است؟ در برابر حق کوتاه بیا.

تواضع و تکبر اصلش آن است که من چقدر حق را می‌پذیرم یا نمی‌پذیرم. این راه‌حلش همین است که گفتیم که آدم خود حقیقی‌اش را بتواند از خود غیر حقیقی تفکیک کند، از خود حیوانی، از خود جدا شده از انسانیت، از منی که در مقابل دیگرانم، نه منی که جزئی از انسانیّتم است. این را بتوانم تفکیک کنم.

تعبیر مولوی از کار برای خود حقیقی

به تعبیر مولوی باز در مثنوی می‌گوید:

در زمین مردمان خانه مکن / کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه تن خاکی تو / کز برای اوست غمناکی تو

شما دیدید یک وقت‌هایی می‌گویید: کلی من دارم زحمت می‌کشم، سودش را آن می‌برد. این شعر مثالش این است: می‌گوید یک نفری بود که تصمیم گرفت در زمینی یک قصر بسازد، رفت بهترین مصالح هزینه کرد، رفت در این زمینش شروع کرد یک قصر ساخت. روزی که تمام شد می‌خواستند افتتاح کنند، یک نفر آمد گفت ببخشید شما این خانه‌ای که اینجا ساختی در زمین من ساختی، زمین شما این بغلی است. ببخشید همه را خراب کن. این همه زحمت کشیدم در زمین دیگری.

مولوی می‌گوید: می‌دانی من که یک عمر دارم می‌دوم برای اینکه خودم را مطرح کنم، برای اینکه این بدن را چاق و چله کنم، برای اینکه به خودم برسم، دائم دارم در زمین یکی دیگر دارم می‌سازم. این بدن زمین من نیست، این انسانیّت زمین من است. من هر چقدر برای انسانیّت تلاش کنم، هر چقدر برای خوبی‌ها تلاش کنم، هر چقدر برای خدا کار کنم، دارم در زمین خودم می‌سازم چون می‌ماند برایم. هر چقدر برای خودخواهی‌های خودم، برای لذت‌هایم، برای شهرتم، برای اینها هر چقدر تلاش کنم، همه آنها از بین می‌رود.

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی / جوهر خود را نبینی فربهی

گر میان مُشک تن را جا شود / روز مردن گَند او پیدا شود

یک عمر من به این بدن رسیدم، همه‌اش نگران این بدن بودم. می‌گوید وقتی فردا بمیرم می‌گویند زود خاکش کنید، دارد بوی گندش در می‌آید.

مُشک را بر تن مزن، بر دل بمال / مُشک چه‌بْوَد نام پاک ذوالجلال

می‌گوید مشک می‌خواهی بزنی، همه‌اش فقط به این تن نزن. اگر این تنت را مشک کلا نگه داری، آخر بوی گند می‌گیرد. ولی اگر دلت را مشک بزنی، این بو می‌ماند تا ابد. معنی آن این است که نگرانی و دغدغه اصلی ما چه باشد. خیلی این به نظرم آموزنده است و این به نظر من راز تشخیص تکبّر از عزّت است.

معیار عملی تشخیص

من هر جا حاضر نشدم کوتاه بیایم، من خودم را کوچک نمی‌کنم، من گردن خم نمی‌کنم، چرا نمی‌کنم؟ برای اینکه اینجا گردن خم کردن من این است که انسانیتم را باید زیر پا بگذارم تا مثلاً پولی یا یک چیزی، تا مقامی بگیرم. من اگر بخواهم اینجا انسانیتم را زیر پا بگذارم، اینجا دارم عزّتم را از دست می‌دهم. می‌گویم نه، مرگ برای من بهتر است، کوتاه نمی‌آیم.

ولی یک وقت است که چی را می‌خواهم زیر پا بگذارم؟ خودم را، شهرتم را، پولم را، مقامم، اینها را. می‌گویم باشد، اصلاً شما بگویید.

اینجا قشنگ راحت می‌شود تشخیص داد: من اگر دارم خودم را زیر پا می‌گذارم، یعنی دارم با تکبّر مبارزه می‌کنم. اگر دارم انسانیّتم را زیر پا می‌گذارم، یعنی دارم با چه چیزی مبارزه می‌کنم؟ با عزّتم مبارزه می‌کنم.

این چیزی است که امام سجاد (علیه‌السلام) در این فراز دعا به ما یاد می‌دهند:

وَ أَعِزَّنِي وَ لَا تَبْتَلِيَنِّي بِالْكِبْرِ؛

«و مرا عزّت ببخش و به تکبّر مبتلایم نکن.»

خدایا به من عزّت بده ولی کاری کن که دچار تکبّر نشوم. از خدا می‌خواهیم به همه ما عزّت بدهد، عزّت ما روزافزون باشد و ما را از تکبّر و غرور و خودبینی و خودبزرگ‌بینی حفظ کند.

۱۷ـ خطر خودپسندی

درخواست عبادت بدون عُجب

در ادامه مباحث شرح دعای مکارم‌الاخلاق صحیفه سجادیه، امشب توفیق داریم فراز دیگری از بخش سوم این دعا را بررسی کنیم و از آموزه‌های ارزشمند این دعا بهره‌مند شویم. خاطرتان هست که در این بخش امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) از خدا نعمت‌ها و ارزش‌هایی را درخواست می‌کردند و بلافاصله بعد از درخواست هر نعمت، از آفت و آسیب این نعمت یاد می‌کردند و از خدا می‌خواستند که این آفت و آسیب را از ایشان دور کند.

آخرین مورد «وَ أَعِزَّنِی وَ لَا تَبْتَلِینِّی بِالْکبْرِ» بود، ارزش عزّت‌مداری که وقتی ما می‌خواهیم با عزّت زندگی کنیم، همیشه در معرض تکبّر و غرور قرار می‌گیریم که درموردش هفته گذشته توضیح دادیم.

فرازی که امشب می‌خواهیم بخوانیم این عبارت است:

وَ عَبِّدْنِي لَکَ وَ لَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ؛

«و مرا بنده خودت قرار ده، ولی عبادتم را با خودپسندی تباه مکن.»

خدایا من را بنده خودت قرار بده، کاری کن که زندگی من همه عبادت باشد، در حال بندگی تو باشم. ولی وقتی انسان تصمیم می‌گیرد بندگی کند، یک آفت بسیار خطرناک ممکن است او را تهدید کند و آن عُجب است. به خاطر همین امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد که: خدایا عبادت‌های من را با عُجب، با خودپسندی فاسد نکن، نگذار عبادت‌های من همه نابود شود، چرا؟ به خاطر اینکه گرفتار عُجب می‌شوم.

پس خطر خیلی مهمی است که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد که این خطر از او رفع شود.

تعریف عبادت و عُجب

عبادت در لغت عربی، اصل ماده و ریشه «عَبَدَ» به معنی خاکسار بودن، نرم بودن و بی‌ادعا بودن است. راه سنگلاخی که این‌قدر پا خورده و تمام این سنگ‌ها خورد شده، ریز شده و نرم شده است، دیگر وقتی پا می‌گذاری روی آن تیزی ندارد، عرب به این راه می‌گوید «طریق المُعَبَّد» یعنی راهی که کاملاً نرم است. عَبد یعنی کسی که در برابر مولای خودش هیچ چیزی ندارد، هیچ ادعایی ندارد. این معنی عبادت است.

عُجب یعنی چه؟ ما در فارسی هم به کار می‌بریم، می‌گوییم تعجّب که هم خانواده همین عُجب است. تعجّب احساس شگفتی است. ما یک چیزی را که شگفت‌زده می‌شویم می‌گوییم تعجّب کردم. پس این احساس شگفتی، احساس خوش آمدن و احساس پسندیدن را عرب به آن می‌گوید عُجب و اِعجاب.

در قرآن هم بارها به کار رفته در مورد موضوعات مختلفی که افراد خوش‌شان می‌آید. مثلاً می‌گوید: «أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ»؛ یعنی زیبایی آنان تو را خوش آمد. حال اگر این عُجب بدون نسبت به چیز خاصی، یعنی به تنهایی بگویند عُجب، این در عربی معنایش خودپسندی هست، یعنی آدم از خودش خوشش بیاید؛ کسی که از خودش، از کارهایش، از نظراتش خوشش آمده باشد، بگوید ما هم کاری کردیم، این اصطلاحاً می‌شود عُجب.

خطر عُجب در سقوط اخلاقی

حال ربط این موضوع عُجب به مکارم‌الاخلاق چیست؟ اگر دقت کنیم و نکته‌هایی که امشب عرض می‌کنیم و به آن توجه کنیم، متوجه می‌شویم که اصلاً یکی از مهم‌ترین عوامل سقوط اخلاقی ما آدم‌ها عُجب است. چون خوش‌مان می‌آید از خودمان، از حرف‌های‌مان، از کارهایی که کردیم. بالاخره من هم یک کاری کردم دیگر، من هم یک حرفی زدم، من هم یک زحمتی کشیدم.

پس این ادعا و این منیّت است که ما را به سمت نزاع، به سمت دعوا، به سمت تجاوز، به سمت ستم، به سمت بداخلاقی می‌برد. و این عَبد بودن، نرم بودن، بی‌ادعا بودن است که راز اصلی همه مکارم اخلاق و راز همه خوش اخلاقی است.

به خاطر همین خدا در قرآن به ما سفارش می‌کند می‌گوید:

﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ﴾ (نجم: ۳۲)

«پس خود را پاک و مبرای از عیب ندانید. او کسی را که پروا دارد بهتر می‌شناسد.»

ای مؤمنین، یک وقت خودتان را بی‌نقص و عیب حساب نکنید. تزکیه نفس به معنی اینکه بگویم من که الحمدلله مشکلی ندارم، حالا دیگران مشکل دارند. خدا بهتر می‌داند کی مشکل دارد، کی مشکل ندارد. همه ما یک جای کارمان می‌لنگد، خدا می‌داند، خدا می‌تواند قضاوت کند. من چه‌طوری می‌توانم ادعا کنم که من

هیچ مشکلی ندارم، همه کارهایم خوب است؟ به هیچ چیزی از خودمان نباید مغرور شویم: نه به کارها، نه به قیافه، نه به مال، نه به اعمال، نه به حتی قدرت و امکانات.

مثال جنگ حُنین

در این آیه همین ماده عُجب را خدا در مورد جنگ حُنین به کار می‌برد می‌گوید:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ﴾ (توبه: ۲۵)

«قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری حمایت کرده است، و در روز حنین آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی هیچ مشکلی از شما را حل نکرد، و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت کرده بودید رویگردان شدید.»

خدا در موقعیت‌های مختلف شما را حمایت کرد، شما را در روز جنگ حُنین هم خدا کمک کرد. چه اتفاقی افتاد در جنگ حنین؟ لشکر مسلمانان تعدادشان زیاد رفت بالا، شگفت زده شدند و به خود می‌بالیدند، ولی هیچ مشکلی از شما را حل نکرد. این‌قدر عرصه بر شما تنگ شد که زمین با همه گستردگی‌اش برای‌تان تنگ آمده بود. در جنگ کم آوردید، فرار کردید، پشت کردید به جبهه. اگر خدا شما را یاری نکرده بود که کار تمام بود.

حتی زیاد بودن لشکر مسلمان‌ها هم نباید باعث شود که آنها بگویند ما دیگر هیچ مشکلی نداریم، دیگر از این جهت بی‌نیاز هستیم.

زیانکارترین افراد

قرآن می‌گوید کسی که کارهای خودش را خوب بداند، این دچار بدترین خسارت می‌شود:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (کهف: ۱۰۳ و ۱۰۴)

«بگو آیا شما را از زیانکارترین افراد خبر دهم؟ کسانی که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوبی انجام می‌دهند.»

به شما خبر بدهم زیانکارترین افراد چه کسانی هستند؟ کسانی که همه تلاش و همّت‌شان صرف دنیا دارد می‌شود، ولی فکر می‌کنند که خیلی خوب هستند، فکر می‌کنند همه کارهای‌شان خوب است.

و این آیه خودش یک اشاره‌ای در ضمن می‌تواند داشته باشد که آن کسی که فکر می‌کند کارهایش خوب است، در واقع اگر بکاود دلش را می‌بیند برای خدا نیست. این کاری که برای خدا باشد، آدم هیچ وقت احساس نمی‌کند این کامل است، چون در مقابل یک بزرگی است. بهترین هدیه را هم که بردارد برایش ببرد، باز خجالت می‌کشد، می‌گوید اینکه اصلاً شأن شما نیست، من که نتوانستم کاری برای شما انجام بدهم.

ولی وقتی کسی فکر می‌کند خیلی – حالا ما منّتی هم سر خدا داریم – این همه برای دینش زحمت کشیدیم، این همه کار کردیم، این همه خرج کردیم، این همه سخنرانی کردیم. و همین که دارند تکیه می‌کنند به کاری که کرده‌اند، یعنی پس برای خدا نبوده و خسارت است. دیگر آدم زحمت بکشد، کار بکند، خرج بکند، هیچ چیزش برایش نماند.

عُجب: سمّ مهلک

به خاطر همین است که می‌بینید در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) از عُجب، از خودپسندی تعبیرشان این است که سمّ مهلک است. آدم سمّ بخورد چه اتفاقی می‌افتد برایش؟ سمّی که کُشنده است می‌کُشد. سه چیز به عنوان سمّ مهلک از طرف پیغمبر و اهل بیت به ما معرفی شده است:

ثَلاَثٌ مُهْلِکَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَ هَوًی مُتَّبَعٌ وَ إِعْجَابُ اَلْمَرْءِ بِنَفْسِهِ وَ هُوَ مُحْبِطٌ لِلْعَمَلِ وَ هُوَ دَاعِیَةُ اَلْمَقْتِ مِنَ اَللّهِ سُبْحَانَهُ.

«سه چیز موجب هلاکت و نابودی انسان است: ۱ـ بُخلی که از آن اطاعت شود، ۲ـ هوی و هوسی که پیروی گردد، ۳ـ عُجب و غرور انسان به خود که موجب نابودی عمل و باعث خشم خداوند سبحان است.»

روایت عیسی درباره احمق

در یک حدیثی از امام صادق (علیه‌السلام) باز این سمّ مهلک بودن را این‌طوری بیان می‌کند:

مَنْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ هَلَكَ وَ مَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ إِنَّ عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ قَالَ دَاوَيْتُ اَلْمَرْضَى فَشَفَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ أَبْرَأْتُ اَلْأَكْمَهَ وَ اَلْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ عَالَجْتُ اَلْمَوْتَى فَأَحْيَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ عَالَجْتُ اَلْأَحْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلاَحِهِ فَقِيلَ يَا رُوحَ اَللَّهِ وَ مَا اَلْأَحْمَقُ قَالَ اَلْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ وَ نَفْسِهِ اَلَّذِي يَرَى اَلْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لاَ عَلَيْهِ وَ يُوجِبُ اَلْحَقَّ كُلَّهُ لِنَفْسِهِ وَ لاَ يُوجِبُ عَلَيْهَا حَقّاً فَذَاكَ اَلْأَحْمَقُ اَلَّذِي لاَ حِيلَةَ فِي مُدَاوَاتِهِ.

«هرکه خودپسند باشد، نابود شود و هرکه خودرأی باشد نابود شود. عیسی بن مریم (علیه‌السلام) گفت: من بیماران را مداوا کردم و به اذن خداوند شفای‌شان دادم. کور مادرزاد و پیس را به اذن خدا بهبود بخشیدم، مردگان را معالجه نمودم و به اذن خدا زنده‌شان کردم و در صدد معالجه احمق برآمدم اما نتوانستم او را اصلاح گردانم! عرض شد: ای روح اللّه! احمق کیست؟ فرمود: خودرأی خودپسند؛ کسی که همه فضایل را برای خودش قائل است و عیبی در خود نمی‌بیند و هر چه حق و حقوق است برای خودش می‌داند و برای دیگران نسبت به خود، حقی قائل نیست، این همان احمق است که برای درمان او راه چاره‌ای وجود ندارد.»

به خاطر همین است که اهل بیت می‌فرمودند خودپسندی حماقت محض است.

اقوال ائمه درباره عُجب

در کافی از امام صادق (علیه‌السلام) از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نقل می‌کنند:

إِعْجَابُ اَلْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلِيلٌ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ.

«خودپسندی، نشانه کم عقلی انسان است.»

در غررالحکم از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) باز نقل شده است:

اَلْعُجْبُ رَأْسُ اَلْحِمَاقَةِ.

«خودپسندی رأس حماقت است.»

اینکه من خوب هستم، دیگران بد هستند، من درست می‌گویم، دیگران اشتباه می‌گویند، این رأس حماقت است. این همان چیزی است که حافظ می‌گوید:

گرچه بی‌سامان نماید کار ما، سهلش مبین / کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار / خودپسندی جان من برهان نادانی بود

دقیقاً این مصرع آخر ترجمه حدیث امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که حافظ بیان کرد: خودپسندی دلیل حماقت است.

گناه بهتر از عبادت با عُجب

بعد ببینید این‌قدر این آفت خطرناک است که متعدد در روایات به ما گفته‌اند: کاشکی می‌رفتی گناه می‌کردی ولی به عبادتت نمی‌نازیدی. در نهج البلاغه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

سَيِّئَةٌ تسوؤك خَيْرٌ عِنْدَ اَللّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ.

«گناهی که اندوهگینت سازد، در نزد خدا بهتر است از کار نیکی که به خودپسندیت وادارد.»

گناه کنی ولی شرمنده باشی، این پیش خدا خیلی مقامش بالاتر از این است که عبادت کنی ولی منّت سر خدا بگذاری.

یا در حدیث دیگری از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که خدا به حضرت داوود (علیه‌السلام) فرمود:

قَالَ اَللّهُ عَزّ وَ جَلّ لِدَاوُدَ بَشِّرِ اَلْمُذْنِبِينَ وَأَنْذِرِ اَلصِّدِّيقِينَ قَالَ كَيْفَ أُبَشِّرُ اَلْمُذْنِبِينَ وَأُنْذِرُ اَلصِّدِّيقِينَ قَالَ يَا دَاوُدُ بَشِّرِ اَلْمُذْنِبِينَ أَنِّي أَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ وَأَعْفُو عَنِ اَلذَّنْبِ وَأَنْذِرِ اَلصِّدِّيقِينَ أَلاَّ يُعْجَبُوا بِأَعْمَالِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَبْدٌ يُعْجَبُ بِالْحَسَنَاتِ إِلاَّ هَلَكَ.

«خدای متعال به حضرت داود (علیه‌السلام) فرمود: ای داود! گنهکاران را بشارت بده و صدّیقان را بیم رسان. گفت: چگونه به گنهکاران بشارت و به صدّیقان هشدار دهم؟ فرمود: ای داود! به گناهکاران بشارت بده که من توبه را می‌پذیرم و از گناه در می‌گذرم، صدّیقان را هم بیم بده که به کارهای خودشان مغرور نشوند، چرا که هیچ بنده‌ای به کارهای نیکش مغرور نشود مگر هلاک شود!»

حکایت دو نفر در مسجد

در یک حدیثی از امام باقر یا از امام صادق (علیهماالسلام) است که در این حدیث می‌فرماید دو نفر با هم رفتند داخل مسجد:

دَخَلَ رَجُلاَنِ اَلْمَسْجِدَ أَحَدُهُمَا عَابِدٌ وَ اَلْآخَرُ فَاسِقٌ فَخَرَجَا مِنَ اَلْمَسْجِدِ وَ اَلْفَاسِقُ صِدِّيقٌ وَ اَلْعَابِدُ فَاسِقٌ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ يَدْخُلُ اَلْعَابِدُ اَلْمَسْجِدَ مُدِلاًّ بِعِبَادَتِهِ يُدِلُّ بِهَا فَتَكُونُ فِكْرَتُهُ فِي ذَلِكَ وَ تَكُونُ فِكْرَةُ اَلْفَاسِقِ فِي اَلتَّنَدُّمِ عَلَى فِسْقِهِ وَ يَسْتَغْفِرُ اَللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مِمَّا صَنَعَ مِنَ اَلذُّنُوبِ.

«دو مرد داخل مسجد می‌شوند، یکی از آنها عابد و دیگری فاسق؛ پس از مسجد بیرون می‌آیند و فاسق، صدّیق و عابد، فاسق شده بود (برعکس شده بود) و علّت آن است که عابد در مسجد داخل می‌شود، در حالتی که به عبادت خویش صاحب ناز و کرشمه است و به آن می‌نازد؛ پس همه اندیشه‌اش در آن است و اندیشه فاسق، در اظهار پشیمانی است بر نافرمانی خویش، و از خدای عز و جل طلب آمرزش می‌کند، از آنچه کرده از گناهان.»

نه اینکه نماز خواند، نه اینکه کاری دیگری کرد، فقط اینکه احساس کرد چقدر من بد کردم، گفت خدایا من بد کردم، همین روحیه او را تبدیل کرد به صدّیق، پیش خدا مقام پیدا کرد. اما همین که من فکر می‌کردم که الحمدلله چه نماز خوبی خواندم، کار من را ساخت و از درگاه خدا دور شدم.

سه راهکار مقابله با عُجب

سه نکته عرض کنم و عرضم را تمام کنم. قرآن می‌گوید برای اینکه گرفتار این آفت نباشید:

اول: هر کار خوبی نعمت خداست

اول اینکه حواستان باشد هر کار خوبی کردید نعمت خداست، مال شما نیست.

﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾ (حجرات: ۱۷)

«بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند. بگو: منت اسلام آوردنتان را بر من نگذارید، بلکه خدا بر شما منت دارد که شما را برای ایمان آوردن راهبری کرد؛ اگر صادق باشید.»

می‌آیند پیش پیغمبر منّت می‌گذارند که مسلمان شده‌اند. منّت مسلمان شدنتان را سر من نگذارید، خدا منّت گذاشته سر شما که لطف کرده شما را آورده در این مسیر. خوب خیلی‌ها را نیاورد، این منّت خداست، لطف خداست. ما اگر کارهای خوبمان را بگوییم این لطف خداست، من که کاره‌ای نیستم.

دوم: از عاقبت خودمان بترسیم

ثانیاً از عاقبت خودمان بترسیم. امام صادق (علیه‌السلام) در این حدیث می‌فرمایند:

اَلْعَجَبُ كُلُّ اَلْعَجَبِ مِمَّنْ يُعْجَبُ بِعَمَلِهِ وَ هُوَ لاَ يَدْرِي بِمَ يُخْتَمُ لَهُ فَمَنْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ وَ فِعْلِهِ فَقَدْ ضَلَّ عَنْ مَنْهَجِ اَلرَّشَادِ وَ اِدَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ وَ اَلْمُدَّعِي مِنْ غَيْرِ حَقٍّ كَاذِبٌ وَ إِنْ خَفِيَ دَعْوَاهُ وَ طَالَ دَهْرُهُ فَإِنَّ أَوَّلَ مَا يُفْعَلُ بِالْمُعْجَبِ نَزْعُ مَا أُعْجِبَ بِهِ لِيَعْلَمَ أَنَّهُ عَاجِزٌ حَقِيرٌ وَ يَشْهَدَ عَلَى نَفْسِهِ لِتَكُونَ اَلْحُجَّةُ أَوْكَدَ عَلَيْهِ كَمَا فُعِلَ بِإِبْلِيسَ وَ اَلْعُجْبُ نَبَاتٌ حَبُّهُ اَلْكُفْرُ وَ أَرْضُهُ اَلنِّفَاقُ وَ مَاؤُهُ اَلْبَغْيُ وَ أَغْصَانُهُ اَلْجَهْلُ وَ وَرَقُهُ اَلضَّلاَلُ وَ ثَمَرَتُهُ اَللَّعْنَةُ وَ اَلْخُلُودُ فِي اَلنَّارِ فَمَنِ اِخْتَارَ اَلْعُجْبَ فَقَدْ بَذَرَ اَلْكُفْرَ وَ زَرَعَ اَلنِّفَاقَ فَلاَ بُدَّ مِنْ أَنْ يُثْمِرَ وَ يَصِيرَ إِلَى اَلنَّارِ.

«من تعجب می‌کنم از یک کسی که از کار خوب خودش خوشش آمده ولی نمی‌داند فردایش چه می‌شود. کسی کارش درست است که عاقبتش درست باشد. کسی پیش خدا مقام دارد که آخر سر پیش خدا با مقام برود ...»

﴿مَنْ أَتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (شعراء: ۸۹)

«آن کس سود برد که با دل بااخلاص و پاک (از شرک و ریب و ریا) به درگاه خدا آید.»

من یک عمر ممکن است واقعاً عبادت خوب کرده باشم ولی یک دفعه پایم بلغزد، بیفتم و امتحان را مردود شوم. پس چه‌طوری می‌توانم بگویم من کارم درست است؟

سوم: از سرنوشت دیگران عبرت بگیریم

و سوم قرآن می‌گوید از سرنوشت دیگران عبرت بگیریم:

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (غافر: ۸۲)

«آیا در زمین نگشته‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است؟ آنها تعدادشان بیشتر و نیرو و آثارشان در زمین استوارتر از ایشان بود، ولی آنچه به دست می‌آوردند، به حالشان سودی نبخشید.»

این آیه خیلی تکرار شده است در قرآن. چقدر کسانی بودند! من به چی می‌خواهم بنازم؟ به پولم می‌خواهم بنازم؟ بروم ببینم پول‌دارها الان چقدر بودند، کجایند، چه‌طوری زمین خوردند! آخرش چه شد؟ می‌خواهم به عبادتم بنازم؟ خوب آنها که عابد بودند زمین خوردند، عاقبت‌شان بخیر نشد! می‌خواهم به علمم بنازم؟ فردا یک مریضی می‌آید اصلاً نمی‌توانم دیگر حرف بزنم. پس به چه می‌خواهم بنازم! از سرنوشت دیگران عبرت بگیریم.

درخواست امام سجاد: عبادت بدون عُجب

و این است که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا درخواست می‌کنند:

وَ عَبِّدْنِي لَكَ وَ لَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ؛

«و مرا بنده خودت قرار ده، ولی عبادتم را با خودپسندی تباه مکن.»

خدا به من توفیق بدهد بندگی کنم، عبادت کنم، ولی یک کاری نکنم عبادت‌هایم را با خوش آمدن و اینکه من کارم درست است، خراب و فاسد کنم.

چه‌طوری می‌شود؟ حافظ خودپرستی را نقطه مقابل عشق و مستی قرار می‌دهد:

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی / تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

آدم مدعی در درد خودپرستی خودش مانده است. حالا من چه بگویم، چه به من بگویند راجع به عشق و مستی، تا آدم عاشق نشود نمی‌فهمد. وقتی آدم عاشق شد، بهترین کادو را برای معشوق خودش که می‌گیرد،

احساس می‌کند کاری نکرده است، باز عذرخواهی می‌کند، هیچ وقت منّت سر معشوقش نمی‌گذارد که من برایت فلان کاری کردم.

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید / ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

انشاء الله خدا به ما توفیق بدهد، به حق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) کام ما را با عشق به خودش و محبت خودش شیرین و دل ما را به عشق و محبت خودش روشن بفرماید.

۱۸ـ خیررسانی بی‌منت

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام) به عبارت‌هایی رسیدیم که حضرت ارزش‌های مهم اخلاقی را از خدا طلب می‌کردند، ولی بلافاصله آفت‌ها و آسیب‌هایی که این نعمت‌ها و انسان را تهدید می‌کرد، آن‌ها را ذکر می‌کردند و از خدا می‌خواستند که این آفت‌ها گریبان‌گیر آن‌ها نشود. بی‌نیازی در روزی آفتی داشت: بَطَر و سرمستی. عزّت در دنیا آفتی داشت: تکبّر. عبادت آفتی داشت: خودپسندی. اینها عبارت‌هایی بود که تا الان بررسی کردیم.

امشب به این عبارت می‌رسیم که حضرت به درگاه خدا عرضه می‌دارند:

وَأَجْرِ لِلنّاسِ عَلَى يَدِيَ الْخَيْرَ وَلا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ

«و بر دستم خیر را برای مردم جاری کن و آن را با منّت نابود مساز.»

درخواست توفیق خیررسانی

خدایا بر دستم خیر را برای مردم جاری کن، ولی کاری کن این نعمت بزرگ که من توفیق داشته باشم خیرم به دیگران برسد، دچار آفت و آسیب نشود. و آن آفت، منّت گذاشتن بر سر کسانی است که من به آن‌ها خیر می‌رسانم.

پس دو نکته مهم در این فراز وجود دارد: ۱ـ از خدا می‌خواهیم نعمتی به ما بدهد که ما اهل خیر باشیم؛ ۲ـ از خدا می‌خواهیم منّت سر کسی نگذاریم.

دعوت قرآن به خیررسانی

قرآن همیشه ما را به خیررسانی، احسان و نیکی کردن دعوت کرده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (النحل: ۹۰)

«به‌راستی خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد و از کار زشت آشکار و ناپسند و زیاده‌خواهی باز می‌دارد. او شما را اندرز می‌دهد تا شاید پند گیرید.»

خدا فرمان می‌دهد به عدالت و انصاف، هم فرمان می‌دهد به احسان، یعنی اینکه من فقط به حق خودم قانع باشم کافی نیست. یک جاهایی باید از حق خودم بگذرم و به دیگران احسان کنم. این فرمان خداست.

شتاب در خیرات

خدا به ما می‌گوید شما باید شتاب داشته باشید، سرعت بگیرید دنبال کار خیر. انسان‌های نیک را وقتی قرآن معرفی می‌کند می‌گوید:

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ﴾ (الأنبياء: ۹۰)

«به‌راستی که آن‌ها در خوبی‌ها شتاب می‌کردند و با اشتیاق و ترس ما را می‌خوانند و در برابر ما افتاده‌حال بودند.»

اهل خیر بودند، شتاب می‌کردند برای خیر، می‌دویدند دنبال کار خیر. این نکته بسیار مهمی است. توصیفی که قرآن از انسان‌های نیک می‌کند این است که می‌دوند، شتاب می‌گیرند.

در آیه دیگر در سوره مؤمنون، مؤمنین را توصیف می‌کند:

﴿أُولَـٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ﴾ (المؤمنون: ۶۱)

«آن‌ها در خوبی‌ها شتاب می‌کنند و هم ایشان برای آن پیشی می‌گیرند.»

اینها شتاب دارند برای کار خیر، بعد یک نکته بیشتر می‌گوید: اصلاً مسابقه گذاشته‌اند! قرآن می‌گوید در خیرات مسابقه بگذارید با هم، هر کسی که بیشتر کار خیر بکند.

مسابقه در خیرات، نه در فرقه‌گرایی

﴿وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (البقرة: ۱۴۸)

«و هر کس قبله‌گاهی دارد که به آن رو می‌کند، پس در خوبی‌ها از یکدیگر پیشی بگیرید که هر جا باشید خدا همهٔ شما را گرد خواهد آورد. به‌راستی که خدا بر هر کاری تواناست.»

قرآن بارها راجع به دعواهای فرقه‌ای و مذهبی و اینکه ما بر حق هستیم، آن‌ها باطل هستند، هر کس اعتقاد ما را نداشته باشد می‌رود جهنم، اینها را پیوسته مطرح می‌کند و می‌گوید: این حرف‌ها را بریزید دور! اگر می‌خواهید سر چیزی با هم رقابت کنید، سر خوب بودن با هم رقابت کنید. کسی دینش بهتر است که خیراتش بیشتر است. در خیرات، در نیک بودن، در خیر رساندن با هم مسابقه بگذارید.

در سوره مائده همین مطلب را به بیان واضح‌تر می‌گوید:

﴿وَلَوْ شَاءَ اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَـٰكِن لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ (المائدة: ۴۸)

«و اگر خدا می‌خواست قطعاً شما را امتی یگانه قرار می‌داد، ولی می‌خواهد دربارهٔ آنچه به شما داده آزمایش‌تان کند. پس در خوبی‌ها از یکدیگر پیشی بگیرید که بازگشت جملگی شما به‌سوی خداست و او شما را به آنچه در آن داشتید خبر خواهد داد.»

اگر خدا می‌خواست همه شما را یک امت می‌کرد، همه یک دین داشتید. خدا خودش عمداً دین‌های مختلف را اجازه داده و اصلاً شرایطی ایجاد کرده که انسان‌ها ناخودآگاه هر کسی یک دین، یک فرقه، یک تفکری داشته باشد و اصلاً نمی‌توانند مثل هم فکر کنند، امکان ندارد. خدا می‌خواهد شما را آزمایش کند ببیند حرف حقی که به شما رسید را قبول می‌کنید یا نمی‌کنید و چگونه با این برخورد می‌کنید.

پس تعدد دین، تفاوت فکر، تفاوت زاویه دید اصلاً امکان ندارد نباشد. به جای اینکه بنشینید سر اینکه من بر حق هستم او باطل است، در خیرات با هم مسابقه بدهید. مسیحی هستی؟ خوب، خیراتت بیشتر باشد. یهودی هستی؟ خوب، خیراتت بیشتر باشد. زرتشتی هستی؟ خیراتت بیشتر باشد. مسلمانی؟ خیرات بیشتر باشد.

اینکه بگویم من چون فلان عقیده را دارم می‌روم بهشت، آن که این عقیده را ندارد می‌رود جهنم، اینها را دور بریزید. قرآن با این تفکر به شدّت مقابله می‌کند و دعوتش به خیر رساندن است.

شبانه‌روزی خیررسانی

فقط بعد می‌گوید شب و روزتان را بگذارید برای این کار:

﴿الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (البقرة: ۲۷۴)

«کسانی که دارایی‌های خود را شب و روز، پنهانی و آشکارا انفاق می‌کنند، مزدشان نزد خداوندگارشان محفوظ است و نه هیچ بیمی بر آن‌ها می‌رود و نه اندوهگین می‌شوند.»

شبانه‌روزی برای خیر رساندن تلاش کنید، مخفیانه و آشکار، هر طوری شده فقط دنبال کار خیر باشید و خیر شما به همه برسد، حتی به حیوانات.

ارزش خیررسانی در احادیث

این حدیث بسیار تکان‌دهنده است، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می‌گوید:

غُفِرَ لامْرأةٍ مُومِسَةٍ مرّتْ بكلبٍ على رأسِ رَكِيٍّ يَلْهَثُ كادَ يَقْتُلُهُ العَطَشُ ، فنَزَعَتْ خُفّها فأوْثَقَتْهُ بخِمارِها فنَزَعَتْ لَهُ مِن الماءِ، فغُفِرَ لَها بذلكَ. (صحیح بخاری، ح ۳۳۲۱ و صحیح مسلم، ح ۲۲۴۵)

«زنی بدکاره سگی را دید که بر سر چاهی له له می‌زند و کم مانده است از تشنگی بمیرد. او کفش خود را درآورد و آن را به روسری خود بست و به وسیله آن از چاه آب کشید و به آن حیوان داد و به سبب این کار آمرزیده شد.»

خدا به خاطر همین یک کار آمرزید او را و بهشتی کرد. ببینید خیر رساندن چه می‌کند! وقتی خیر رساندن به یک حیوان سرنوشت ابدی آدم را عوض می‌کند، خیر رساندن به انسان‌ها چه کار می‌کند با آدم. این است که به ما گفتند از هر عبادتی، خیر رساندن ارزشش بالاتر است.

روایتی از امام صادق (علیه‌السلام):

لَقَضَاءُ حَاجَةِ اِمْرِئٍ مُؤْمِنٍ أَحَبُّ إِلَى اَللّهِ مِنْ عِشْرِينَ حَجَّةً كُلُّ حَجَّةٍ يُنْفِقُ فِيهَا صَاحِبُهَا مِائَةَ أَلْفٍ (الکافی ج۲ ص۱۹۳)

«هر آینه روا ساختن حاجت مؤمن نزد خدا از بیست حجّ که برای هر حجّ صد هزار درهم یا دینار خرج شده باشد، محبوب‌تر است.»

امام صادق (علیه‌السلام) در روایتی دیگر می‌فرماید:

قَالَ اَللّهُ عَزّ وَ جَلّ اَلْخَلْقُ عِيَالِي فَأَحَبِّهُمْ إِلَيَّ أَلْطَفُهُمْ بِهِمْ وَ أَسْعَاهُمْ فِي حَوَائِجِهِمْ. (الکافی ج۲ ص۱۹۹)

«خداوند عزّ و جلّ فرموده است: مردم عائله من هستند؛ پس محبوب‌ترین آن‌ها نزد من کسی است که با آنان مهربان‌تر و در راه برآوردن نیازهای‌شان کوشاتر باشد.»

خدمت خلق بهترین عبادت

سعدی می‌گوید:

در اخبار شاهان پیشینه هست / که چون تَکِله بر تخت زنگی نشست

تَکِله یکی از شاهان کُرد بوده است ظاهراً، یک شهری هم بوده به اسم زنگی که او پادشاه آنجا شده بود.

به دورانش از کس نیازرد کس / سبق برد اگر خود همین بود و بس

این‌قدر خوب حکومت می‌کرد که هیچ‌کس آزرده نمی‌شد و ستم نمی‌شد.

چنین گفت یک ره به صاحبدلی / که عمرم به سر رفت بی حاصلی

این پادشاه عادل یک روزی به خودش فکر کرد: من عمرم رفت، همواره دارم حکومت می‌کنم، کار این و آن را انجام می‌دهم، این چه عمری شد؟

بخواهم به کنج عبادت نشست / که دریابم این پنج روزی که هست

می‌خواهم این پنج روز عمرم را بنشینم عبادت کنم. حال یکی دیگر بیاورید بگذارید پادشاه‌تان باشد.

چو می‌بگذرد جاه و ملک و سریر / نبرد از جهان دولت الا فقیر

دنیا که می‌گذرد، این پادشاهی و ملک و اموال و حکومت، اینها را که آدم نمی‌تواند با خودش ببرد، فقط یک چیز را می‌شود برد، آن هم فقر است. این «فقیر» اصطلاحی است که در دوران اوج صوفیه و صوفی‌گری بوده. این اصطلاح فقیر یعنی کسی که خلاص است و تارک دنیا شده و دارد فقط عبادت می‌کند. این پادشاه گفت: من می‌خواهم بروم فقیر شوم، به این معنا که می‌خواهم بنشینم عبادت کنم.

چو بشنید دانای روشن نفس / به تندی برآشفت کای تکله بس!

طریقت به جز خدمت خلق نیست / به تسبیح و سجاده و دلق نیست

اگر سیر و سلوک می‌خواهی بکنی، خوب برو خدمت خلق را بکن.

تو بر تخت سلطانی خویش باش / به اخلاق پاکیزه درویش باش

به صدق و ارادت میان بسته‌دار / ز طامات و دعوی زبان بسته دار

قدم باید اندر طریقت نه دم / که اصلی ندارد دم بی‌قدم

بزرگان که نقد صفا داشتند / چنین خرقه زیر قبا داشتند

توضیح مقصود سعدی

ابتدا باید این شعر را کامل بخوانی تا بفهمی منظور سعدی چیست. منظور سعدی این نیست که عبادت به جز خدمت خلق نیست، این نماز و این چیزها چیست، ما می‌رویم خدمت خلق می‌کنیم اینکه خیلی ارزش بیشتری دارد، نماز چرا بخوانیم؟ نه، این حرف‌ها را دارد برای یک عابدی که می‌خواسته است به خاطر عبادت، خدمت را ترک کند، به او می‌گوید: عبادت همین کاری است که تو داری می‌کنی، خدمت کن به مردم؛ نه اینکه نماز نخوان به جایش خدمت کن.

مثل این است که مثلاً به یک نفر بگویند برای سلامتی شما، برای زنده بودن شما مهم‌ترین چیز آب است، پس آب مهم است، دیگر غذا نمی‌خوریم؟ نه، آب خیلی مهم است، نه اینکه غذا را ترک کنیم.

نماز، عبادت و ارتباط با خدا غذای روح ما است، مگر می‌شود نماز نخوانیم؟ ولی این آب حیاتی که ما را وصل می‌کند، عبادت‌های ما را هم عبادت می‌کند، خدمت به خلق است. نکته‌اش این است.

خیررسانی، خیر خود انسان

همین است که آدم می‌فهمد هر چیزی که آدم به دیگران خیر برساند، دارد به خودش خیر می‌رساند. هر کاری برای هر کسی بکند، دارد در واقع برای خودش می‌کند. قرآن می‌گوید:

﴿إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾ (الإسراء: ۷)

«اگر نیکی کنید به خودتان نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید به خودتان کرده‌اید.»

هرچه کنی به خود کنی / گر همه نیک و بد کنی

و بدانیم کار خیر پیش خدا گم نمی‌شود. قرآن می‌گوید:

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (البقرة: ۱۱۰)

«و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و هر آنچه از خوبی برای خودتان از پیش بفرستید آن را نزد خدا خواهید یافت که به‌راستی خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست.»

هیچ کار خیری کوچک نیست

در روایتی از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نهج البلاغه است که می‌فرماید:

اِفْعَلُوا اَلْخَيْرَ وَ لاَ تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئاً فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَ قَلِيلَهُ كَثِيرٌ وَ لاَ يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَداً أَوْلَى بِفِعْلِ اَلْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونَ وَ اَللَّهِ كَذَلِكَ إِنَّ لِلْخَيْرِ وَ اَلشَّرِّ أَهْلاً فَمَهْمَا تَرَكْتُمُوهُ مِنْهُمَا كَفَاكُمُوهُ أَهْلُهُ. (نهج‌البلاغه، حکمت ۳۹۹)

«به کار خیر اقدام کنید و چیزی از آن را اندک ندانید، که کوچکش بزرگ، و کمش بسیار است، و احدی از شما نگوید: دیگری در کار خیر از من سزاوارتر است، که سوگند به خدا چنین خواهد شد. برای خیر و شر اهلی است، که هرگاه شما یکی از آن دو را ترک کنید اهلش آن را به جای شما انجام می‌دهند.»

امیرالمؤمنین به ما می‌گوید: هیچ کار خیری را کوچک نشمرید. مثلاً این دستمال افتاده است اینجا، خیرت برسد بردار بینداز در سطل، همان کار کوچک بزرگ است. نگو حالا یکی دیگر می‌آید انجام می‌دهد، می‌دانی چه می‌شود؟ به خدا همین می‌شود: تو کار خیر نمی‌کنی، یکی دیگر می‌آید می‌کند و سودش را می‌برد، تو از دستت رفت. کار خیر اهل دارد، کار شر هم اهل دارد. تو نمی‌کنی کار خیر را، خدا یکی دیگر را می‌آورد او انجامش می‌دهد، سود را او می‌برد.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

وَ لاَ تُصَغِّرْ شَيْئاً مِنَ اَلْخَيْرِ فَإِنَّكَ تَرَاهُ غَداً حَيْثُ يَسُرُّكَ وَ لاَ تُصَغِّرْ شَيْئاً مِنَ اَلشَّرِّ فَإِنَّكَ تَرَاهُ غَداً حَيْثُ يَسُوؤُكَ. (ثواب الأعمال و عقاب الأعمال ج۱ ص۱۳۴)

«کار خوب را هرگز خُرد مشمار؛ زیرا فردای قیامت آن را طوری می‌بینی که شادمانت می‌کند. کار بد را هرگز خرد مشمار؛ زیرا فردای قیامت آن را طوری می‌بینی که ناراحتت می‌کند.»

هیچ کار خیر را کوچک نشمر، یک روزی می‌رسد که همان کار به دردت می‌خورد. فردای قیامت همان یک دانه کار کوچک می‌آید دست می‌گیرد از آدم. هیچ کار بدی را نگو چیزی که نیست، یک روزی می‌رسد همان یک کار گرفتارش می‌شوی.

نیازهای مردم نعمتی از جانب خدا

بخاطر همین امام حسین (علیه‌السلام) به ما می‌فرمایند:

اِعْلَمُوا أَنَّ حَوَائِجَ اَلنَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ نِعَمِ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلاَ تَمَلُّوا اَلنِّعَمَ فَتَتَحَوَّلَ إِلَى غَيْرِكُمْ. (أعلام الدین ج۱ ص ۲۹۸)

«نیازهای مردم به سوی شما از نعمت‌های خداوند است، از نعمت‌ها خسته نشوید و به دیگران محوّل نکنید.»

بدانید اگر کسی از شما یک درخواستی کرد، یک کاری به شما داشت، یعنی خدا دارد به تو نعمت می‌دهد. ممکن بود این برود از کسی دیگر بخواهد این کار را برایش انجام بدهد. اینکه خدا لطف کرده است و منّت گذاشته است، گفته بیاید به تو بگوید این کار را برایش انجام بدهی. از نعمت‌های خدا خسته نشوید. اگر یک

جایی یک کاری می‌توانی برای کسی انجام بدهی، ندادی، خدا می‌گوید: ببین من نعمت را فرستادم در خانه‌ات، خود تو نخواستی، حالا دیگر می‌فرستم او را جای دیگر.

خیررسانی بدون منّت

وَأَجْرِ لِلنّاسِ عَلَى يَدِيَ الْخَيْرَ وَلا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ

«و بر دستم خیر را برای مردم جاری کن و آن را با منّت نابود مساز.»

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: خدایا یک کاری کن خیرات از دست من صادر شود. یک کاری کن من بتوانم به دیگران خیر برسانم، بعد می‌گوید: یک وقت این را با منّت از بین نبری!

قرآن می‌گوید:

﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّن صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النّاسِ﴾ (البقرة: ۲۶۴-۲۶۳)

«گفتاری عرف‌پسند و یک آمرزش بهتر از صدقه‌ای است که آزاری در پی آن باشد و خدا بی‌نیاز و بردبار است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدقه‌های خود را با به‌رخ کشیدن و آزار دادن از بین نبرید؛ همچون کسی که دارایی‌اش را برای نشان دادن به مردم انفاق می‌کند.»

یک کلمه خوب، حرف زدن، یک معذرت‌خواهی کردن، یک گذشت کردن، ارزشش بیشتر از این است که آدم میلیارد پول به یکی بدهد، کمک بکند؛ ولی پشت سر او هم منّت بگذارد. فوقش این است که نمی‌توانی کار خوب انجام بدهی، معذرت می‌خواهم، ببخشید، من شرمنده‌ام. می‌گوید این خیلی بهتر از این است که یک کاری بکنی که طرف را اذیت کنی.

صدقات خود را با منّت گذاشتن از بین نبرید. نه منّت بگذار، نه اذیت کن.

عواقب منّت گذاشتن

در روایتی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله):

وَ مَنِ اِصْطَنَعَ إِلَى أَخِيهِ مَعْرُوفاً فَامْتَنَّ بِهِ أَحْبَطَ اَللَّهُ عَمَلَهُ وَ ثَبَّتَ وِزْرَهُ وَ لَمْ يَشْكُرْ لَهُ سَعْيَه (من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۳)

«کسی که کار نیکی در حق برادرش انجام دهد و بر او منّت بگذارد، خداوند عملش را حبط می‌کند و گناهش را برایش می‌نویسد و پاداشی به او برای این کارش داده نمی‌شود.»

کسی اگر کار خیر بکند منّت بگذارد، خدا عملش را از بین می‌برد.

در روایت دیگری:

مَنْ أَسْدَى إِلَى مُؤْمِنٍ مَعْرُوفاً ثُمَّ آذَاهُ بِالْكَلاَمِ أَوْ مَنَّ عَلَيْهِ فَقَدْ أَبْطَلَ اَللَّهُ صَدَقَتَهُ. (وسائل الشيعة ج۹ ص۴۵۴)

«کسی که کار خیری برای مؤمنی انجام دهد، سپس با زبانش او را آزار دهد یا بر او منّت بگذارد، خدا صدقه‌اش را باطل می‌سازد.»

شیوه صحیح خیررسانی

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید چگونه کار خیر می‌کنید؟ اسحاق بن عمار می‌گوید امام صادق (علیه‌السلام) به ما فرمود:

عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ : قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اَللَّهِ عَلَيْهِ السَّلاَمُ يَا إِسْحَاقُ كَيْفَ تَصْنَعُ بِزَكَاةِ مَالِكَ إِذَا حَضَرَتْ قُلْتُ يَأْتُونِّي إِلَى اَلْمَنْزِلِ فَأُعْطِيهِمْ – فَقَالَ لِي مَا أَرَاكَ يَا إِسْحَاقُ إِلاَّ وَ قَدْ أَذْلَلْتَ اَلْمُؤْمِنَ فَإِيَّاكَ إِيَّاكَ إِنَّ اَللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ مَنْ أَذَلَّ لِي وَلِيّاً فَقَدْ أَرْصَدَ لِي بِالْمُحَارَبَةِ. (الأمالي (للمفيد) ج ۱ ص ۱۷۷)

اگر قصد دارید صدقه، زکات یا خمس پرداخت کنید، بهترین اقدام این است که این کمک‌ها را به فقرا به طور مستقیم و با احترام ارائه دهید. به جای اینکه از آن‌ها بخواهید به شما مراجعه کنند، می‌توانید خودتان اقدام کنید و کمک‌ها را برایشان فراهم کنید. توجه داشته باشید که کمک به دیگران نباید موجب تحقیر یا خجالت آن‌ها شود. خداوند به ما می‌آموزد که هرگونه رفتار تحقیرآمیز در این زمینه، مصداقی از جنگ با خداست.

می‌خواهی صدقه، زکات، فطریه یا خمس بدهی، چکار می‌کنی؟ گفتم: فقرا در منزل می‌آیند و من به ایشان می‌دهم. یعنی چی؟ بیایید بگیرید! چرا خودت نمی‌بری به ایشان بدهی؟ چرا می‌خواهی ذلیل شوند؟ آن کسی که می‌خواهی یک کار خیر برایش انجام بدهی، خدا می‌گوید: اگر یک کسی، یک مؤمنی را، یک ولیّ من را ذلیل کند، خوار کند، دارد با من می‌جنگد!

تو می‌خواهی صدقه بدهی، می‌خواهی مشکل یک کسی را حل بکنی، اگر می‌شود بدون درخواست انجام بدهید، طوری که به آن شخص فشاری نیاید، با کرامت، بدون اذیت، بدون منّت. این باعث می‌شود کار برای انسان بماند.

نتیجه‌گیری

وَأَجْرِ لِلنّاسِ عَلَی یَدِیَ الْخَیْرَ وَلا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ

خدایا به ما توفیق خیررسانی، توفیق احسان به خلق و توفیق کمک به دیگران بدون اذیت و بدون منّت را عنایت بفرما.

۱۹ـ آفت اخلاق والا

خدا را شکر می‌کنیم که امشب هم توفیق داریم در محضر صحیفه سجادیه امام زین‌العابدین علی بن الحسین (علیهم‌السلام) هستیم و فراز دیگری از دعای مکارم‌الاخلاق آن حضرت را با هم می‌خوانیم و نکته‌هایی را از قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) برای اخلاق نیکو و زندگی بهتر می‌آموزیم.

مروری بر نعمات چهارگانه

به این فرازها از دعای مکارم‌الاخلاق رسیده بودیم. در این عبارات امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا خواستند که خدایا روزگار من و زندگی من در مسیری قرار بگیرد که برای آن آفریده شده‌ام؛ اصلاً من باید زندگی کنم برای آن و به آن برسم. سپس چند نیاز و چند پیش‌زمینه و چند نعمت خدا را برای این مسیر، یکی یکی بر شمردند:

یکی بی‌نیازی مالی بود و امکانات؛ به تعبیر هرم نیازهای مازلو که اولین نیاز را نیازهای طبیعی می‌داند و می‌گوید همین جسم ما باید چیزی داشته باشد تا بخورد و سالم و زنده باشد. این اولین پیش‌نیازی است که امام سجاد (علیه‌السلام) ذکر کردند؛ ولی بعد از هر کدام از اینها آفت و آسیبش را نیز برشمردند.

نیاز دوم عزت و داشتن آبرو و حیثیت در زندگی است که این هم جایگاهش در آن مراتب نیاز مهم است و از بسیاری نکته‌ها که آدمی فکر می‌کند مهم‌تر است.

سپس به موضوع عبادت و رابطه با خدا رسیدند و از خدا خواستند خدایا به من توفیق بده عبادت‌کننده تو باشم.

بعد از آن رابطه با مردم را مطرح کردند که همیشه دستم برای مردم وسیله خیر باشد و از طریق من به مردم خیر برسد.

و برای هر کدام از این نعمت‌ها امام سجاد (علیه‌السلام) آفت و آسیبش را هم بلافاصله ذکر کرده بودند که توضیح دادیم.

نعمت پنجم: اخلاق والا

آخرین نکته‌ای که امام سجاد (علیه‌السلام) در این نعمت‌های چهارگانه اینجا ذکر می‌کنند و امشب می‌خواهیم درباره آن صحبت کنیم، مسئله معالی اخلاق یا اخلاق والاست:

وَ هَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ وَ اعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ

«خدایا به من اخلاق والا بده و در عین حال کمکم کن دچار فخر فروشی نشوم.»

نعمت مهم و دارایی بسیار ارزشمند دیگر در زندگی این است که انسان اخلاق خوب داشته باشد؛ ولی بلافاصله آسیب و آفتی که همان نعمت را هم خراب می‌کند بیان می‌شود و آن اینکه آدمی حتی اگر اخلاق خوبی دارد، اگر فکر کند حالا که اخلاق خوبی دارم پس می‌توانم آن را به رخ بکشم و بگویم من خوبم، چون چنین ویژگی خوبی دارم؟ نه، این اخلاق را نابود می‌کند.

بررسی واژگان کلیدی

ابتدا واژه‌هایی را که در این عبارت آمده بررسی کنیم:

هِبه: بخشش بی‌عوض

تعبیر «وَهَبْ لِي» در دعاها زیاد تکرار شده و در قرآن هم بارها آمده است (مانند: هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا قرة أعين یا هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً). هِبة یعنی بخشش بدون عوض و غرض. گاهی کسی به کسی چیزی می‌دهد ولی به‌جای آن چیزی گرفته و معامله می‌کند؛ یعنی او هدفی دارد و می‌دهد که بعداً با یک حساب و کتابی که دارد، به مقصودی برسد؛ ولی دادن خدا دادن بی‌عوض و بی‌غرض است؛ کاملاً بخشش است و لطف.

اگر ما به این معنای هبه توجه داشته باشیم می‌فهمیم که حتی اگر اخلاق خوبی داریم، این بخشش خدا و لطف خداست؛ نعمتی است که خدا از لطفش به من داده، نه اینکه من لیاقتی داشتم و طلبی داشتم که خدا این را به من داده است.

معالی: بلندی‌ها

واژه بعدی معالی است. معالی جمع معلاة است ـ مثل مکارم در «مکارم الاخلاق» که جمع مکرمة است ـ اسمی است به معنی والایی و بلندی.

اخلاق: صورت باطنی

اخلاق جمع چیست؟ خُلق. یک خَلق داریم و یک خُلق. خَلق یعنی صورت ظاهری؛ آفرینش ظاهری ما خلقت ماست. و یک خُلق داریم یعنی صورت باطنی و ویژگی‌هایی که در درون ماست. قیافه باطنی ما می‌شود خُلق ما.

فخر: خودستایی

سپس می‌فرماید: خدایا من را از فخر حفظ کن تا اهل فخرفروشی نباشم. فخر یعنی خودستایی. به اصطلاح عامیانه‌اش پز دادن و به خود بالیدن و لاف زدن.

الگوی مشترک آفت‌ها

در این چهار عبارتی که از امام سجاد (علیه‌السلام) خواندیم، آفت‌ها تقریباً هم‌معنا بود. می‌فرمود: خدایا به من پول بده، مال بده، ولی خودم را گم نکنم. خدایا به من توفیق عبادت کردن بده ولی من از عبادت خودم خوشم نیاید که فکر کنم حالا کاری کرده‌ام. خدایا به من توفیق خیر رساندن به مردم بده ولی من منت سر کسی نگذارم.

ببینید همه اینها در یک ردیف است و ما متوجه می‌شویم که **نعمت خدا اصلش این است که آدم از خودش بگذرد** و **آفت این نعمت‌ها این است که به خودش توجه کند** و به کاری که کرده، به خوبی خاصی که دارد، به عبادتی که انجام داده فکر کند که چیز مهمی است.

البته در هر کدام از یک زاویه نگاه می‌کند. عُجب این است که من از خودم و از کارم خوشم بیاید. فخر این است که آن را به رخ می‌کشم و به دیگران نشان می‌دهم و می‌خواهم بگویم من هم این خوبی را دارم؛ این می‌شود فخرفروشی.

خدا و اخلاق والا

خدا فخرفروشی را دوست ندارد، ولی مکارم و معالی و محاسن اخلاق را دوست دارد. دیدم در بعضی از شروح این دعا تلاش کرده‌اند بین مکارم و معالی و محاسن فرق بگذارند؛ ولی من فکر می‌کنم اینها فرقی

ندارند. مهم این است که اخلاق انسان اخلاق بلند، بزرگ، کریمانه و زیبا باشد. همه اینها نگاه‌هایی است از زاویه‌های مختلف به یک موضوع.

شما می‌بینید قرآن همین را با تعبیر عظیم بیان کرده:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (القلم: ۴)

«ای پیغمبر تو خلق و خوی بزرگ و سترگ و عظیمی داری.»

عظمت اخلاق چیست؟

بزرگ بودن اخلاق یعنی چه؟ اگر خاطرتان باشد جلسات پیش توضیح دادیم و گفتیم هر قدر من به خود واقعی خودم که همان انسانیت من است توجه کنم، از خود متوهمانه و دروغین تقلبی خودم که در شخص من است دور می‌شوم. انسان خیلی مقام بزرگی دارد، ولی انسانیت او این مقام را دارد، نه من شخص فلانی یا حسینی. من وقتی شخص خودم را در نظر می‌گیرم یک حیوان پست پلیدم، ولی وقتی انسانیت خودم را در نظر می‌گیرم می‌بینم انسانیت جایگاهش خلیفةاللهی است؛ از همه عالم بزرگتر است.

چه زمانی من خود واقعیم را در نظر می‌گیرم و به آن توجه می‌کنم و ارزش خودم و کرامت خودم و علو و بزرگی خودم را و عظمت خودم را می‌فهمم؟ وقتی که آن شخص حقیر من نیاید آن انسانیت بزرگ من را بگذارد کنار و بگوید: نه، من! این می‌شود عظمت، این می‌شود علو، این می‌شود مکرمت. این نکته بسیار مهمی است و به همین خاطر می‌بینیم که دائم، خود را دیدن به‌عنوان آفت اخلاق معرفی می‌شود.

از طرفی می‌بینید در تعبیرهای مربوط به اخلاق همواره از بزرگی و بزرگواری و کرامت سخن گفته می‌شود. بالاخره من بزرگم یا کوچکم؟ خودم را ببینم یا نبینم؟ این را قبلاً توضیح دادیم و گفتیم انسانیت خیلی بزرگ است، ولی من وقتی من من می‌کنم و فکر می‌کنم کسی هستم، یعنی دارم خودم را بر انسانیت ترجیح می‌دهم. وقتی خودم را له کردم و گذاشتم کنار و به انسانیت چسبیدم، آن وقت تازه عظمت خودم را می‌فهمم و کرامت پیدا می‌کنم.

کرامت در روایات

شما ببینید این کرامت و علو در روایات همین‌گونه بیان شده است:

إنّ اللّهَ کریمٌ یُحِبُّ الکرم

«خدا بزرگوار است، بزرگ‌منش است و بزرگ‌منشی را دوست دارد.

ویُحِبُّ معالیَ الأخلاقِ

اخلاق‌های بلند و بزرگ را دوست دارد.

ویکرَهُ سَفْسافَها

کارهای پست و حقیر و گیر دادن به یک چیز کوچک که چرا این را به من گفت؟ چرا این‌گونه شد؟ چرا این‌گونه نگاه کرد؟ پس من چی؟ چرا اسم مرا نبردی؟ این حقیر شدن است، کوچک شدن است. خدا بزرگ‌منش است و بزرگ‌منشی را دوست دارد.

پیامبر می‌فرماید:

إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْأَخْلَاق

من آمده‌ام و هدف من این است، دین هدفش این است که ما بزرگ شویم، بزرگ‌منش شویم، از این حقارت‌ها و پستی چسبیدن به این خود کوچکمان جدا شویم و به آن خود بزرگمان برسیم.

نمونه‌هایی از مکارم اخلاق

حالا این بزرگی‌ها چیست؟ در روایات برای ما توضیح داده‌اند:

راوی می‌گوید امام صادق (علیه‌السلام) به من فرمود؛

أَلاَ أُحَدِّثُكَ بِمَکَارِمِ اَلْأَخْلاَق؟

«بگویم بزرگ‌منشی‌های اخلاقی چیست؟

قلت بلی

بفرمایید:

اولین مکرمه: صفح

اَلصَّفْحُ عَنِ اَلنّاسِ

اولینش این است که کسی بدی کرد، من نبینم و اصلاً به روی خودم نیاورم. اولین بزرگ‌منشی اخلاق و بزرگ شدن این است: الصفح عن الناس. نمی‌گوید گذشت؛ چیزی فراتر از گذشت؛ گذشت یعنی می‌بینم که به من بدی می‌کند، ولی می‌گویم حالا عیبی ندارد. صفح یعنی اصلاً نمی‌بینم و می‌گویم اصلاً مگر من چه کسی هستم؟ حالا چیزی به من گفت و تمام شد.

دومین مکرمه: مواسات

وَ مُؤَاسَاةُ اَلرَّجُلِ أَخَاهُ فِي مَالِه

اینکه انسان بتواند با دیگران در مسائل مالی به مواسات برسد. مواسات معنایش مساوات نیست؛ مواسات یعنی همان‌قدر که احساس می‌کنم این پول مال من است، احساس کنم مال آن دیگری هم هست؛ که خیلی سخت است. ولی چه زمانی می‌توانم این کار را بکنم؟ گفتم، وقتی بزرگ شدم. تا وقتی می‌گویم این مال من است، یعنی من کوچکم؛ خودم را و فقط شخص خودم را می‌بینم؛ ولی وقتی می‌گویم اگر کسی به این مال نیاز دارد، خوب الان نیاز او اولویت دارد، من که نیاز ندارم می‌دهم به او یا اصلاً من هم نیاز دارم آن هم نیاز دارد، خوب او را ترجیح می‌دهم .مواسات چه زمانی است؟ وقتی من به آن عظمت انسانیت رسیده باشم، دل به انسانیت دادم و دل به خودم یا به شخص خودم ندادم.

سومین مکرمه: ذکر الله

وَ ذِكْرُ اَللّهِ كَثِيراً

اینکه همیشه به یاد خدا باشید. اینها بزرگ‌منشی است، اینها بزرگ شدن است.

ده ویژگی اهل مکارم اخلاق

در روایتی دیگر از امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند:

خَصّ رُسُلَهُ بِمَكَارِمِ اَلْأَخْلاَقِ

«خداوند هر کسی را به‌عنوان پیامبر فرستاده بزرگش کرده، او را بزرگ‌منش کرده.

فَامْتَحِنُوا أَنْفُسَكُم

همه باید خود را بسنجیم ببینیم ما بزرگ شده‌ایم یا نه؟

فَإِنْ كَانَتْ فِيكُمْ فَاحْمَدُوا اَللّه

و اگر دیدید این بزرگی‌ها را دارید خدا را شکر کنید.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ ذَلِكَ مِنْ خَيْرٍ

بدانید اگر چنین ویژگی‌هایی دارید خدا به شما خیر داده.

وَ إِنْ لاَ تَكُنْ فِيكُمْ فَاسْأَلُوا اَللّه

اگر دیدید هر کدام از اینها را ندارید از خدا بخواهید که داشته باشید.

وَ اِرْغَبُوا إِلَيْهِ فِيهَا

مشتاق باشید که به اینها برسید.»

حالا چه چیزهایی هستند؟

اَلْيَقِينَ یقین داشتن. همانی که خدا می‌خواهد می‌شود؛ دلم شور نمی‌زند چه می‌خواهد بشود.

وَ اَلْقَنَاعَةَ همین که خدا داده بس است.

وَ اَلصّبْرَ وَ اَلشُّكْرَ وَ اَلْحِلْمَ ظرفیت بالا، زود عصبانی نمی‌شوم و زود به هم نمی‌ریزم.

وَ حُسْنَ اَلْخُلُقِ برخورد خوب با مردم.

وَ اَلسّخَاء بخشش.

وَ اَلْغَيْرَة اینکه نسبت به بدی‌ها بی‌تفاوت نیستم و غیرت می‌ورزم.

وَ اَلشّجَاعَةَ وَ اَلْمُرُوءَة مروت و جوانمردی.

در روایت دیگر غیر از این ده تا، **اَلصِّدْقَ وَ أَدَاءَ اَلْأَمَانَةِ** راستگویی و امانتداری هم به‌عنوان مکارم اخلاق ذکر شده است.

هشدار امام سجاد (علیه‌السلام) درباره آفت اخلاق

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید ببینید اینها را دارید یا ندارید؟ اگر ندارید از خدا بخواهید. و امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق از خدا این را خواسته است: «وهب لی معالی الاخلاق». اما امام می‌داند هر نعمتی که خدا به ما می‌دهد در معرض آسیب و آفت است؛ بنابراین بعد از آن می‌گوید که: «وَ اعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ». خدایا همین اخلاق خوب را اگر انسان داشته باشد، نکند همین اخلاق خوب عاملی بشود برای اینکه من را از اخلاق دور کند.

قبلاً راجع به عبادت گفتیم که خود عبادت می‌تواند انسان را زمین بزند؛ یعنی ای کاش انسان عبادت نمی‌کرد، ولی به خودش مغرور نمی‌شد؛ اینجا می‌گوید کاش اخلاق خوب نداشتی ولی فکر نمی‌کردی که خیلی آدم خوبی هستی.

نفرت خدا از فخر و تکبر

چرا؟ چون خدا می‌فرماید:

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ (لقمان: ۱۸)

برای مردم قیافه نگیر، رویت را از مردم – کل مردم، مسلمان و غیرمسلمان، ناس – ولا تمش فی‌الارض مرحا آن‌چنان شانه‌ات را نینداز بالا راه برو. خدا آدمی را که خیال‌پرداز خودخواه خودستا است دوست ندارد؛ خدا آدم‌های کم‌ظرفیت را دوست ندارد.

ببینید:

﴿وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾ (هود: ۱۰)

خدا در قرآن می‌گوید انسان متأسفانه کم ظرفیت است، کم‌جنبه است، تا یک نعمتی به او می‌دهم، تا یک مشکلی از زندگیش برطرف می‌شود، تا دستش به دهنش می‌رسد، تا چیزی و نعمتی پیدا می‌کند می‌گوید: خوب الحمد لله ما دیگر خیلی آدم خوبی هستیم، ببین خدا چقدر من را دوست داشت، ببین چقدر من خوبم که خدا هوایم را دارد! یعنی فکر می‌کند اگر به او مال داد، اگر به او مقام داد، اگر به او سلامتی داد، اگر دیگران مشکلاتی دارند و او ندارد، حتی دیگران اخلاق بدی دارند و او ندارد و اخلاق خوب دارد، طرف زود عصبانی می‌شود، من الحمد لله صبرم زیاد است مثلاً، قرآن می‌گوید این کم‌جنبگی است، بی‌ظرفیتی است که انسان تا دید یک خوبی دارد بگوید من خیلی خوبم و همه بدی‌ها از من رفته است و من خیلی باید خوشحال باشم که دیگر خیلی آدم خوبی هستم. خدا می‌گوید این خیلی آدم الکی‌خوش و فخرفروشی است.

چرا نباید به نعمات شاد باشیم؟

چرا نباید انسان از چیزهایی که دارد خوشحال باشد؟! یک دلیلش را در آیه دیگری این‌گونه بیان می‌کند: اساساً داستان زندگی شما، داستان این نعمت‌هایی که شما دارید، چه دارایی مادی و چه دارایی معنوی، هر چه خدا به شما داده، قصه‌اش چیز دیگری است. فکر نکنی برای لیاقت توست و تو کسی هستی که خدا به تو داده. قبل از این آیه می‌فرماید همه چیز از قبل تعریف شده، همه چیز از قبل نوشته شده است:

﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ (الحدید: ۲۳)

به‌خاطر چیزهایی که از شما گرفتیم غصه نخورید. به‌خاطر چیزهایی که به شما دادیم شاد نباشید. وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ.

یعنی کسی که به‌خاطر از دست دادن یک نعمت غمگین می‌شود، کسی که به‌خاطر داشتن یک نعمت شاد می‌شود، از نظر قرآن مختال فخور است.

حقیقت زندگی دنیا

زکیه خانم جلسه قبل پرسیدند مگر چه عیبی دارد انسان به نعمتی که دارد شاد باشد؟! ببینید، این سرّش خیلی مهم است. به این آیات دقت کنید، ببینید سرّش این است، قرآن با مثال بیان می‌کند:

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾ (الحدید: ۲۰)

زندگی دنیا همه‌اش بازی است، لهو است، زینت و آرایش و زیبا جلوه دادن است. و اینکه من خوبم و زیبایی ما چنین و چنان است و اینکه فخر بفروشم به دیگران. گاهی کسی فخرفروشی‌اش به مالش است؛ من این را دارم، آن را دارم؛ یکی فخرفروشی‌اش به این است که بگوید مثلاً من سوادم این است، مدرکم این است؛ یک کسی فخرفروشی‌اش به این است بگوید من صبرم زیاد است؛ یکی فخرفروشی‌اش به این است که من توکلم زیاد است؛ بالاخره دارد فخر می‌فروشد.

بعد قرآن می‌گوید:

كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ

می‌دانی مثل چیست این زندگی دنیا؟ مثل یک باران است؛ تا باران می‌آید گیاهان شروع می‌کنند به رشد کردن و سبز شدن، کشاورزان خوشحال می‌شوند؛ به‌به! عجب محصولاتی داریم!

ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا

ولی یک دفعه می‌بینی همه‌اش خشک می‌شود، زرد می‌شود، خاشاک می‌شود.

ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا

خوب، این خس و خاشاک به چه دردی می‌خورد؟ ببینید قرآن می‌خواهد نکته بسیار عمیقی را به ما آموزش دهد. کل زندگی دنیا، کلش از مادی‌اش تا معنوی‌اش، هر چه در این دنیاست، عاقبتش هیچ است!»

پس چه می‌ماند؟ پس چه چیزی مهم است؟

وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّه

همه حقیقت و آن چیزی که مهم است برای بعد از مرگ است. چون بعد از مرگ است که تازه یا عذاب است یا رضوان است و مغفرت است و نعمت ابدی خداست. آنها مهم است. چیزی که دو روز هست و بعدش دیگر هیچ است، این چه ارزشی دارد؟ حالا من می‌خواهم بنازم به قیافه‌ام؟ بنازم به اخلاقم؟ بنازم به هر چه؟ چیزی که در این دنیاست هیچ ارزشی ندارد، پس بالیدن ندارد، افتخار ندارد.

نگاه بزرگان به دنیا

جایی دیدم در روایتی می‌گوید بعضی عرب‌ها به سلمان گفتند: ریش تو ارزشش بالاتر است یا دم سگ؟ گفت: بستگی دارد کدامشان از پل صراط رد شود؛ من اگر از پل صراط رد نشوم، دم سگ ارزشش از ریش من بالاتر است.

ببینید کسی که فهمیده باشد چه خبر است، داستان چیست، حقیقت چیست، ارزش چیست، این را متوجه شده باشد که تمام دنیا با همه چیزهایی که ما به آن می‌نازیم، به آن دل خوش می‌کنیم، پوچ پوچ و هیچ است، می‌داند که مهم این است که آن طرف چه خبر است.

وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ

این دنیا جز مایه فریب هیچ ندارد؛ حالا فردی به مالش فریب می‌خورد، یکی به مقامش فریب می‌خورد، یک کسی به عبادتش فریب می‌خورد، یک کسی به سخنران بودنش فریب می‌خورد، هر کسی به یک چیزی فریب می‌خورد. بنابراین به هیچ چیزی نمی‌شود نازید، به هیچ چیزی نمی‌شود بالید، به هیچ چیزی نمی‌شود اعتماد کرد. باید دید آن طرف قضیه چیست.

سوره تکاثر: ریشه و درمان فخر

خوب ببینید، قرآن برای اینکه این درد را که می‌گویم همه ما دچار آنیم؛ یک وقت‌هایی من فکر می‌کنم فلانی ثروتمند است، ببین چگونه دارد به ثروتش می‌نازد، قیافه می‌گیرد، دکان درست کرده و دارد نمایش می‌دهد، فلانی را ببین دارد عبادت کردنش را ریا می‌کند، خودش را نشان می‌دهد؛ من حواسم درگیر این است که فلانی و فلانی چرا این‌گونه دارند فخر می‌فروشند، ولی حواسم نیست که اصلاً این درد برای همه است؛ خود من هم به یک چیز دیگر بعداً گرفتارم! ریشه‌اش چیست؟ درمانش چیست؟

سوره تکاثر در قرآن بیانگر ریشه و درمان این درد است. می‌فرماید:

﴿أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ (التکاثر: ۱)

شأن نزول این سوره می‌گویند این عرب‌ها – که گفتم هر کسی به یک چیزی دلخوش است – اینها دلخوشی‌شان به این بود که بگویند قبیله ما بیشتر است، آن قبیله ما بیشتر است، ما تعدادمان بیشتر است، آنها

تعدادشان بیشتر است، مثل ما ایرانی‌ها که ایرانی‌ها این‌گونه‌اند، ترک‌ها این‌گونه‌اند، عرب‌ها این‌گونه‌اند؛ هر کسی به یک چیزی می‌خواهد فخر بفروشد. اینها هم شروع کرده بودند به اینکه ما بیشتریم، بعد دیدند دارند کم می‌آورند گفتند می‌رویم قبرهایمان را می‌شماریم، چون اینها جزو قبیله ما هستند، اینها که مرده‌اند جزو قبیله ما هستند.

قرآن می‌گوید:

حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ

این‌قدر غافل‌تان کرده این "ما بیشتریم"، این "ما بهترینیم" که دارید می‌روید در قبرستان نگاه می‌کنید تا قبرها را بشمارید.

بعد اینکه:

كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ

ریشه این است؛ شما جاهلید؛ حالا مثلاً تعداد شما بیشتر باشد، حالا مثلاً کشور شما این جنبه‌اش بیشتر باشد، کشور آنها آن جنبه‌اش کمتر باشد؛ کشور شما ثروتش بیشتر، کشور آنها نمی‌دانم اینگونه است؛ خوب، بعدش چیست؟ به‌زودی می‌فهمید حقیقت داستان چیست.

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ

نه نه، حقیقت را می‌فهمید.

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ

اگر شما می‌فهمیدید حقیقت چیست، جریان این هستی چیست، آن موقع بعینه می‌دیدید جهنم را.

ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ

به زودی با تمام وجود این را خواهید دید. پس درمان چیست؟ درمان این درد چیست؟

ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (التکاثر: ۸)

هر چیزی شما دارید از مادی‌اش گرفته تا معنوی‌اش اینها مگر نعمت خدا نیست؟ و فردا از نعمت‌ها سؤال می‌شود.

درمان فخر: نگاه به مسئولیت

وقتی من بدانم هر نعمتی خدا به من داده، به من هوش داده، صبر داده، اخلاق خوب داده، هر چیزی به من داده، خوب می‌گوید: من دادم به تو؛ این نعمت را چگونه استفاده کردی؟ چگونه نگهش داشتی؟ چگونه ضایعش نکردی؟ قیافه دادم به تو، سلامتی دادم به تو. همه‌اش نعمت خداست و همه را خدا سؤال می‌کند. وقتی من حواسم به این باشد، درمان می‌شود دیگر. پس هر چه دارم به‌جای اینکه بیایم شروع کنم فخر بفروشم به آن، دائم نگرانم که این را اکنون درست استفاده می‌کنم یا نه؟ به آفتش دچار شدم یا نه؟

ببینید سوره تکاثر ریشه‌اش را دارد نشان می‌دهد و به ما می‌گوید فخرفروشی، تکبر و خودبینی و خودپسندی اوج حماقت است؛ به تعبیر امام علی (علیه‌السلام):

لاَ حُمْقَ أَعْظَمُ مِنَ اَلْفَخْر

اصلاً حماقتی از این بزرگ‌تر نمی‌شود که آدم به چیزی که به تعبیر قرآن پوچ است بخواهد بنازد و فکر کند چیز مهمی است.

درس‌آموز از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

در روایت دیگری از امیر المومنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَا لاِبْنِ آدَمَ وَ اَلْفَخْرِ؟

«آخر این بچه آدم، یک آدمیزاد چرا فخر می‌فروشد؟

أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ، وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ

اولش که یک نطفه بدبو بود، آخرش هم که یک لاشه بدبو است.

وَ لاَ يَرْزُقُ نَفْسَهُ

در هیچ چیزی هم خودش نمی‌تواند نیازهاش را رفع کند؛ همه چیز را خدا باید به او بدهد؛ دیگران بدهند. یک لحظه خدا رهایش کند هیچ است.

وَ لاَ یَدْفَعُ حَتْفَه

هیچ‌گونه هم نمی‌تواند مرگش را، نابودی‌اش را جلوگیری کند. آخر به چه چیزی باید من بنازم؟»

وقتی آدم این نگاه را داشته باشد آن موقع می‌بیند که اصلاً فخرفروشی کلاً درمان می‌شود. به هیچ چیزی من نمی‌بالم؛ به هیچ چیزی. به هیچ چیزی که می‌گویم، این نکته مهم است که حواسمان باشد که فقط مسئله فخرفروشی در مسائل مالی و مادی و نمی‌دانم قیافه گرفتن و اینها نیست؛ من باید هیچ بدانم خودم را تا این مشکل حل شود.

درس از بایزید بسطامی

برویم دوباره به سراغ آموزگار این حکمت‌های زیبا، سعدی شیرازی که می‌گوید:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید / ز گرمابه آمد برون بایزید

بایزید که از اولیاءالله بوده، می‌گوید از حمام آمد بیرون، روز عید هم بوده، حتماً لباس‌های خوبش را پوشیده

یکی طشت خاکسترش بی‌خبر / فرو ریختند از سرایی به سر

همین گفت شولیده دستار و موی / کف دست شکرانه مالان به روی

که ای نفس من در خور آتشم / به خاکستری روی در هم کشم؟

خاکستر ریختند روی سرش، شروع کرد اینها را مالیدن به صورتش و می‌گفت: آخیش! خاکستر ریختند روی من، من که شایسته آتشم، حالا حداقل خاکستر ریختند روی من. ببین چگونه آدم بزرگ می‌شود، وقتی خودش را هیچ دید. با من بودی؟ حرف دهنت را بفهم که با چه کسی طرفی! من یک وقت این‌گونه فکر می‌کنم که من کسی هستم، دارد به من توهین می‌شود، احساس می‌کنم به من اهانت می‌شود؛ یک وقت هست که به من می‌گوید آقا من که کسی نیستم این را گفته به من، مهم نیست، من که بدتر از اینها را هم لایقش هستم و اصلاً آدم مشکلاتش حل می‌شود، اصلاً آدم دعواهایش با همه حل می‌شود؛ که ای نفس من در خور آتشم، به خاکستری روی در هم کشم؟

شعر سعدی درباره تواضع

بزرگان نکردند در خود نگاه / خدابینی از خویشتن‌بین مخواه

بزرگی به ناموس و گفتار نیست / بلندی به دعوی و پندار نیست

تواضع سر رفعت افرازدت / تکبر به خاک اندر اندازدت

به گردن فتد سرکش تندخوی / بلندیت باید بلندی مجوی

ز مغرور دنیا ره دین مجوی / خدابینی از خویشتن بین مجوی

گرت جاه باید مکن چون خسان / به چشم حقارت نگه در کسان

گمان کی برد مردم هوشمند / که در سرگرانی است قدر بلند؟

آدمی که عاقل باشد به تعبیر امیرالمؤمنین احمق نباشد، هیچ وقت فکر نمی‌کند که اگر خودش را بگیرد یک کسی می‌شود.

از این نامورتر محلی مجوی / که خوانند خلقت پسندیده خوی

نه گر چون تویی بر تو کبر آورد / بزرگش نبینی به چشم خرد؟

نگاه کن وقتی کسی قیافه می‌گیرد برایت، در دلت چه می‌گویی راجع به او؟ می‌گویی چقدر آدم حقیری است که خودش را گرفته.

تو نیز ار تکبر کنی همچنان / نمایی که پیشت تکبر کنان

چو استاده‌ای بر مقامی بلند / بر افتاده گر هوشمندی مخند

بسا ایستاده درآمد ز پای / که افتادگانش گرفتند جای

گرفتم که خود هستی از عیب پاک

این همین نکته‌ای است که در مکارم الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام) آمده. و حالا ما فرض کنیم که اصلاً اخلاق خیلی خوبی هم دارم

تعنت مکن بر من عیبناک

یکی حلقه کعبه دارد به دست / یکی در خراباتی افتاده مست

باشد تو این‌قدر خوبی که اصلاً حلقه کعبه در دست توست؛ من این‌قدر بدم که اصلاً در خرابات مستم.

گر آن را بخواند که نگذاردش؟ / وراین را براند که بازآردش؟

آن کسی که در خرابات و میخانه مست افتاده، اگر خدا بخواهد ببردش برای خودش، چه کسی می‌خواهد جلوی خدا را بگیرد؟ وراین را براند که بازآردش؟ آن کسی که خیلی عابد و زاهد است، اصلاً در کعبه است دستش، اگر خدا این را از در خانه‌اش رد کند، چه کسی می‌خواهد این را برگرداند؟

نه مستظهرست آن به اعمال خویش / نه این را در توبه بسته ست پیش

آدم به هیچ چیزی نمی‌تواند اطمینان کند؛ فقط به تعبیر امیرالمؤمنین به چه چیزی می‌شود فخر فروخت؟

الهي كفي بي فخراً أن أكون لك عبداً

«هر چه خاکسارتر باشد، این فخر بیشتری دارد؛ بنده‌تر باشد، این فخر بیشتری دارد.»

نتیجه‌گیری

وَ هَبْ لِی مَعَالِیَ الْأَخْلَاقِ، وَ اعْصِمْنِی مِنَ الْفَخْرِ

«خدایا به ما هم این اخلاق نیکو را بده و کمک‌مان کن که ما هم دچار فخر نشویم.»

۲۰ـ غلبه بر خودپسندی

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) به عباراتی رسیدیم که در بخش سوم این دعا امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا نعمت‌ها و فرصت‌های بزرگی را درخواست می‌کردند اما بلافاصله آسیب و آفت این مسیر را یادآور می‌شدند.

مروری بر آفت‌های نعمات

اگر خاطرتان باشد:

- **وسعت روزی** و آسیبش اینکه انسان دچار تکبّر شود.
- **عبادت** و آسیبش این بود که انسان دچار عُجب و خودپسندی شود.
- **اهل خیر بودن و خیر رساندن به مردم** نعمت خداست ولی آفتش این بود که انسان منّت بگذارد.
- **همه خوبی‌های اخلاقی** اما آسیبش این بود که انسان تفاخر کند و فکر کند که اگر خوش اخلاق است پس حتماً می‌تواند بر دیگران برتری داشته باشد.

نتیجه‌گیری کلی

از مجموع این فرازها می‌توانیم به این نتیجه‌گیری برسیم که آن چیزی که عامل اصلی اخلاق والا و مکارم اخلاق از نگاه دین ما این است که انسان نفس خودش، خودخواهی‌های خودش را بتواند کنار بزند و آن چیزی که مانع این مسیر است این است که انسان از خودش، از کار خوبش، از داشته‌هایش دچار کبر و غرور و خود بزرگ‌بینی شود.

بخش چهارم: راه حل عملی

الان بخش چهارم دعا این عبارت است که باز مثل همه فرازهای دعا که با صلوات شروع می‌شود، صلوات می‌فرستند و بعد از خدا می‌خواهند:

وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النّاسِ دَرَجَةً إِلّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا

«و مرا در میان مردم هیچ درجه‌ای بالا نبر مگر اینکه به همان اندازه نزد خودم پایینم آوری.»

وَ لَا تُحْدِثْ لِي عِزّاً ظَاهِراً إِلّا أَحْدَثْتَ لِي ذِلّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا

«و برایم هیچ عزت آشکاری را پدید نیاور مگر اینکه به همان اندازه نزد خودم برایم ذلتی درونی را پدید آوری.»

توضیح راه حل امام سجاد (علیه‌السلام)

اگر کسی به این نکته‌هایی که تا الان گفتیم توجه کرده باشد، این عبارت دعای مکارم‌الاخلاق برایش یک راه حل است. یعنی وقتی ما متوجه شدیم که خودخواهی بزرگترین عامل بد اخلاقی و در جا زدن ما از درجات معنوی است، حالا دنبال یک راه حل هستیم که بتوانیم بر این خودپسندی و خودخواهی خودمان غلبه کنیم، چه طوری جلوی آن را بگیریم.

اینجا حضرت از خدا می‌خواهد: خدایا من را هیچ درجه‌ای در بین مردم بالا نبر مگر اینکه به همان اندازه در چشم خودم من را پایین بیاوری. راه حل در درون خود ما است که باید در درون خود، خودمان را پایین حساب کنیم.

و بعد عرض می‌کنند: خدایا هر عزتی که به من می‌دهی در دنیا، عزت مالی می‌دهی، مقام می‌دهی، موقعیت می‌دهی، اخلاق خوب می‌دهی، عبادت می‌دهی، علم می‌دهی که به من رشد می‌دهد، در درونم به ازای آن نعمت من را کوچک کن، ذلت و خواری در درون برایم ایجاد کن.

چرا امام سجاد (علیه‌السلام) چنین چیزی می‌خواهد؟

چرا امام سجاد (علیه‌السلام) یک چنین چیزی از خدا می‌خواهد؟ خیلی به نظرم نکته آموزنده و جالبی در آن وجود دارد.

ببینید این‌قدر این موضوع خودپسندی خطرناک است که ما مفصّل چند جلسه راجع به خطراتش توضیح دادیم. بسیاری از افراد اهل دقت، اهل فکر، کسانی که واقعاً دلشان می‌سوزد به حال خودشان که نکند من سقوط کنم از نظر اخلاقی، نکند من از نظر معنوی هلاک شوم – چون ما فهمیدیم آن چیزی که از نظر معنوی انسان را هلاک می‌کند خودخواهی و خودپسندی است – عابدترین عابدها، عالم‌ترین عالم‌ها اگر آدم باشد ولی خودپسند باشد نابود می‌شود. این‌قدر این خطر جدی است.

گرایش ملامتیّه

یک عده زیادی از عرفا، صوفی‌ها و اهل فکر کم کم به این گرایش رسیدند که اگر این‌قدر این خطر زیاد و سنگین است و اگر این‌قدر ما زود فریب می‌خوریم که حتی وقتی عبادت می‌کنم، علم پیدا می‌کنم و اخلاق خوب پیدا می‌کنم با همان فریب می‌خورم، نابود می‌شوم، پس چه کار کنم که از این شرّ در امان بمانم؟

به این نتیجه رسیدند که اصلاً بیاییم از خیر خوب بودن در چشم دیگران بگذریم. تا می‌توانیم خودمان را در نگاه دیگران خوار و خفیف کنیم. بگذار اصلاً مردم فکر کنند من جزو اراذل و اوباش هستم. بگذار اصلا مردم فکر کنند من خیلی آدم پستی هستم، چرا؟ برای اینکه یک وقت دچار این آسیب نشوم.

این نوع گرایش در طول تفکرات اسلامی اصطلاحاً به آن می‌گویند **ملامتیّه** و برخی از این دیدگاه‌ها جز فرقه‌ها محسوب می‌شوند. اما یک گرایشی همیشه در بین افرادی که اتفاقاً آدم‌های دقیقی بودند، آدم‌هایی که دلشان به حال اخلاق و معنویت خودشان می‌سوخته، گفتند: بگذار ما را ملامت کنند، بگذار بگویند ما آدم بدی هستیم ولی من دچار عُجب نشوم، دچار غرور نشوم.

منشأ قرآنی ملامتیّه

این ملامت را هم از کجا آوردند؟ یکی از منشأهای این کلمه ملامت از همین آیه است که قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَايَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ...﴾ (المائدة: ۵۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، پس خدا گروهی را خواهد آورد که دوستشان دارد و آنها نیز او را دوست دارند، افرادی که در برابر مؤمنان خوار و در برابر حق‌پوشان عزتمندند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای بیم ندارند.»

کسانی که در راه خدا جهاد می‌کنند، مؤمن هستند، خوب هستند، از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نگران نیستند، نمی‌ترسند. اینها گفتند می‌بینید قرآن دارد می‌گوید ملامت دیگران مهم نیست. یک طوری رفتار می‌کنم اصلاً فکر کنند من گناهکارم. مثلاً جام شراب برمی‌داشتند می‌آوردند جلو مردم فکر کنند اینها شراب‌خوارند.

ارزیابی گرایش ملامتیّه

حالا ببینیم آیا درست است یا درست نیست؟ واقعا می‌خواهم بگویم این‌قدر این قضیه مهم بوده یک عده افتادند به این سمت. آیا واقعا درست است آدم با خودش این کار را بکند؟

شما خاطرتان هست در آن جلسه‌ای که ما راجع به عزّت صحبت کردیم گفتیم که خدا به مؤمن اجازه نداده خودش را خوار کند. عزت مؤمن اصلاً مال خودش نیست، حق ندارد کاری کند که خوار و خفیف شود.

نمونه‌هایی از ادبیات فارسی

ببینید در فرهنگ دینی و اسلامی ما، یکی از شخصیت‌های کلیدی که تأثیر زیادی در این زمینه داشته است، نظرات متعددی ارائه کرده است. البته در خصوص اینکه آیا او جزو ملامتیّه بوده یا خیر، اختلاف نظر وجود دارد؛ اما به هر حال، سخنان او در این حوزه بسیار قابل توجه است.

حافظ شیرازی

حافظ می‌گوید:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن / منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم / که در طریقتِ ما کافریست رنجیدن

به می‌پرستی از آن نقشِ خود زدم بر آب / که تا خراب کنم نقشِ خود پرستیدن

می‌گوید می‌دانی برای چه رفتم سراغ مِی‌پرستی؟ برای اینکه این‌قدر می‌ترسیدم از اینکه خودپرست شوم گفتم بگذار بروم نقش خودم را خراب کنم، بگذار خودم را مِی‌پرست جلوه بدهم تا خودپرست نباشم.

این یک نمونه از شعر حافظ می‌گوید:

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست / گفت با ما منشین، کز تو سلامت برخاست

اصلاً در این فرهنگ، سلامت با ملامت دو نقطه روبرو بود. می‌گفتند کسی که خیلی سالم باشد این به درد نمی‌خورد. مثلاً یک طوری باشد که ملامتت کنند بگویند اصلاً آدم به درد نخوری است، تو خیلی آدم ظاهرالصلاحی، با ما منشین، ما آدم‌های خیلی خرابی هستیم.

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری / کآتش از خرقهٔ سالوس و کرامت برخاست

هرچه بیچارگی و بدبختی ما است از ریاست، از تزویر، از خودپرستی است. بگذار من را بد بگویند اما خودپرست نباشم، اهل سالوس و ریاکاری نباشم.

یا مثلاً می‌گوید:

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار / کاین کرامت سببِ حشمت و تمکینِ من است

اصلاً ژنده پوشیدن و بد پوشیدن و فقیر بودن و کثیف بودن را می‌گوید خدایا این را از من نگیر، اصلاً من با این به مقامی می‌رسم.

یا دوباره یک جای دیگر حافظ می‌گوید:

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی / کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

همین ژنده پوش و فقیر باشی و اینها خیلی بهتر است.

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل / کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده / مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی

حافظِ خام‌طمع شرمی از این قصّه بدار / عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی؟

سعدی شیرازی

خلاصه ببینید در اشعار حافظ این مقابله شدید کلاً این جریان ملامتیّه در بین مسلمان‌ها یک واکنشی بود نسبت به این ریاکاری‌ها و ظاهرسازی‌هایی که یک عده‌ای جانماز آب می‌کشیدند، هی می‌خواستند ریا کنند، هی می‌خواستند بگویند ما خیلی خوبیم و همین باعث فخرفروشی می‌شد.

یک عده وقتی دیدند چقدر بد و کثیف است ریاکاری گفتند: حالا که این طوری شد ما برای اینکه به این ریاکاری نیفتیم می‌آییم از آن طرف یک کاری می‌کنیم که ما را بگویند شما بی‌خودید و جزو اراذل و اوباش هستید.

یا حتی شما ببینید مثلاً در شعر سعدی، سعدی که خودش همیشه راجع به عزّت، راجع به دارایی، راجع به همه چیز اینها توصیه می‌کند ولی ببینید چه طوری برای اینکه آدم دچار آفت‌های دارایی، آفت‌های زور داشتن، آفت‌های مقام داشتن، آفت‌های موقعیّت داشتن نشود می‌گوید:

سپاس و شکر بی‌پایان خدا را / برین نعمت که نعمت نیست ما را

خدا را شکر می‌کنم که من هیچ چیزی ندارم، نعمت خدا این است که من هیچ نعمتی ندارم.

بسا مالا که بر مردم وبال است / مزید ظلم و تأکید ضلال است

مفاصل مُرتَخی و دست عاطل / به از سرپنجگی و زور باطل

می‌گوید من دستم فلج باشد بهتر از این است که یک دست سالم داشته باشم که بتوانم بزنم به سر مردم.

من آن مورم که در پایم بمالند / نه زنبورم که از دستم بنالند

اصلاً من مورچه‌ام که من را له کنند، من زنبور نیستم که نیش داشته باشم کسی را نیش بزنم.

کجا خود شکر این نعمت گزارم / که زور مردم آزاری ندارم

تحلیل گرایش ملامتیّه

خلاصه ببینید در فرهنگ ما این تفکر، این گرایش که این‌قدر داشتن هر چیزی که به آدم عزت می‌دهد، به آدم موقعیّت می‌دهد – از مال بگیر، از زیبایی بگیر، از تمیزی بگیر، از علم بگیر، از عبادت بگیر – هر چیزی می‌گوید اصلاً اینها این‌قدر آفت‌هایش بد است من نداشته باشم چه بهتر. یک آدم تو سری خور باشم ولی مغرور نباشم.

این راه حلی است که خیلی از حکما، خیلی از آدم‌های اهل فکر، آدم‌هایی که دلشان به حال اخلاق و معنویت‌شان می‌سوخته این را پیشنهاد می‌کردند.

راه حل امام سجاد (علیه‌السلام)

اما امام سجاد (علیه‌السلام) چه راه حلی پیشنهاد کرد؟

امشب در این دعا که خواندیم، اهل بیت و قرآن برای اینکه ما دچار این مشکل نشویم راه حل‌شان اگر یادتان باشد هیچ وقت در این نبود که چون مال باعث می‌شود که شما خودت را گم کنی پس باید فقیر باشی، بلکه همیشه می‌گفتند شما اصلاً طلب مال کنید، مال زیاد داشته باشی و عبادت هم هست.

هیچ وقت راه حل این نبود که چون آدم وقتی عبادت می‌کند دچار ریا می‌شود، دچار عجب می‌شود پس عبادت را بگذار کنار که دچار عجب نشوی، نه.

راه حل چه بود؟ گفتند فکرت را کار بینداز، ببین که اگر تو خودت را کسی حساب کنی عبادت به دردت نمی‌خورد. خودت را گم نکن چون یک رابطه‌ای که با مردم داری شیک بپوش، مرتب باش، مال داشته باش، ظاهرالصلاح باش، خوش اخلاق باش، علم داشته باش، موقعیت داشته باش، ماشین خوب داشته باش ولی یک رابطه‌ای هم در درون خودت با خدا ایجاد کن. اینجا ببین چقدر بیچاره‌ای، ببین چقدر نیاز داری، ببین تو هر چقدر مال و موقعیت و همه چیز داشته باشی به یک مو بند هستی، خدا یک لحظه تو را رها کند بدبخت‌ترین بدبخت‌ها هستی.

این بود راه حل. ببینید راه حل تفکر بود. راه حل قرآن و اهل بیت این بود که فکر را کار بینداز:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَىٰ وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُو﴾ (سبإ: ۴۶)

«بگو: فقط شما را به یک چیز پند می‌دهم: اینکه دو تا دو تا و تنها برخیزید و سپس تفکر کنید.»

سختی تفکر عملی

یک راه حل این است که فکر کنید ولی فکر کردن ساده نیست. با اینکه من بگویم فکر کن، پس من همیشه گفتم همه اینها را، خودم می‌آیم در سخنرانی می‌گویم برای مردم ولی به خودم مغرور نمی‌شوم؟ خودم را گم نمی‌کنم؟ یک کسی یک چیزی گفت نمی‌گویم با کی طرف هستی؟ یکی به من توهین کرد فوری به من برنمی‌خورد؟ پس مشکل دارم، فکر کردن سخت است.

من این فکرم را بتوانم کار بیندازم برای اینکه بفهمم که حالا این یک چیزی گفت چه اشکالی دارد، من که می‌دانم چقدر اوضاع من خراب‌تر از این حرف‌هاست که صد تا بدتر از این هم به من بگویند حق من است. ولی وقتی یک کسی از گل نازک‌تر به من بگوید به من برمی‌خورد، سخت است.

بخاطر همین که سخت است، دیدیم که امثال حافظ و سعدی و بزرگان ما می‌گفتند: پس چه کار کنیم؟ بیا خودمان را بزنیم به یک طوری که به ما اصلاً بگویند تو آدم بی‌خودی هستی، ملامت‌مان کنند.

راه بینابین: نمونه‌های عملی

ولی ببینید یک راه بینابین، من امشب برای شما دو تا قصه کوتاه بگویم. عرضم تمام این است که آدم باید فکر کند، باید تلاش کند که در عین اینکه عزت دارد، مال دارد، موقعیت دارد، عبادت دارد، جلوه خوب دارد ولی در درون خودش خودش را کوچک بداند و به خودش مغرور نشود. ولی یک جاهایی اگر دید نمی‌تواند، باید یک جاهایی هم خلاصه گوشش را بگیرد دیگر، خودش را باید تربیت کند.

داستان محمد بن مسلم

یک نمونه‌اش ببینید داستان محمد بن مسلم:

قَالَ أَبُو اَلنَّصْرِ: سَأَلْتُ عَبْدَ اَللَّهِ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ فَقَالَ: كَانَ رَجُلاً شَرِيفاً مُوسِراً، فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلاَمُ) تَوَاضَعْ يَا مُحَمَّدُ ! فَلَمَّا اِنْصَرَفَ إِلَى اَلْكُوفَةِ أَخَذَ قَوْصَرَةً مِنْ تَمْرٍ مَعَ اَلْمِيزَانِ وَ جَلَسَ عَلَى بَابِ مَسْجِدِ اَلْجَامِعِ وَ جَعَلَ يُنَادِي عَلَيْهِ، فَأَتَاهُ قَوْمُهُ فَقَالُوا لَهُ فَضَحْتَنَا، فَقَالَ إِنَّ مَوْلاَيَ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ فَلَنْ أُخَالِفَهُ وَ لَنْ أَبْرَحَ حَتَّى أَفْرُغَ مِنْ بَيْعِ بَاقِي هَذِهِ اَلْقَوْصَرَةِ، فَقَالَ لَهُ قَوْمُهُ إِذْ أَبَيْتَ إِلاَّ لِتَشْتَغِلَ بِبَيْعٍ وَ شِرَاءٍ فَاقْعُدْ فِي اَلطَّحَّانِينَ! فَهَيَّأَ رَحًى وَ جَمَلاً وَ جَعَلَ يَطْحَنُ، وَ قِيلَ إِنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْعُبَّادِ فِي زَمَانِهِ. (رجال الكشی ج۱ ص ۱۶۵)

محمد بن مسلم از اصحاب امام باقر (علیه‌السلام)، فقیه بود، بسیار ثروتمند بود. در موقعیت قبیله‌ای در یک جایگاه بسیار خوبی بود، یک شخصیت خیلی شریف. یک بار امام باقر (علیه‌السلام) برای اینکه خیر او را می‌خواستند به او گفتند: محمد خودت را کوچک کن، تواضع کن. این فوری قضیه را گرفت.

چه کار کرد؟ می‌گوید تا رسید به کوفه به شهر خودش، رفت یک سینی خرما خرید، رفت نشست جلو مسجد شهر، شروع کرد داد زدن: آی مردم خرما دارم! شروع کرد به خرما فروشی.

فامیل‌ها، قوم و قبیله او گفتند: این زده به سرش! یک آدم ثروتمند موقعیت‌دار جزو اشراف قبیله ما رفته نشسته جلو مسجد دارد خرما می‌فروشد، آبرو و حیثیّت برای ما نگذاشته. آمدند گفتند: این کارها چیست که داری می‌کنی؟

گفت: شما نمی‌دانید، مولای من یک فرمانی به من داده، یک توصیه به من کرده، من نمی‌توانم مخالفت کنم. به من گفته خودت را کوچک کن، من اینجا انتخاب کردم کوچک کنم خودم را، چه کار دارید شما؟

گفتند: حالا می‌خواهی یک کاری بکنی بیا یک آسیابی است آنجا کار کن، آرد درست کن. و او را بردند آنجا.

جریان چه بود؟ جریان این بود که آن توصیه‌ها و آن تفکر، آن معلم اخلاق و آن مراد و مربی فهید که برای رشد معنوی باید این مشکل را حل کند. بنابراین، امام گفتند: باید خود را کوچک کنی.

داستان علی بن یقطین

نمونه دوم داستان علی بن یقطین:

اِسْتَأْذَنَ إِبْرَاهِيمُ اَلْجَمَّالُ رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُ عَلَى أَبِي اَلْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ اَلْوَزِيرِ فَحَجَبَهُ فَحَجَّ عَلِيٌّ بْنُ يَقْطِينٍ فِي تِلْكَ اَلسَّنَةِ فَاسْتَأْذَنَ بِالْمَدِينَةِ عَلَى مَوْلاَنَا مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَحَجَبَهُ فَرَاَهُ ثَانِيَ يَوْمِهِ فَقَالَ عَلِيٌّ بْنُ يَقْطِينٍ يَا سَيِّدِي مَا ذَنْبِي فَقَالَ حَجَبْتُكَ لِأَنَّكَ حَجَبْتَ أَخَاكَ إِبْرَاهِيمَ اَلْجَمَّالَ وَ قَدْ أَبَى اَللَّهُ أَنْ يَشْكُرَ سَعْيَكَ أَوْ يَغْفِرَ لَكَ إِبْرَاهِيمُ اَلْجَمَّالُ فَقُلْتُ سَيِّدِي وَ مَوْلاَيَ مَنْ لِي بِإِبْرَاهِيمَ اَلْجَمَّالِ فِي هَذَا اَلْوَقْتِ وَ أَنَا بِالْمَدِينَةِ وَ هُوَ بِالْكُوفَةِ فَقَالَ إِذَا كَانَ اَللَّيْلُ فَامْضِ إِلَى اَلْبَقِيعِ وَحْدَكَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْلَمَ بِكَ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ وَ غِلْمَانِكَ وَ اِرْكَبْ نَجِيباً هُنَاكَ مُسْرَجاً قَالَ فَوَافَى اَلْبَقِيعَ وَ رَكِبَ اَلنَّجِيبَ وَ لَمْ يَلْبَثْ أَنْ أَنَاخَهُ عَلَى بَابِ إِبْرَاهِيمَ اَلْجَمَّالِ بِالْكُوفَةِ فَقَرَعَ اَلْبَابَ وَ قَالَ أَنَا عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ اَلْجَمَّالُ مِنْ دَاخِلِ اَلدَّارِ وَ مَا يَعْمَلُ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ اَلْوَزِيرُ بِبَابِي فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ يَا هَذَا إِنَّ أَمْرِي عَظِيمٌ وَ آلَى عَلَيْهِ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ إِنَّ اَلْمَوْلَى عَلَيْهِ السَّلاَمُ أَبَى أَنْ يَقْبَلَنِي أَوْ تَغْفِرَ لِي فَقَالَ يَغْفِرُ اَللَّهُ لَكَ فَآلَى عَلِيٌّ بْنُ يَقْطِينٍ عَلَى إِبْرَاهِيمَ اَلْجَمَّالِ أَنْ يَطَأَ خَدَّهُ فَامْتَنَعَ إِبْرَاهِيمُ مِنْ ذَلِكَ فَآلَى عَلَيْهِ ثَانِياً فَفَعَلَ فَلَمْ يَزَلْ إِبْرَاهِيمُ يَطَأُ خَدَّهُ وَ عَلِيٌّ بْنُ يَقْطِينٍ يَقُولُ اَللَّهُمَّ اِشْهَدْ ثُمَّ اِنْصَرَفَ وَ رَكِبَ اَلنَّجِيبَ وَ أَنَاخَهُ مِنْ لَيْلَتِهِ بِبَابِ اَلْمَوْلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلاَمُ بِالْمَدِينَةِ فَأَذِنَ لَهُ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ فَقَبِلَهُ.

علی بن یقطین از شیعیان امام کاظم (علیه‌السلام) بود که وزیر دربار بود. یعنی با اینکه شیعه بود، مخفیانه شیعه بود، با اجازه امام کاظم (علیه‌السلام) در تشکیلات حکومت بود تا به مقام وزارت هم رسیده بود. موقعیت خیلی عالی داشت ولی مخفیانه با امام کاظم (علیه‌السلام) ارتباط داشت، از این موقعیت استفاده می‌کرد، کار شیعیان را راه می‌انداخت، کمک می‌کرد.

در این روایت دارد که علی بن یقطین اهل کوفه بود، رفت مکه برای حج، رفت مدینه، در خانه امام کاظم (علیه‌السلام) در زد، خادم حضرت آمد گفت بله، گفت من علی بن یقطین هستم آمدم خدمت امام کاظم (علیه‌السلام). رفت داخل آمد گفت حضرت اجازه نداد. دوباره رفت آمد باز راهش ندادند. فردا بیرون یک جا امام کاظم (علیه‌السلام) را دید.

گفت: یا ابن رسول الله من چه اشتباهی کرده‌ام؟ من چه گناهی کرده‌ام؟ چرا من را راه نمی‌دهید؟ من شیعه شما، محب شما هستم.

امام کاظم (علیه‌السلام) به او فرمودند که: در کوفه یادت است یک روز ابراهیم ساربان (شتربان) یک کارگر آمده بود کار داشت، راهش ندادی، کارش را راه نینداختی، تحویلش نگرفتی.

گفت: بله حضرت.

فرمودند: من هم راه نمی‌دهم.

گفت: چشم جبران می‌کنم.

گفتند: نخیر، تا او از تو راضی نشود من راه نمی‌دهم.

گفت: من چه کار کنم؟ من الان اینجا مدینه است، چشم بروم کوفه حلش می‌کنم.

حضرت فرمودند: امشب می‌روی کنار بقیع، وقتی رفتی آنجا یک اسب آنجا آماده است، سوار اسب می‌شوی، اسب می‌برد تو را خودش جایی که باید بروی.

رفت شب کنار بقیع، دید اسب هست، سوار شد، اسب شروع کرد از مدینه رفت بیرون، یک کمی از مدینه که دور شد یک دفعه نگاه کرد دید دم کوفه است، رسیده کوفه. به امر ولایی امام هیچ بُعدی ندارد. واقعا رفت در خانه همین ابراهیم جمال ساربان شتر، در زد.

این بنده خدا آمد دم در، جناب علی بن یقطین وزیر، شما کجا در خانه ما فقیر بیچاره کجا؟

گفت: اجازه می‌دهی بیایم داخل؟

گفت: بفرمایید.

بگذار من بیایم داخل خانه، رفت داخل گفت: ابراهیم من کارم گیر تو است.

گفت: چه شده؟

گفت: من یک خواهش می‌خواهم از تو بکنم، حرف من را زمین نینداز.

گفت: بفرمایید.

گفت: من آن روز که تو آمدی تحویلت نگرفتم، حالا سرم شلوغ بوده، چه بوده، اخلاقم درست نبوده، خودم را گم کردم، می‌خواهم من را ببخشی.

گفت: آقا این حرف‌ها چیست؟ بخشیدم.

گفت: نه، این فرش را بزن کنار، خاک زمین پیدا شود، من صورتم را می‌گذارم روی خاک، تو باید با کفش پایت را بگذاری روی صورت من.

گفت: من بخشیدم.

گفت: همین که من می‌گویم.

گفت: چشم، فرش را زد کنار، صورتش را گذاشت روی خاک، گفت: حالا پایت را بگذار روی صورتم تا من باشم دیگر خودم را گم نکنم، تا من باشم دیگر کسی را این‌طوری به عنوان اینکه یک کارگر است رد نکنم. پایش را گذاشت روی صورت این، بعد همین طوری که پایش بود گفت: خدایا تو شاهد باش، من توبه کردم، من جبران کردم، من امامم و مولایم را راضی کردم.

کار این بنده خدا را راه انداخت، برگشت مدینه، فردایش آمد خدمت امام کاظم (علیه‌السلام) و حضرت تحویلش گرفت.

نتیجه‌گیری

غرض من این بود: ببینید این خواسته امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق که خدا ما گرفتاریم، ما بیچاره‌ایم، تا یک موقعیت پیدا می‌کنیم، تا یک چیزی گیر ما می‌آید، خودمان را گم می‌کنیم، تا یکی از ما تعریف می‌کند دیگر فکر می‌کنیم دیگر چنین و چنان است.

خدا تو خودت باید کمک کنی. اگر مال داشتن خوب است که خوب است، هیچکس هم نمی‌گوید بد است. موقعیت داشتن خوب است، اخلاق خوب داشتن، قیافه خوب، همه این چیزهایی که به آدم عزت می‌دهد اینها را به من بده ولی تو کمکم کن که هر کدام که دادی من عقلم کار بیفتد، فهم و درک شعور این را داشته باشم که من کسی نیستم، آن موقع از این آفت در امان می‌مانم، آن موقع این حل می‌شود برایم.

خدایا هیچ درجه در بین مردم به من نده مگر اینکه بلافاصله همان قدر من را پیش خودم کوچک کنی. خدایا هیچ عزتی به من نده مگر اینکه در باطنم این را بفهمم که من هیچکس نیستم.

به خاطر همین است که به ما توصیه شده که وقتی دیدیم کسی از ما تعریف می‌کند فوری بین خودمان و خدا بگوییم: خدا تو که می‌دانی من کسی نیستم، خدایا چیزهایی که اینها نمی‌دانند از من تو ببخش ولی من را بهتر از آن چیزی که اینها می‌گویند قرار بده.

خوب بودن، موقعیت داشتن، عزت داشتن که چیز بدی نیست، می‌خواهم این را ولی نگران آن آفت‌های هم که شما دیدید که حتی بخاطر آن آفت‌ها خیلی آدم‌های عاقل، آدم‌های مقدس، آدم‌های تیزهوش می‌گفتند: بگذار حتی به من بگویند تو اراذل و اوباشی ولی گرفتار این آفت‌ها نشوم.

ولی راه حل قرآن، راه حل اهل بیت، راه حل بهتری بود که ما می‌توانیم از این راه حل این مشکل اساسی خودمان را حل کنیم.

از خدا می‌خواهیم توفیق درک این حقایق و عمل به این حقایق را به ما عنایت بفرماید.

۲۱ـ در ستایش روش

الحمدلله در جلسات گذشته فرازهایی از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) را با هم مرور کردیم. به بخش پنجم دعا رسیدیم. عبارات این بخش را ملاحظه می‌فرمایید:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ مَتِّعْنِی بِهُدًی صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ، وَ طَرِيقَةِ حَقٍّ لَا أَزِيغُ عَنْهَا

یک فراز جدید، یک فصل جدید در دعای مکارم‌الاخلاق اینجا باز می‌شود. اگر خاطر شما باشد در فرازهای قبلی این مقصدی که ما می‌خواهیم به آن برسیم که آن ایمان و یقین و نیّت پاک مطرح شد، پیش نیازهای این مسیر مطرح شد، آفت‌هایی که هر کدام از این پیش نیازها داشتند مطرح شد. حالا الان راه را می‌خواهد حضرت برای ما نشان بدهد.

بحث لغوی: هُدی یا هَدی؟

ولی قبل از اینکه توضیح بدهم یک نکته‌ای را با شما در میان بگذارم و این در مورد این کلمه «هُدَی» است. من هر چقدر نگاه کردم در ترجمه‌های صحیفه سجادیه، در شرح‌های صحیفه سجادیه، در خود متن صحیفه سجادیه، همه جا یعنی غیر از این پیدا نکردم، همه این را این‌طوری اعراب‌گذاری کردند:

وَ مَتِّعْنِي بِهُدًى صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ وَ طَرِيقَةِ حَقٍّ لَا أَزِيغُ عَنْهَا

«و مرا بهره‌مند فرما از منش شایسته‌ای که آن را با چیزی جایگزین نکنم و راه حقی که از آن منحرف نشوم.»

اگر این «هُدی» باشد معنی این می‌شود: خدایا من را بهره‌مند کن از هدایت شایسته‌ای که این را با هیچ چیزی عوض نکنم. من این عبارت را که دیدم برایم نامأنوس به نظر رسید. به نظرم آمد که اینجا یک اشکالی باید در متن باشد چون من هیچ جا در این همه سال که با متن قرآن و حدیث و دعاها سروکار داشتم، تعبیر «هُدًی صَالِحٍ» هیچ جا من ندیدم. هدایت شایسته؟ مگر هدایت غیر شایسته هم داریم که بگوییم حضرت از خدا می‌خواهد هدایت شایسته به من بده؟

بررسی در متون

کاری که به نظرم رسید بکنم این است که ببینم اصلا تعبیر «هُدًی صَالِحٍ» ما جایی در متون می‌توانیم شبیه آن را پیدا کنیم. با جستجویی که کردم متوجه شدم که به احتمال نود و نه درصد – حالا یک درصد هم می‌گذارم باز برای اینکه چون همه علما، همه مترجمین، همه شارحین این را «هُدی» خواندند و ترجمه کردند – ولی نود و نه درصد به این نتیجه رسیدم که اینجا «هُدی» نباید باشد، اشتباه خوانده شده، این «هَدْی» باید باشد.

ببینید تعبیر «هَدیِ صالِح» در روایات ما فراوان به کار رفته. مثلاً من چند نمونه را برای شما بیاورم. مثلاً هم شیعه هم اهل سنت متعدد نقل کردند که از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله):

اَلْهَدْيُ اَلصّالِحُ وَ اَلسَّمْتُ اَلصّالِحُ وَ اَلاِقْتِصَادُ جُزْءٌ مِنْ خَمْسَةٍ وَ أَرْبَعِينَ جُزْءاً مِنَ اَلنُّبُوَّةِ. (الخصال ج۱ ص۱۷۸)

هَدی شایسته، یعنی چه؟ هَدی یعنی منش و روش، منش و روش شایسته جزئی از اجزای نبوّت است.

یا مثلاً در امالی صدوق این تعبیر آمده که:

عَنْ أَبِي اَلصَّبّاحِ اَلْكِنَانِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلصّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلاَمُ أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَا اَلْقَوْلِ ... وَ أَحْسَنَ اَلسُّنَنِ سُنَّةُ اَلْأَنْبِيَاءِ وَ أَحْسَنَ اَلْهَدْيِ هَدْيُ مُحَمَّدٍ وَ خَيْرَ اَلزّادِ اَلتَّقْوىٰ ... فَقَالَ لِيَ اَلصّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلاَمُ هَذَا قَوْلُ رَسُولِ اَللّهِ صَلّى اَللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. (الأمالی (للصدوق) ج۱ ص۴۸۷)

در این روایت هم شما ببینید باز تعبیر «أَحْسَنَ اَلْهَدْيِ» بهترین روش و منش، منش پیامبر است.

نتیجه‌گیری لغوی

پس ببینید تعبیر «هَدی صالح» وقتی ما می‌بینیم در روایات فراوان به کار رفته، من از این استفاده می‌کنم که در دعای امام سجاد (علیه‌السلام) که از خدا می‌خواهد:

وَ مَتِّعْنِي بِهَدي صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ وَ طَرِيقَةِ حَقٍّ لَا أَزِيغُ عَنْهَا

«و مرا بهره‌مند فرما از منش شایسته‌ای که آن را با چیزی جایگزین نکنم و راه حقی که از آن منحرف نشوم.»

خدایا من را از یک روش و منش شایسته بهره‌مند کن، نه این‌طوری که همه ترجمه کردند: از هدایت شایسته بهره‌مند کن.

یک نشانه دیگر هم بر این برداشت خودم بخواهم عرض بکنم: ببینید این جمله بعدی دقیقاً همان مفهوم منش و طریقه را دارد. حضرت مطرح می‌کند: خدایا من را بهره‌مند کن از یک روش درست و حقی که از این منحرف نشوم.

اهمیت روش در زندگی

پس توضیح این عبارت دعای مکارم‌الاخلاق را من بر اساس آن چیزی که به نظرم می‌آید متن درستش باید خوانده شود خدمت شما عرض می‌کنم و به نظرم اگر ما این‌طوری که درست آن هست بخوانیم و توضیح بدهیم خیلی مفهوم زیباتر و جالب‌تری هم خواهد داشت. چطور؟

چون ببینید ما گفتیم امام سجاد (علیه‌السلام) مقصد را گفتند، پیش‌نیازها را گفتند، حالا می‌خواهند مسیر را بگویند. مسیر، مسیر شایسته و مسیر حق است و این نکته بسیار مهمی است که روش، طریقه، فرایند و منشی که انسان انتخاب می‌کند، در مسائل زندگی، در موفقیّت، در اخلاق، در مکارم اخلاق اهمیت دارد. خیلی به این نکته دقت کنید.

چرا؟ ببینید همیشه این سؤال را باید از خودمان بپرسیم که آیا به صرف اینکه بگوییم من می‌خواهم در راه درست زندگی کنم، راه حق را بروم، این دردی را دوا می‌کند؟ راه حق چیست؟ راه درست چیست؟

مشکل ادعای حق

ببینید قرآن به ما می‌گوید:

﴿فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ (المؤمنون: ۵۳)

«امّا کارشان را در میان خود، به پراکندگی کشاندند، هر گروهی به راهی رفتند، و هر حزبی به آنچه نزدشان بود، دل خوش کردند.»

هر حزبی، هر گروهی، هر فرقه‌ای، هر مکتبی، هر کسی می‌گوید من راه درست را دارم می‌روم، گروه گروه شده‌اند، همه می‌گویند ما درست می‌گوییم. هر جناحی حتی ببینید کفار می‌گویند ما برحقیم. این آیه خیلی آیه عجیبی است. می‌گوید اینها پیغمبر را می‌دیدند، پیغمبر خدا می‌آمد برای اینها دلیل می‌آورد، حرف منطقی می‌زد، قرآن می‌آورد، می‌گفتند:

﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَـٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (الأنفال: ۳۲)

«و آن هنگام که گفتند: خدایا! اگر این همان حقِّ از جانب توست، پس بر ما از آسمان سنگ‌هایی ببار یا عذابی دردناک برای ما بیاور!»

خدایا اگر این راست می‌گوید به ما عذاب نازل کن! یعنی این‌قدر روی تعصب خودشان، روی فکر خودشان اصرار داشتند، خودشان را برحق می‌دانستند. در مقابل پیغمبر هم می‌گفتند که این حرف‌ها چیست؟ اگر دارد راست می‌گوید خدایا اصلاً به ما عذاب نازل کن، سنگ به ما ببار!

ببینید چقدر پیچیده است که همه خودشان را حق می‌دانند. حالا وقتی همه خودشان را حق می‌دانند، ما بیاییم هی بگوییم که من می‌خواهم در راه حق باشم، پس راه حق چیست؟ همین که من هستم راه حق است؟ تا صبح هم دعوا کنیم بگوییم حق با من است، این هم می‌گوید حق با من است. حالا شما در این فضاهای انتخاباتی نگاه کنید، ببینید اگر صد تا مناظره بگذارند، پنجاه روز بشینند با هم بحث کنند، همه می‌گویند حق با ماست. پس وقتی این‌گونه است ما باید ببینیم حقیقت چیست؟

ادعای حرف خدا

یک عده به ما می‌گویند که وقتی ما می‌گوییم ما حق می‌گوییم یعنی این که خدا می‌گوید، حرف خودم نیست، حرف خدا است. ببینید قرآن می‌گوید:

﴿يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾ (النور: ۲۵)

«آن روز، خداوند حساب و کتاب حقّ آنان را بی‌کم و کاست خواهد داد. و آنان خواهند دانست که خداوند همان حقیقت آشکار است.»

روز قیامت که حقایق آشکار می‌شود، همه متوجه می‌شوند که تنها حقیقت خداست، حقیقت فقط پیش خداست. ولی آیا این هم باز دردی را دوا می‌کند؟ چون باز من می‌گویم من حرف خدا را دارم بیان می‌کنم، این هم می‌گوید باز من دارم حرف خدا را بیان می‌کنم. ببینید مشکل چه‌طوری قابل حل است؟

پذیرش اختلاف طبیعی

این است که ما معتقد باشیم که حق پیش هیچ‌کسی نیست. تا قیامت، تا این دنیا دنیاست، قرار است انسان‌ها با هم اختلاف داشته باشند. قرآن می‌گوید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ (هود: ۱۱۹–۱۱۸)

«و اگر خداوندگارت می‌خواست، همه مردم را یک امّت واحده قرارمی‌داد، ولی همچنان اختلاف می‌ورزند. مگر کسی که خداوندگارت به او رحم کند، و برای همین آنها را آفرید. و فرمان خداوندگارت صادر شده که دوزخ را از جنّ و انس پر خواهد کرد.»

اگر خدا می‌خواست می‌توانست کاری کند که همه پیرو یک خط باشند، همه یک فکر بکنند، همه حق را ببینند، هیچ‌کسی اختلاف پیدا نکند. ولی می‌گوید: نه، من چنین چیزی را نخواستم. همیشه این اختلافات وجود خواهد داشت.

پس وقتی این‌گونه است ما باید بپذیریم که حقیقت پیش هیچ‌کس نیست، هیچ‌کس مالک حقیقت نیست، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید همه حق با من است، همه باطل هم با شما است.

﴿وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (غافر: ۲۰)

«و خداست که به حق داوری می‌کند، و کسانی را که در برابر او می‌خوانند به چیزی داوری نمی‌کنند؛ در حقیقت، خداست که خود شنوای بیناست.»

غیر از خدا هر کس هر چیزی می‌گوید ارزشی ندارد، حقیقت نیست. من خدایم؟ شما خدایید؟ جناح شما نمایندگی تامّ تمام از خدا دارد؟ چه کسی می‌تواند ادعا کند که بگوید هر چیزی من می‌گویم حرف خداست؟ حتی قرآن که تو بخوانی، برداشت خودت از قرآن را داری می‌گویی. نه، حرف خدا را هیچ‌کس، غیر از خدا، حقیقت پیشش نیست.

این را اگر ما متوجه شویم که همه، به قول حافظ:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

همه دارند افسانه می‌گویند.

قرآن ببینید سوره قصص آیه ۷۵ می‌فرماید:

﴿وَنَزَعْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ (القصص: ۷۵)

«و از میان هر امتی گواهی بیرون می‌کشیم و می‌گوییم: برهان خود را بیاورید. پس بدانند که حقّ از آنِ خداست، و آنچه برمی‌بافتند از دستشان می‌رود.»

روز قیامت که می‌شود روز تجلی حقیقت که می‌شود، از همه امت‌ها – نمی‌گوید امت‌های باطل – از همه امت‌ها گواهان آنها را صدا می‌کنیم، می‌گوییم: بیایید دلایل‌تان را بیاورید، چه می‌گفتید شما؟ بعد آن موقع تازه معلوم می‌شود که حق فقط مال خدا بوده، هیچ‌کس خالص حق مالش نبوده، قاطی بوده، یک برداشت‌هایی درست بوده، یک برداشت‌هایی غلط بوده، حقیقت مطلق فقط خداست.

تکیه بر علم، نه گمان

پس اینها را من گفتم برای چه؟ ربطش چه بود با این عبارت دعای امام سجاد (علیه‌السلام) که: خدایا من از تو هَدی صالح، طریقت حق می‌خواهم؟

اگر اینطوری که قرآن به ما می‌گوید حق بین هیچ‌کس نیست، هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که من بر حق مطلقم، مخالفین من باطل مطلقند، پس حقیقت چیست؟ رها کنیم؟ اصلاً بگوییم همه باطل است؟ ما نمی‌دانیم چه کسی درست می‌گوید؟

قرآن می‌گوید: شما در این دنیا، در این زندگی، مسئولیت شما این است که فقط به آن چیزهایی که می‌دانید تکیه کنید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَـٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (الإسراء: ۳۶)

«و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد.»

ما آدم‌ها اگر می‌خواهیم در راه حق باشیم، راه حق این نیست که بگوییم: ببین من این اعتقاد را دارم، پس هرکس این اعتقاد را داشت بر حق است، هرکس این اعتقاد را نداشت باطل است.

قرآن می‌گوید: حق می‌دانی چیست؟ حق این است که بگوییم: من این را می‌دانم، به اندازه‌ای که می‌دانم حرف می‌زنم، خیلی چیزها را نمی‌دانم، اینهایی که نمی‌دانم حرف نمی‌زنم. حالا این چیزهایی که می‌دانم صددرصد درست است؟ می‌گویم: من این را می‌دانم، نمی‌گویم صددرصد درست است. من تلاشم را کردم، استدلال‌ها را شنیدم و خدا از من همین را می‌خواهد.

من در انتخابات بررسی کردم، به نظرم رسیده این فرد بهتر است، به این رأی می‌دهم. حالا واقعاً هم پیش خدا این بهتر است؟ من چه می‌دانم؟ پس وقتی من نمی‌دانم، آیا می‌ارزد به خاطر این فحش بدهم، بی‌اخلاقی کنم، تو سر و کله هم بزنیم؟ چه می‌دانم؟ من به این رسیدم، به علمم عمل می‌کنم، این به آن رسیده، به علمش عمل می‌کند، هر دو هم پیش خدا مأجورند.

حق و باطل به عنوان روش

من می‌خواهم به چه برسم؟ می‌خواهم به این برسم که حق و باطل از نظر قرآن یک باور، یک موضوع، یک مقصد نیست، حق و باطل یک روش است. اگر من با روش درست زندگی کنم، حتی اگر اشتباه کنم بر حقم، راه حق را دارم می‌روم. من اگر با روش غلط زندگی کنم، حتی اگه حرف درست بزنم باطلم.

ببینید قرآن می‌گوید:

﴿وَمَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ (النجم: ۲۸)

«و ایشان به آن علمی ندارند؛ جز گمان را پیروی نمی‌کنند، و در واقع، گمان هیچ نیازی را در ازای حقیقت برطرف نمی‌کند.»

ما داریم با گمان‌هایمان زندگی می‌کنیم. می‌گوید کسی که به گمان خودش تکیه می‌کند اصلاً هیچ بویی از حق نمی‌برد. پس حالا من با گمانم دارم زندگی می‌کنم، الان به نظرم این حرف درست است، پس چرا می‌گویی دیگر هیچ بویی از حق نمی‌برد؟ می‌گوید: چون روش تو غلط است. من اصلاً کاری ندارم اعتقادت درست است یا غلط است، من کاری ندارم الان کاندیدای تو آدم خوبی است یا بد است، به این هم کاری ندارم. می‌گویم: روش تو غلط است. روش مهم است. روش و منش، این خیلی به نظرم نکته مهمی است.

فاصله حق و باطل

ببینید امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرمایند که از امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) سؤال شد:

سُئِلَ أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ كَمْ بَيْنَ اَلْحَقِّ وَ اَلْبَاطِلِ فَقَالَ أَرْبَعُ أَصَابِعَ وَ وَضَعَ أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ يَدَهُ عَلَى أُذُنِهِ وَ عَيْنَيْهِ فَقَالَ مَا رَأَتْهُ عَيْنَاكَ فَهُوَ اَلْحَقُّ وَ مَا سَمِعَتْهُ أُذُنَاكَ فَأَكْثَرُهُ بَاطِلٌ. (بحار الأنوار ج۷۲ ص۱۹۵)

«از امیرمؤمنان (علیه السّلام) پرسیده شد: فاصله حق و باطل چند است؟ فرمود: چهار انگشت و دستش را بر گوش و چشمش نهاد و فرمود: هر چه را چشمانت دیدند حق است و آنچه را گوشهایت شنیدند بیشترش باطل است.»

فاصله حق و باطل چقدر است؟ حضرت فرمودند: چهار انگشت است فاصله حق و باطل. چرا؟ حضرت فرمودند: ببینید فاصله گوشت تا چشمت. یعنی چه؟ یعنی وقتی تو داری می‌گویی، همه دارند می‌گویند، منم می‌گویم، شنیدیم این‌طوری گفتند پس حتما این‌طوری است، این روش، روش غلطی است. این چیزی که تو دیدی را بگو، این چیزی را که می‌دانی بگو، بی‌خودی برای خودت بار خودت را سنگین نکن. چون دارند می‌گویند منم می‌گویم.

حالا واقعا این چیزی که من دارم می‌بینم حتماً درست است؟ خطای دید ممکن نیست داشته باشم؟ خطای دید مگر نیست؟ پس چرا امیرالمؤمنین می‌فرماید که این چیزی که تو می‌بینی حق است؟ به خاطر این نکته‌ای

است که عرض کردم، به خاطر اینکه اصلاً موضوع نیست که این چیزی که تو داری می‌بینی چه است، حرف درستی است یا غلطی است. مهم این است که روش تو درست است یا غلط است.

من وقتی یک چیزی را دارم می‌بینم، این را می‌گویم، با روش درست دارم زندگی می‌کنم، حتی اگر اشتباه کنم مأجورم، معذورم. ولی وقتی یک چیزی را می‌شنوم و به او پایبند می‌شوم و می‌گویم این، تکیه بر گمان دارم می‌کنم، پس این روش، روش غلطی است.

تعریف حق: تلاش در راه درست

پس ببینید حق یعنی تلاش در راه درست. حق معنایش این نیست که حتما حرف تو درست باشد. قرآن می‌گوید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (العنکبوت: ۶۹)

«و کسانی که در راه ما تلاش کنند، قطعاً آنها را به راه‌های خود راهبری خواهیم کرد و به‌راستی خدا با نیکوکاران است.»

کسی اگر بنایش این باشد که من حق‌طلب باشم، روش درست در زندگی‌اش بخواهد، درست زندگی کند، خدا می‌گوید: من خودم هدایتش می‌کنم، خودم دستش را می‌گیرم، کمکش می‌کنم، راه‌های رسیدن به مقصود را نشانش می‌دهم، چون دارد تلاشش را می‌کند، همانی که می‌فهمد را می‌گوید.

پس شرط این تلاش چیست؟ شرط این تلاش این است، قرآن می‌گوید: اگر می‌خواهی روش درست در زندگی داشته باشی، روش درست این است که حرف‌ها را بشنوی، بعد قضاوت کنی:

﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّـهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّـهُ وَأُولَـٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (الزمر: ۱۷-۱۸)

«و آنان که خود را از طاغوت به دور می‌دارند تا مبادا او را بپرستند و به سوی خدا بازگشته‌اند آنان را مژده باد، پس بشارت ده به آن بندگان من که: به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند؛ اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان.»

کسانی که بنده طاغوت نیستند، بنده طاغوت نیستند یعنی چه؟ کسانی که حاضرند حرف‌های مختلف را بشنوند، بهترینش را انتخاب کنند

کسی که حاضر نیست حرف مخالفش را بشنود، کسی که حاضر نیست دلیل و استدلال مخالفش را بشنود، از نظر قرآن این بنده طاغوت است، حالا می‌خواهد طرفدار هر کسی باشد. این کسی که به مخالف اجازه نمی‌دهد حرف بزند و می‌گوید من دارم تشخیص می‌دهم شما گوش بده، قرآن می‌گوید این طاغوت است.

کسی که فضا را باز می‌کند تا دیگران حرف‌ها را بشنوند و خودشان انتخاب کنند، می‌گوید به اینها بشارت بده، خدا اینها را هدایت می‌کند، نه آن کسانی که فکر خودشان را می‌بندند، می‌گویند: نه، ما رفتیم تحقیق کردیم، به این نتیجه رسیدیم، دیگر حرف جدید گوش نمی‌کنیم.

تأکید بر روش درست

من همه حرفم امشب تأکید بر روش درست زندگی است و می‌خواهم بگویم قرآن حق و باطل را وقتی می‌خواهد به ما معرفی کند، یک اعتقاد خاص، یک فرقه خاص، یک مکتب خاص، یک دین خاص، این را نمی‌گوید حق است. می‌گوید: حق و باطل این است که شما صادقانه گوش کنید. هر چیزی به نظرت رسید درست است، تکیه بر علمت کنی، گوش تو هم باز باشد برای شنیدن حرف‌های جدید. اگر حرف جدیدی هم آمد، نظرت را عوض کن، بگو: من تا حالا اشتباه می‌کردم، الان فهمیدم این درست است.

مولوی می‌گوید:

این حقیقت دان نه حق‌اند این همه / نه به کلی گمرهانند این رمه

دنبال حقیقت می‌گردی؟ فکر نکنید که اینها همه حق‌اند یا اینها همه باطل هستند. نه، اصلاً این‌طوری نیست جریان عالم.

پس مگو کین جمله دمها باطل‌اند / باطلان بر بوی حق دام دل‌اند

پس مگو جمله خیالست و ضلال / بی‌حقیقت نیست در عالم خیال

حق شب قدرست در شبها نهان / تا کند جان هر شبی را امتحان

چه تشبیه قشنگی است! می‌گوید: شب قدر کدام شب است؟ چرا شب قدر را نگفتند فلان شب، شب قدر است؟ دیگر پنهانش کردند در شبها برای اینکه در همه شب‌ها استفاده کنی. حقیقت هم پنهان است بین آدم‌ها. این جناح یک ذرّه حرف حق دارد می‌زند، آن جناح یک حرف حق دارد می‌زند، این مکتب، این فرقه یک ذره حرف حق دارد می‌زند. هیچ‌کس حق مطلق نیست. همه را امتحان کن، از همه استفاده کن، حرف حق همه را بشنو.

نه همه شبها بود قدر ای جوان / نه همه شبها بود خالی از آن

در میان دلق‌پوشان یک فقیر / امتحان کن وانک حقست آن بگیر

همه کسانی که ادعا دارند، حرف می‌زنند، نظر می‌دهند، انتقاد می‌کنند، همه را امتحان کن، این که حرف حق دیدی آن را بپذیر. ببینید این روش حق طلبی است، روش حق‌جویی در زندگی است.

یا یک جای دیگر باز مولوی به ما می‌گوید:

موسی و فرعون در هستی تست / باید این دو خصم را در خویش جست

این‌قدر قرآن داستان موسی و فرعون برای ما می‌گوید، نمی‌خواهد قصه برای ما بگوید، می‌خواهد بگوید موسی و فرعون همیشه جاری است در وجود خود ما.

تا قیامت هست از موسی نِتاج / نور دیگر نیست دیگر شد سراج

بله، خود موسی نیست، اما چراغ‌هایی هست در وجود ما و دیگران که این نورهایی دارد می‌دهد.

گر نظر در شیشه داری گم شوی / زانک از شیشه‌ست اعداد دوی

می‌گوید: شما وقتی نگاه می‌کنی به شیشه چراغ‌ها، نگاهت به شیشه گم می‌شوی. چرا؟ چون وقتی به شیشه داری نگاه می‌کنی عکسش می‌افتد، دو تا می‌شود، سه تا می‌شود، اتفاقاً به اشتباه می‌افتی. یک چراغ، دورش شیشه است. شما حواست اگر به شیشه باشد، مثال قشنگی می‌زند، این شیشه تو را گمراهت می‌کند. اما اگر حواست به آن نور پشت شیشه باشد، نور چه کار می‌کند؟ روشن می‌کند، هدایت می‌کند.

ور نظر بر نور داری وا رهی / از دوی و اعداد جسم منتهی

از نظرگاهست ای مغز وجود / اختلاف مؤمن و گبر و جهود

خیلی این بیت آخر قشنگ است. می‌گوید: یکی مؤمن می‌شود، یکی مسلمان می‌شود، یکی یهودی می‌شود، یکی گبر می‌شود. چرا این‌طوری می‌شود؟ از نظرگاه و زاویه دیدشان متفاوت است. چه بسا اینکه یهودی شدند از یک زاویه دارد حقیقت را این‌طوری می‌بیند، آن کسی که زرتشتی شده دارد از یک زاویه حقیقت را این‌طوری می‌بیند.

می‌گوید: تو نگاهت به این شیشه جلو نباشد که این مسلمانی بهتر است یا مثلاً یهودی یا مسیحی. این تعدد برایت ایجاد می‌کند، عکس چیزها می‌افتد. این نوری که در این چراغ دارد حقیقت را نشان می‌دهد، دنبال این باش.

خلاصه و نتیجه‌گیری

ببینید پس این عبارت دعای مکارم‌الاخلاق که حضرت می‌فرماید:

وَ مَتِّعْنِي بِهَدي صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ وَ طَرِيقَةِ حَقٍّ لَا أَزِيغُ عَنْهَا

«و مرا بهره‌مند فرما از منش شایسته‌ای که آن را با چیزی جایگزین نکنم و راه حقی که از آن منحرف نشوم.»

خدایا من را از یک منش شایسته‌ای که با هیچ چیزی عوضش نکنم بهره‌مند کن و یک راه و روش حقی که از آن منحرف نشوم.

پس این هَدیِ صالح و این طریقت حق چیست؟ من با توضیحی که در حد وسعم بود تلاش کردم عرض بکنم که این راه حق یعنی دنبال روش درست زندگی بودن، دنبال حق‌طلبی بودن و توقف نکردن بر گمان‌ها و تکیه کردن بر دانسته‌ها..

از خدا می‌خواهیم توفیق درک این حقایق و عمل به این حقایق را به همه ما عنایت بفرماید.

۲۲ـ نیّت رشد

مقدمه

به لطف خدا توفیق داریم در محضر صحیفه سجادیه و دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین سیدالساجدین (علیه‌السلام) باشیم. خاطرتان هست به فراز پنجم عبارات این دعا رسیدیم:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ مَتِّعْنِی بِهُدًى صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ، وَ طَرِيقَةِ حَقٍّ لَا أَزِيغُ عَنْهَا

این قسمت را قبلاً توضیح دادیم و عرض کردیم که اگر ما این «هُدَیً صالح» که همه خواندند را «هَدیِ صالح» بخوانیم معنای بسیار مناسب‌تر و بهتری برداشت می‌کنیم. از این فراز دعای مکارم متوجه شدیم روش مهم‌تر از موضوع است، اینکه چگونه زندگی کنیم مهمتر از این است که به چه چیزهایی اعتقاد داشته باشیم.

معنای نیّت رشد

امشب به این فراز می‌رسیم:

وَ نِيَّةِ رُشْدٍ لَا أَشُكُّ فِيهَا

«و از نیت رشدی که در آن شکی نداشته باشم بهره‌مندم ساز.»

این عبارت معمولاً اینطوری برداشت شده که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا خواستند خدایا من یک نیت اعتقادی سفت و سختی داشته باشم که در آن هیچ وقت شک نکنم، اما آیا واقعاً منظور دعا این است؟ برداشتی که از این فراز بسیار آموزنده دعا داشتم این است:

خدایا من را بهره‌مند کن از نیّت رشدی که در آن شکی نداشته باشم. نیّت رشد یعنی چه؟

مفهوم رشد در قرآن

ما معمولاً در فارسی وقتی می‌گوییم رشد مثلاً می‌گوییم یک گیاه رشد می‌کند، یک حیوان رشد می‌کند، یک بچه رشد می‌کند یعنی بزرگ می‌شود. آیا در عربی و در قرآن و دعاها هم رشد معنی‌اش این است؟ با بررسی که انجام دادم به این نتیجه رسیدم که نه، مفهوم متفاوت است.

مثلاً در قرآن این آیه:

﴿أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ﴾ (هود: ۷۸)

«آیا از میان شما یک مرد فهمیده نیست؟»

در قرآن حضرت لوط بعد از آن زشتکاری‌های قوم لوط به آنها گفت که یک مرد رشید بین شما نیست. ما در فارسی رشید که می‌گوییم یعنی مثلاً خیلی تنومند و خیلی رشدیافته مادی، در حالی که رشد در مفهوم قرآنی یعنی رسیدن به درجاتی از انسانیت. راهی که انسان در مسیر معنوی، در مسیر انسانیت طی کند، به هر درجه‌ای از آن که برسد می‌گویند یک مقدار رشد کرد. بنابراین در زبان عربی، در اصطلاحات فقهی هم داریم مثلاً می‌گویند این بچه بزرگ است ولی رشدیافته، رشید نیست. هیکل درست کرده ولی رشید نیست.

بنابراین معنی‌اش این نیست که مرد بزرگ بین شما نیست، یعنی مرد فهمیده و انسان. همان مفهومی است که در قرآن نقطه مقابلش «الْغَيِّ» است. در همان آیت الکرسی هم می‌خوانیم:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (البقرة: ۲۵۶)

«در دین هیچ اجباری نیست؛ راه خوب و بد به‌روشنی از هم مشخص شده است.»

در دین زور و اجبار نیست، راه رشد از راه «غی» کاملاً آشکار است. هر کسی می‌تواند تشخیص دهد که این راه، راه درست است، این راه انسانیت است، این راه، راه غیّ است. غیّ یعنی گمراهی، سرگردانی، از راه ماندن و از آن راهی که باید بروم نتوانستم بروم.

جنسیت رشد در قرآن

چه راهی را ما باید برویم در زندگی؟ همان چیزی که جلسه گذشته هم گفتیم که امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرماید من راه درست و طریقه درست زندگی را می‌خواهم. طریقه درست چیست؟ ما با چه رشد می‌کنیم؟ رشد انسانیت ما به چه چیزی است؟

وقتی آیات قرآن در رابطه با رشد را بررسی می‌کنیم می‌بینیم رشد در مسیر انسانیت از جنس دانایی‌هاست، معرفت و آگاهی است.

مثلاً در داستان موسی و خضر، آن عبد صالحی که موسی افتاد دنبالش و به او گفت که من می‌خواهم از تو تبعیّت کنم:

﴿قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا﴾ (الکهف: ۶۶)

«موسی به او گفت آیا می‌توانم از شما پیروی کنم تا از بینشی که آموخته‌ای به من نیز بیاموزی؟»

من موسی، پیغمبر خدا می‌خواهم دنبال تو بیفتم. چرا؟ چون می‌خواهم رشد کنم. چه رشدی؟ علمی که تو داری من ندارم، می‌خواهم این علم را به دست بیاورم، این می‌شود رشد من. یعنی من موسی، پیغمبر خدا هم وقتی یک آگاهی جدید به دست بیاورم رشد کردم. رشد در مسیر انسانیت از جنس آگاهی است، حتی در آن رده‌های پایین مثلاً در اصطلاح حقوقی و فقهی هم که می‌گویند این فرد به رشد رسیده، می‌گویند رشید شده است.

در آیه قرآن سوره نساء آیه ۶ باز کلمه رشد را در جایی به کار می‌برد که یعنی قدرت تشخیص پیدا کرده:

﴿وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُم مِّنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ﴾ (النساء: ۶)

«و یتیمان را بیازمایید تا وقتی که به حد ازدواج رسیدند، اگر از نزدیک، توانی برای تشخیص خوب و بد در آنها یافتید، دارایی‌هایشان را در اختیارشان بگذارید.»

یک کسی متولّی مال یتیم است می‌گوید این را باید بسنجید، اگر قدرت تشخیص پیدا کرده بود بچه یتیم می‌توانید اموال را دیگر دست خودش بدهید اما اگر رشد فکری، رشد تشخیص و آگاهی ندارد، این هنوز اجازه ندارد خودش اموالش را دستش بگیرد.

قرآن رشد را در معنای تشخیص و دانایی به کار می‌برد.

ابراهیم (علیه‌السلام)؛ الگوی رشد

رشدی که قرآن دنبال رساندن ما به آن است، که امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعای مکارم اخلاق می‌گوید خدایا به من نیت رشد بده، قرآن می‌گوید الگویش و اسوه‌اش کیست؟ ابراهیم (علیه‌السلام) است. چرا؟ چون قرآن می‌گوید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ﴾ (الأنبياء: ۵۱)

«و به‌راستی پیش از آن، به ابراهیم رشدش را دادیم و ما به او دانا بودیم.»

ما به ابراهیم رشد داده بودیم پیش از این و خوب هم می‌دانستیم چه چیزی دادیم. کیست و چه کار می‌کند؟ مگر ابراهیم چه چیزی داشت که قرآن می‌گوید ابراهیم یک شخصیت رشدیافته است؟ ببینید ادامه همین آیه می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (الأنبياء: ۵۴-۵۲)

«آنگاه که به پدر خود و قومش گفت: این مجسمه‌هایی که شما ملازم آنها شده‌اید چیستند؟ گفتند: پدران خود را پرستندگان آنها یافتیم. گفت: قطعاً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید.»

از نظر قرآن رشد در این است که من به یک حدی برسم که خودم انتخاب کنم چه درست است و چه غلط. دنبال‌رو بزرگان و پدران و آباء و اجداد و دین خانوادگی و دین آباء و اجدادی و گذشته‌های ما این را گفتند و بزرگان ما این را گفتند، این عدم رشد است.

قرآن می‌گوید رشد کسی پیدا کرده که وقتی خانواده، بزرگان و علماء آنها گفتند که اینطوری باید عبادت کنید، ابراهیم گفت یعنی چه؟ مثلاً این مجسمه‌ها چیست که شما در مقابل آن خم و راست می‌شوید؟ این دین آباء و اجداد ما است، همه اینطوری عبادت می‌کردند. خود شما و پدران شما همه گمراهید چون این کار شما معقول نیست.

از نظر قرآن رشد در فهم و درک و تشخیص مستقل، این را قرآن می‌گوید رشد.

نقش عقل در رشد

این درک و تشخیص یک چیزی است که ما با چه چیزی باید به آن برسیم؟ با عقل باید به آن برسیم.

برای اینکه بفهمیم رشد از نظر قرآن جنسش چیست، این عقل که همه جا گفته شده رشد را شما باید در سایه عقل به دست بیاورید، در روایات از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) نقل شده که فرمودند:

اِسْتَرْشِدُوا اَلْعَقْلَ تُرْشَدُوا وَ لاَ تَعْصُوهُ فَتَنْدَمُوا (کنز الفوائد ج۲ ص۳۱)

«اگر می‌خواهید رشد کنید از عقل خود رشد بگیرید، رشد را از عقل به دست بیاورید. اگر حرف عقل را گوش نکنید پشیمان می‌شوید.»

نه این حرف بزرگان، نه حرف آباء و اجداد خود را، نه حرف سنت‌های نیاکان، نه هرچیزی را.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ غَيِّكَ مِنْ رُشْدِكَ (نهج‌البلاغه، حکمت ۳۹۸)

«عقلت برای تو کافی است زمانی که راه‌های گمراهی و هدایت را برایت آشکار سازد.»

قرآن گفته بود رشد از غیّ قابل تشخیص است، در دین اجباری نیست، هر کس خودش تشخیص دهد. امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرمایند ببین عقلت چه می‌گوید. عقل ما شاید اشتباه کند، پس یک کار کن که اشتباه نکند. چه کار کنم؟ مشورت کن، فکر کن.

نه، ما چون عقل‌مان ناقص است اشتباه می‌کنیم. می‌بینیم بزرگان ما چه گفتند، همان. نخیر، آنجا خطا خیلی بیشتر است، آنجا گمراهی خیلی بیشتر است. سنت‌هایی که با تقلید در آن گمراهی ایجاد شده فراوان‌تر است. نه عیب ندارد، عقلت هم اشتباه می‌کند. به عقلت پایبند باش ولی عقلت را کامل کار بینداز، ببین عقلت چه می‌گوید. امیرالمؤمنین می‌فرماید راه رشد و غیّ را عقل تعیین می‌کند، روشن می‌کند.

یا در یک روایت دیگر از امیرالمؤمنین است در بحارالانوار:

لاَ تَسْتَرْشِدْ إِلَى اَلْحَزْمِ بِغَيْرِ دَلِيلِ اَلْعَقْلِ فَتُخْطِئَ مِنْهَاجَ اَلرَّأْيِ فَإِنَّ أَفْضَلَ اَلْعَقْلِ مَعْرِفَةُ اَلْحَقِّ بِنَفْسِهِ وَ أَفْضَلَ اَلْعِلْمِ وُقُوفُ اَلرَّجُلِ عِنْدَ عِلْمِهِ (بحار الأنوار ج۷۵ ص۷)

«جز با راهنمایی عقل در طلب رشد به‌سوی دوراندیشی بر نیا که در یافتن راه و دیدگاه صحیح به خطا دچار خواهی شد؛ چرا که به‌راستی برترین عقل شناخت حقیقت با خود حقیقت است و برترین دانش توقف کردن فرد در حد دانش اوست.»

یک وقت بدون دلیل عقلانی شما یک راهی را فکر نکنید این کار درست است، به اشتباه و خطا می‌افتید. بهترین عقلانیت این است که آدم راه درست را از خود حقیقت تشخیص دهد.

شرایط رشد عقلانی

این منش و این روش رشد کاملاً وابسته به عقلانیت است در دین ما. حالا این عقلانیت، نکته مهمش این است که با مطالعه دانشگاه، حوزه و با این چیزها به دست نمی‌آید. نکته اصلی‌اش این است: خیلی‌ها خودشان را آدم‌های تیزهوش و باهوش می‌دانند ولی در پایین‌ترین درجه‌های گمراهی گیر می‌کنند. چرا؟

بخاطر اینکه این عقل، این رشد عقلانی که قرآن و پیغمبران دنبال رساندن ما به آن بودند، از یک جای دیگر به دست می‌آید. و این از کجا است؟ از مخالفت با هوا و هوس.

خیلی این نکته مهمی است. یک عقلی، یک علمی خدا به انسان‌ها می‌دهد که آن به این ربطی ندارد که طرف پروفسور است، استاد تمام دانشگاه است یا آیت الله العظمی حوزه است. می‌تواند طرف پروفسور باشد، آیت الله العظمی باشد، ولی چون هوا و هوس دارد قدرت تشخیص درست و غلط را از دست می‌دهد. ولی امیرالمؤمنین می‌فرماید:

اَلرُّشْدُ فِي خِلاَفِ اَلشَّهْوَةِ (تحف العقول ج۱ ص۲۱۴)

«رشد در مخالفت با شهوت است.»

کسی که پا روی شهوتش می‌گذارد، روی دل به خواهشش می‌گذارد، خدا به او بصیرت می‌دهد، خدا به او عقلانیت می‌دهد.

یا در یک توصیه‌ای که امیرالمؤمنین به فرزندشان محمد بن حنفیه داشتند فرمودند:

وَ مَنْ لَمْ يُعْطِ نَفْسَهُ شَهْوَتَهَا أَصَابَ رُشْدَهُ (وسائل الشيعة ج۱۵ ص۲۵۰)

«و کسی که نفس خود را به شهوتش ندهد، به رشدش می‌رسد.»

تشخیص نیت حق‌طلبی از هوس

کسی می‌تواند به این رشد برسد که می‌بیند هوا و هوسم دارد این را می‌گوید یا اینکه نه، واقعاً عقل من دارد این را می‌گوید. چطوری می‌شود این را تشخیص داد؟ راهش همانی است که بارها گفتیم که خودمان را بگذاریم جای دیگری. ما هیچ وقت بدی‌های خود را نمی‌بینیم، خوبی‌های دیگران را نمی‌بینیم، ولی راجع به دیگری که باشد نه، دیگر اینها همه‌اش کنار می‌رود.

بخاطر همین است گفتیم نقطه مقابل رشد را چه می‌داند قرآن؟ «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» نقطه مقابل رشد، غیّ است. قرآن می‌گوید می‌دانید چه کسانی به غیّ گرفتار می‌شوند:

﴿فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا﴾ (مریم: ۵۹)

«آنگاه، پس از آنان جانشینانی آمدند که نماز را تباه ساخته و از هوس‌ها پیروی کردند، پس به‌زودی وا ماندن از راه صلاح را ملاقات خواهند کرد.»

کسانی که نماز را ضایع کردند، نماز را انداختند کنار، دنبال شهوات افتادند. ممکن است هوش بالایی دارد، معامله می‌کند آنچنان سود می‌برد که هیچ کس نمی‌تواند، اما رشد نمی‌کند در زندگی، در انسانیت. چرا؟ چون تابع شهوات خودش است.

یا در یک آیه دیگر دقیقاً می‌گوید چرا آدم‌ها رشد نمی‌کنند. می‌فرماید در سوره اعراف:

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَّا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾ (الأعراف: ۱۴۶)

«به زودی کسانی را که در زمین، بناحق تکبّر می‌ورزند، از نشانه‌هایم رویگردان سازم و اگر هر نشانه‌ای را ببینند، بدان ایمان نیاورند، و اگر راه صواب را ببینند آن را برنگزینند، و اگر راه گمراهی را ببینند آن را برگزینند. این بدان سبب است که آنها نشانه‌های ما را تکذیب کرده و از آنها غافل بودند.»

عجیب است! به یک بچه بگویی این کار را بکنی ضرر می‌کنی، عاقبت ندارد، می‌فهمد. ولی به این آدم پروفسور، به این آیت الله، به این استاد دانشگاه، به این آدمی که ثروتمند است، به او بگویی آخر این چه کاری است تو می‌کنی، می‌گوید نه من نمی‌توانم. می‌دانی چرا؟ کسی که تکبّر دارد خدا قدرت تشخیص را از او

می‌گیرد. بخاطر این است که راه رشدش این است می‌گوید نمی‌روم، راه بیچارگی و بدبختی او این است می‌گوید من همین را می‌خواهم.

رشد از نظر قرآن یعنی بالا رفتن در انسانیت و بالا رفتن فهم و درک و شعور انسان، در گرو این است که چقدر با هوا و هوسش در می‌افتد، چقدر تابع حق است، در برابر حق تسلیم می‌شود یا پا روی حق می‌گذارد.

تفسیر صحیح نیّت رشد

حالا می‌فهمیم امام سجاد (علیه‌السلام) که در دعای مکارم‌الاخلاق از خدا می‌خواهد:

وَ نِيَّةِ رُشْدٍ لَا أَشُكُّ فِيهَا

«و از نیت رشدی که در آن شکی نداشته باشم بهره‌مندم ساز.»

حالا نیّت رشد معنی‌اش معلوم می‌شود. یعنی خدایا من می‌خواهم قصدم این باشد که انسان باشم، رشد کنم در انسانیّتم، در درکم، در شعورم. بعد می‌فرمایند شک در آن نکنم، یعنی چه؟ مگر آدم در نیّت رشد شک می‌کند؟

این برداشتی که اول عرض کردم برایتان که خیلی‌ها در شرح این عبارت گفتند که یعنی من به یک اعتقاداتی برسم که دیگر در این اعتقادات خودم اصلاً هیچ شک نکنم، هرکسی هم بیاید به من بگوید می‌گویم بی‌خود حرف نزن، ما اعتقادمان همین است. اینکه می‌شود تعصّب.

اتفاقاً نیّت رشد اگر این شد که من حق‌طلب باشم، یعنی اتفاقاً خیلی وقت‌ها در خیلی از اعتقاداتم باید شک کنم، نه اینکه شک نکنم در آن. پس این چه شکی حضرت دارد می‌گوید خدایا من نیت رشدی می‌خواهم که در آن شک نکنم؟

شک در نیت یا شک در اعتقادات؟

با توضیحی که دادم و با این آیه سوره نمل به نظرم معنایش معلوم می‌شود:

﴿بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا بَلْ هُم مِّنْهَا عَمُونَ﴾ (النمل: ۶۶)

«بلکه علم آنان در باره آخرت نارساست؛ بلکه ایشان در باره آن شک دارند؛ بلکه آنان نسبت به آن کورند.»

خیلی عجیب است! می‌گوید می‌دانی چرا اینها در آخرت، در بعد از مرگ شک می‌کنند؟ هرچند وقت یکبار می‌زند به سرشان که حالا چه کسی رفته خبر آورده، معلوم نیست، حالا اینها را گفتند یک چیزی. قرآن می‌گوید اینها کور هستند، من خدا اینها را کور کردم.

نکته‌هایی که قبل گفتم معلوم شد دیگر که بینش و بینایی از نظر قرآن به کسی داده می‌شود که اهل هوا و هوس نیست. آدم وقتی تابع هوس شد کور می‌شود در آن. زندگی عادی هم دیدیم یک کسی عاشق که می‌شود که دیگر هر چه به او بگویی این به دردت نمی‌خورد، بیچاره‌ات می‌کند، بدبخت می‌شوی، می‌گوید من چه کار کنم، من عاشقم. کور شده دیگر، این هوا و هوس آدم را کور می‌کند.

قرآن می‌گوید اصلاً سطح شعورشان نمی‌رسد به آخرت، اینها کور هستند چون اهل هوس هستند، نمی‌توانند درک کنند که بعد از مرگی هم هست، آخرتی هم هست. ببین اصلاً لازم نیست کسی برود از آخرت خبر بیاورد، فقط کافی است من اهل هوس نباشم. وقتی اهل هوس نباشم فکر می‌کنم، می‌گویم حتی یک درصد احتمال داشته باشد که بعد از مرگ ابدیّتی باشد، کافی است که من حواسم را جمع کنم، چه برسد به اینکه ۱۲۴ هزار پیغمبر آمدند گفتند ما از آخرت داریم خبر می‌دهیم.

پس مسئله شک اینجا شک در این نیست که یعنی مثلاً اگر من یک اعتقادی دارم هیچ وقت در آن شک نکنم. نه، اتفاقاً برعکس، من اگر تابع حق باشم، اگر کسی دلیل آورد که اعتقادم غلط است، شک می‌کنم و اعتقادم را عوض می‌کنم.

مسئله نیت حق‌طلبی

مسئله، مسئله نیت حق‌طلبی است که هیچ وقت من در آن شک نمی‌کنم. چون این بصیرت و این نگاه درست را خدا به کسی می‌دهد که تابع هوس نیست و این همیشه چشمش باز است به حقیقت.

این همان نکته‌ای است که در یک دعایی از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) اینطوری نقل شده که:

اَللّهُمَّ إِنّي أَسْأَلُكَ اَلثَّبَاتَ فِي اَلْأَمْرِ وَ اَلْعَزِيمَةَ عَلَى اَلرُّشْدِ (إقبال الأعمال ج۲ ص۵۴۹)

«بارالها از تو استواری در کار و عزم بر رشد می‌خواهم.»

خدا من از تو می‌خواهم ثابت قدم باشم در زندگی‌ام. چطوری؟ عزم بر رشد، تصمیم بر رشد داشته باشم. من قصدم این است همیشه رشد کنم در انسانیت. کسی که دنبال رشد باشد هیچ وقت دیگر شک نمی‌کند در مسیرش. بله، ممکن است در اعتقاداتش شک کند، ممکن است در همه باورهایش شک کند، ولی در مسیر حق‌طلبی خودش هیچ وقت شک نمی‌کند.

نتیجه‌گیری

از خدا می‌خواهیم به آبروی امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) که این دعای پر از مضامین اخلاقی و آموزنده را به ما آموختند، توفیق حق‌طلبی و توفیق تلاش برای رشد در انسانیت را به همه ما عنایت بفرماید.

۲۳ـ مرگ یا زندگی؟!

مقدمه

خدای متعال را شکر می‌کنیم که باز توفیق داریم در محضر شما بزرگواران پای درس صحیفه سجادیه و امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) نشستیم. امروز روایتی سالروز شهادت امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) هم بود که این مصیبت را تسلیت عرض می‌کنم و از خدا می‌خواهیم که به حق این بزرگوار، برکت کلام و دعای این بزرگوار، بهره ما را از این دعا و از این جلسات بیشتر و بیشتر بفرماید.

ما به فراز پنجم دعای مکارم‌الاخلاق رسیده بودیم. اگر خاطر عزیزان باشد، از ابتدای دعای مکارم‌الاخلاق این موضوع را امام مطرح کردند: مقصد عالی زندگی که رسیدن به یقین از مسیر تسلیم و ایمان بود. بعد لوازم این مسیر را در دعا مطرح کردند و در این فراز پنجم به این نکته اشاره و تأکید شد که روش درست زندگی، هَدی صالح، طریقه حق، نیّت رشد، قصد و اراده جدی برای رشد و ارتقاء درجه در زندگی چیزی است که ما را به این مقصدی که باید برسیم می‌رساند.

حالا به این فراز یعنی بخش پایانی قسمت پنجم دعا می‌رسیم. اگر ما به این سیری که از ابتدا در دعا داشتیم تا اینجا توجه کرده باشیم، این بهتر فهمیده می‌شود یعنی یک مقصدی است که ما باید با اراده جدی در زندگی به این سمت برویم.

شرط عمر مفید

حالا حضرت می‌فرمایند:

وَ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذْلَةً فِي طَاعَتِكَ

«و عمر مرا تا زمانی که صَرف طاعت تو شود طولانی کن.»

خدایا من اگر زندگی می‌کنم، اگر از تو طول عمر می‌خواهم، اگر دوست دارم باشم، برای این است که به این هدف برسم. تا زمانی که عمر من، زنده بودن من در این مسیر است، من را دارد نزدیک می‌کند به این هدف و مقصد، زنده بودن ارزش دارد.

«بِذْلَةً» در بعضی لغت‌ها دیدم نوشته‌اند این لباس دم دستی و لباس مصرفی، نه آن لباسی که آدم یک وقت می‌پوشد که خراب نشود بعد می‌گذارد در کمد، یک وقت‌هایی استفاده کند فقط در مهمانی و مجلسی. نه، لباس همیشگی، می‌گویند دم دستی، حالا خرابم شد. این را می‌گویند «بِذْلَةً». خدایا عمر من باید اصلاً صرف تو شود، صرف اطاعت تو شود. تا زمانی که این باشد، زنده بودن ارزش دارد.

درخواست مرگ در شرایط خاص

فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ

«و هرگاه عمرم چراگاه شیطان بود، جانم را بگیر و به سوی خود ببر.»

اگر قرار است من زنده باشم، عمر کنم، ولی عمر من چراگاه شیطان باشد، یعنی هر چقدر من زنده هستم بهره‌اش را چه کسی دارد می‌برد؟ شیطان. به کدام مقصد دارم نزدیک می‌شوم؟ مقصدی که شیطان می‌خواهد. برای چه زنده باشم؟ برای چه از خدا زندگی بخواهم؟ چرا؟

خیلی این نکته مهم است. یعنی امام سجاد (علیه‌السلام) دارد می‌گوید خدایا من نمی‌خواهم زنده باشم اگر قرار است عمر من عمر مفیدی نباشد. چرا؟

قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ

«پیش از آنکه ناخشنودیت به سویم سبقت گیرد یا خشمت بر من استوار گردد.»

این زنده بودن من که هر روز آن گناه من بیشتر می‌شود، هر روز آن غضب خدا بر من بیشتر می‌شود، عذاب من بیشتر می‌شود، چرا من باشم؟ خدایا نباشم بهتر است.

تحلیل منطق دعا

خیلی این تکان‌دهنده است برای کسی که با دقت به این دعا فکر کند. ببینید، ما به صورت طبیعی دوست داریم زنده باشیم، همه از مرگ فرار می‌کنیم، از خودمان دفاع می‌کنیم. اگر کسی دنبال مردن باشد می‌گویند این را ببرید پیش روانپزشکی، ببینید مشکل روحی و روانی دارد، می‌خواهد خودکشی کند، می‌خواهد بمیرد. یعنی چه؟ آدم سالم، آدمی که روح و روان سالم دارد که دنبال مردن نیست.

ولی یک فهم و درک و حقیقت بالاتری وجود دارد که اینجا او می‌گوید که آخر من برای چه زنده باشم؟ زنده بودن به چه دردی می‌خورد؟ چه فایده‌ای دارد؟

تعلیم قرآن؛ خسران در زندگی

بله، اگر کسی زنده بودنش خسران باشد، حرف اصلی سوره عصر همین است دیگر:

﴿وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ (العصر: ۳-۱)

«سوگند به عصر (غلبه حق بر باطل) که واقعا انسان دستخوش زیان است، مگر کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده اند.»

هر روز دارد ضرر می‌کند، هر روز دارد خسارت بیشتر می‌بیند چون هر روز دارد از خدا دورتر می‌شود. من فکر کنم ببینم مثلاً من الان نسبت به یک هفته پیش، نسبت به پارسال، نسبت به دو سال گذشته چه چیزی به دست آوردم از زنده بودنم؟ آیا این خسران و ضرر نبوده است؟

ببینید خسران چه کسی مطرح می‌شود؟ خسران در مورد سرمایه است دیگر. یک سرمایه‌ای به من دادند، من این سرمایه را هی بسوزانم، هی از بین ببرم، هی تلفش کنم، پس دارم ضرر می‌کنم دیگر.

عمر؛ بزرگترین سرمایه

حالا ما چه سرمایه‌ای؟ واقعاً چه سرمایه‌ای بزرگ‌تر و مهم‌تر از همین عمری که خدا به ما داده؟ بزرگ‌ترین سرمایه و بزرگ‌ترین ارزشی که خدا به ما داده عمر ما است، لحظه لحظه‌های همین عمر است.

در وصیتی که پیغمبر به ابوذر فرمودند:

يَا أَبَا ذَرٍّ كُنْ عَلَى عُمُرِكَ أَشَحَّ مِنْكَ عَلَى دِرْهَمِكَ وَ دِينَارِكَ (مكارم الأخلاق ج۱ ص۴۵۸)

«ای ابوذر! بر عمرت حریص‌تر باش تا بر درهم و دینارت.»

ما چطوری وقتی مثلاً پولی از دستمان می‌رود می‌نشینیم حسرت می‌خوریم: دیدی این جنس مثلاً ۱۰۰ لی بود، به من داد ۲۰۰ لی، مثلاً ضرر کردم. ولی اگر مثلاً ده ساعت، بیست ساعت، یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سال ضرر کرده باشم، برایم مهم نیست، رفت دیگر. پیغمبر اکرم می‌گوید نه، این خیلی ارزشش بیشتر بود از مالی که اینقدر حسرت می‌خوریم برایش.

یا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

إِنَّ عُمْرَكَ مَهْرُ سَعَادَتِكَ إِنْ أَنْفَذْتَهُ فِي طَاعَةِ رَبِّكَ (غرر الحکم ج۱ ص۲۲۲)

«عمرت مهریه سعادت توست اگر آن را در طاعت پروردگارت به کار گیری.»

تمام سرمایه‌ای که من برای خوشبختی، برای موفقیّت، برای سعادت ابدی در اختیارم است همین عمرم است. من در عمرم می‌توانم خوشبخت شوم یا بدبخت شوم. اگر در راه طاعت خدا عمر من صرف شود خوشبخت می‌شوم، اگر در راه غیر طاعت خدا صرف شود بدبخت می‌شوم. چرا من بدبخت شوم؟

مسئولیت سنگین عُمر

اگر از این زاویه نگاه می‌کنیم می‌بینیم که هر ساعت، هر روز، هر هفته، هر ماه، هر سال که به عمر من اضافه می‌شود، مسئولیّت من دارد سنگین‌تر می‌شود. این خیلی حدیث تکان‌دهنده‌ای است. امام رضا (علیه‌السلام) از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کنند که فرمودند:

إِذَا كَانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ لاَ يَزُولُ اَلْعَبْدُ قَدَماً عَنْ قَدَمٍ حَتّٰى يُسْأَلَ عَنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ عَنْ عُمُرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ وَ عَنْ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلاَهُ وَ عَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ اِكْتَسَبَهُ وَ فِيمَا ذَا أَنْفَقَهُ وَ عَنْ حُبِّنَا أَهْلَ اَلْبَيْتِ (جامع الأخبار ج۱ ص۱۷۵)

«روز قیامت، انسان قدم از قدم برنمی دارد، مگر اینکه درباره چهار چیز از او سؤال می شود: نخست آنکه عمرش را در چه راهی به فنا داده؛ دیگر اینکه جوانی‌اش را چگونه به‌سر آورده؛ سوم اینکه اموالش را از چه راهی به‌دست آورده و در چه مسیری هزینه کرده، و چهارم از محبت ما اهل بیت علیهم السلام.»

قیامت می‌شود، قدم از قدم ما نمی‌توانیم برداریم مگر اینکه از چهار چیز از ما خدا سؤال می‌کند: عمرت صرف چه چیزی شد؟ جوانیّت چطور به پیری تبدیل شد؟ خوب جوانی هم جزو عمر است ولی این خودش یک سؤال جدا، چهار سؤال دومی هم باز راجع به عمر است ولی اینقدر مهم است جوانی چون تمام آن چیزی که ما به دست می‌آوریم برای خوشبختی و بدبختی در همان جوانی است. در پیری دیگر کاری نمی‌شود کرد. جوانیّت را صرف چه کردی؟ مال از کجا آوردی و صرف چه کردی؟ این سؤال سوم و چهارم، چقدر اهل بیت را دوست داشتی؟ یعنی محبت تو به خوبی‌ها چه بود؟

تمام چیزی که ما داریم این عمری است که داریم، این امانتی است که به عنوان مال، خدا به ما داده، و این دلی است که می‌توانیم به چه کسی دل ببندیم. این مسئولیت است عمر داشتن برای ما. آن را صرف چه چیزی می‌کنیم؟

دعای حضرت زهرا (سلام الله علیها)

به خاطر همین است که امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم اخلاق می‌گوید خدایا اگر قرار است من عمرم صرف طاعت تو نشود، نمی‌خواهم، بگیر آن را از من. همین مضمون در یک دعایی از حضرت زهرا سلام الله علیها باز نقل شده که:

اَللّهُمَّ بِعِلْمِكَ اَلْغَيْبِ وَ قُدْرَتِكَ عَلَى اَلْخَلْقِ أَحْيِنِي مَا عَلِمْتَ اَلْحَيَاةَ خَيْراً لِي وَ تَوَفَّنِي إِذَا كَانَتِ اَلْوَفَاةُ خَيْراً لِي (بحار الأنوار ج۹۱ ص۲۲۵)

«پروردگارا به علم غیب و قدرتی که بر بندگان داری، مرا تا زمانی زنده دار که می دانی با خیر و نیکی برای من همراه است و زمان مرگم را وقتی برسان که می دانی برای من نیکوتر و سودمندتر است.»

اگر مردن برای من بهتر است خدایا من زودتر بمیرم. چه می‌دانم اگر زنده باشم چه سرنوشتی قرار است به دست بیاورم؟ اگر قرار است من زودتر بمیرم و خوشبخت بمیرم، سعادتمند بمیرم، پس زودتر بمیرم.

بیان مولانا در مثنوی

همین مضمون را در شعر، مولوی خیلی قشنگ بیان کرده در این داستان حضرت ابراهیم و کشتن کلاغ. حالا این فهم و این برداشتش با یک تشبیه قشنگی مولوی اینطوری بیان می‌کند می‌گوید:

این سخن را نیست پایان و فراغ / ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ

بهر فرمان حکمت فرمان چه بود / اندکی ز اسرار آن باید نمود

کاغ کاغ و نعرهٔ زاغ سیاه / دایما باشد به دنیا عمرخواه

حالا از نگاه خودمان داریم نگاه می‌کنیم دیگر. کلاغ می‌دانی یک پرنده‌ای که خیلی عمر می‌کند. می‌گوید این قارقاری که کلاغ دارد می‌کند، هی دارد می‌گوید من عمر می‌خواهم.

هم‌چو ابلیس از خدای پاک فرد / تا قیامت عمر تن درخواست کرد

می‌گوید مثل ابلیس، ابلیس هم از خدا چه خواست؟ ﴿قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (اعراف: ۱۴) خدایا به من یک عمری بده تا قیامت زنده باشم. می‌گوید کلاغ هم مثل همان از خدا عمر می‌خواهد.

گفت انظرنی الی یوم الجزا / کاشکی گفتی که تبنا ربنا

عمر بی توبه همه جان کندنست / مرگ حاضر غایب از حق بودنست

کسی اگر با خدا نباشد، زنده بودنش چه ارزشی دارد؟ مردن است.

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود / بی‌خدا آب حیات آتش بود

آن هم از تاثیر لعنت بود کو / در چنان حضرت همی‌شد عمرجو

می‌گوید می‌دانی چرا شیطان از خدا عمر طولانی خواست؟ چون در قرآن اول می‌گوید خدا لعنتش کرد، خدا از درگاه خودش دور کرد چون سجده نکرده بود. می‌گوید چون لعنت شد، چون از رحمت دور شد، نتیجه‌اش این شد که حالا از خدا عمر می‌خواهد.

از خدا غیر خدا را خواستن / ظن افزونیست و کلی کاستن

می‌گوید اگر کسی از خدا، غیر خدا را بخواهد، فکر می‌کند دارد یک چیز زیادی می‌خواهد ولی دارد خودش را کم می‌کند.

خاصه عمری غرق در بیگانگی / در حضور شیر روبه‌شانگی

عمر بیشم ده که تا پس‌تر روم / مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

خدایا عمر بیشتری بده تا من کمتر شوم.

تا که لعنت را نشانه او بود / بد کسی باشد که لعنت‌جو بود

عمر خوش در قرب جان پروردنست / عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست

حالا کلاغ عمر طولانی داشته باشد، خاصیتش چیست؟ چه کار می‌کند؟ کلاغ هرچه بیشتر عمر می‌کند به قول مولوی بیشتر سرگین می‌خورد، فضولات می‌خورد.

هشدار قرآن درباره عمر

می‌گوید یک کسی مثل کلاغ است، هی می‌گوید عمر بیشتر تا بیشتر فضولات بخورم. یک کسی می‌گوید نه، خدایا من می‌خواهم باشم ولی می‌خواهم باشم که از این بدی‌ها و از این کثافت‌کاری‌ها دور شوم، از این فرصتم می‌خواهم درجات بالای انسانیت را به دست بیاورم، نه اینکه باشم که بیشتر بخورم، بیشتر باشم تا کثافت‌کاری بیشتری بکنم.

پس هر چقدر عمر بیشتر، مسئولیت انسان بیشتر. ببینید قرآن می‌گوید:

﴿وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ﴾ (فاطر: ۳۷)

«و آنان در آنجا فریاد برمی‌آورند: ای خداوندگار ما، ما را بیرون بیاور، تا کاری شایسته غیر از آنچه می‌کردیم انجام دهیم. مگر شما را به‌اندازه‌ای عمر ندادیم که هر کس پند گرفت در همان مدت پند می‌گیرد؟ و هشداردهنده نزد شما آمد؛ پس بچشید که ستمگران حمایتگری ندارند.»

تو جهنم فریاد می‌زنند: خدایا ما را از جهنم بیاور بیرون، برگردیم شاید درست زندگی کنیم. بعد خدا چه جواب می‌دهد؟ جواب خدا این است: آیا من به شما عمر به اندازه‌ای ندادم که کسانی که اینقدر عمر کردند

دیگر بیدار شدند، متذکر شدند؟ کسی اگر می‌خواست بفهمد، پند بگیرد، بیدار شود، در این مقدار عمر باید بیدار می‌شد. الان که آمده در جهنم می‌گوید خدایا فرصت بده، حالا آن مقدار به تو عمر ندادم که بفهمی؟

درجات مسئولیت بر اساس سن

در روایات من نگاه کردم، روایاتش مختلف است. از روایت ۱۸ سالگی داریم. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

> و سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللّهِ عَزّوَجَلّ أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ فَقَال: «تَوْبِيخٌ لِابْنِ ثَمَانِيَة عَشْرَة سَنَة» من لایحضره الفقیه، ج۱، ص۱۸۶)
>
> «سرزنش برای فرزند هجده ساله است.»

کسی که خدا ۱۸ سال به او عمر داده، یعنی به اندازه‌ای عمر داده که دیگر باید بفهمد راه زندگیش را. حالا یک کسی ۱۸ ساله، خدا به او عمر نداد؟ پس از او مسئولیت نمی‌خواهد. حالا این بچه بود، ولی ۱۸ سال به تو عمر دادم، دیگر باید عاقل شده باشی، باید انسان شده باشی. بعد حالا همین‌طور هی در درجات بعدی عمر، مسئولیت سنگین‌تر است.

مثلاً در یک روایت دیگر از امام صادق (علیه‌السلام) است:

> إنّ العَبدَ لَفي فُسحَةٍ مِن أمرِهِ ما بَينَهُ و بَينَ أربَعينَ سَنَةً، فإذا بَلَغَ أربَعينَ سَنَةً أوحَى اللّه ُ عَزّ و جلّ إلى مَلَكَيهِ: إنّي قَد عَمَّرتُ عَبدي عُمرا فَغَلِّظا وشَدِّدا وتَحَفَّظا وَاكتُبا عَلَيهِ قَليلَ عَمَلِهِ و كَثيرَهُ وصَغيرَهُ وكَبيرَهُ (أمالی صدوق، ص ۶۱)
>
> «آدمی تا چهل سالگی میدان دارد؛ چون به چهل رسید، خداوند عزّ و جلّ به دو فرشته‌اش وحی فرماید که: من بنده‌ام را عُمرِ به اندازه دادم، پس در کار او سخت‌گیری کنید و کارهایش را از کم و زیاد و خُرد و کلان حفظ کنید و بنویسید.»

وقال النبي (صلى الله عليه وآله):

أبناء الأربعين زرع قد دنا حصاده، وأبناء الخمسين ماذا قدّمتم وماذا أخّرتم؟ أبناء الستين هلمّوا إلى الحساب لا عذر لكم، أبناء السبعين عدّوا أنفسكم من الموتى (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۵۷)

«[ای] چهل ساله‌ها! کِشته‌ای هستید که هنگام درویدنش نزدیک شده است؛ پنجاه ساله‌ها! چه پیش فرستادید و چه پس نهادید؟ شصت ساله‌ها! به سوی حساب روید که دیگر عذری ندارید، هفتاد ساله‌ها! خود را از مردگان شمارید.»

ببینید هر چقدر عمر بیشتر، مسئولیت سنگین‌تر و مواخذه شدیدتر.

وقال النبي (صلى الله عليه وآله):

مَنْ عَمَّرَهُ اللّهُ سِتِّينَ سَنَة فَقَدْ أَعْذَرَ إِلَيْهِ (بحار الأنوار، ج۱۲، ص۲۸۵)

«کسی که خدا شصت سال عمر به او داده، راه عذر را بر او بسته است.»

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمُرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً أَوْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى شِقْوَةٍ (الكافي ج۱ ص۲۹۹)

«پس چقدر حسرت دارد برای هر اهل غفلتی که عمرش حجتی بر ضد او باشد یا روزهایش او را به بدبختی بکشاند.»

وای به حال کسی که عمرش عامل حسرت او است، روزهایی که گذرانده باعث بدبخت‌تر شدن او است، هر روز گناه بیشتر، هر روز از خدا دورتر. پناه می‌بریم به خدا.

مرگ زودرس؛ کرامت الهی

به خاطر همین هست که در روایت، خدا بعضی‌ها را به خاطر اینکه دوست‌شان دارد زودتر می‌برد:

إِنَّ اَللّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْ لِلْمُؤْمِنِ أَجَلاً فِي اَلْمَوْتِ، يُبْقِيهِ مَا أَحَبَّ اَلْبَقَاءَ، فَإِذَا عَلِمَ مِنْهُ أَنَّهُ سَيَأْتِي بِمَا فِيهِ بَوَارُ دِينِهِ قَبَضَهُ إِلَيْهِ مُكَرَّماً

«خدا برای مؤمن اصلاً اجل قرار ندادم تا وقتی که فکر می‌کند خوب است زندگی برای او باعث کمال است باعث رشد است اما یک وقت‌هایی است یک مؤمنی را که خدا دوست دارد می‌بیند اگر الان نبرد او را یک حادثه‌ای یک اتفاقی در زندگی او پیش می‌آید یک پستی به او می‌دهند یک موقعیّتی پیش می‌آید یک صحنه گناهی پیش می‌آید یک اتفاقی قرار است بیفتد که بدبخت شود دین او از بین رود خدا می‌گوید من این را چون دوستش دارم زودتر می‌برم برای اینکه بدبخت نشود.»

خدا می‌گوید من برای مؤمن اصلاً اجل قرار ندادم. تا وقتی که فکر می‌کند خوب است، زندگی برای او باعث کمال است، باعث رشد است. اما یک وقت‌هایی یک مؤمنی را که خدا دوست دارد می‌بیند اگر الان نبرد او را، یک حادثه‌ای، یک اتفاقی در زندگی او پیش می‌آید، یک پستی به او می‌دهند، یک موقعیّتی پیش می‌آید، یک صحنه گناهی پیش می‌آید، یک اتفاقی قرار است بیفتد که بدبخت شود، دین او از بین رود. خدا می‌گوید من این را چون دوستش دارم زودتر می‌برم برای اینکه بدبخت نشود.

این خیلی مهم است. حالا آدم می‌فهمد چرا امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم اخلاق می‌گوید خدایا اگر قرار است بودن من به ضررم تمام شود، زودتر من را ببر.

عمر در دعای ابوحمزه

در دعای ابوحمزه هم شما می‌بینید امام سجاد (علیه‌السلام) باز از خدا طول عمر می‌خواهد، اما طول عمر با خیر و برکت.

از مجموع این را ما می‌فهمیم: بودن انسان در دنیا، طولانی شدن عمر در دنیا بزرگترین نعمت خداست. چرا؟ به خاطر اینکه ما تنها سرمایه‌ای داریم که برای اینکه به خدا نزدیک شویم، برای اینکه مقام بالاتر ببریم، برای اینکه ثواب بیشتری کسب کنیم، برای اینکه خدا لطف بیشتری به حق دل ما کند، عمر ما است. من هر چه بیشتر عبادت کنم، هر چه بیشتر خدمت کنم، هر چه بیشتر محبت به مردم کنم، به خدا نزدیک‌تر می‌شوم. خوب این باید فرصت داشته باشم، عمر بیشتر خدا به من بدهد. ولی مشروط به اینکه بدانم ماندن من برای این است. اما اگر قرار است ماندن من شود چراگاه شیطان، نمی‌خواهم.

در دعای ابوحمزه ماه رمضان می‌خوانیم:

وَاجْعَلْنی مِمَّنْ أَطَلْتَ عُمُرَهُ وَ حَسَّنْتَ عَمَلَهُ وَ أَتْمَمْتَ عَلَيْهِ نِعْمَتَكَ وَ رَضِيتَ عَنْهُ وَ أَحْيَيْتَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً فِی أَدْوَمِ السُّرُورِ وَ اسْبَغِ الْكَرامَةِ وَ أَتَمِّ الْعَيْشِ (اقبال الأعمال، ص ۷۴)

«مرا چون کسی قرار ده که عمرش را دراز و کردارش را نیکو گردانیده‌ای و نعمتت را بر او تمام کرده‌ای و از وی خرسندی و زندگی خوش همراه با پایدارترین شادمانی و کامل‌ترین کرامت و معیشت عطایش فرموده‌ای.»

خدایا من را جزو کسانی قرار بده که عمر طولانی به آنها می‌دهی ولی اعمال‌شان هم خوب است، نعمت کامل کن. حالا که به من عمر دادی، یک کاری کن که عمرم را صرف خودت کنم، از من راضی باشی.

نتیجه‌گیری

خدایا چقدر خوب است خدا به کسی عمر طولانی بدهد و این عمر طولانی را به او توفیق بدهد که صرف خودش کند، صرف عبادت کند، صرف خدمت به مردم کند.

وقتی که این سؤالی که گفت خدا حتماً از من می‌پرسد که عمرت را چه کار کردی، من بنشینم فکر کنم می‌خواهم چه جواب بدهم. خدایا من عمرم را صرف این کردم که مثلاً بخورم بخوابم، حالا بالاخره گذشت دیگر؟ یا نه، خدایا من صرف کردم بخورم بخوابم تا خدمت کنم، بخورم بخوابم تا عبادت کنم، بخورم بخوابم تا محبت کنم. همه اینها تفریح می‌کنم برای اینکه بیشتر بتوانم خدمت کنم، ورزش می‌کنم برای اینکه بیشتر بتوانم مطالعه کنم، شادی می‌کنم، استراحت می‌کنم، می‌خوابم، همه آن به نیت این است که می‌خواهم مفید باشم. نه اینکه من استراحت می‌کنم برای اینکه استراحت کنم، نه اینکه می‌خورم برای اینکه بخورم، نه اینکه هستم برای اینکه هستم. نه، خدایا من هر کاری می‌کنم می‌خواهم برای تو باشد، می‌خواهم نتیجه‌اش برای ارتقا درجه‌ام باشد.

از خدا بخواهیم به برکت امام زین‌العابدین (علیه‌السلام)، به برکت این دعای زیبا، چنین عمر طولانی، عمر با برکت و عمر همراه با طاعت و مغفرت به همه ما عنایت بفرماید.

وَ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذْلَةً فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ، قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ

«و عمر مرا تا زمانی که صَرف طاعت تو شود طولانی کن، و هرگاه عمرم چراگاه شیطان بود، جانم را بگیر و به سوی خود ببر، پیش از آنکه ناخشنودیت به سویم سبقت گیرد یا خشمت بر من استوار گردد.»

۲۴ـ دغدغه عیوب

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در صحیفه سجادیه، به ششمین فراز از عبارات این دعای زیبا و پر نور می‌رسیم که می‌فرمایند:

اللّهُمَّ لَا تَدَعْ خَصْلَةً تُعَابُ مِنِّی إِلّا أَصْلَحْتَهَا، وَ لَا عَائِبَةً أُؤَنّبُ بِهَا إِلّا حَسَّنْتَهَا، وَ لَا أُكرُومَةً فِیّ نَاقِصَةً إِلّا أَتْمَمْتَهَا

در این دعا از ابتدا یک مقصد عالی، یک هدف بزرگ و یک مسیر قطعی برای سعادت معرفی شد، آفت‌های این مسیر اعلام شد و سپس ضرورت پایمردی و اراده قوی برای رشد، ارتقاء و رسیدن به این مقصد به ما یادآوری شد.

حال در این فراز، باز دوباره با اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) در فرازهای قبل گفته بودند: خدایا نیّت‌های فاسد و هر فسادی و بدی در من است، اینها را برطرف کن، اما باز این موضوع را تأکید و درخواست می‌کنند.

معنای عبارت اول فراز ششم

اولین عبارت این است:

اللّهُمَّ لَا تَدَعْ خَصْلَةً تُعَابُ مِنِّي إِلّا أَصْلَحْتَهَا

«خدایا هیچ خصلتی که از من عیب شمرده می‌شود را مگذار مگر آنکه اصلاحش کنی.»

خداوندا نگذار خصلت، ویژگی، عیب و ایرادی در وجود من باشد مگر اینکه آن را اصلاح کنی. این نشان‌دهنده یک دغدغه، یک همّ و غمّ و یک اهتمام مهم است.

اهمیت دغدغه عیوب در رشد

امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) قبل از این فراز و بعد از این فراز دائماً از خدا می‌خواهند که عیب‌های او برطرف شود. این درس بزرگی است و نشان می‌دهد که شرط اساسی برای رشد، سعادت و فَلاح این است که انسان به فکر عیوب خودش باشد و دغدغه عیب‌های خودش را داشته باشد.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مانع رشد و سعادت ما آدم‌ها این است که به آنچه هستیم راضی باشیم و آنجایی که هستیم را جای خوبی بدانیم. الحمدلله مسجد می‌آییم، الحمدلله نماز می‌خوانیم، الحمدلله سخنرانی می‌کنیم. بله، اینها همه الحمدلله نعمت خداست، اما آیا می‌توانیم به اینها دل ببندیم و دل‌خوش کنیم؟

خطرناکترین گناه از منظر قرآن

امام صادق (علیه‌السلام) از رسول اکرم (صلوات الله علیه وآله) نقل می‌کنند که در یکی از گفتگوهای بین حضرت موسی با خدای متعال، یکی از سؤال‌های مهمی که حضرت موسی از خدا پرسید برای اینکه بداند چه کار باید کند در زندگی، این بود:

... فَقَالَ مُوسَى فَأَخْبِرْنِي بِالذَّنْبِ اَلَّذِي إِذَا أَذْنَبَهُ اِبْنُ آدَمَ اِسْتَحْوَذْتَ عَلَيْهِ قَالَ إِذَا أَعْجَبَتْهُ نَفْسُهُ وَ اِسْتَكْثَرَ عَمَلَهُ وَ صَغُرَ فِي عَيْنِهِ ذَنْبُهُ ... . (الكافي ج۲ ص۳۱۴)

اگر «استحوذت» را به شیطان برگردانیم، این گفتگویی است که موسی با شیطان دارد که می‌گوید: کدام گناهی است که اگر انسانی آن را انجام دهد، تو دیگر مهار این انسان را در دست خواهی گرفت و بر او مسلط خواهی شد؟

اگر از ما بپرسند واقعاً کدام گناه است که اگر انسان آن را انجام دهد، شیطان کاملاً مسلط می‌شود بر آدم و هرجا دلش بخواهد او را می‌برد، چه گناهی در ذهن ما فوری خواهد آمد؟ ممکن است مثلاً بگوییم حتماً بی‌عفتی است، زناست یا گناهان بد دیگر که اگر آدم این کار را بکند، اوضاعش خراب می‌شود.

ولی جواب این بود که شیطان زمانی مسلط می‌شود بر انسان که فکر کند خیلی آدم خوبی است.

خطر عُجب برای افراد متدین

این موضوع که قبلاً در بحث عُجب نیز داشتیم، نشان می‌دهد چیزی که انسان را هلاک می‌کند عجب است و این اتفاقاً بیشتر آدم‌های نمازخوان، متدیّن، مسجدی و حزب‌اللهی را گرفتار می‌کند. فکر می‌کند که اعمالش زیاد است و گناهش مهم نیست.

آن کسی که دارد گناه می‌کند، خطر و ضررش کمتر است از اینکه من فکر کنم یک گناه کوچک است و دیگر تمام می‌شود، ان شاء الله توبه می‌کنم. این خطرش بیشتر است. آن کسی که گناه می‌کند ولی می‌گوید وای به حالم و نگران است، امید نجات دارد، ولی آن کسی که گناه را کوچک می‌کند و می‌گوید این مگر چه شد، این است که آدم را نابود می‌کند.

هدف آمدن پیغمبران

به همین دلیل است که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد که همیشه نگران عیب و ایرادهای خودش باشد. قرآن می‌گوید خدا پیغمبران را برای چه فرستاد:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (الجمعة: ۲)

«اوست آن کس که در میان درس ناخواندگان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان تلاوت کند و با پاک کردنشان رشدشان دهد و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد، و آنان قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

خدا پیغمبر را فرستاد برای تزکیه. تزکیه یعنی چه؟ هدف آمدن پیغمبران این است که ما تزکیه کنیم. تزکیه یعنی پاک کنیم خودمان را. حال اگر من بگویم که پاک هستم، دیگر اصلاً به فکر پاک کردن خودم می‌افتم؟ من که خوبم دیگر!

پیغمبران آمدند تا اول به ما بگویند که باید دنبال ایرادهای خود بگردیم، بعد شروع کنیم به پاک کردن آنها.

قرآن به ما می‌فرماید:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا﴾ (الشمس: ۹-۷)

«و قسم به نفس و آنچه آن را سامان داد؛ سپس زشتکاری و پروادگاریش را به او الهام کرد؛ قطعاً هر کس آن را پاک کند و رشد دهد رستگار می‌شود.»

کسی رستگار می‌شود، کسی موفق می‌شود، کسی به سعادت می‌رسد. خدا بعد از یازده بار قسم در سوره شمس قسم می‌خورد، آخرین قسم «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» قسم به این نفس انسان و قسم به آن کسی که این نفس را اینگونه آفرید. هم خوبی را الهام کرده به من، هم بدی را. من می‌توانم تشخیص دهم چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است، ولی فَلاح این است که شروع کنم به تزکیه نفس..

شرایط تزکیه

تزکیه یعنی همیشه دغدغه من این باشد که باید پاک شوم و عیب‌هایم برطرف شود. معنای تزکیه این است که اول بپذیرم که عیب دارم، دوم شروع کنم به رفع عیوب.

نکته جالب این است که قرآن اینقدر می‌گوید تزکیه و تزکیه، اما در یک آیه می‌گوید تزکیه ممنوع!

﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ﴾ (النجم: ۳۲)

«پس خود را پاک و مبرا از عیب ندانید. او کسی را که پروا دارد بهتر می‌شناسد.»

خودتان را تزکیه نکنید! یعنی چه؟ این تذکر خیلی مهمی است. یعنی در این مسیر تزکیه که قرآن اینقدر اصرار به آن می‌کند، یک وقت فکر نکنید حالا تزکیه شدید. الحمدلله نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، مسجد می‌روم، همه کار می‌کنم، زیارت می‌خوانم، پس پاک شدم دیگر.

«فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ» یعنی خودتان را هیچ وقت پاک ندانید، همیشه خودتان را معیوب بدانید، همیشه دنبال عیب‌های وجود خودتان باشید.

بزرگترین زیانکاران

به همین دلیل قرآن می‌گوید بیشترین خسارت را چه کسی در زندگی می‌کند:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (الکهف: ۱۰۴-۱۰۳)

«بگو آیا شما را از زیانکارترین افراد خبر دهم؟ کسانی که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوبی انجام می‌دهند.»

خسارت بیشتر برای کسی است که همه حواسش به خودش است، به خودخواهی‌هایش، به دنیای خودش، ولی فکر می‌کند خیلی خوب است و گمان می‌کند خیلی خوب است.

نقش بصیرت در دیدن عیوب

بنابراین یک بصیرت مهم در زندگی برای موفقیت، نجاح، سعادت و فلاح این است که خدا به من توفیق دهد حواسم به عیب‌های خودم باشد.

امام علی (علیه‌السلام) در روایتی فرمودند:

أَبْصَرُ اَلنَّاسِ مَنْ أَبْصَرَ عُيُوبَهُ وَ أَقْلَعَ عَنْ ذُنُوبِهِ (عیون الحکم ج۱ ص۱۲۰)

«بصیرترین، با بصیرت‌ترین انسان کسی است که عیب‌های خودش را می‌بیند.»

وقتی آدم عیب‌های خودش را ببیند، شروع می‌کند به اصلاح، شروع می‌کند به جلوگیری از گناهان.

از امام صادق (علیه‌السلام) روایت است:

إِذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْراً زَهَّدَهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ فَقَّهَهُ فِي اَلدِّينِ وَ بَصَّرَهُ عُيُوبَهَا وَ مَنْ أُوتِيَهُنَّ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرَ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ (الکافي ج۲ ص۱۳۰)

خدا اگر برای کسی خیر بخواهد، سه چیز به او می‌دهد: یکی اینکه دیگر رغبت و حرص دنیا را ندارد، دوم اینکه دین‌شناس می‌شود و دین درست را می‌تواند تشخیص دهد، و سوم اینکه همواره دارد عیب‌های خودش را می‌بیند. کسی که خدا این سه چیز را به او داد، هم خیر دنیا به او داد و هم خیر آخرت.

راه‌های یافتن عیوب خود

چگونه باید عیب خودمان را ببینیم؟ شخصاً هر وقت به خودم فکر می‌کنم، جز خوبی‌های خودم به چیزی دیگری فکر نمی‌کنم و می‌گویم الحمدلله من چقدر خوب هستم! اینقدر روی محاسبه نفس تأکید شده تا بتوانیم تلاش کنیم عیب‌های خودمان را پیدا کنیم.

امام علی (علیه‌السلام) در روایت دیگر می‌فرماید:

مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ وَقَفَ عَلَى عُيُوبِهِ وَ أَحَاطَ بِذُنُوبِهِ فَاسْتَقَالَ اَلذُّنُوبَ وَ أَصْلَحَ اَلْعُيُوبَ (غرر الحکم ج۱ ص۶۴۸)

«هر کس خود را حسابرسی کند، بر عیوب خودش واقف و نسبت به گناهانش آگاه می‌شود و در نتیجه در پی جبران گناهان و اصلاح عیب‌هایش برخواهد آمد.»

آدمی که دنبال حساب کشیدن از خودش باشد، می‌تواند متوجه عیب‌های خودش شود. ولی متأسفانه ما بیشتر دنبال حساب کشیدن از دیگران هستیم. می‌بینیم دیگری چه ایرادی دارد، چرا اینطوری می‌کند، چرا اینطوری گفت، چرا این کار را کرد. بسیار مشغول عیب‌های دیگران هستیم و اصلاً حواسمان به عیب‌های خودمان نیست.

کسی که عیب‌های خودش را نبیند، هیچ وقت رشد نمی‌کند و همان جایی که هست می‌ماند. هیچ وقت آن مسیری که امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم الاخلاق نشان می‌دهند را نخواهد رفت. راه مهمی باید برویم و مقصد دور و بلندی را باید طی کنیم، ولی همواره به ما یادآوری می‌کنند که شرطش این است که مراقب آفت‌ها باشیم. یکی از مهم‌ترین آفت‌ها این است که بگوییم مگر ما چه ایرادی داریم؟ تا این را بگوییم، همان جایی که هستیم می‌مانیم.

آینه دیگران برای شناخت عیوب

یکی از راه‌های دیگری که در معارف ما به ما یاد دادند برای اینکه بتوانیم عیب‌های خودمان را ببینیم و اصلاح کنیم، این است که در آینه نگاه کنیم. من وقتی می‌خواهم ایراد صورتم، لباسم و خودم را پیدا کنم، چه کار می‌کنم؟ می‌روم در آینه نگاه می‌کنم. آینه عیب‌های ما کیست؟ آدم‌های دیگر.

حدیث «اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ اَلْمُؤْمِن» – مؤمن آینه مؤمن است – به این فکر کنیم یعنی چه؟ در المجازات النبویة سید رضی این حدیث را به دو صورت نقل کرده است:

اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ أَخِيهِ

«مؤمن آیینه برادر و دوستش است.»

و در روایت دیگری:

مِرْآةُ أَخِيهِ اَلْمُؤْمِنِ يَرَى فِيهِ حُسْنَهُ وَ قُبْحَهُ (المجازات النبوية ج۱ ص۸۹)

«مؤمن، آیینه برادر مؤمن‌اش است که در او زیبایی و زشتی خود را می‌بیند.»

آدم به خودش که نگاه می‌کند، ایرادهایش را نمی‌تواند ببیند – طبیعی است، حبّ نفس داریم و ایراد خودمان را نمی‌توانیم ببینیم. ولی وقتی به دیگران نگاه می‌کنیم، همواره ایراد می‌بینیم. آدم هوشمند و عاقل می‌داند چه کار کند. وقتی ایرادهای دیگران را می‌بیند، به جای آدم‌های احمق که ایرادهای دیگران همیشه مشغولشان کرده و از ایرادهای خودشان غافل می‌شوند و از دیگران عیب‌جویی می‌کنند، آدم عاقل و هوشمند تا ایراد کسی دیگر را می‌بیند می‌گوید: نکند من هم دارم؟ اگر این دارد، ممکن است من هم داشته باشم.

آیینه رفع عیوب، عیوبی است که در دیگران است. یکی از مهم‌ترین معانی «اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ اَلْمُؤْمِن» – البته معانی متعددی برای آن گفته‌اند – همین است که همان‌طور که شما برای اینکه عیب و ایرادهای خود را هر روز ببینید در آینه نگاه می‌کنید، به دیگران نگاه کنید و ایرادهای خودتان را برطرف کنید. هر ایرادی در دیگران است، احتمال قوی در من هم هست. چه فرقی دارم؟ پس من هم مثل او هستم. وقتی او دارد، پس من سعی کنم رفع کنم.

داستان پادشاه و آینه حقیقت

این شعر نظامی که معمولاً بیت دوم را ما بیشتر شنیده‌ایم:

آینه چون نقش تو بنمود راست / خود شکن آیینه شکستن خطاست

این در خمسه نظامی شعر بلندی است، داستان پادشاهی که نفری آمد پیش او و گفت: آقا فلانی شنیدیم دیشب داشت از شما بدگویی می‌کرد و می‌گفت این پادشاه خون‌خوار است، ظالم است و چنین و چنان است. پادشاه عصبانی شد و گفت بیاورید او را ببینم چطور جرأت کرده علیه من حرف بزند.

او را آوردند. گفت: تو اینها را گفتی؟ گفت: بله، من اینها را گفتم چون شما را دوست داشتم. گفتم می‌خواستم شما بدانید چنین ایرادهایی را دارید. من که نمی‌توانستم بیایم اینجا، راه نمی‌دادند در کاخ شما. من گفتم به گوش شما برسد که شما چنین ایرادهایی دارید و دوست دارم شما این ایرادها را برطرف کنید.

پادشاه به فکر فرو رفت و گفت: اینجا در دربار هیچ کسی پیدا نشد که بگوید چنین ایرادهایی را داری، راست می‌گوید. آدم وقتی عاقل باشد، انتقاد و ایراد فوری باعث رشدش می‌شود.

مهم‌ترین رمز رشد و پیشرفت در کشورهای پیشرفته آزادی بیان و آزادی انتقاد است، چون از دولت‌مردهایشان می‌توانند انتقاد کنند، چون روزنامه‌ها آزادند، بنابراین متوجه ایرادها می‌شوند و برطرف می‌کنند و رشد می‌کنند. در شخص هم همین است.

نظامی در شعرش از قول همان کسی که بدگویی کرده بود از پادشاه، اینها را می‌گوید:

من که چنین عیب‌شمار توام / در بد و نیک آینه‌دار توام

آینه چون نقش تو بنمود راست / خود شکن آیینه شکستن خطاست

وقتی در آینه ایراد می‌بینم، می‌روم صورتم را می‌شویم، نمی‌زنم آینه را بشکنم. این چرا دارد این را نشان می‌دهد؟ من هم وقتی دیگران دارند ایرادم را می‌گویند، باید متوجه شوم که به نفع من است و رفعش کنم.

بهترین دوستان

پس بهترین دوست، به تعبیر امام علی (علیه‌السلام)، بهترین شخص کسی است که عیوب من را به من بگوید:

لِيَكُنْ أَثَرُ اَلنَّاسِ عِنْدَكَ مَنْ أَهْدَى إِلَيْكَ عَيْبَكَ وَ أَعَانَكَ عَلَى نَفْسِكَ (غرر الحکم ج۱ ص۵۴۸)

«از همه بیشتر باید کسی را دوست داشته باشم که ایرادهایم را به من می‌گوید.»

در حالی که معمولاً از همه بیشتر از کسی بدمان می‌آید که به ما ایراد بگوید. می‌گوییم چه چطور جرأت کرده؟ حالا اگر قدرتمند باشیم و زور داشته باشیم و مقام داشته باشیم می‌گوییم بگیرید ببندید. اگر در جایگاهی باشیم که زورش را نداریم و شنیدیم فلانی از ما بد گفته، دیگر چپ چپ نگاهش می‌کنیم و می‌گوییم برایت دارم. این نهایت حماقت است که من از این فرصت رشد و ارتقاء استفاده نکنم.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عُيُوبِي (الكافي ج۲ ص۶۳۹)

«بهترین دوست من آن کسی است که بیاید به من ایرادهای من را بگوید.»

بدترین دوستان

امام علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

شَرُّ إِخْوَانِكَ مَنْ دَاهَنَكَ فِي نَفْسِكَ وَ سَاتَرَكَ عَيْبَكَ (عیون الحکم ج۱ ص۲۹۴)

«بدترین کس این است که وقتی ایرادی دارم و متوجه می‌شوم که اشتباه کردم، می‌گوید ول کن عیب ندارد. این ول کن عیب ندارد، دارد بدترین دشمنی را با من می‌کند، یعنی دارد می‌گوید مهم نیست، بگذار همین بد باشی.»

حدیث دیگری از امیرالمؤمنین:

مَن كاشَفَكَ في عَيبِكَ حَفِظَكَ في غَيبِكَ، مَن داهَنَكَ في عَيبِكَ عابَكَ في غَيبِكَ (غرر الحکم، تمیمی آمدی، ح۸۲۶۰ و ۸۲۶۱)

«کسی اگر جلوی روی تو دارد ایرادت را می‌گوید، بدان پس معلوم است پشت سرت هوای تو را دارد. ولی اگر کسی جلوی روی تو دارد تعریف و تمجید می‌کند، خیلی بترس از او، چون خودت می‌فهمی چنین تعریفی هم نداری. اینکه دارد از من اینطوری تعریف می‌کند، پس معلوم است من را دوست ندارد، پس احتمالاً پشت سر من هم از من بد می‌گوید.»

امام علی (علیه‌السلام):

مَن أبانَ لَكَ عَيبَكَ فهُوَ وَدودُكَ، مَن ساتَرَكَ عَيبَكَ فهُوَ عَدُوُّكَ (غرر الحکم، تمیمی آمدی، ح۸۲۱۰ و ۸۲۱۱)

«کسی که دارد ایراد تو را می‌گوید، این دوستت دارد. کسی که می‌پوشاند عیب تو را، او دشمن توست، چون نمی‌خواهد تو رشد کنی.»

هدف از دوستی و معاشرت در اسلام

این حدیث برایم خیلی جالب بود که خودم تا حالا به آن توجه نداشتم. ما معمولاً برای چه با یکی رفیق می‌شویم؟ برای اینکه می‌رویم کافه، می‌رویم قهوه می‌خوریم. هدف ما چیست؟ معمولاً هدف ما این است که وقتمان را بگذرانیم و خوش باشیم.

ولی امام کاظم (علیه‌السلام) می‌فرماید هدف شما از دوستی‌ها این باشد که عیوب خود را پیدا کنید و رشد کنید، چون در معاشرت آدم متوجه عیب‌هایش می‌شود. چگونه؟ همین که عیب‌های دیگران را می‌بیند، همین که دیگری اگر رفیقم باشد به من می‌گوید اینجا اشتباه کردی، حواست باشد.

امام کاظم (علیه‌السلام):

> اِجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ سَاعَةً لِمُنَاجَاةِ اَللّٰهِ وَ سَاعَةً لِأَمْرِ اَلْمَعَاشِ وَ سَاعَةً لِمُعَاشَرَةِ اَلْإِخْوَانِ وَ اَلثِّقَاتِ اَلَّذِينَ يُعَرِّفُونَكُمْ عُيُوبَكُمْ وَ يُخْلِصُونَ لَكُمْ فِي اَلْبَاطِنِ وَ سَاعَةً تَخْلُونَ فِيهَا لِلَذَّاتِكُمْ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ (تحف العقول ج۱ ص۴۰۹)

«برنامه زندگی و برنامه روزانه خود را سعی کنید چهار بخش کنید: یک بخش برای عبادت، یک بخش از برنامه روزانه‌تان کار و زندگی و درآمد باید داشته باشید، یک بخش آن برای دوستی و معاشرت – چرا؟ با کسانی معاشرت کنید که کمکتان می‌کنند عیب‌هایتان را متوجه شوید، کسانی هستند که دوستتان دارند، حواسشان به شما هست که به تو بگویند اینجا اینطوری نباید بگویی، این کار را نکن، اینطوری رشد نمی‌کنی – یک بخشی هم باید در برنامه‌هایتان تفریح باشد، لذات باشد، با خانواده باشد. اینها برنامه روزانه است.»

نتیجه‌گیری

جمع‌بندی از این فراز از دعای امام سجاد (علیه‌السلام) با توضیحاتی که دادم این است که امام سجاد (علیه‌السلام) می‌خواهند به ما این درس را بدهند که وقتی می‌گویند:

اللّٰهُمَّ لَا تَدَعْ خَصْلَةً تُعَابُ مِنِّي إِلَّا أَصْلَحْتَهَا

«خدایا هیچ خصلتی که از من عیب شمرده می‌شود را مگذار مگر آنکه اصلاحش کنی.»

یعنی خدا، من از تو می‌خواهم که خوب شوم. امام سجاد (علیه‌السلام) می‌خواهد خوب شود. امام سجاد (علیه‌السلام) خودش را سراسر عیب می‌بیند. من بیچاره خودم را سراسر خوب و مبرّا از همه عیوب می‌بینم. امام سجاد (علیه‌السلام) همواره نگران عیوب است.

چرا؟ چون کسی که عاقل است، هرچقدر هم خوب باشد، وقتی با خوبی بی‌نهایت خودش را مقایسه می‌کند، می‌بیند خیلی باید بهتر از این شوم، پس من هنوز خیلی عیب دارم. هر چقدر هم خوب باشیم، خوب‌تر باید شویم.

خوب‌تر شدن راهش چیست؟ اینکه من قبول کنم که اینجایی که هستم بهترین نیست، قبول کنم که باید بهتر از این شوم. آن وقت آدم شروع می‌کند به تزکیه، شروع می‌کند به تلاش، شروع می‌کند به خودسازی.

از خدا می‌خواهیم توفیق دیدن و بصیرت عیوب و تلاش برای رفع عیوب را به همه ما عنایت بفرماید.

۲۵ـ فرصت و تهدید سرزنش

مقدمه

الحمدلله به جلسه بیست و پنجم شرح دعای مکارم‌الاخلاق در صحیفه سجادیه امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) رسیدیم. خاطرتان هست هفته گذشته قطعه ششم این دعا را آغاز کردیم: اللّهُمَّ لَا تَدَعْ خَصْلَةً تُعَابُ مِنّي إِلّا أَصْلَحْتَهَا؛ توضیح دادیم که در این فراز دغدغه، همّ و غمّ اصلاح، ارتقاء و رفع عیوب از سوی امام سجاد (علیه‌السلام) مطرح می‌شود.

معنای عبارت دوم فراز ششم

در ادامه این فراز امشب به این عبارت می‌رسیم که:

وَ لا عائِبَةً اُوَنِّبُ بِها اِلاّ حَسَّنْتَها

«و هیچ عیبی را که به‌خاطرش سرزنشم کنند مگذار مگر آنکه نیکویش گردانی.»

خدایا نکند عیب و ایرادی در من وجود داشته باشد که به خاطر این عیب و ایرادها دیگران می‌توانند من را سرزنش کنند، تَأنِیب کنند، تعییر کنند، توبیخ کنند، خودت آنها را اصلاح کن.

ملاحظه می‌فرمایید که باز همان محتوای جمله قبل با بیان متفاوت تأکید شده، باز مسئله عیب و اشکال در وجود ما و درخواست از خدا برای رفع عیوب.

مفهوم تَأنِیب و ملامت

تَأنِیب ما در فارسی اصطلاح خودمانی سرکوفت‌زدن، سرزنش کردن، به رو آوردن، تعییر کردن. این تعابیر یک تفاوت‌های ریزی دارد. مثلاً می‌گویند تعییر آنجاست که آدم عیبی یک کسی را همراه با تحقیر و گوشه و کنایه به او بگوید، به این می‌گویند تعییر. و تَأنِیب به معنی تعییر به شدت با توبیخ است.

به هر حال ما باید دقت کنیم که تَأنِیب، سرزنش و ملامت کردن این اقتضای ذات انسانی ما است، چنان که قرآن هم نفس انسان را نفس لوّامه معرفی می‌کند:

﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾ (القیامة: ۲)

«نه، سوگند می‌خورم به نفس ملامتگر.»

یعنی ملامت، احساس ناخوشایند نسبت به بدی‌ها در ذات انسان است. خدایی که این نفس را آفریده، خودش در وجود ما این حس را قرار داده که وقتی یک بدی را می‌بینیم به آن واکنش نشان بدهیم، ملامت کنیم.

اولویت‌بندی در ملامت

اما نکته این است که چه کسی را ملامت کنیم، چه چیزی را ملامت کنیم؟ مسئله همان‌طور که هفته پیش هم اشاره کردم این است که ما این حس ملامت عیوب در وجودمان است، اما همیشه عیب‌های مهم‌تر و عیب‌های بزرگ‌تر توجه ما را جلب می‌کند.

مثلاً یک کسی یک کار خیلی زشتی دارد انجام می‌دهد، نمی‌آییم مثلاً بگوییم که چرا یقه پیراهنت مثلاً اینقدر کج است، اصلاً حواس ما به این نیست، چون کار زشت‌تر اینقدر حواس ما را به خودش جلب کرده که دیگر مثلاً به یقه پیراهن او کاری نداریم. این حس ملامت است.

امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

أَفْضَلُ اَلنّاسِ مَنْ شَغَلَتْهُ مَعَايِبُهُ عَنْ مَعَايِبِ اَلنّاسِ (عیون الحکم ج۱ ص۱۲۱)

«برترین مردم کسی است که عیوب خودش او را از عیوب مردم مشغول کند.»

چقدر خوب است که من اینقدر حواسم به عیوب خودم باشد و خودم را ملامت کنم که دیگر اصلاً فرصت ملامت دیگران را نداشته باشم. بهترین مردم کسی است که اینقدر حواسش به عیب‌های خودش است که اصلاً عیب‌های مردم را وقت نمی‌کند بخواهد نگاه کند، بخواهد متوجه شود، مثل مثالی که زدم.

امیرالمومنین (علیه‌السلام) در نهج البلاغه می‌فرمایند:

وَ لاَ يَحْمَدْ حَامِدٌ إِلاّ رَبَّهُ وَ لاَ يَلُمْ لاَئِمٌ إِلاّ نَفْسَهُ (نهج‌البلاغة، خطبه ۱۲)

«و ستایشگر جز پروردگارش را نستاید و سرزنش‌کننده جز خودش را سرزنش نکند.»

اگر می‌خواهی از کسی تعریف کنی، اینکه خیلی تعریفی است حواس آدم به او جلب می‌شود، دیگر چیزهای خرده‌ریز دیگری توجه نمی‌کنی. کسی که حواسش به خوبی‌های خداست، که دیگر چیز دیگری نمی‌ماند بخواهد تعریف کند، هر چیزی می‌بیند خوبی او است.

و گفتیم در ذات ما ملامت وجود دارد، ولی امیرالمؤمنین می‌فرماید من خودم را ملامت کنم کافی است، نوبت به دیگران نمی‌رسد. اینقدر من خودم ایراد دارم، اینقدر عیب دارم که بخواهم به اینها حواسم باشد، دیگر وقت نمی‌کنم به عیب دیگران برسم.

یقین در مقابل ظن

این همان نکته‌ای است که هفته پیش توضیح دادیم، گفتیم شرط ارتقاء و رشد انسان توجه به عیوب نفس خودش است. اگر ما متوجه عیوب نفس خودمان نباشیم، رشد نمی‌کنیم، در بدی‌هایمان متوقف می‌شویم.

ببینید این دعای امام سجاد (علیه‌السلام)، این فراز که از خدا می‌خواهند خدایا چیزهایی که من ممکن است با آن سرزنش شوم آنها را خودت خوب کن، از چند جهت این عبارت جای بحث دارد، جای توضیح دارد.

در مواعظ حضرت عیسی (علیه‌السلام) در یک بابی در تحف العقول اصلاً عنوان باب این است: في باب مواعظ المسيح (علیه‌السلام) في الإنجيل و غيره و من حكمه:

يَا عَبِيدَ اَلسَّوْءِ تَلُومُونَ اَلنّاسَ عَلَى اَلظَّنِّ وَ لاَ تَلُومُونَ أَنْفُسَكُمْ عَلَى اَلْيَقِينِ (تحف العقول ج۱ ص۵۰۱)

«ای بندگان بد! مردم را بر اساس گمان سرزنش می‌کنید و خودتان را بر اساس یقین سرزنش نمی‌کنید.»

یکی از موعظه‌های حضرت مسیح این بود که ای بنده‌های بد، همواره حواستان به ایراد این چرا اینطوری است، چرا اینطوری کرد، چرا اینطوری گفت. در حالی که اگر فکر کنیم، تمام عیب و ایرادهایی که ما در دیگران می‌بینیم اینها عیوب غیر یقینی است. یعنی من می‌بینم طرف مثلاً یک ایرادی دارد، ولی از ابعادش، از باطنش، از شرایطش که عالم نیستم، آگاه نیستم. چه بسا اصلاً این ایراد نداشته، من فکر کردم ایراد دارد.

ولی به خودم که مراجعه می‌کنم، می‌بینم که من واقعاً دیگر مطمئنم که ایراد دارم. اگر من ایراد نداشتم که اوضاع این نبود، نمازم این نبود، برخوردم با مردم این نبود، بی‌صبری من این نبود. پس به اینکه یقین دارم اکتفا کنم.

آفت دعاهای نامستجاب

در یک روایت دیگر در بحارالانوار است که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، یک کسی در وسط خطبه امیرالمؤمنین بلند شد گفت:

فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: نَسْأَلُكَ عَنْ قَوْلِ اَللّٰهِ تَعَالَى: اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ فَمَا بَالُنَا نَدْعُو فَلاَ يُجَابُ قَالَ: إِنَّ قُلُوبَكُمْ خَانَتْ بِثَمَانٍ خِصَالٍ وَ اَلثَّامِنَةُ أَنَّكُمْ جَعَلْتُمْ عُيُوبَ اَلنَّاسِ نُصْبَ عُيُونِكُمْ وَ عُيُوبَكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ تَلُومُونَ مَنْ أَنْتُمْ أَحَقٌّ باللّوْمِ مِنْهُ (بحار الأنوار ج۹۰ ص۳۷۶)

«قلب‌هایتان در هشت خصلت خیانت کرده و هشتمین این است که عیوب مردم را در برابر چشمانتان قرار داده‌اید و عیوب خودتان را پشت سرتان انداخته‌اید، کسی را سرزنش می‌کنید که خودتان سزاوارتر به سرزنش از او هستید.»

مگر خدا قول نداده در قرآن که دعا کنید من حتماً اجابت می‌کنم؟ یا امیرالمؤمنین چرا پس ما دعا می‌کنیم، دعاهای ما اجابت نمی‌شود؟

بعد در این پاسخ امیرالمؤمنین این است که می‌فرمایند به خاطر این است که دل‌های شما هشت خیانت می‌کند. بعد یکی و یکی می‌گویند که دل شما یقین دارد که خدا هست، ولی در عمل اصلاً خدا را در نظر نمی‌گیرید. یقین دارد که پیغمبر بر حق است، ولی دستورهای پیغمبر را نادیده می‌گیرید، همین‌طور بیان کردند.

بعد هشتم، می‌دانید چرا دعایتان مستجاب نمی‌شود؟ چون صادق نیستند. چرا دعای من مستجاب نمی‌شود؟ چون امیرالمؤمنین می‌فرماید در عیب‌های دیگران همه آنها جلو چشمت است، ولی عیوب خودت را پشت قایم کردی، می‌اندازی پشت سر، اصلاً حواست به آنها نیست. بعد دیگران را ملامت می‌کنی: فلانی چرا اینطوری است، چرا این کار را کرده؟ ولی یادت می‌رود که خودت کارهای بدتر از او داری می‌کنی. این است که دعا مستجاب نمی‌شود.

توصیه قرآن

قرآن به ما توصیه می‌کند نگران بدی دیگران نباشید، نگران خودتان باشید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (المائدة: ۱۰۵)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما باد رسیدگی به خودتان؛ که اگر خودتان راه یافته باشید، هر کس که گمراه باشد به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همگی شما به سوی خداست؛ آن‌گاه شما را از آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهد کرد.»

چرا مردم اینطوری هستند؟ آخ من خیلی نگرانم، می‌روند جهنم، اینها چرا مثلاً اصلا ایمان ندارند، اینها چرا گناه می‌کنند؟ خود خدا دارد می‌گوید باشد، اصلاً به شما چه؟ تو خوب باش، دیگران بد هستند، ضرری به تو نمی‌رسد، نگران نباش. خودت را درست کن، عیب‌های خودت را برطرف کن.

و اتفاقاً اگر ما از همین جا شروع کنیم، اگر من از خودم شروع کنم، می‌توانم جامعه را هم اصلاح کنم. ولی اگر از خودم شروع نکنم، هرچه تلاش می‌کنم دیگران را اصلاح کنم، به جایی نمی‌رسد. از خودمان شروع کنیم.

راه‌های عملی برای اصلاح عیوب

خوب چطوری شروع کنیم؟ عیوب خودمان را چطوری باید برطرف کنیم؟ تا اینجا همه شعار است، باید چه کار کنیم؟ ببینید دو راه حل من از روایات استخراج کردم:

راه اول: عیب‌جویی از خود

اول اینکه گیر بدهیم به خودمان، عیب خودمان، همواره حواسمان به خودمان باشد. یعنی خودمان را بگذاریم جای یک کسی که حسابی به او حسّاس شدیم، حسابی از او می‌خواهیم نکته بگیریم. اینطوری به خودمان نگاه کنیم.

ببینید امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید اصلاح نفس شرطش این است که با خودت سخت‌گیر باشی، مذمّت کنی:

مَنْ ذَمَّ نَفْسَهُ اَصْلَحَها، مَنْ مَدَحَ نَفْسَهُ ذَبَحَها (غررالحکم، حدیث ۱۴۴۹ و ۱۴۵۰)

کسی که نفس خود را مذمت کند آن را اصلاح می‌کند، کسی که نفس خود را ستایش کند آن را ذبح می‌کند.»

کسی اگر خودش را مذمّت کرد می‌تواند اصلاح کند، کسی از خودش تعریف کرد تمام است، هلاک شده، ذبحش کرده. پس نکته اول عیب‌جویی از خود است، خیلی سخت است ولی راهش همین است.

راه دوم: انتقادپذیری

نکته دوم انتقادپذیر باشید. دیگرانی که به ما ایراد می‌گیرند، انتقاد می‌کنند، راجع به ما حرف می‌زنند، این کار بدی دارد می‌کند، ببینید.

حالا یک کسی دارد همین کار را با ما می‌کند، یک نفر دارد این کار زشت را انجام می‌دهد، هی به من ایراد می‌گیرد، هی به من تیکه می‌اندازد، هی می‌خواهد به من یک چیزی بگوید. او دارد کار زشتی می‌کند، ولی من این تهدید را می‌توانم به یک فرصت برای رشد خودم تبدیل کنم.

رسول خدا (صلوات الله علیه وآله) فرمودند:

اِقْبَلِ الْحَقَّ مِمَّنْ اَتاكَ بِهِ، صَغيرٍ اَوْ كَبيرٍ، وَ اِنْ كانَ بَغيضا (کنزالعمال، حدیث ۴۳۱۵۲)

«حق را از هر کس که آورد بپذیر، خرد یا بزرگ، حتی اگر دشمن باشد.»

این آقا خیلی با من بد است، اصلاً این دشمنی دارد می‌کند با من. متأسفانه امروز دیدید که یک چیزهایی که خیلی باب شده می‌گویند چون دشمن هستند دارند الان این انتقاد را به ما مطرح می‌کنند، نخیر ما می‌زنیم توی دهنشان، حق هم ندارند.

پیغمبر می‌گوید دشمن دارد به تو انتقاد می‌کند، ببین اگر انتقاد وارد است، خودت را اصلاح کن، رشد کنی. او مقاصد خودش را دارد، می‌دانم، او که دنبال خیر من نیست، او می‌خواهد سرکوفت بزند به من، او می‌خواهد من را تحقیر کند. اما پیغمبر می‌گوید عیب ندارد، تو استفاده خودت را بکن، تو اشکالات خودت را برطرف کن.

امام هادی (علیه‌السلام) فرمودند:

إِنَّ اَللّٰهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْراً إِذَا عُوتِبَ قَبِلَ (تحف العقول ج۱ ص۴۸۱)

«اگر خدا برای بنده‌ای خیر بخواهد، هنگامی که سرزنش می‌شود می‌پذیرد.»

یکی از لطف‌هایی که خدا به بنده‌های خوبش می‌کند این است که یک روحیه‌ای می‌دهد به او که وقتی آمدند از او دارند انتقاد می‌کنند: شما چرا اینجا اینطوری سخنرانی کردی، چرا اینجا اینطوری گفتی، چرا اینجا اینطوری مدیریت کردی؟ اولین واکنشش این نیست که داری توهین می‌کنی، فکر کنم ببینم که نکند راست دارد می‌گوید. حالا او شاید اصلاً نیّت سوء دارد، اصلاً می‌خواهد من را تحقیر کند، ولی من خودم را اصلاح کنم.

حکایت از گلستان سعدی

در گلستان سعدی حکایت دوازدهم باب چهارم، این حکایت راجع به همین است. سعدی می‌گوید:

«خطیبی کریه‌الصوت خود را خوش‌آواز پنداشتی، و فریاد بی‌فایده داشتی گفتی نَعیبِ غُرابُ البَین در پرده‌ی الحان اوست، یا آیت انّ اَنکَرَ الاصوات در شأن او. مردم قریه به علت جاهی که داشت بَلیتَش می‌کشیدند و اذیتش را مصلحت نمی‌دیدند. تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عِداوتی نهانی داشت، باری به پرسش آمده بودش گفت: تو را خوابی دیده‌ام، خیر باد. گفتا: چه دیدی؟ گفت: چنان دیدمی که تو را آواز خوش بود و مردمان از انفاس تو در راحت.

خطیب اندر این لختی بیندیشید و گفت: این مبارک خواب است که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی. معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنج. توبه کردم کز این پس خطبه نگویم مگر به آهستگی.»

بعد سعدی می‌گوید:

از صحبت دوستی به رنجم / که اخلاق بَدَم، حَسَن نماید

عیبم هنر و کمال بیند / خارم گل و یاسمن نماید

کو دشمنِ شوخ‌چشمِ ناپاک / تا عیبِ مرا به من نماید؟

یک سخنرانی بود خیلی صدای بدی داشت، فکر می‌کرد صدایش خیلی خوب است. وقتی سخنرانی شروع می‌کرد داد می‌زد، فکر می‌کرد الان مثلاً خیلی دارد اثرگذار صحبت می‌کند. اینقدر این صدایش زشت بود که نعیب یعنی غارغار کلاغ، غراب البین یک اصطلاحی است چون عرب کلاغ‌ها را خیلی تقسیم‌بندی می‌کنند، یکی از این بدصداترین که می‌گویند خیلی هم بدیمن است، مثلاً وقتی دارد صدا می‌کند دیگر آدم از عزیزانش جدا می‌شود. اینقدر این بدیمن است، می‌گوید اینقدر صدایش مثل این زشت بود.

اهالی قریه می‌گفتند که حالا ول کنید او را دیگر، حالا این بنده خدا دلش خوش است، بذارید سخنرانی خود را بکند، هیچ چیزی به او نمی‌گفتند.

من در خواب دیدم شما خیلی صدای خوبی داشتی و مردم هم لذت می‌کردند از صدای خوب شما. می‌گوید چه خواب مبارکی دیدی. این خوابی که تو دیدی الان حواسم جمع شد که واقعاً آیا مردم از صدای من لذت می‌بردند؟ متوجه اشکالم شدم. حالا او دشمن او بود، می‌خواست تیکه بندازد به او، ولی فهمید ایرادش را. دیگر من از این به بعد آرام صحبت می‌کنم تا مردم اذیت نشوند.

بعد سعدی می‌گوید دشمن ناپاک که می‌خواهد اذیت کند آدم را، سعدی می‌گوید صد رحمت به او که می‌آید ایراد من را می‌گوید، من می‌فهمم چه مشکلی دارم. ولی این دوستی که برای تملّق، برای اینکه حالا به من برنخورد، اشکال من را به من نمی‌گوید، خاصیتی به من ندارد.

حق ناصح در رساله حقوق

بعد شما ببینید همین امام سجاد (علیه‌السلام) در رساله حقوق خود، رساله حقوق یک نامه‌ای است که امام سجاد (علیه‌السلام) به بعضی از اصحاب‌شان نوشتند، حقوق افراد مختلف به گردن انسان را گفتند. یکی از کسانی که حق گردن انسان دارد به بیان امام سجاد (علیه‌السلام)، کسی است که ایراد من را می‌گوید، و حتی او که با من دشمنی دارد می‌گوید، باز حق به گردن من می‌آورد. ببینید:

وَ حَقُّ اَلنّاصِحِ أَنْ تُلِينَ لَهُ جَنَاحَكَ وَ تُصْغِيَ إِلَيْهِ بِسَمْعِكَ فَإِنْ أَتَى اَلصّوَابَ حَمِدْتَ اَللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِنْ لَمْ يُوَافِقْ رَحِمْتَهُ وَ لَمْ تَتَّهِمْهُ وَ عَلِمْتَ أَنَّهُ أَخْطَأَ وَ لَمْ تُؤَاخِذْهُ بِذَلِكَ إِلاّ أَنْ يَكُونَ مُسْتَحِقّاً لِلتُّهَمَةِ فَلاَ تَعْبَأْ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى حَالٍ (الخصال ج۲ ص۵۶۴)

«حق ناصح این است که بال فروتنی در برابرش بگشایی و با گوش خود به او گوش فرا دهی. اگر درست گفت، خدای عزّ و جلّ را شکر کن، و اگر نادرست بود، بر او رحم کن و او را متهم نکن و بدان که اشتباه کرده و او را به خاطر آن مؤاخذه نکن، مگر اینکه سزاوار اتهام باشد که در این صورت هیچ‌گاه به کاری از او اعتنا نکن.»

کسی اگر ایراد تو را گفت، نصیحت به تو کرد، حق می‌آید برایت که تو باید گوش بسپاری، کامل گوش کن چه دارد می‌گوید. نه اینکه تا دارد ایراد تو را می‌گوید نه، حوصله ندارم، اصلاً تو داری توهین می‌کنی.

حالا اگر ایرادی که گفت درست بود، خدا را شکر کن که ایرادت را متوجه شدی، رشد کردی. اما اگر ایرادی دارد می‌گوید که واقعاً ایراد وارد نیست، امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گویند حق او این است که تو او را متهم نکنی که نه، تو می‌خواستی حتماً قصد و غرض داشتی مثلاً. نه، شاید اشتباه کرده، شاید واقعاً قصد خیر داشته. می‌دانی دارد خطا می‌گوید، می‌دانی ایراد وارد نیست، حق نداری مواخذه کنی که تو چرا یک چنین ایرادی از من گرفتی، من که چنین ایرادی ندارم.

ببینید چون شرط رشد ما این است که ایرادها را بشنویم. مگر اینکه یک کسی است که تو یقین داری که این واقعا دارد تهمت به تو می‌زند، پس عیب ندارد او را متهم کنی. ولی با این حال می‌فرماید یک خرده تحمل کن، یک خرده کوتاه بیا، بگذار ایرادها گفته شود. اینطور نشود که آقا همه می‌دانند که اگر به من ایرادهایم را بگویند دیگر من بهم برمی‌خورد، خودم را بگیرم، دیگر هیچ‌کس به من هیچ چیزی نمی‌گوید، پس من هیچ وقت متوجه اشکالاتم نمی‌شوم.

درس عملی: نوشتن عیوب

امام سجاد (علیه‌السلام) در این فراز از دعای مکارم‌الاخلاق به ما این درس را می‌دهند: وَ لا عائِبَةً أُوَنِّبُ بِها اِلاّ حَسَّنْتَها؛ که ما باید دغدغه و همّ عیوب خودمان را داشته باشیم.

چون ببینید دعا کردن، اینکه از خدا بخواهیم خدایا ایرادهای من برطرف شود، مثل این است که یک نفر بنشیند در خانه‌اش، نرود سر کار، بگوید خدایا روزی به من بده، رزق به من بده. خدا می‌گوید آماده شو، برو سر کار، تا من روزی به تو بدهم.

این هم کسی که می‌گوید خدایا ایرادهای من را برطرف کن، دعا وقتی موثّر است که من برای آن دغدغه، تلاش، همت و پیگیری داشته باشم که عیوبم را بشناسم و عیوبم را برطرف کنم.

یکی از راه حل‌های بسیار موثّر برای اینکه آدم عیب‌هایش را بشناسد و رفع کند، در مسائل جدید می‌گویند بنویسیم یک کاغذی، دفتری و فایلی، یک جایی داشته باشیم، بگوییم من این چنین اشتباهی را کردم، من یک چنین ایرادی را دارم. اگر بتوانیم اینها را بنویسیم، خیلی می‌توانیم در رفع آن ان شاء الله موفق‌تر باشیم.

از خدا می‌خواهیم توفیق رفع عیوب و اصلاح عیوب به همه ما عنایت بفرماید.

۲۶ـ تله ذهنی قناعت

مقدمه

به لطف خداوند متعال امشب هم توفیق داریم فراز دیگری از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین علی بن الحسین (علیه‌السلام) را در صحیفه سجادیه مرور کنیم و از این طریق درس‌های ارزشمند حضرت را از قرآن و عترت بیاموزیم.

خاطرتان هست هفته‌های گذشته به فراز ششم رسیده بودیم: اللّهُمَّ لَا تَدَعْ خَصْلَةً تُعَابُ مِنِّی إِلّا أَصْلَحْتَهَا، وَ لَا عَائِبَةً أُوَنَّبُ بِهَا إِلّا حَسَّنْتَهَا؛ خدا از تو می‌خواهم هیچ عیب، ایرادی و چیزهایی که ممکن است از من عیب‌جویی شود، ممکن است من به خاطرش سرزنش شوم، ایرادی در وجود من است، همه را می‌خواهم خودت اصلاح کنی، یک وجود بی‌عیب از خدا می‌خواست.

معنای عبارت سوم فراز ششم

حالا امشب به این عبارت می‌رسیم:

وَ لَا أُكْرُومَةً فِيَّ نَاقِصَةً إِلّا أَتْمَمْتَهَا

«و هیچ ارزش ناقصی را در من مگذار مگر آنکه کاملش گردانی.»

خدایا نه فقط می‌خواهم عیب و ایراد در وجود من نباشد، نه، می‌خواهم خوبی‌هایی که در وجود من است، کرامت‌ها و اخلاق‌های خوبی که در وجود من است، آنها هم کم نداشته باشد، بهترین حد، اعلای کرامت اخلاقی.

خیلی نگاه، نگاه بلند، همت بلند. شما خاطرتان هست ما در عباراتی که از ابتدای دعا تا اینجا داشتیم چند جا همین نگاه تکرار شده، نشان می‌دهد امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق می‌خواهند به ما بگویند کسی اگر می‌خواهد به مکارم اخلاق برسد راهش این است که بهترین، أفضلَ الیقین، أحسَن النیّات و احسَن الأعمال باید مقصد را بهترین نقطه، بهترین نیّت، بهترین یقین برای خودش قرار بدهد تا در مسیر کمال، تا در مسیر مکارم اخلاقی قرار بگیرد.

نمونه‌های همت بلند در دعا

یا در عبارت‌های قبلی داشتیم: اللّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي؛ توضیح دادیم که «وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي» یعنی امام سجاد (علیه‌السلام) طبق توضیحی که ما دادیم این بود که از خدا خواست کاری کن که در هر نیّت من، هر کار من، هر حرف من، هر سکوت من، هر نگاه من، همه چیز من نیّت خیر داشته باشد، در مسیر تعالی و رشد باشم.

یا در عبارت دیگر داشتیم: وَ نِيةِ رُشْدٍ لَا أَشُكُّ فِيهَا؛ امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواست خدایا من یک عزم، اراده، رشد و ارتقاء کمال که در آن هیچ شکی، تردید نکنم، همیشه در مسیر کمال باشم.

پس اینها نشان می‌دهد که راه خودسازی، راه مکارم اخلاق از نگاه امام سجاد (علیه‌السلام) این است که ما به آنچه که هستیم راضی نباشیم، نیّت ما، قصد ما و مقصد ما متعالی باشد، بالا باشد.

درجات ایمان و مؤمنان

در فرازهای قبل دعای مکارم‌الاخلاق به ما یاد داد که اگر می‌خواهیم رشد کنیم، نیّت رشد داشته باشیم، باید دائم در جستجوی عیب‌های خودمان باشیم، هر عیبی از خودمان پیدا می‌کنیم یادداشت کنیم، برایش برنامه‌ریزی کنیم که من این ایراد خودم را باید رفع کنم.

حالا در این فراز امشب امام سجاد (علیه‌السلام) می‌خواهند به ما یاد بدهند که نه فقط به ایرادهای خودمان، به عیوب خودمان حساس باشیم، به خوبی‌های خودمان هم حساس باشیم. چون خوبی، خوب‌تر دارد، درجات معنوی، اعلا و اعلاتر دارد.

به تعبیر قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ (الأنفال: ۴-۲)

«جز این نیست که مؤمنان، همان کسانی‌اند که چون خدا یاد شود دلهایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند. همانان که

نماز را به پا می‌دارند و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند. آنان مؤمنان واقعی‌اند و نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیکویی خواهند داشت.»

مؤمن واقعی نمی‌گوید من الحمدلله مؤمن هستم، نه، آیه قرآن که برایش خوانده می‌شود این آیه قرآن ایمانش را اضافه می‌کند، بالا می‌برد، تعالی می‌دهد. معنویت، خوبی، اخلاق، قرب الهی اینها درجات دارد. اینطوری نیست که بگوییم خوب الحمدلله ما که مؤمنیم، مسلمانیم، شیعه‌ایم و خوبیم دیگر. نه، درجه درجه است، خوبی باید درجات بالاتر را بخواهیم.

تفاوت درجات در دنیا و آخرت

قرآن یک تذکر مهمی به ما می‌دهد:

﴿انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا﴾ (الإسراء: ۲۱)

«بنگر چگونه برخی از آنان را بر برخی دیگر برتری داده‌ایم، و قطعاً درجات آخرت و برتری آن بزرگتر و بیشتر است.»

می‌بینید بعضی‌ها نسبت به بعضی‌ها در این دنیا درجات بالاتری هستند. حالا در همان معیارهای مختلف یک کسی نگاه می‌کنی می‌بینی مثلاً زورش بیشتر است، قدرت بدنش قوی‌تر است، یک کسی نگاه می‌کنی پول‌دارتر است، یک کسی می‌بینی اراده قوی‌تری دارد، یک کسی حافظه قوی دارد و خیلی چیزهای دیگر. یک خرده نگاه کنید ببینید آدم‌ها چقدر با هم فرق دارند، بعضی‌ها بهتر از بعضی دیگر هستند.

چقدر ما اینجا وقتی یک آدمی بهتر است، پول‌دارتر است، قوی‌تر است، جای بهتر، اخلاق بهتر، هی می‌گوییم خوش به حالش، چقدر این خوب‌تر است. قرآن می‌گوید بدانید تفاوت‌ها در آخرت خیلی بیشتر است. یعنی من اینجا مثلاً یک چیزی، یک ماشینی دارم، فلانی ماشینش خیلی بهتر است، می‌گویم عجب ماشینی. ولی در قیامت این چیزی که من دارم با چیزی که درجه بالاتری دارد خیلی فاصله‌اش بیشتر است.

مثلاً فرض کن ماشین آن شتابش بیشتر است، من حالا ماشینم چه است؟ اینجا یک ذره کندتر، خیلی به جایی بر نمی‌خورد. ولی درجات آخرت خیلی تفاوتش بالاست، آنجا آدم خیلی حسرت می‌خورد که چرا من درجه بالاتری نیستم.

امام رضا (علیه‌السلام) در تفسیر این آیه «هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللهِ» طبق این روایت فرمودند:

أَنَّهُ ذَكَرَ قَوْلَ اللَّهِ هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللهِ قَال: «الدَّرَجَة مَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ.» (العیاشی، ج۱، ص۲۰۵)

«درجه به اندازه فاصله زمین تا آسمان است.»

تفاوت از زمین تا آسمان است، یک درجه آخرت به آن درجه خیلی فرقش زیاد است. پس اگر آدم بداند اینقدر این درجات متفاوت است، هیچ وقت به این درجه پایینی قانع نیست که من این بالایی را باید به آن برسم.

ضرورت رقابت در امور معنوی

امام صادق (علیه‌السلام) در روایت می‌فرماید:

بِتَمَامِ الْإِيمَانِ دَخَلَ الْمُؤْمِنُونَ الْجَنَّة وَ بِالزِّيَادَةِ فِي الْإِيمَانِ تَفَاضَلَ الْمُؤْمِنُونَ بِالدَّرَجَاتِ عِنْدَ اللَّهِ وَ بِالنُّقْصَانِ دَخَلَ الْمُفَرِّطُونَ النَّارَ (الکافی، ج۲، ص۳۷)

«به کمال ایمان مؤمنان وارد بهشت شدند و به زیادی در ایمان مؤمنان در درجات نزد خدا بر یکدیگر برتری یافتند و به نقصان مفرّطان وارد آتش شدند.»

همه اتفاق‌هایی که در بعد از مرگ برای ابدیّت ما می‌افتد به خاطر همین تفاوت درجه‌هاست. یک کسی به خاطر درجه بالاترش است که می‌رود بهشت، آن کسی به خاطر درجه پایین‌ترش می‌رود جهنم. این تفاوت درجات خیلی مهم است در امور معنوی، در امور اخروی.

به خاطر همین است که اینجا دیگر باید رقابت کرد، تنافس داشت:

﴿خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ (المطففین: ۲۶)

«مُهر آن، مشک است، و برای آن رقابت‌کنندگان باید بر یکدیگر پیشی گیرند.»

آن شراب طهور بهشت، می‌گوید او مُهرش را که باز می‌کند مُشک است. حالا اینها دیگر تشبیه‌هایی است که برای اینکه ما بفهمیم یک چیزی، یک گوشه‌ای از عظمت آخرت را. ولی قرآن می‌گوید اگر می‌خواهی با

هم رقابت کنی، اگر می‌خواهی چشم و هم‌چشمی کنی، اگر می‌خواهی بگویی چرا فلانی این را دارد من ندارم، راجع به این چیزها رقابت کنید، از هم سبقت بگیرید.

﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ (الحدید: ۲۱)

«برای رسیدن به آمرزشی از جانب خداوندگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان‌ها و زمین است و برای کسانی که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اند آماده شده از یکدیگر سبقت بگیرید که این افزون‌دهی خداست و آن را به هر کس بخواهد می‌دهد و خدا اهل افزون‌دهی سترگ است.»

مسابقه بدهید، اینجا دیگر چیزی نیست که کسی بگوید که حالا الحمدلله اینقدر خوبم دیگر کافی است. نه، رتبه یک باید شویم، باید تلاش کنیم برویم بالاتر.

موعظه خدا به حضرت عیسی (علیه‌السلام)

در یک روایتی از ائمه اطهار (علیهم‌السلام) نقل شده که یکی از مواعظی که خدا به حضرت عیسی بن مریم (علیه‌السلام) داشت این بود که:

يَا ابْنَ مَرْيَمَ لَوْ رَأَتْ عَيْنُکَ مَا أَعْدَدْتُ لِأَوْلِيَائِيَ الصَّالِحِينَ ذَابَ قَلْبُکَ وَ زَهَقَتْ نَفْسُکَ شَوْقاً إِلَيْه فَنَافِسْ فِي الصَّالِحَاتِ (الکافی، ج۸، ص۱۳۵)

«ای فرزند مریم! اگر چشمت آنچه برای اولیای صالحم آماده کرده‌ام ببیند، قلبت از شوق آب می‌شود و جانت از اشتیاق تلف می‌گردد، پس در خوبی‌ها مسابقه بگذار.»

اگر بدانی چه خبر است آن طرف، اگر بدانی چه چیزی من آماده کردم برای آدم‌های خوب آن طرف، قلبت آب می‌شود از شوق، از اشتیاق. اگر بدانی آن طرف چه نعمت‌هایی، چه جنّتی، چه مقاماتی، چه درجاتی، انسان از اشتیاقش جان می‌دهد. پس در خوبی‌ها مسابقه بگذار، کم نگذار، به تعبیری قانع نباش به هیچ خوبی قانع نباش، شتاب کن، سرعت بگیر:

﴿وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (آل عمران: ۱۳۳)

«و برای رسیدن به آمرزشی از جانب خداوندگارتان و بهشتی به پهنای آسمان‌ها و زمین که برای پرواپیشگان فراهم آمده است، شتاب داشته باشید.»

سرعت بگیرید، شتاب بگیرید، نگویید که الحمدلله ما که داریم همین خوب است دیگر.

تله ذهنی قناعت

من عنوان بحث این جلسه را گذاشتم تله ذهنی قناعت. تله ذهنی، تله‌های ذهنی این باورهایی است که در ذهن انسان‌ها شکل می‌گیرد ولی باور غلطی است که باعث رکود، باعث شکست، باعث خسران، باعث عدم موفقیت انسان می‌شود.

یکی از تله‌های فکری ما مخصوصاً ما مذهبی‌ها مسئله قناعت است. یعنی در ذهن ما اینطوری جا افتاده که به این چیزی که داریم باید قانع باشیم دیگر. همیشه به ما گفته‌اند که قانع باشید و اصلاً متأسفانه یکی از دلایل عقب‌ماندگی در مادی، در اقتصاد، در صنعت، در تمدّن همین تله ذهنی است.

یعنی کسانی که مذهبی و متدیّن هستند می‌گویند الحمدلله ما که خوبیم دیگر. حالا گفتند که آقا دنبال دنیا نباید دوید. چه کسی گفته این حرف را که باید به کم قانع شد؟

ببینید قرآن می‌گوید به کم راضی نباشید، قانع نباشید. اگر می‌گوید به دنیا دل نبندید نه به خاطر این است که دنیا بد است، می‌گوید به کم دل نبند، زیادش را بخواه:

﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (التوبه: ۳۸)

«ولی بهرهٔ دنیا در برابر سرای واپسین جز اندکی نیست.»

زیاد خواستن چیز بدی نیست. اینکه من بخواهم پول‌دارترین آدم دنیا باشم اصلاً چیز بدی نیست. اینکه من بخواهم مدرک خوب داشته باشم، سطح بالای درجه‌های عالی دانشگاهی، علمی و درجه عالی تخصص، کسب و کار، اقتصاد، تولید و صنعت، اینها خیلی خوب است.

ولی قرآن می‌گوید من خدا تو را اینطوری آفریدم که در وجود تو میل به بی‌نهایت قرار دادم. زیاد خواستن خوب است، زیاد خواستن مطلوب است. یک وقت کم نخواهی، دنیا با همه ثروت‌هایش در مقابل این چیزی که تو باید به آن برسی کم است. نمی‌گوید دنیا را نخواهد، دنیا را بگیر ولی به این کم راضی نباش، بیشترش را بخواه.

حرص مطلوب در درجات

امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

وَ لاَ حِرْصَ كَالْمُنَافَسَةِ فِي اَلدَّرَجَاتِ (تحف العقول ج۱ ص۲۸۴)

«هیچ حرصی چون رقابت در درجات نیست.»

حرص می‌خواهی بزنی، حرص بزن اما در چیز خوب‌تر حرص بزن، نه در چیز کم. چیز کم را دنبالش هستی، بگیر، عیب ندارد ولی بالاتر و بیشتر. ببینید نمی‌گوید حرص زدن چیز بدی است. امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید حرص زدن خوب است ولی در چیزهای بالاتر حرص بزنیم. یک وقت خودتان را در چیزهای کم قانع ندانید.

قناعت صحیح چیست؟

پس این قناعت که اینقدر به ما گفتند قناعت کنید چیست؟ ببینید همه نکته همین است که به کم راضی نشویم، دنبال بیشتر داشتن باشید. آن کسی که دنیا را می‌طلبد، طلب دنیا می‌کند و به خاطر این دنیا آخرت خودش را از بین می‌برد، الان چه کار دارد می‌کند؟ به کم راضی شده، به کم قانع شده. این خوب نیست.

دنیا خیلی هم خوب است، مطلوب است. ولی یک وقت نکند به خاطر چیز کم، چیز زیادتری را از دست بدهیم.

ببینید أمیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام):

مَن قَنِعَت نفسُهُ أعانَتهُ علَی النّزاهَةِ و العَفافِ (غرر الحکم، حدیث ۸۶۶۳)

«کسی که نفسش قانع باشد، او را بر پاکی و عفاف یاری می‌دهد.»

قناعت مطلوب، قناعت مثبت قناعتی است که یعنی من دنبال دنیا می‌روم، کسب بیشتر، مال بیشتر، تولید بیشتر، ولی اگر یک وقت به خاطر مال قرار باشد من آلوده شوم، می‌گویم آن مال را نمی‌خواهم. قناعت دنیا یعنی این، نه اینکه قناعت دنیا این است که من می‌توانم تولید کنم، نکنم، می‌گویم نه آقا خوب نیست تولید. من می‌توانم پول در بیاورم، من می‌توانم بروم ثروتمند شوم، نشوم. نه، این غلط است.

قناعت مطلوب یعنی اینکه من دنبال مال بروم اما آبرویم، عفّتم، حلال خوردنم، امانتم و صداقتم اینها برایم مهم‌تر است، اینها از بین نرود.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

اقنَعْ بما قَسَمَ اللّه ُ لكَ ولاتَنظُرْ إلى ما عِندَ غيرِكَ ولاتَتَمَنّ ما لَستَ نائلَهُ؛ فإنّهُ مَن قَنِعَ شَبِعَ و مَن لم‌يَقنَعْ لم‌يَشبَعْ و خُذْ حَظّكَ مِن آخِرَتِكَ (الكافي، ج ۸، ص ۲۴۳)

«به آنچه خدا برایت مقرر کرده قانع باش و به آنچه نزد دیگران است ننگر و آنچه به آن دست نمی‌یابی آرزو نکن؛ زیرا کسی که قانع باشد سیر می‌شود و کسی که قانع نباشد سیر نمی‌شود و بهره‌ات را از آخرتت بگیر.»

قانع باش به آن چیزی که قسمت تو است. قسمت تو چه است؟ قسمت تو این است که اینقدر که می‌توانی تلاش کنی بروی، تا آنجایی که می‌توانی مال کسب کنی، تا آنجایی که می‌توانی ثروتمند شوی. ولی یک حدی دارد دیگر، مال حلال تا یک حدی است. من بیشتر از این دیگر باید از راه حرام، باید دروغ بگویم، باید کلک بزنم. خوب می‌گوید نه، اینها را دیگر نکن، به همانی که با حلال می‌شود رسید، به آن قانع باش. مال دیگری را نخواه، چشمت به مال دیگری نباشد. نه اینکه دنبال مال خودت نباش.

اشتباه در فهم قناعت

این تصور، این تله ذهنی اشتباهی است که ما را نسبت به دنیا تنبل می‌کند به اسم قناعت. یک نکته مهمی در مورد دنیا و مال دنیا وجود دارد و آن این است: مال دنیا بد نیست، کسب حلال مطلوب است، خیلی خوب است، عبادت است. اما اگر ما فکر کنیم که با مال، با ثروت سیر می‌شویم، این یک تصور غلط است. فقط با قناعت می‌شود سیر شد.

قناعت گفتیم معنی‌اش چیست؟ یعنی به آن مقداری که قسمت من است راضی باشم. قسمت من میلیاردر شدن است، به همین راضی‌ام. ولی چند هزار میلیارد آمد روی آن دیگر قسمت من نیست، چشمم نباید به آن باشد. چون تا زمانی که من به این چیزی که دارم راضی نباشم آرامش ندارم. این است نکته اصلی‌اش.

انسان عاقل و انسان هوشمند دنبال بیشتر و بیشتر است، می‌گوید آخرت و درجات در آن خیلی بیشتر است. یک وقت نکند به آن چیزی که داری قانع باشی. ببینید نکته اصلی این است.

بیان مولوی درباره خودی و بیخودی

مولوی خیلی قشنگ این نکته را بیان می‌کند، می‌گوید تا زمانی که تو حواست به خودت است، تکیه به اینکه داری، می‌گویی همین که هست خوب است، هیچ چیز نیستی. اما وقتی از خودت گذشتی، هدف عالی را نگاه کردی، همه چیز هستی:

آن نفسی که باخودی خود تو شکار پشه‌ای / وان نفسی که بیخودی پیل شکار آیدت

آن نفسی که باخودی بستهٔ ابر غصه‌ای / وان نفسی که بیخودی مه به کنار آیدت

جملهٔ بی‌قراریت از طلب قرار توست / طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

خیلی قشنگ است. ببینید تا زمانی که من دنبال این هستم که در این دنیا آرامش داشته باشم، در این دنیا به یک چیزی برسم که دیگر بگویم این خیلی خوب است، هیچ‌وقت آرامش پیدا نمی‌کنم. همه این استرس‌ها، همه این نگرانی‌ها، همه این بی‌قراری‌ها برای اینکه من فکر می‌کنم باید به یک جایی برسم که آنجا دیگر خیلی خوب است که من دیگر راضی می‌شوم، دیگر خیالم راحت می‌شود. می‌گوید نه.

اما اگر تو همّتت بلند شد، فهمیدی که این دنیا، این مادیات، این زندگی اینها اصلاً نمی‌تواند من را سیر کند، این هدف متعالی، این تعالی بی‌انتهاست که من باید دنبال او باشم. تا وقتی این را فهمیدی، دیگر به همه چیز راضی می‌شوی، همیشه آرامش داری. خیلی این نکته مهمی است.

اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) به ما می‌فرماید حرص بزن برای تعالی ولی حرصت احمقانه نباشد، حرصت عاقلانه باشد.

حرص عاقلانه در مقابل حرص احمقانه

ببینید امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود:

إِنْ كُنْتَ حَرِيصاً عَلَى طَلَبِ اَلْمَضْمُونِ لَكَ فَكُنْ حَرِيصاً عَلَى أَدَاءِ اَلْمَفْرُوضِ عَلَيْكَ (غرر الحکم ج۱ ص۲۵۶)

«اگر برای طلب آنچه برایت ضمانت شده حریص هستی، پس برای انجام آنچه بر تو واجب است حریص باش.»

چرا حرص بزنی برای چیزی که خدا گفته من روزی تو را می‌دهم؟ تو به اندازه وسعت، به اندازه تلاشی که می‌توانی بکنی تلاش کن، خدا قول داده من روزی تو را می‌دهم. ولی من برای این چیزی که خدا قول داده می‌دهم یکسره نگرانم، حرص می‌زنم.

بعد امیرالمؤمنین می‌فرماید این چیزهایی که تو باید برایش حرص بزنی، باید برایش تلاش کنی، می‌گویی نه، الحمدلله من که خیلی خوبم. این درجات متعالی، این درجاتی که وقتی آدم بفهمد دلش از شوق آب می‌شود:

﴿وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ (المطففین: ۲۶)

«و راغبان (عاقل) بر این نعمت و شادمانی ابدی باید به شوق و رغبت بکوشند.»

هیچ حرصی نمی‌زنم، می‌گویم خوب ما که الحمدلله خوبیم.

ببینید چقدر برعکس است! فکر، تله ذهنی ما چیست؟ چه باعث شده که ما رشد نمی‌کنیم؟

آثار منفی حرص در امور دنیوی

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

حُرِمَ اَلْحَرِيصُ خَصْلَتَيْنِ وَ لَزِمَتْهُ خَصْلَتَانِ حُرِمَ اَلْقَنَاعَةَ فَافْتَقَدَ اَلرَّاحَةَ وَ حُرِمَ اَلرِّضَا فَافْتَقَدَ اَلْيَقِينَ (الخصال ج۱ ص۶۹)

«حریص از دو خصلت محروم شد و دو خصلت بر او لازم آمد: از قناعت محروم شد پس آسایش را از دست داد، و از رضا محروم شد پس یقین را از دست داد.»

آدمی که به این مال دنیا، به این چیزی که هیچ وقت به آن نخواهد رسید حرص این را می‌زند، از دو چیز محروم می‌شود و دو چیز گریبان‌گیرش می‌شود. آدم حریص به خاطر اینکه به هر چیزی می‌رسد می‌گوید آن هم این نیست که می‌خواستم، بهترش را می‌خواستم، هیچ وقت آرامش در زندگی‌اش ندارد.

و آدمی که حریص به این دنیاست، چون خوشنود نیست، راضی نیست از خدا، همیشه گله دارد: این چه زندگی است؟ به خاطر همین هیچ‌وقت هم به یقین نمی‌رسد.

در حالی که اگر من حرص بزنم بر حرص عاقلانه، قناعتم قناعت احمقانه نباشد، دقیقاً برعکس می‌شود.

انتقاد از تنبلی در امور دنیوی

ببینید پس تله ذهنی که من راجع به آن امشب می‌خواستم تأکید کنم، امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

إِنِّي لَأُبْغِضُ اَلرَّجُلَ أَوْ أُبْغِضُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَكُونَ كَسْلاَناً عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ وَ مَنْ كَسِلَ عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ فَهُوَ عَنْ أَمْرِ آخِرَتِهِ أَكْسَلُ (الكافي ج۵ ص۸۵)

«من از مردی که در کار دنیایش تنبل است بیزارم، و کسی که در کار دنیایش تنبل باشد از کار آخرتش تنبل‌تر است.»

ما تنبلی‌های خودمان را در رابطه با کسب‌وکار، در رابطه با گرفتن مدارک عالی علمی، برای رسیدن به یک رتبه ورزشی، برای رسیدن به درجات عالی، چیزهایی که می‌شود به آن رسید، خودمان را چطوری گول می‌زنیم، قانع می‌کنیم؟ می‌گوییم الحمدلله همین که هست خوب است.

امام باقر (علیه‌السلام) می‌گوید من بدم می‌آید از کسی که برای کارهای دنیایش تنبلی می‌کند و بدانید کسی که بر کار دنیایش تنبلی کند از کار آخرتش تنبل‌تر است، برای کار آخرتش حتماً بیشتر تنبلی می‌کند.

تشخیص قناعت صحیح از تنبلی

ببینید پس قناعت، قناعت احمقانه، یک وقت ما نکنیم بگوییم نه الحمدلله همین خوب است. حالا مگر چه می‌شود؟ مثلاً حالا من لیسانس نگیرم، مثلاً فوق لیسانس نگیرم، دکترا نگیرم. حالا مثلاً در این رشته نفر اول نشوم. حالا مثلاً قهرمان این ورزش نشوم. حالا همین که هست خوب است. این تنبلی است دیگر.

یک وقت هست واقع‌نگری است: من برای این کار ساخته نشده‌ام، من برای درس خواندن ساخته نشده‌ام، من برای ورزش نیستم. عیبی ندارد، آدم استعداد خودش را کشف کند، در مسیر استعدادش تلاش کند.

من واقعا به این اعتقاد دارم که خدا همه انسان‌ها را استعداد داده که در یک زمینه‌ای رتبه یک دنیا شوند. و اگر من در هیچ زمینه‌ای رتبه یک نیستم، یعنی چه هستم؟ تنبلم. حالا یا در کسب‌وکار، یا در ورزش، یا در علم، یا در یک هنری، در یک چیزی باید نفر اول دنیا باشم.

خیلی عجیب است، دیدم یکی از دانشمندای جدید، اسمش یادم نیست، گفته بود حتی اگر یک کسی که فلج است نفر اول مسابقات دومیدانی نشود، تقصیر خودش است. عجیب است! یعنی با اراده آدم می‌تواند بالاخره در یک زمینه موفق شود، سرآمد عالم شود.

یک وقت خودمان را با این عناوین گول نزنیم که بگوییم من قانعم به این چیزی که هستم. اگر من الان از جهت اخلاقی ایراد دارم، از جهت معنوی ایراد دارم، از جهت نمازم ایراد دارم، از جهت حال خوب دلم ایراد دارم، امام سجاد (علیه‌السلام) به ما دارد در این دعا یاد می‌دهد که باید خواسته من از خدا این باشد:

نتیجه‌گیری

وَ لَا أُكْرُومَةً فِيَّ نَاقِصَةً إِلَّا أَتْمَمْتَهَا

«و هیچ ارزش ناقصی را در من مگذار مگر آنکه کاملش گردانی.»

باید این را بخواهم، خواسته من شود که خدایا من نمی‌خواهم ناقص باشم، من می‌خواهم بهترین باشم در اخلاق که دیگر با کسی رقابت ندارم. که من اگر از خدا بخواهم خدایا من بهترین باشم، معنی‌اش این نیست که دیگران خوب نباشند، ولی من باید خوب‌تر و خوب‌تر شوم.

این رمز سعادت، رمز رشد و رمز موفقیت در زندگی است. از خدا بخواهیم توفیق رشد، توفیق تعالی و توفیق کمال را به همه ما عنایت بفرماید.

۲۷ـ دوستی به‌جای دشمنی

مقدمه

در بخش هشتم دعای مکارم‌الاخلاق، امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) پس از بیان اهداف کلی و تأکید بر ضرورت رسیدن به مکارم اخلاق و رفع عیوب، شروع به تفصیل این مکارم و عیوب می‌کنند. از ابتدای دعا تا این بخش، حضرت به صورت کلی از خداوند درخواست می‌کردند که به مقاصد عالی برسند، مکارم‌شان اعلا و اعلا شود و عیوب‌شان برطرف گردد. اما از این بخش به بعد، یکی یکی این مکارم و عیوب را نام می‌برند.

نخستین درخواست: تبدیل دشمنی به دوستی

اولین چیزی که امام سجاد (علیه‌السلام) در این مسیر به سمت کمال و مکارم اخلاق از خدا می‌خواهند، بسیار جالب توجه است:

وَ أَبْدِلْنِي مِنْ بِغْضَةِ أَهْلِ الشَّنَآنِ الْمحَبَّةَ

«و به‌جای نفرت دشمنان کینه‌توز، محبت را نصیبم کن.»

این درخواست بدین معناست که خداوند کاری کند تا به جای دشمنی‌ها، دوستی داشته باشد و به جای نفرت‌ها و کینه‌توزی‌ها، محبت نصیبش شود. نکته قابل تأمل اینجاست که منظور نفرت‌هایی نیست که خود امام داشته باشد، بلکه منظور نفرت‌های آنهایی است که دشمن هستند و بغض دارند.

واژه «شَنَآن» در لغت جمعی است بین کینه، بغض و دشمنی. ممکن است شخصی از کسی خوشش نیاید ولی با او دشمن نباشد، و ممکن است کسی با دیگری دشمن باشد ولی از او بدش نیاید. اما «شَنَآن» به کسی گفته می‌شود که هم بدش می‌آید و هم دشمنی می‌کند.

امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در اولین درخواست خود در مسیر آدم شدن و رسیدن به کمال، از خداوند می‌خواهند که کاری کند تا رابطه او با مردم، به جای نفرت‌هایی که آنها به سمت او می‌آورند، تبدیل به محبت و دوستی شود.

نگاهی به آفرینش انسان در قرآن

قرآن کریم در داستان آفرینش و هبوط آدم به زمین، مثالی می‌زند تا حقیقت زندگی و انسانیت ما برای‌مان بیان شود. وقتی خداوند آدم را از بهشت بیرون می‌کند و به زمین می‌فرستد، تنها ویژگی که برای از دست رفتن بهشت و آمدن به زمین ذکر می‌شود، بسیار عجیب است:

﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ (البقره: ۳۶)

«پس شیطان آن دو را از آن لغزانید و از آنچه در آن بودند بیرونشان کرد و گفتیم فرو آیید در حالی که دشمن یکدیگرید و در زمین تا مدتی اقامتگاه و بهره‌مندی خواهید داشت.»

شیطان آدم را فریب داد، لغزش ایجاد کرد و از بهشت بیرونش کرد. خداوند گفت که در زمین زندگی کنند. اما اگر بهشت را از دست بدهد و به زمین بیاید، چه اتفاقی برایش می‌افتد؟ آنجا جایی است که با هم دشمنی می‌کنند. بهشت، جای عداوت نیست و جایی که دشمنی در آن باشد، بهشت نیست.

این نکته مهمی است: از بهشت اعلی علیّین به اسفل السّافلین، در جایی است که عداوت و دشمنی وجود دارد.

انسان و مقام اصلی‌اش

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾ (التین: ۶-۴)

«به‌راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به پست‌ترین پستی‌ها بازگردانیدیم؛ مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌منّت خواهند داشت.»

این آیه را با آیه قبلی تطبیق دهیم: انسان برای بهشت اعلی علیّین خلق شده بود ولی او را به اسفل السّافلین برگرداندیم. اسفل السّافلین کجا است؟ جایی که در آن دشمنی می‌کنند. چه کسانی به اسفل السّافلین سقوط نمی‌کنند؟ کسانی که ایمان دارند و عمل صالح انجام می‌دهند.

پس معلوم می‌شود که ایمان و عمل صالح، چیزی است که ما را از دشمنی‌ها دور می‌کند و از عداوت‌ها کنار می‌برد.

محبت، نتیجه ایمان و عمل صالح

قرآن کریم در آیه دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَـٰنُ وُدًّا﴾ (مریم: ۹۶)

«به‌راستی کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، خدای رحمان برای آنان محبتی قرار می‌دهد.»

کسی که ایمان و عمل صالح داشته باشد، خدا زندگی‌اش را سرشار از مودّت و محبت می‌کند.

این سه آیه را کنار هم قرار دهیم:

۱ـ انسان در احسن تقویم بود، شیطان او را آورد پایین به اسفل السّافلین – جایی که مردم با هم دشمنی می‌کنند؛

۲ـ «مِمَّا كَانَا فِيهِ» و «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» همان مودّت و محبت و دوستی است؛

۳ـ هرجا محبت و دوستی و عشق باشد، بهشت است؛ هرجا دشمنی و کینه و بغض باشد، جهنم و اسفل السّافلین است.

تأکید پیامبر بر ترک دشمنی

به خاطر همین است که در دین ما، در سفارش‌های اولیای دین و سفارش خداوند، این‌قدر تأکید شده که با هم دشمنی نکنید.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

مَا عَهِدَ إِلَيَّ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ فِي شَيْءٍ مَا عَهِدَ إِلَيَّ فِي مُعَادَاةِ اَلرِّجَالِ (الکافی ج۲ ص۳۰۲)

«راجع به هیچ موضوعی جبرئیل به من سفارش نکرد به اندازه موضوع دشمنی مردم با هم.»

این مبالغه نیست، حقیقت است. مهم‌ترین توصیه آسمان و مهم‌ترین توصیه ملکوت به انسان، ترک عداوت است.

در روایت دیگری از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در کافی آمده:

مَا نُهِيتُ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَ عِبَادَةِ اَلْأَوْثَانِ مَا نُهِيتُ عَنْ مُلاَحَاةِ اَلرِّجَالِ (الکافی، ج۲، ص۳۷)

«بعد از بت‌پرستی، از هیچ چیزی نهی نشدم به اندازه جرو بحث کردن، کشمکش کردن، دشمنی کردن و بد بودن با مردم.»

بررسی وضعیت خود

حال که خودمان را متدیّن به دین، پیرو و تابع قرآن و نبی اکرم می‌دانیم، باید ببینیم که آیا واقعاً بد بودن، دشمن بودن، قهر بودن و با کسی مشکل داشتن برایمان زشت و پلید است یا روال عادی زندگی‌مان شده است؟

هر کس خودش را بررسی کند؛ می‌تواند یکی تا چهار نفر را در ذهنش بیاورد که با آنها خوب نیست، با آنها مشکل دارد، نمی‌خواهد همدیگر را ببینند، یا به جایی نمی‌رود که آنها را نبیند. این دین ما است؟ این راه نجات ما است؟ این هم عملکرد ما راجع به اینکه با مردم چگونه هستیم.

چرا این‌طوری هستیم؟ چون جاهلیم، چون نمی‌دانیم.

دشمنی، سرآمد جهالت

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

رَأْسُ اَلْجَهْلِ مُعَادَاةُ اَلنَّاسِ (غرر الحکم ج۱ ص۳۷۷)

«سرآمد جهالت و نادانی این است که آدم با دیگران دشمنی داشته باشد.»

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

إِيَّاكَ وَ عَدَاوَةَ اَلرِّجَالِ فَإِنَّهَا تُورِثُ اَلْمَعَرَّةَ وَ تُبْدِي اَلْعَوْرَةَ (الإختصاص ج۱ ص۲۳۰)

«بپرهیزید از اینکه با هم بد باشید، این بد بودن مردم با هم عیب و ایراد می‌آورد.»

یعنی انسان همین‌طوری که باشد، آدم خوبی است ولی در لج و لجبازی‌ها، در اینکه حالا این‌طوری کرده و باید جوابش را داد، اینجاست که عیب‌های ما می‌زند بیرون و ایرادهای ما ظاهر می‌شود. آن وقت چقدر خسارت می‌بینیم!

توصیه امام سجاد (علیه‌السلام) به فرزندشان

امام سجاد (علیه‌السلام)، صاحب دعای مکارم‌الاخلاق، به فرزندشان این‌گونه توصیه می‌کردند:

يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ مُعَادَاةَ اَلرِّجَالِ فَإِنَّهُ لَمْ يُعْدِمْكَ مَكْرَ حَلِيمٍ أَوْ مُفَاجَاةَ لَئِيمٍ (کشف الغمة ج۲ ص۱۰۶)

پسرم! سعی کن با هیچ‌کس بد نباشی، سعی کن با هیچ‌کس دشمن نباشی.»

حضرت خیلی منطقی توضیح می‌دهد: این کسی که تو با او بدی، یا آدم خوبی است یا آدم بدی. از دو حالت خارج نیست؛ یا آدم لئیم است یا آدم حلیم و کریمی است. اگر آدم خوبی است و تو با او بدی، پس آدم خوب یک شخصیتی دارد و از بد بودن تو با او لطمه می‌بینی. احتمالاً چون آدم هوشمندی هم هست، پس تو دشمنی با او می‌کنی، او به تو ضربه می‌زند. یا یک آدم بدی است، یک آدم پست و لئیم است. پس اگر آدم لئیمی است و تو با او دشمنی می‌کنی، خوب آدم پست یک‌دفعه در شرایطی یک لگدی به آدم می‌زند که خیلی لطمه می‌خورد. چه کاری است که بخواهم با یک آدم پست دشمنی کنم تا او در جایی حال مرا یک‌دفعه بگیرد؟ بهتر است که من با او خوب باشم؛ او با من بد است، من با او خوبم. چه اشکالی دارد؟

خصومت و آثار مخربش

امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

إِيَّاكُمْ وَ اَلْخُصُومَةَ فَإِنَّهَا تُفْسِدُ اَلْقَلْبَ وَ تُورِثُ اَلنِّفَاقَ (کشف الغمة ج۲ ص۱۳۳)

«با هم خصومت نداشته باشید.»

ممکن است بگوییم: این دارد با من بدی می‌کند، یک آدم چنین و چنانی است، من به او محبت می‌کنم، این باز بدی می‌کند، من مدام گذشت می‌کنم، او باز نیش می‌زند. امام باقر می‌فرماید تو با او بد نباش، چون وقتی خصومت می‌آید، یک جایی آدم را مجبور می‌کند به دورویی، یک جایی آدم را مجبور می‌کند خلاف آنچه هست، خود را نشان دهد. برای اینکه پررویی او زیاد نشود یا برای اینکه رو دست من بلند نشود، نفاق ایجاد می‌کند. قلب انسان کدر می‌شود، حال دلش خراب می‌شود.

حال دل انسان وقتی خوب است که تنش و استرس و اینکه این چرا این‌طوری می‌کند، در آن نباشد. پس وقتی خصومت می‌آید، دل و قلب انسان فاسد می‌شود.

راهنمایی‌های عملی امام سجاد (علیه‌السلام)

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرماید:

لاَ تُعَادِيَنّ أَحَداً وَ إِنْ ظَنَنْتَ أَنّهُ لاَ يَضُرُّكَ، وَ لاَ تَزْهَدَنّ فِي صَدَاقَتِهِ وَ إِنْ ظَنَنْتَ أَنّهُ لاَ يَنْفَعُكَ، فَإِنّكَ لاَ تَدْرِي مَتَى تَرْجُو صَدِيقَكَ، وَ لاَ تَدْرِي مَتَى تَخَافُ عَدُوّكَ، وَ لاَ يَعْتَذِرُ إِلَيْكَ أَحَدٌ إِلاّ قَبِلْتَ عُذْرَهُ، وَ إِنْ عَلِمْتَ أَنّهُ كَاذِبٌ. وَ لْيَقِلّ عَيْبُ اَلنّاسِ عَلَى لِسَانِكَ (نزهة الناظر ج۱ ص۸۹)

این توصیه چند نکته مهم دارد:

الف) با هیچ‌کس بد نباش

حتی اگر فکر می‌کنی او هیچ کاری نمی‌تواند بکند، حتی اگر او «عددی» نیست که بخواهد حال تو را بگیرد. امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: با او بد نباش. چرا؟ نمی‌دانی روزگار پیچ و خم‌ها و چرخش‌هایی دارد. یک‌دفعه یک حادثه‌ای، در یک موقعیّتی، همان فرد رفاقتش به دردت می‌خورد.

ب) از دوستی با کسی بی‌رغبت نباش

حتی اگر فکر می‌کنی که آن آدم کم ارزش است و به چه درد تو می‌خورد دوستی با کسی که نه سواد دارد، نه پول دارد، نه قیافه دارد، نه اخلاق دارد. امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: دوست باش. چرا؟ نمی‌دانی یک‌دفعه یک اتفاقی بیفتد و همان فردی که عددی نبود، حالا کار تو در اداره‌ای به دست او گیر کرده باشد.

ج) عذر مردم را قبول کن

اگر کسی به تو بدی کرد و از تو عذرخواهی کرد، حتماً عذر او را قبول کن، حتی اگر می‌دانی دروغ می‌گوید. فرض کنید کسی کاری با شما کرده، خسارتی به شما زده، می‌گوید حواسم نبود. می‌دانید که عمداً هم کرده و دروغ می‌گوید. امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: بگو آره، حواستان نبوده. عذر او را قبول کن.

د) عیب مردم را نگو

سعی کن تا می‌شود عیب مردم به زبان تو نیاید. وقتی نشسته‌ایم با همدیگر و می‌گوییم فلانی بد است، خوب بد است، چرا من باید بگویم؟ الان من با گفتن اینکه فلانی بد است، چه چیزی را درست کردم؟ چه اتفاق مثبتی افتاد؟ با گفتن بدی دیگران، آنها درست می‌شوند؟ خاصیت اینکه من بدی دیگران را بگویم چیست؟ امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: نگو. بگذار عیب دیگران و حرف‌های منفی به زبان تو نیاید.

نگاه دین به غیر مسلمانان

جالب این است که منطق دین ما این است که حتی با غیر مسلم و کفار عداوت نکنید، برخلاف آن چیزی که خیلی وقت‌ها فکر می‌کنیم که دین ما گفته با مؤمنین صداقت و محبت، با کفار عداوت. چه کسی این‌ها را گفته؟

منطق دین ما این است که حس ایمان و محبت در دل انسان زیاد می‌کند. قرآن می‌گوید محبت شما به آنها یک وقت طوری نشود که خیلی صمیمی شوید با آنها، چون بعضی‌شان پشت پرده با شما بد هستند. ولی قرآن این محبت را مذمّت نمی‌کند:

﴿هَا أَنتُمْ أُولَاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ (آل عمران: ۱۱۹)

«به‌هوش باشید! این شمایید که با آنکه آنها دوستتان ندارند، دوستشان دارید و به کتاب، هر چه باشد، ایمان می‌آورید. و هر گاه با شما روبرو شوند گویند: ایمان آوردیم. و چون خلوت کنند از خشم بر شما سرانگشتان را می‌گزند. بگو: از خشمتان بمیرید! به‌راستی خدا به آنچه اختیار سینه‌ها را دارد داناست.»

مسیحیان، یهودیان و اهل کتاب – مسلمان‌ها خوب به آنها محبت می‌کردند. قرآن می‌گوید: شما این‌ها را دوست دارید ولی آنها شما را دوست ندارند و شما به همه کتاب‌ها ایمان دارید: به قرآن، به تورات، به انجیل، به زبور، به همه آنها ایمان دارید.

این برخلاف فکر عوامانه‌ای است که گاهی می‌خواهند یک کتاب بد مثال بزنند و می‌گویند تورات و انجیل. تورات نور و هدایت است، انجیل نور و هدایت است. یک مسلمان به همه کتاب‌های آسمانی ایمان دارد و مقدس می‌داند.

قرآن وقتی می‌گوید «وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ» یعنی باید ایمان بیاورید، و «تُحِبُّونَهُمْ» بله، کار خوبی می‌کنید که دوستشان دارید. ولی قرآن می‌گوید حواستان باشد، یک وقت فریب نخورید، یک وقت اسرارتان را به آنها نگویید، چون این‌ها چه هستند؟ این‌ها این‌قدر به شما بد هستند، این‌قدر کینه دارند که پشت سر انگشتان‌شان را از خشم می‌مالند.

بله، مسلمان و مؤمن همه را دوست دارد.

محبت با غیر مسلمانان در سوره ممتحنه

سوره ممتحنه صراحت بیشتری دارد. قرآن می‌گوید چه کسی گفته شما باید با کفار بد باشید؟

﴿لَّا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ (الممتحنة: ۸)

«خدا شما را از کسانی که در زمینه دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، باز نمی‌دارد که به آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد.»

کافر است، یهودی است، مسیحی است – قرآن می‌گوید اصلاً طوری نیست! اصلاً شما باید نیکی کنید، باید عادلانه و با انصاف و محبت رفتار کنید. همان‌طور که قرآن می‌گوید: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ» – غذای خودشان را می‌دادند به غیر مسلمان بعد از سه روز روزه. این منطق اسلام، منطق محبت است، دوستی با همه است.

حال می‌گوییم با چه کسی نباید دوست بود؟ شعر سعدی این نکته را زیبا بیان می‌کند:

شنیدم که مردانِ راهِ خدای / دلِ دشمنان را نکردند تنگ

تو را کی میسّر شود این مَقام / که با دوستانت خلاف است و جنگ؟

قرآن می‌گوید تو با دشمن خدا، با کافر، با کسی که نیامده در راه – مردان خدا دلشان با آنها است، آنها را هم دوستشان دارند. اگر هم یک وقت دارند تلاش می‌کنند، حتی اگر می‌جنگند با آنها، روی دشمنی با شخص آنها نیست؛ برای دفاع است، برای هدایت است، برای محبت است.

استثناء: دشمنان واقعی

بله، اگر متجاوز و دشمن دین بود، قرآن می‌گوید:

﴿إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (الممتحنة: ۹)

«فقط خدا شما را از دوستی با کسانی باز می‌دارد که در زمینه دین با شما جنگ کرده و شما را از خانه‌هایتان بیرون رانده و در بیرون‌راندنتان با یکدیگر همدستی کرده‌اند. و هر کس آنان را به دوستی گیرد، آنان همان ستمگرانند.»

کسانی که می‌آیند به جنگ شما، اخراج می‌کنند شما را، آواره می‌کنند، از زمین و از خانه خود بیرون می‌کنند – باز آنجا نمی‌گوید شما دوست‌شان نداشته باشید. دقت کنید می‌گوید «تَوَلَّوْهُمْ». تَوَلّی با محبت فرق دارد. محبت یعنی من یکی را دوست دارم، تولّی یعنی کارم را می‌دهم دست او، همه‌کاره‌اش می‌کنم. قرآن می‌گوید تو محبت به او داشته باش ولی تولّی نکن؛ یک وقت نگذار آنها بیایند مسلط شوند به شما، چون آن کسی که دشمن شما است نمی‌شود به شما مسلط شود. کسی که متجاوز است، کسی که دشمن است، آنجا جای احتیاط است، جای حکمت است، جای تدبیر است.

حتی آنجاست که قرآن می‌گوید پدرت، مادرت، برادرت و خانواده‌ت هم اگر دشمن دین شدند، تو نباید به آنها اعتماد کنی:

﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ ...﴾ (المجادله: ۲۲)

«قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند و کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند –هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند– دوست بدارند ...»

کسانی که به خدا و قیامت ایمان داشته باشند، نمی‌توانند مودّت کنند با کسی که دشمن خداست، حتی پدرش باشد، بچه‌اش باشد، برادرش باشد، عشیره‌اش باشد. نمی‌شود، چون دیگر دشمنی دارد. ولی غیر از او، نه – اصل بر دوستی باشد.

راه‌های گسترش دوستی

چگونه دوستی را گسترش دهیم؟ عوامل زیادی است. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

ثَلاَثٌ يُوجِبْنَ اَلْمَحَبَّةَ: حُسْنُ اَلْخُلُقِ، وَ حُسْنُ اَلرِّفْقِ وَ اَلتَّوَاضُعُ (غرر الحکم ج۱ ص۳۳۲)

«سه چیز باعث محبت می‌شود: خوش اخلاقی، مدارا کردن با مردم، و تواضع.»

اگر می‌خواهید محبّت و دوستی بین‌تان زیاد باشد، این را افزایش دهید. امیرالمؤمنین فرمود این چیزها باعث دوستی است: خوش اخلاقی، مدارا کردن با مردم، و تواضع. خودت را بیاور پایین، خودت را کوچک کن. این باعث محبت و دوستی می‌شود.

در روایت دیگری از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام):

ثَلاَثُ خِصَالٍ تَجْتَلِبُ بِهِنَّ اَلْمَحَبَّةَ اَلْإِنْصَافُ فِي اَلْمُعَاشَرَةِ وَ اَلْمُوَاسَاةُ فِي اَلشِّدَّةِ وَ اَلاِنْطِوَاعُ وَ اَلرُّجُوعُ إِلَى قَلْبٍ سَلِيمٍ (کشف الغمة ج۲ ص۳۴۹)

سه ویژگی است که با آنها دوستی‌ها جذب می‌شود:

۱ـ انصاف داشته باشید: خودتان را بگذارید جای همدیگر؛

۲ـ مواسات در شدت: اگر کسی گرفتار شد، گرفتاری او را گرفتاری خودت بدان؛

۳ـ قلب‌تان را با هم صاف کنید: دل‌تان را پاک کنید، در دل‌تان برای هم خوب بخواهید.

او برای تو بد می‌خواهد، تو برو بنشین دعا کن برایش، خوب بخواه. این اثر می‌گذارد. باور کنید وقتی تو بین خودت و خدا می‌روی، برای او خوب می‌خواهی، خدا دل او را هم نرم می‌کند. این برمی‌گردد به خودت، می‌آید در زندگی خودت.

اهمیت ظاهر و رفتار

روایتی از امام باقر (علیه‌السلام):

اَلْبِشْرُ اَلْحَسَنُ وَ طَلاَقَةُ اَلْوَجْهِ مَكْسَبَةٌ لِلْمَحَبَّةِ وَ قُرْبَةٌ مِنَ اَللّهِ وَ عُبُوسُ اَلْوَجْهِ وَ سُوءُ اَلْبِشْرِ مَكْسَبَةٌ لِلْمَقْتِ وَ بُعْدٌ مِنَ اَللّهِ (غرر الحکم ج۱ ص۳۳۲)

«خوشرو و روی گشاده، محبت و دوستی می‌آورد و قرب الی الله می‌آورد. کسی که خودش را می‌گیرد و قیافه می‌گیرد، هم دوستی مردم را از دست می‌دهد هم از خدا دور می‌شود.»

در روایت دیگر:

اَلاِنْقِبَاضُ مِنَ اَلنّاسِ مَكْسَبَةٌ لِلْعَدَاوَةِ (الکافی ج۲ ص۶۳۸)

«کسی که خودش را بگیرد، این باعث دشمنی‌ها می‌شود.»

باید آدم خودش را کوچک کند، نرم کند، محبت کند. او بدی می‌کند، تو خوبی کن. دوستی‌ها بین‌تان افزایش پیدا می‌کند.

تبدیل دشمن به دوست

حتی تلاش کنیم دشمن را تبدیل به دوست کنیم – همان چیزی که امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق از خدا می‌خواهند: خدایا کاری کن من بتوانم دشمنانم را دوست کنم.

چگونه؟ قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾ (فصلت: ۳۴)

«و نیکی با بدی یکسان نیست. با آنچه خود بهتر است دفع کن؛ آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یکدل می‌گردد.»

خوبی و بدی یکسان نیست. به تو بدی کرده – قرآن دارد امر می‌کند، می‌گوید تو به او خوبی کن. من یک کاری می‌کنم که دشمنی تبدیل به صمیمیت شود. مشکل این است که ما حاضر نیستیم این توصیه خدا را عمل کنیم.

حکمت امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

اَلاِسْتِصْلاَحُ لِلْأَعْدَاءِ بِحُسْنِ اَلْمَقَالِ وَ جَمِيلِ اَلْفِعَالِ أَهْوَنُ مِنْ مُلاَقَاتِهِمْ وَ مُغَالَبَتِهِمْ بِمضَضِ اَلْقِتَالِ (غرر الحکم ج۱ ص۱۰۶)

«اصلاح کردن دشمنان با خوش گفتاری و نیک رفتاری، آسان‌تر است از روبرو شدن با آنها و مغالبه کردن با آنها با تلخی جنگ و ستیز.»

او بدی کرده، پس دو راه جلوی ما هست: یا اینکه ما هم به او بدی کنیم – حق داریم بدی کنیم، او بدی کرده، ما هم می‌توانیم بدی کنیم، می‌توانیم قصاص کنیم، مثل خودش با او برخورد کنیم. امیرالمؤمنین می‌گوید ببین اگر تو مثل خودش با او برخورد کنی چه اتفاقی می‌افتد؟ همه‌اش یک درگیری بین‌تان هست. این درگیری که بین شما هست چه اتفاقی می‌افتد؟ همه‌اش زندگی تلخ می‌شود، تلخی قتال و ستیز بین‌تان هست. ولی وقتی تو تلاش می‌کنی خوب شود، نهایتاً اینکه یک کمی خودت را کوچک کردی، ولی امیرالمؤمنین می‌فرماید این خیلی بهتر است، این راحت‌تر است، زندگی بهتری برایت می‌آورد.

فردوسی می‌گوید:

درشتی ز کس نشنود نرم گوی / به جز نیکویی در زمانه مجوی

کسی که قشنگ حرف می‌زند با دیگران، اصلاً نمی‌رسد به اینجایی که کسی بخواهد با او بد حرف بزند.

اگر نرم گوید زبان کسی / درشتی به گوشش نیاید بسی

کسی که خوب حرف می‌زند، بدی نمی‌شنود. خیلی کم می‌شود. حتی آن وقتی که کسی با او بد حرف می‌زند، از لئیم بودنش، از پست بودنش بدی می‌کند. ما در سیره ائمه داریم که می‌آمدند فحش می‌دادند به ائمه – از آنها که پست‌تر کسی نبود – امامان ما محبت می‌کردند، همان آدم پست تبدیل می‌شد به آدمی که عذرخواهی می‌کرد، شیعه می‌شد، مسلمان می‌شد، محبت می‌کرد. این الگوی ما همین‌ها است.

نصیحت لقمان حکیم

امام صادق (علیه‌السلام) نقل می‌کند از توصیه‌های لقمان به فرزندش:

يَا بُنَيِّ لِيَكُنْ مِمَّا تَتَسَلَّحُ بِهِ عَلَى عَدُوِّكَ فَتَصْرَعُهُ اَلْمُمَاسَحَةُ وَ إِعْلاَنُ اَلرِّضَا عَنْهُ وَ لاَ تُزَاوِلْهُ بِالْمُجَانَبَةِ فَيَبْدُوَ لَهُ مَا فِي نَفْسِكَ فَيَتَأَهَّبَ لَكَ (الأمالی (للصدوق) ج۱ ص۶۶۸)

«پسرم! از جمله چیزهایی که با آن بر دشمنت مسلح شوی و او را زمین بزنی، مدارا کردن با او و اظهار رضایت از او است. با او کناره‌گیری نکن که آنچه در دلت است برایش آشکار شود و او برای تو آماده شود.»

لقمان حکیم به فرزندش این‌طوری توصیه می‌کند: دشمن داری، می‌خواهی به دشمنت چیره شوی، می‌خواهی بر دشمن فائق شوی و پیروز شوی؟ یکی از چیزهایی که سلاح تو است در مقابل دشمن و دشمنت را زمین می‌زند، مدارا کن با او. بگو طوری نیست، به او بگو گذشتم. اگر بگویی نه، من فلان می‌کنم، همین باعث می‌شود بیشتر هوشیار شود، بیشتر به تو ضربه بزند. تو اگر می‌خواهی آن کسی که پست است زمینش بزنی، تو به او خوبی کن یا نهایتاً مدارا کن، حتی به ظاهر بگو طوری نیست. این کم‌کم باعث می‌شود که این دشمن در مقابل تو خلع سلاح می‌شود.

تشبیه زیبای عود

وقتی امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق از خدا می‌خواهد:

وَ أَبْدِلْنِي مِنْ بِغْضَةِ أَهْلِ الشَّنَآنِ الْمحَبَّةَ

«و به‌جای نفرت دشمنان کینه‌توز، محبت را نصیبم کن.»

نه اینکه فقط یک دعای خالی کنیم، یعنی این روش و این آموزه‌هایی که ما از خود ائمه یاد می‌گیریم که چگونه می‌شود دشمن را تبدیل به دوست کرد، این را عمل کنیم.

البته دشمن دشمنی می‌کند. این شعر منسوب به امیرالمؤمنین خیلی زیباست:

یزید سفاهة و ازید حلما / کعود زاد فی الاحراق طیبا

«او هر چقدر بدی می‌کند، من بیشتر خوبی می‌کنم. او هر چقدر پستی می‌کند، من حلمم را بیشتر می‌کنم. می‌دانی چرا؟ مثل عود که هر چقدر آتشش بزنی، بوی خوب بیشتری از خودش می‌دهد.»

این ذات وقتی خوب است، بدی هم که به آن کنی، خوبی از آن بیرون می‌زند. چه تشبیه زیبایی است!

نتیجه‌گیری

از خداوند می‌خواهیم چنین نگاهی و چنین منشی را به ما عنایت فرماید تا بتوانیم در مسیر کمال اخلاقی و رسیدن به مکارم‌الاخلاق، نخستین قدم را که همان تبدیل دشمنی به دوستی است، برداریم. این اولین و مهم‌ترین درخواست امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق نشان‌دهنده اهمیت فوق‌العاده این موضوع در تربیت نفس و رسیدن به کمال انسانی است.

۲۸ـ مودّت به‌جای حسادت

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق، امام سجاد (علیه‌السلام) پس از درخواست تبدیل دشمنی به محبت که در جلسه قبل بررسی کردیم، اکنون به درخواست دیگری می‌پردازد که در راستای همان هدف کلی قرار دارد. این درخواست نیز بخشی از لوازم و اقتضائات رسیدن به مکارم اخلاق است.

خاطرتان باشد که در فرازهای قبلی دعای مکارم‌الاخلاق دیدیم امام سجاد (علیه‌السلام) مقصد اعلای حیات، مقصد اعلای ایمان و یقین و مکارم اخلاق را مطرح کردند. برای رسیدن به این مقصد، مهم‌ترین نکته این بود که از خود بگذریم، از فخر، از عجب، از کبر، از منیّت عبور کنیم تا بتوانیم به مکارم اخلاق برسیم.

دومین درخواست: تبدیل حسادت به مودّت

عبارت امروز که می‌خواهیم بررسی کنیم این است:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ حَسَدِ أَهْلِ الْبَغْيِ الْمَوَدَّةَ

«و به‌جای حسادت اهل زیاده‌خواهی، دوستی را نصیبم فرما.»

امام سجاد (علیه‌السلام) از خداوند می‌خواهد: خدایا، به جای حسد اهل ستم و اهل زیاده‌خواهی، به من مودّت، دوستی و محبت عطا کن. یک کاری کن رابطه من با کسانی که حسود هستند، حسد می‌ورزند و به خاطر حسد ستم می‌کنند و زیاده‌خواهی می‌کنند، تبدیل به یک رابطه دوستانه و محبت‌آمیز شود..

حسادت: نقطه مقابل انسانیت

همان‌طور که در جلسات گذشته عرض کردیم، انسانیت یعنی از «من» و از شخص عبور کردن و دوست داشتن دیگران، گذاشتن دیگران به جای خود و خواستن آنچه که خیر است برای خود، برای دیگران نیز.

حسد دقیقاً نقطه مقابل این است. همان‌طور که در مفردات راغب تعریف شده:

الحَسدُ تَمنّی زِوال نِعمَة من مُستَحَق لَهَا وَ رُبمَا كَانَ مَعَ ذلِكَ سَعَى فِي زِوالِها

حسادت یعنی اینکه وقتی کسی استحقاق نعمتی دارد – مالی، خوبی، زیبایی، دارایی، علم یا هر خیری – و من این خوبی را در او می‌بینم، ناراحت می‌شوم و دوست دارم آن را نداشته باشد.

انسانیت معنایش چه بود؟ اینکه من هر خیری را برای دیگری بخواهم. پس دورترین نقطه از انسانیت کجا می‌شود؟ اینکه من خیری که دیگری دارد را می‌خواهم نداشته باشد و ناراحت می‌شوم اگر او خوبی داشته باشد.

حسادت و غبطه

البته چیز شبیهی هم هست که مفردات راغب آن را بیان می‌کند:

وَ رُوِیَ: «المُؤمِنُ یَغبِطُ وَ المُنافِقُ یَحسَدُ.»

«مؤمن غبطه می‌خورد و منافق حسد می‌ورزد.»

غبطه یعنی اینکه من هم دوست دارم خیر داشته باشم. وقتی می‌بینم کسی چیز خوبی دارد، می‌گویم من هم دوست دارم داشته باشم. یعنی به حالش غبطه می‌خورم. این چیز بدی نیست.

اما حسد یعنی اینکه من دوست دارم او نداشته باشد، ناراحت می‌شوم از اینکه دیگری خیری را داشته باشد. این خیلی بد است.

حسادت در قرآن: پناه بردن از شر حسود

این‌قدر حسادت بد است که در سوره فلق خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ أَعُوذُ... وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ (الفلق: ۵)

«و (پناه می‌برم به خدا) از شر حسودی که حسادت می‌ورزد.»

این‌قدر حسادت شرّ و بد است که باید به خدا پناه برد از حسود. حسادت نابودکننده است، حسادت ضربه‌زننده است و بسیار شرّی است. وقتی می‌گوید: «مِن شَرِّ مَا خَلَقَ» بعد می‌گوید: «وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ». حسد بدترین چیزی که می‌تواند باشد، چون نقطه مقابل خیر و انسانیت می‌شود.

حسادت در روایات: بدترین بیماری

در روایات نیز حسادت به عنوان بدترین مرض و بدترین آفت مطرح شده است. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

اَلْحَسَدُ شَرُّ اَلْأَمْرَاضِ (غرر الحکم ج۱ ص۲۹)

«حسد، بدترین بیماری‌ها است.»

حسادت این‌قدر بد است که اصلاً دین را برای انسان باقی نمی‌گذارد. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

آفَةُ اَلدِّینِ اَلْحَسَدُ وَ اَلْعُجْبُ وَ اَلْفَخْرُ (الکافی ج۲ ص۳۰۷)

«آفت دین، حسد و خودپسندی و فخرفروشی است.»

حسادت، خودپسندی و فخرفروشی – همه در یک راستا است. در فرازهای قبلی دعا دیدیم امام سجاد (علیه‌السلام) دائماً می‌گوید: خدا، من مکارم اخلاق می‌خواهم ولی یک وقت خودم مغرور نشوم، یک وقت عجب من را نگیرد، یک وقت کبر، یک وقت فخر. همه در یک راستا است: عجب و فخر و حسد همه‌اش برای این است که من خودم را می‌خواهم و دیگری را نمی‌خواهم، خیر خودم را می‌خواهم، خیر دیگری را نمی‌خواهم. اگر دیگری داشته باشد، احساس بد پیدا می‌کنم. نقطه مقابل دین حقیقی همین است.

حسادت، خورنده حسنات و ایمان

رسول الله (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ اَلْحَسَنَاتِ کَمَا تَأْکُلُ اَلنَّارُ اَلْحَطَبَ (عدة الداعی ج۱ ص۳۱۲)

«حسادت حسنات و نیکی‌ها را فرو می‌خورد، همچنان که آتش هیزم را.»

حسادت تمام خوبی‌های انسان را نابود می‌کند، می‌خورد همان‌طور که وقتی آتش می‌افتد به هیزم، دیگر چه می‌ماند؟ هیچ چیزی. کامل نابود می‌شود.

امام باقر (علیه‌السلام) نیز می‌فرماید:

إنَّ الحَسَد لَيَأكُلُ الإيمانَ كما تَأكُلُ النّارُ الحَطَبَ (الکافی ج۲ ص۳۰۶)

«حسد ایمان را می‌خورد، همان‌گونه که آتش هیزم را می‌خورد.»

سرّ آن برای‌مان روشن است. ایمان یعنی از خود گذشتن، ایمان یعنی خیر دیگران را خواستن. حسادت یعنی فقط خیر خودم را خواستم و خیر دیگران را نخواستم. معلوم است دیگر ایمان باقی نمی‌ماند.

حسادت: ریشه کفر

حسادت این‌قدر بد است که به عنوان ریشه و اصل کفر مطرح شده است. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

أُصُولُ اَلْكُفْرِ ثَلاَثَةٌ اَلْحِرْصُ وَ اَلاِسْتِكْبَارُ وَ اَلْحَسَدُ فَأَمَّا اَلْحِرْصُ فَإِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ حِينَ نُهِيَ عَنِ اَلشَّجَرَةِ حَمَلَهُ اَلْحِرْصُ عَلَى أَنْ أَكَلَ مِنْهَا وَ أَمَّا اَلاِسْتِكْبَارُ فَإِبْلِيسُ حَيْثُ أُمِرَ بِالسُّجُودِ لآِدَمَ فَأَبَى وَ أَمَّا اَلْحَسَدُ فَابْنَا آدَمَ حَيْثُ قَتَلَ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ (الکافی ج۲ ص۲۸۹)

«ریشه‌های کفر سه تاست: آزمندی، خودبزرگ‌بینی و حسادت. آزمندی، نمونه‌اش آدم (علیه‌السلام) است که چون از آن درخت نهی شد، آزمندی او را به خوردن از آن وا داشت. خودبزرگ‌بینی، نمونه‌اش ابلیس است که وقتی به سجده در برابر آدم فرمان یافت، استکبار ورزید. حسادت، نمونه‌اش دو فرزند آدم است که یکی از آن دو [از روی حسادت]، دیگری را کشت.»

همه کفری که در عالم اتفاق افتاده، هر کسی که کافر شده، یا به خاطر حرص بوده یا به خاطر تکبر بوده یا به خاطر حسادت بوده. غیر از این نیست.

نمونه‌های تاریخی کفر

اولین تخلفی که از امر الهی شد، آدم چه کار کرد؟ حرص زد. شیطان وسوسه کرد به او گفت که اگر از این درخت بخوری، عمر ابدی پیدا می‌کنی. حرص عمر ابد باعث شد که کفر عملی کرد، دیگر اطاعت نکرد امر خدا را.

چرا استکبار ریشه کفر است؟ چون ابلیس هم وقتی خدا به او امر کرد که سجده کن بر آدم، تکبرش اجازه نداد.

سومین معصیت، سومین کفری که در عالم اتفاق افتاد، قتل قابیل و هابیل بود. چرا قابیل، هابیل را کشت؟ چون حسودی کرد به او. حسادت باعث کفر قابیل شد، حسادت موجب قتل و معصیت بزرگی شد در ابتدای خلقت و آغاز آفرینش.

حسادت در تاریخ اسلام

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِندِ أَنفُسِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ ...﴾ (البقره: ۱۰۹)

«بسیاری از اهل کتاب بعد از اینکه حق بر آنها آشکار شد – به‌خاطر حسادتی از جانب خودشان – دوست دارند شما را پس از ایمان آوردنتان دوباره به افرادی حق‌نشناس تبدیل کنند ...»

تمام دشمنی‌های دشمنان اسلام ریشه در حسادت‌شان دارد. این اهل کتاب، مسیحی‌ها، یهودیان زمان پیغمبر در حجاز، فهمیدند که آنچه آمده، پیغمبر خداست. اصلاً منتظر همین بودند، می‌شناختند پیغمبر را، حق برای‌شان آشکار بود. ولی حسادت‌شان – چرا پیغمبر از ما نیست؟

این یهودیان، خیلی‌شان آمده بودند اصلاً در مکه و اطراف مکه ساکن شده بودند چون در کتاب‌های‌شان خوانده بودند که در آنجا یک پیامبر، آخرین پیامبر، آنجا مبعوث می‌شود. فکر می‌کردند اگر بروند آنجا، از آنها می‌شود پیغمبر. بعد که دیدند این پیغمبر از آنها نیست، حسودی‌شان شد: چرا از ما نباشد؟ حاضر نشدند قبول کنند. ریشه کفر دشمنان اسلام، حسادت‌شان بود.

در جای دیگری قرآن می‌فرماید:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا﴾ (النساء: ۵۴)

«یا مگر به مردم به‌خاطر آنچه خدا از افزون‌بخشی خود به آنها داده است، حسادت می‌ورزند؟ که البته ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت داده‌ایم و به آنها فرمانروایی سترگی عطا کرده‌ایم.»

چرا حسودی‌شان می‌شود که خدا به کسی خیری داده؟ خدا یکی مال می‌دهد، طرف حسودی‌اش می‌شود. به یکی مقام می‌دهد، طرف حسودی‌اش می‌شود. به کسی نبوت می‌دهد، حسودی‌اش می‌شود. خدا می‌گوید: من خودم می‌دانم به کی چی بدهم. من به آل ابراهیم کتاب دادم، حکمت دادم، ملک عظیم دادم. آیا دیگران باید حسادت کنند؟

ریشه حسادت: کوری دل

ابن مسعود می‌گوید پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

لا تعادوا نِعَمَ اللّهِ عزّ وجَلّ. قیل: ومَن یعادي نِعَمَ اللّهِ؟ قال: الذین یحسُدون النّاسَ علی ما آتاهم اللّهُ مِن فضلِه (شرح نهج‌البلاغه لابن أبی الحدید، ج ۱، ص ۳۱۵)

«با نعمت خدا دشمنی نکنید. پرسیدند: دشمنی با نعمت خدا چیست؟ کسانی هستند که به مردم در آنچه خداوند از فضل خود به آنان مرحمت کرده حسودی می‌کنند.»

متأسفانه در تعبیرهای بین ما گاهی اتفاق می‌افتد: نامرد ببین چه ماشینی دارد! چون ماشین خوب دارد نامرد است! این همان حسادت‌هاست. یعنی به جای اینکه وقتی می‌بینیم کسی چیز خوبی دارد بگوییم الحمدلله که خدا به او داد، من خوشحالم که خدا به این نعمت داده – این ناراحتی و خشم درونی خودمان از اینکه خدا به کسی چیزی داده، گاهی با تعبیرهایی می‌زند بیرون. پیغمبر فرمود: با نعمت‌های خدا – یعنی یک جور دشمنی با خداست، یعنی من ناراحتم از اینکه خدا این را به او داده و به من نداده است.

امام صادق (علیه‌السلام) در روایت طولانی که بخشی از آن را می‌آوریم، می‌فرماید:

اَلْحَاسِدُ یُضِرُّ بِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ یُضِرَّ بِالْمَحْسُودِ کَإِبْلِیسَ أَوْرَثَ بِحَسَدِهِ لِنَفْسِهِ اَللَّعْنَةَ وَ لِآدَمَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ اَلاِجْتِبَاءَ وَ اَلْهُدَی وَ اَلرَّفْعَ إِلَی مَحَلِّ حَقَائِقِ اَلْعَهْدِ وَ اَلاِصْطِفَاءَ فَکُنْ مَحْسُوداً وَ لاَ تَکُنْ حَاسِداً فَإِنَّ مِیزَانَ اَلْحَاسِدِ أَبَداً خَفِیفٌ بِثِقْلِ مِیزَانِ اَلْمَحْسُودِ وَ اَلرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَمَاذَا یَنْفَعُ اَلْحَسَدُ

اَلْحَاسِدَ وَ مَاذَا يَضُرُّ اَلْمَحْسُودَ اَلْحَسَدُ وَ اَلْحَسَدُ أَصْلُهُ مِنْ عَمَى اَلْقَلْبِ وَ اَلْجُحُودِ بِفَضْلِ اَللَّهِ تَعَالَى وَ هُمَا جَنَاحَانِ لِلْكُفْرِ ... (مصباح الشریعه ج۱ ص۱۰۴)

آدم حسود دلش کور است، دارد انکار می‌کند فضل خدا را، رحمت خدا را، نعمت خدا را که به کسی چیزی داده. می‌گوید چرا داده؟ خدا خواسته به او چیزی بدهد، به تو هم چیز دیگری داده است.

چرا توجه نمی‌کنیم؟ وقتی کسی دارایی دارد، حواس‌مان نیست که خدا مثلاً صد مشکل هم به او داده باشد، به من آن مشکلات را نداده. خدا نعمت‌هایی هم به من داده به آن نداده. اگر من به این حواسم باشد، دلم کور نباشد نسبت به این حقایق، دیگر هیچ وقت از داشتن و دارایی و نعمت دیگران احساس تنگنا نمی‌کنم.

شعر مولوی در مذمت حسادت

مولوی می‌گوید:

ور حسد گیرد ترا در ره گلو / در حسد ابلیس را باشد غلو

اگر می‌بینی کسی چیزی دارد و گلویت تنگ می‌شود، به تو فشار می‌آید که چرا او دارد، ببین ابلیس این بود که حسادت کرد و به آن روز افتاد.

کو ز آدم ننگ دارد از حسد / با سعادت جنگ دارد از حسد

عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست / ای خنک آنکش حسد همراه نیست

خیلی سخت است آدم بتواند بر حسادت خودش غلبه کند. هیچ عقبه‌ای سخت‌تر از اینکه آدم حسادت را از دلش بیرون بیاورد نیست.

این جسد خانهٔ حسد آمد بدان / از حسد آلوده باشد خاندان

حسادت در دل ما می‌آید، ما را آلوده می‌کند.

گر جسد خانهٔ حسد باشد ولیک / آن جسد را پاک کرد الله نیک

طهرا بیتی بیان پاکیست / گنج نورست ار طلسمش خاکیست

چون کنی بر بی‌حسد مکر و حسد / زان حسد دل را سیاهی‌ها رسد

خاک شو مردان حق را زیر پا / خاک بر سر کن حسد را همچو ما

آدم وقتی از خودش بگذرد، خاک بشود، خاکی بشود، افتاده بشود، دیگر از داشته‌های دیگران احساس سختی نمی‌کند که چرا او دارد، من ندارم.

وضعیت حسود

یک اصطلاح در فارسی است که می‌گوییم: حسود هرگز نیاسود. این همان معنای حدیث امام علی (علیه‌السلام) است که می‌فرماید:

اَسوَءُ النّاسِ عَیشا الحَسُودُ (غرر الحکم ج۱ ص۱۸۹)

«حسود، بدترین زندگی را در بین مردم دارد.»

آدم حسود پیش از اینکه به دیگران لطمه بزند، به خودش لطمه می‌زند. حسود که با حسودی‌اش نعمت دیگری را معمولاً نمی‌تواند بگیرد، ولی خودش را نابود می‌کند.

امیرالمؤمنین همچنین می‌فرماید:

لا راحَةَ لِحَسُود (غرر الحکم ج۱ ص۸۲۴)

«حسود هرگز به آسودگی نمی‌رسد.»

آدم حسود آسایش ندارد، آرامش ندارد.

یک اصطلاح هم می‌گوییم: «الحسود لا یَسود» – آدم حسود ارتفاع نمی‌گیرد، مقام نمی‌گیرد، آسایش نمی‌گیرد، به جایی نمی‌رسد.

اشعار سعدی

سعدی می‌گوید:

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی / حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است؟

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی‌ست / که از مشقّتِ آن جز به مرگ نَتْوان رست

آدم حسود از رنجی که می‌کشد فقط با مرگ می‌تواند رها شود، فقط خودش را نابود می‌کند.

شوربختان به آرزو خواهند / مُقبلان را زوال نعمت و جاه

گر نبیند به روز شَپّره چشم / چشمهٔ آفتاب را چه گناه؟

شب پره نمی‌تواند در روز چشمش ببیند، همه‌اش ناراحت است که چرا روز است، چرا خورشید است. خوب گناه خورشید چیست؟ تو نداری، آن دارد، گناه کرده آن دارد؟!

راست خواهی، هزار چشمِ چنان / کور بهتر که آفتابْ سیاه

چشم حسود کور باشد.

راه‌حل قرآنی برای حسادت

این حسادت درد بزرگی است. به خاطر همین قرآن به ما توصیه مهمی دارد که راه‌حل این بیماری سخت است. متأسفانه خیلی از ما گرفتار هستیم. واقعاً آدم بتواند از دارایی دیگران خوشحال شود، سخت است. این باید آدم روی خودش کار کند. قرآن می‌گوید:

﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ (النساء: ۳۲)

«و چیزی را که خدا با آن برخی از شما را بر برخی دیگر برتری داده است آرزو نکنید. مردان بهره‌ای از آنچه به‌دست آورند دارند و زنان بهره‌ای از آنچه به‌دست آورند دارند. و از خدا افزون‌دهیش را درخواست کنید که به‌راستی خدا همواره به هر چیزی داناست.»

تفاوت غبطه و حسادت در عمل

یک وقت است غبطه. آدم غبطه می‌خورد به چی؟ مثلاً کسی به پولی رسیده، چیزی دارد که من هم می‌توانم برسم. خوب باید تلاش کنم، بروم تلاش کنم. ناراحت نمی‌شوم از اینکه دیگری دارد، ولی حسی به من می‌گوید خوب بروم من هم تلاش کنم داشته باشم.

یک وقت خیلی چیزهاست در این زندگی که من هر چقدر هم تلاش کنم به آن نمی‌رسم. حالا من قیافه‌ام خوشگل نیست، حالا من مثلاً در خانواده آن‌چنانی نیستم، حالا اصلاً من ذهنم، آی‌کیوی من آن‌قدر نیست که مثلاً آن‌قدر باهوش باشم. خوب این‌ها را چیکار کنم؟ من که نمی‌توانم این‌ها را عوض کنم.

قرآن می‌گوید: «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللّٰهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» سنت خدا این است که فضل و دارایی پخش شده بین مردم. خدا به کسی قیافه خوب داده، به کسی دیگر هوش خوب داده، به کسی دیگر دل پاک داده، به کسی دیگر خانواده خوب داده، به کسی دیگر سلامتی داده. به هر کسی اگر بگردد در نعمت‌های خدا، آرزو نکنید که ای کاش من آن را هم داشتم.

این آیه در بین آیات سوره نساء است که در مورد مقایسه زن و مرد است. زن‌ها یک چیز خوبی دارند، مردها یک چیز خوب دیگر دارند. زن‌ها نگویند ای کاش من مرد بودم، خوش به حال شما مردها. مردها نگویند کاشکی من زن بودم، خوش به حال شما زن‌ها. نه، هر کسی نتیجه تلاش‌های خودش را به اندازه‌ای که تلاش کند می‌گیرد.

پس به آن داشته‌های خودتان تکیه کنید، به آن چیزهایی که خدا به شما داده از آن استفاده کنید، از خدا بخواهید: خدایا من فضلت را می‌خواهم. حالا این را به من ندادی، یک چیز دیگر داده‌ای، من شاکرم. اگر این آیه را عمل کنیم، ریشه حسادت کامل زده می‌شود. خدا می‌داند به کی چی باید بدهد، به کی چی ندهد. حکمت است، رحمت است، نعمت است.

یک وقت نکند بگویید کاشکی فلان چیز را داشتم. کاشکی چیست؟ به چه دردی می‌خورد؟ بگویم خدایا آن‌هایی که به من دادی شاکرم و از آن استفاده می‌کنم، به بهترین جا هم می‌رسم با همان. دیگر چه لزومی دارد به دیگران حسادت کنم؟

کاربرد عملی دعا

امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ حَسَدِ أَهْلِ الْبَغْيِ الْمَوَدَّةَ

«و به‌جای حسادت اهل زیاده‌خواهی، دوستی را نصیبم فرما.»

خدایا یک کاری کن رابطه ما با هم، به جای حسادت، رابطه مودّت باشد، رابطه دوستی باشد. خیر همدیگر را بخواهیم، از داشته‌های دیگران خوشحال شویم.

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: خدایا یک کاری کن آن‌هایی که حسودند – که لازمه حسود، بغی است، یعنی حسادت باعث می‌شود آدم‌ها به هم بد کنند – خدایا یک کاری کن آن کسی هم که به من دارد حسادت می‌کند، آن هم من را دوست داشته باشد، حسادت از بین ما برود.

احتیاط در برانگیختن حسادت

ولی این لازمه‌اش این است که من هم یک مراقبت‌هایی داشته باشم، یعنی حسادت‌ها را برنیانگیزانیم، یعنی کاری نکنیم که دیگران بگویند خوش به حالش، به ما حسودی‌شان بشود. این در این دعا هم نکته مهمی است.

خیلی وقت‌ها به ما توصیه شده که کتمان کنید. حالا خدا یک نعمتی داده، اگر این نعمت‌ها را ابراز کنید، دیگران حسودی‌شان می‌شود. خیلی سر و صدا نکن که حسادت‌ها را برنیانگیزانی. خود این هم تأثیر دارد.

از خدا هم باید خواست، به خدا هم باید پناه برد:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ... وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ (الفلق: ۱، ۵)

نتیجه‌گیری

از خداوند می‌خواهیم که هم حسد را از دل‌های ما بیرون کند و هم شر حسودان را از سر ما کم کند. این درخواست امام سجاد (علیه‌السلام) نشان‌دهنده اهمیت فوق‌العاده تطهیر دل از حسادت در مسیر رسیدن به مکارم اخلاق است. حسادت که نقطه مقابل انسانیت و ایمان است، باید با آگاهی، مراقبت و توکل به خداوند از وجود ما زدوده شود تا جای خود را به مودّت و محبت بدهد.

۲۹ـ اعتماد به‌جای سوء ظن

مقدمه

به لطف خدا فرازهایی از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) را مرور کردیم و به بخش هشتم این دعا رسیده‌ایم. در این بخش، عبارت‌هایی آمده که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا اصلاح رابطه خودش با مردم را طلب می‌کند؛ جایگزینی روابط نادرست و منفی با رابطه‌های خوب و درست.

یکی از این روابط نادرست بین ما انسان‌ها، سوءظن و بدگمانی به همدیگر است. به خاطر همین به این عبارت می‌رسیم:

سومین درخواست: جایگزینی اعتماد با سوءظن

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ ظِنَّةِ أَهْلِ الصَّلَاحِ الثِّقَةَ

«و به‌جای بدگمانی شایستگان اعتماد را نصیبم فرما.»

امام سجاد (علیه‌السلام) از خداوند می‌خواهد: خدایا من از تو می‌خواهم که «وَ أَبْدِلْنِي» جایگزین کن و تبدیل کن رابطه من با انسان‌های صالح، به جای اینکه بدگمانی و سوءظن باشد، «الثِّقَةَ» و اطمینان و اعتماد بین ما برقرار باشد.

اهمیت مسئله اعتماد و سوءظن در قرآن

مسئله اعتماد و مسئله سوءظن خیلی مهم‌تر از آن چیزی که در ظاهر به نظر ما می‌رسد، از نگاه خدا و دین ما مطرح شده است. شاید ما حسن ظن داشتن و بدگمان نبودن را می‌گوییم خوب است، ولی فکر نمی‌کنیم این‌قدر مهم است. ولی ببینید جزو حرام‌های قطعی است که خدا نه یک بار و دو بار، چند بار صراحتاً راجع به آن تأکید کرده که شما باید مراقب گمان‌ها و فکر خودتان هم باشید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ...﴾ (الحجرات: ۱۲)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید که برخی از گمان‌ها کوتاهی است.»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خیلی از گمان‌ها باید خودتان را، فکرتان را، دل‌تان را، ذهن‌تان را خالی کنید و دور کنید. چرا؟ چون بعضی از گمان‌ها گناه است، کوتاهی است و تقصیر است. مسئولیم ما در برابر این فکری که راجع به دیگران می‌کنیم، قضاوتی که راجع به دیگران می‌کنیم.

حرمت مؤمن برابر با حرمت کعبه

چقدر مهم است این موضوع! پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، ابن عباس می‌گوید:

نَظَرَ رَسُولُ اَللّهِ صَلّی اَللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ إِلَی اَلْکَعْبَةِ فَقَالَ مَرْحَباً بِكِ مِنْ بَیْتٍ مَا أَعْظَمَكِ وَ مَا أَعْظَمَ حُرْمَتَكِ وَ اَللّهِ إِنَّ اَلْمُؤْمِنَ أَعْظَمُ حُرْمَةً عِنْدَ اَللّهِ مِنْكِ لِأَنَّ اَللّهَ تَعَالَی حَرَّمَ مِنْكِ وَاحِدَةً وَ حَرَّمَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِ ثَلاَثاً دَمَهُ وَ مَالَهُ وَ أَنْ یُظَنَّ بِهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ (مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۵۲)

پیغمبر نگاه کرد به کعبه – از کعبه مقدس‌تر جایی، مهم‌تر از کعبه که نداریم – و فرمود: چه خانه مهمی، چقدر تو حرمت داری، چقدر عظمت! اگر کسی برود به کعبه بی‌احترامی کند، چقدر کار زشتی کرده! بعد پیغمبر می‌فرماید: به خدا قسم حرمت و ارزش یک انسان مؤمن از کعبه بالاتر است.

اگر یک نفر الان بلند شود برود مکه و به کعبه توهین کند، چقدر ما همه ناراحت می‌شویم، چقدر برافروخته می‌شویم، محکوم می‌کنیم! اما اگر یک نفر به یک انسان توهین کند، چقدر برای‌مان مهم است؟

پیغمبر می‌فرماید: یک حرمت دارد کعبه – اینکه کسی آنجا بی‌احترامی نکند. ولی سه حرمت دارد یک انسان مؤمن:

۱ـ جان مؤمن محترم است: کسی حق ندارد جان کسی را بگیرد؛

۲ـ مال مؤمن محترم است: نمی‌توانیم مال کسی را برداریم؛

۳ـ سوءظن نمی‌توانی به کسی داشته باشی.

در همان ردیف جان و مال و آبرو! آیا ما این‌گونه نگاه کردیم تا حالا به این موضوع که قضاوت ما راجع به دیگران مثل این است که در مورد جان او بخواهیم تجاوز کنیم، جانش را بگیریم، مالش را بگیریم، از او

بدزدیم؟ حرمت آبروی او و حرمت آن گمان‌ها و قضاوت‌ها و فکرهایی که ما راجع به دیگران می‌کنیم هم در تعبیر دین ما این‌گونه است.

روایات در مذمت سوءظن

روایات فراوان است. برخی از آنها را به سرعت بررسی می‌کنیم:

پیغمبر اکرم: سوءظن، دروغ‌ترین دروغ

إِيَّاكُمْ وَ اَلظَّنَّ، فَإِنَّ اَلظَّنَّ أَكْذَبُ اَلْكَذِبِ، وَ كُونُوا إِخْوَاناً فِي اَللَّهِ كَمَا أَمَرَكُمُ اَللَّهُ، لاَ تَتَنَافَرُوا، وَ لاَ تَجَسَّسُوا وَ لاَ تَتَفَاحَشُوا، وَ لاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضا (قرب الإسناد، ج ۱، ص ۲۹)

دروغ‌ترین و بدترین دروغ، گمان بد است. ما فکر می‌کنیم مثلاً اگر راجع به کسی به دروغ بگوییم فلانی دزدی کرد، خیلی دروغ بزرگی است. اگر ما راجع به کسی خیال و گمان بد هم کنیم، پیغمبر می‌گوید این بدتر است. یعنی من باید فکر خودم را کنترل کنم راجع به دیگران.

امیرالمؤمنین: نهی الهی از سوءظن

اطرَحُوا سوءَ الظّنِّ بَینَکُم، فَاِنّ اللهَ عَزّوَجَلّ نَهی عَن ذالِكَ (موسوعة احادیث اهل البیت (ع)، ج ۵، ص ۲۲۰)

این گمان‌های بد نسبت به همدیگر را سعی کنید کنار بزنید، خدا این را نهی کرده. چرا؟ چون خدا می‌آید وسط، رابطه من با خدا خراب می‌شود وقتی راجع به یک دوستم، راجع به یک انسان دیگر گمان و خیال بد دارم.

رابطه سوءظن با خدا

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در این روایت می‌فرماید:

مَن اَساءَ بِاَخیهِ الظّنّ فَقَد اَساءَ بِرَبِّهِ، اِنّ اللهَ تَعالی یَقولُ: اِجتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظّنِّ (کنز العمال، حدیث ۷۵۸۷)

کسی اگر به دوست خودش گمان بد ببرد، دارد به خدا بدی می‌کند. چرا؟ خدا می‌گوید نباید این خیال و گمان را بکنی، من می‌گویم نه. خوب یعنی دارم با خدا مقابله می‌کنم. یک اتفاق افتاده، فلان چیزی گم شده، من فوری فکرم می‌رود سمت اینکه فلانی برداشته. خدا می‌گوید: نه، حق نداری.

سوءظن و فساد عبادت

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

إِیّاکَ أَنْ تُسِیيءَ اَلظّنّ فَإِنّ سُوءَ اَلظّنِّ یُفْسِدُ اَلْعِبَادَةَ وَ یُعَظِّمُ اَلْوِزْرَ (غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۷۱)

نکند یک وقت گمان بد نسبت به کسی داشته باشید، عبادت‌های شما فاسد می‌شود، از بین می‌رود چون رابطه خراب شده. یک وزر و وبال سنگینی می‌آید روی گردن انسان می‌گذارد به خاطر همین فکری که فکر بد راجع به دیگری می‌کند.

خلاصه دعای مکارم‌الاخلاق

در بعضی نسخه‌های بوستان از سعدی این شعر نقل شده:

مرا پیر دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه بر خویش خوش‌بین مباش / دگر آنکه بر خلق بدبین مباش

خلاصه دعای مکارم‌الاخلاق از ابتدا تا اینجا، اگر دقت کرده باشید، همین است. خلاصه دعا همین بود که خودم را به خودم تا می‌توانم بدبین باشم، به دیگران تا می‌توانم خوش‌بین باشم. به خودم تا می‌توانم سخت بگیرم، به دیگران تا می‌توانم آسان بگیرم. خودم را کوچک کنم، دیگران را بزرگ کنم.

جریان افک: مثالی از اهمیت حسن ظن

قرآن مؤاخذه می‌کند: چرا خوش‌گمانی نکردید نسبت به هم؟

﴿لَّوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَـٰذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ﴾ (النور: ۱۲)

«چرا هنگامی که آن را شنیدید، مردان و زنان مؤمن گمان نیک به خود نبردند و نگفتند: این بهتانی آشکار است؟»

این آیه راجع به جریان افک است. چنانکه در روایات آمده که عایشه در یک سفری جا مانده از کاروان، در بیابان با یک عرب بیابان‌گرد چوپانی با او تنها آمدند تا رسیدند به بقیه. این باعث شد یک زن جوانی که ظاهراً خیلی هم چهره زیبایی داشته، باعث حرف و حدیث شد. گفتند اینها رابطه داشتند در بیابان، تنها، شب. افک، تهمت زدند.

همه ظواهر امر هم می‌توانست تأییدکننده باشد. کمتر موضوعی را شاید چنین موضوعی اصلاً سراغ ندارم در قرآن که این‌قدر راجع به آن تأکید و مؤاخذه شده باشد.

تأکیدات قرآن در سوره نور

تقریباً دو صفحه خدا دارد مؤاخذه می‌کند که چرا وقتی کسی راجع به یک مؤمنی، یک مؤمنه‌ای، هر کسی می‌خواهد باشد، بدگمانی کرد، شما چرا نگفتید نه، گمان خیر نداشتید؟

از آیه ۱۱ تا آیه ۲۳ سوره نور، خداوند می‌فرماید:

- کسانی که این تهمت را زدند، فکر نکنند این کار کمی است، «لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ» عذاب بزرگی دارند.
- «لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» چرا وقتی شنیدید؟ خدا فقط آنهایی که تهمت زدند را مؤاخذه نمی‌کند. می‌گوید شما که شنیدید دارند راجع به یک نفر بد می‌گویند، شما چرا نگفتید نه، این آدم خوبی است؟
- کسانی که تهمت می‌زنند به یک مؤمنی راجع به یک موضوعی، گمان‌شان رفته به سمتش، می‌گوید: «فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ» آنها دروغگو هستند، عذاب عظیم دارند.
- «تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» شما فکر می‌کنید این موضوع کمی است، ساده گرفتید. نه، برای خدا خیلی مهم است که راجع به یک نفر حرف زده شده باشد.

- «وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ» ای مؤمنین، چرا وقتی شنیدید نگفتید ما حق نداریم راجع به کسی حرف بزنیم، این بهتان عظیم است؟
- «يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا» خدا به شما اندرز می‌دهد، هشدار می‌دهد، نکند تکرار شود در بین شما که کسی بیاید راجع به یک نفر حرف بزند.

تبیین در برابر اخبار منفی

قرآن به ما توصیه می‌کند: اگر گزارش خبر منفی کسی دارد به شما، می‌گوید فلانی یک کار بدی کرد، به خبرهای بد بدبین باشید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ (الحجرات: ۶)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک وارسی کنید، مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و آن‌گاه از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.»

حتی خبر آوردند برای شما که کسی کار بدی کرده، شما زود قبول نکنید، بروید بررسی کنید. یک وقت شما بدون بررسی می‌آیید برخوردی می‌کنید، بعداً پشیمان می‌شوید.

حسن ظن در جهاد

حتی در سوره نساء راجع به کسانی که تا حالا مسلمان نبودند، حالا لشکر اسلام رفته جهاد – اگر اینها مسلمان نباشند، اسلام می‌آید با آنها مقابله می‌کند، غنیمت می‌گیرد – می‌گوید که اگر آمدند به شما گفتند نه، ما مسلمان شدیم، دیگر نمی‌خواهد بررسی کنید، بگویید باشد، درست است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾ (النساء: ۹۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در راه خدا سفر می‌کنید به‌خوبی بررسی کنید و به کسی که نزد شما اظهار اسلام می‌کند؛ مگویید: تو مؤمن نیستی تا متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمت‌های فراوان نزد خداست. خودتان هم قبلاً همان‌گونه بودید و خدا بر شما منت نهاد. پس خوب بررسی کنید که خدا همواره به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.»

خوب بررسی کنید. طرف می‌گوید من توبه کردم، من مسلمانم و قبول دارم. نه، این‌طوری گفتی، من قبول نمی‌کنم. قرآن می‌گوید: در این سو ساده بگیرید، در آن سو سخت بگیرید. خبر منفی را تا می‌شود سخت بگیرید. کسی دارد می‌گوید من توبه کردم، من قبول دارم، آسان بگیرید، زود بپذیرید. این منش و روش اسلامی و قرآنی است.

علل سوءظن

چه می‌شود که آدم سوءظن پیدا می‌کند؟ کلاً آدم خودش، روحیاتش و نگاهش وقتی آلوده باشد، سعی می‌کند دیگران را آلوده ببیند. می‌گویند کافر همه را به کیش خود انگارد.

مجالست با بدان

امام علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مُجَالَسَةُ اَلْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ اَلظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ (الأمالی (للصدوق)، ج ۱، ص ۴۴۶)

آدم هر چقدر با آدم‌های بد سر و کار داشته باشد، وقتی آدم خوب پیدا می‌شود، باز فکر می‌کند این هم مثل همان‌هاست. پاک کنیم دل خودمان را، پاک کنیم تا نگاه ما به دیگران پاک شود.

آدم شریر و نگاهش

اَلشِّرِيرُ لاَ يَظُنُّ بِأَحَدٍ خَيْراً لِأَنَّهُ لاَ يَرَاهُ إِلاَّ بِطَبْعِ نَفْسِهِ (غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۰۴)

آدم بد هیچ‌کسی را خوب نمی‌داند چون فکر می‌کند همه مثل خود او هستند.

بدترین مردم

از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام):

شَرُّ اَلنّاسِ مَنْ لاَ یَثِقُ بِأَحَدٍ لِسُوءِ ظَنِّهِ وَ لاَ یَثِقُ بِهِ أَحَدٌ لِسُوءِ فِعْلِهِ (عیون الحکم، ج ۱، ص ۲۹۵)

بدترین مردم این است که به هیچ‌کسی اعتماد ندارد چرا؟ چون به همه سوءظن دارد. به کسی که این‌طوری باشد، هیچ‌کسی هم به او اعتماد نمی‌کند چون وقتی آدم نگاهش این‌طوری باشد، رفتارش هم همان‌طوری می‌شود، دیگران هم به او اعتماد نمی‌کنند.

راه‌های مقابله با سوءظن

ما باید تلاش کنیم به این نگاهی که ناخودآگاه می‌آید سراغمان، غلبه کنیم، در این مقابله کنیم. چطوری مقابله کنیم؟

احتمال خیر دادن

لاَ تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءاً وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي اَلْخَيْرِ مُحْتَمَلاً (نهج‌البلاغه، حکمت ۳۳۵)

یک کسی حرف بد زد. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌گوید: تو بنشین فکر کن، بگو شاید منظورش یک چیز دیگر بوده، احتمال دارد که شاید مثلاً متوجه نشده. تو این را بگیر، نه آن حالت بدش را نگیر.

پذیرش عذر و جستجوی بهانه

اِقْبَلْ عُذْرَ أَخِيكَ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ عُذْرٌ فَالْتَمِسْ لَهُ عُذْراً (بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۶۵)

اگر کسی از تو عذرخواهی کرد، سریع بپذیر. بعد اگر کسی بدی کرد و عذری ندارد، هر چه نگاه می‌کنیم می‌بینیم این معلوم است کارش، امیرالمؤمنین می‌گوید: برو بگرد بلکه یک عذری برایش پیدا کنی. نه، منظورت این بوده، شاید این بوده. برعکس اینکه ما متأسفانه همیشه بدترین احتمالات را در نظر می‌گیریم.

مثال واقعی: امام جماعت و سوءظن

یک جریان واقعی را یکی از آقایان نقل می‌کرد که امام جماعت یک مسجدی در تهران، این بنده خدا بلایی سرش آوردند، از مسجد بیرونش کردند و بیچاره‌اش کردند. چرا؟

چون یکی از مسجدی‌ها آمد به مردم گفت که من الان دستشویی بودم، این آقا از در دستشویی آمد، وضو نگرفته آمد جلو نماز. من اتفاقی دیدم دستشویی آمد بیرون، بدون اینکه وضو بگیرد آمد جلو مردم و ایستاد به نماز.

مردم به هم گفتند تا پیچید و بعد گفتند: این آدم اصلاً معلوم است مؤمن نیست، این‌قدر آدم بی‌تقوایی است که بی‌وضو نماز می‌خواند. بیرونش کردند.

رفت، بعداً به کسی گفته بود که ببین چه بلایی سر من آوردند. من آن روز رفته بودم آمپول زدم، می‌خواستم ببینم که این جای آمپولم خون آمده یا نه، رفته بودم دستشویی جای آمپولم را آب بکشم و نماز بخوانم.

اینکه به ما فرمودند که بگرد یک احتمال پیدا کن – حالا آدم می‌گوید او از دستشویی آمده بیرون، باید برود وضو بگیرد. بگو شاید برای کاری دیگر رفته. این خیلی احتمال بعیدی است، ولی گاهی این‌طوری است. در همه کارهای ما این‌طوری است که بگردیم یک احتمالی پیدا کنیم که شاید این‌طوری است. این روش دین ما این است.

تکیه بر یقین، نه گمان

إِيَّاكَ أَنْ تَغْلِبَكَ نَفْسُكَ عَلَى مَا تَظُنُّ وَ لاَ تَغْلِبُهَا عَلَى مَا تَسْتَيْقِنُ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَعْظَمِ اَلشَّرِّ
(عیون الحکم، ج ۱، ص ۹۹)

راه‌حل این است: ما هر چیزی را یقین داشتیم، به همان تکیه کنیم. به گمان و احتمالات هیچ وقت تکیه نکنیم. تا زمانی که یقین نداریم کسی کار بد کرده، یقین نداریم مجرم است، به هیچ وجه قضاوت نکنیم. چون یک درصد احتمال می‌دهیم شاید نباشد، همان یک درصدی اگر باشد، وای به حال ما اگر قضاوت غلط کرده باشیم.

بدترین شر این است که یک وقت خدا نکرده من راجع به کسی قضاوتی بکنم در حالی که نمی‌دانم واقعاً پشت پرده‌اش چیست، بین خودش با خدا چیست، من چه می‌دانم شرایطش چه بوده. چرا من خودم را این وزر و وبال را بیاورم گردن خودم؟

بله، اگر جایی بود استیلای فساد بود، آدم ساده لوح نباید باشد. نمی‌گویم بگویم ان شاء الله همه چیز درست است، نه.

تفکیک موقعیت‌ها

امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

> إِذَا اِسْتَوْلَى اَلصَّلاَحُ عَلَى اَلزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ اَلظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ حَوْبَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ وَ إِذَا اِسْتَوْلَى اَلْفَسَادُ عَلَى اَلزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ اَلظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ (نهج‌البلاغه، حکمت ۹۱)

اگر شرایط، شرایط عادی است، شرایط خوبی است و من از کسی گناه ندیدم، اگر سوءظن به او داشته باشم، من ظلم کردم. ولی شرایط، شرایطی است که همه دارند سر هم کلاه می‌گذارند، بعد من بگویم به ما گفتند باید حسن ظن داشته باشید، خوب اینجا فریب بخورم؟ نه، فریب نباید بخوریم.

ولی باز ببینید نمی‌گوید سوءظن داشته باشید، اعتماد بیجا نکنید. فرق است بین اینها. یک وقت است که من می‌گویم من اعتماد لازم نیست بکنم به کسی، ولی حسن ظن هم دارم، ان شاء الله که درست است. ولی من الان می‌خواهم پول بدهم، الان می‌خواهم حساب بکنم، خوب این باید مطمئن شوم. ساده لوحی، فریب خوردن، نه؟ ولی سوءظن بسیار خطرناک است.

احتیاط از ایجاد سوءظن

آنچه در این دعا امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد این است که خدایا یک کاری کن که آدم‌های صالح به من اعتماد داشته باشند. پس برای اینکه من اعتماد دیگران را جلب بکنم، به ما توصیه شده که در جایگاه تهمت هم خودمان را قرار ندهیم، کاری نکنیم که دیگران به ما سوءظن پیدا کنند..

مسئولیت فرد در جلوگیری از سوءظن

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

مَنْ عَرَّضَ نَفْسَهُ لِلتُّهَمَةِ فَلاَ يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ اَلظَّنَّ (کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۲)

من می‌روم یک جایی، در محیطی، با افرادی، همه به من بدگمان می‌شوند، تقصیر خودم است. نباید کاری کنم که به من سوء ظن پیدا کنند. اگر در معرض تهمت قرار دادم، اگر کسی سوءظن به من پیدا کرد، خودم را باید ملامت کنم.

امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَنْ يَدْخُلْ مَدَاخِلَ اَلسَّوْءِ يُتَّهَمْ (تحف العقول، ج ۱، ص ۳۷۶)

کسی که در جایگاه‌های بد برود، متهم می‌شود. طبیعی است.

از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده:

أَوْلَى اَلنَّاسِ بِالتُّهَمَةِ مَنْ جَالَسَ أَهْلَ اَلتُّهَمَةِ (معانی الأخبار، ج ۱، ص ۱۹۵)

کسی لیاقت تهمت خوردن دارد که می‌رود با کسانی می‌نشیند که اهل این چیزها هستند. یک سری آدم‌ها تنها راه‌حل این است که آدم از آنها جدا شود، دور باشد.

برخورد با افراد بدگمان

یک سری آدم‌ها هستند هر کاری کنی نمی‌فهمند، اصلاً طبع‌شان این است. پس اینجا آدم بیخودی برای چه چیزی خودش را در معرض قرار دهد؟ به قول مولوی:

گفت هر مردی که باشد بد گمان / نشنود او راست را با صد نشان

بعضی آدم‌ها ذات‌شان بدگمان است. حالا هی شما برای آنها استدلال بیاور، فایده‌ای ندارد.

هر درونی که خیال‌اندیش شد / چون دلیل آری خیالش بیش شد

بعضی‌ها بدگمان هستند نسبت به همه. هرچه بیشتر برای آنها توضیح دهی، سوءظن آنها بیشتر می‌شود.

چون سخن در وی رود علت شود / تیغ غازی دزد را آلت شود

یعنی بهترین چیزها برای بعضی‌ها تبدیل به عامل فساد می‌شود. حرف با آنها می‌زنی، خودش این باعث مشکل می‌شود. همان‌طور که این شمشیر که یک جنگجو دارد، با آن کلی کشورگشایی می‌کند، مشکلات را حل می‌کند، ولی دزد وقتی می‌آید دستش، ابزار دزدی می‌کند. بعضی‌ها این‌طوری هستند. پس راه‌حلش چیست؟

پس جواب او سکوت است و سکون / هست با ابله سخن گفتن جنون

یک جاهایی هم آدم برای اینکه در معرض تهمت نباشد، باید رابطه خودش را با یک عده‌ای که این‌طوری ابله هستند، کاری نمی‌شود کرد، قطع کند.

نتیجه‌گیری

از خدا می‌خواهیم این دعای بسیار مهم و بسیار آموزنده:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ ظِنَّةِ أَهْلِ الصَّلَاحِ الثِّقَةَ

«و به‌جای بدگمانی شایستگان اعتماد را نصیبم فرما.»

از خدا می‌خواهیم که این را در حق همه ما مستجاب بفرماید و رابطه ما با همه – چه از سمت ما، چه نگاه ما به دیگران – همیشه با حسن ظن، با نگاه خوب، با احتمالات مثبت، با دید مثبت و هم اعتماد دیگران به ما همیشه محکم باشد.

اینکه آدم بتواند اعتماد دیگران را جلب کند – حضرت می‌فرماید: «ظِنّةِ أهْلِ الصّلَاحِ» – چون آدم‌های بیخود که من کارشان نمی‌توانم بکنم که آنها به من اعتماد داشته باشند، آنها بدگمانند. ولی من باید کاری بکنم که همیشه اعتماد آدم‌های خوب به من جلب شود.

این را از خدا بخواهیم، ان شاء الله خدا نصیب همه ما بفرماید.

۳۰ـ ولایت به‌جای عداوت

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین علی بن الحسین (علیه‌السلام) در صحیفه سجادیه به فرازهای بخش هشتم این دعا رسیده‌ایم. در این فرازها دیدیم که امام از خدا اصلاح رابطه خودش با مردم را طلب می‌کند: «وَ أَبْدِلْنِی مِنْ بِغْضَةِ أَهْلِ الشَّنَآنِ الْمَحَبَّةَ»؛ کسانی که اهل دشمنی هستند، خدایا یک کاری کن که اینها رابطه‌شان با من رابطه محبت باشد و دوستی باشد.

چهارمین درخواست: جایگزینی ولایت با عداوت

امشب می‌رسیم به این عبارت:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ عَدَاوَةِ الْأَدْنَيْنَ الْوَلَايَةَ

«و به جای دشمنی نزدیکان، دوستی در حد گردانندگی امور را نصیبم فرما.»

ما یک بار بالاتر دیدیم که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا خواستند که عداوت و شَنَآن تبدیل به مودّت شود، کسانی که با من دشمنی می‌کنند دوست شوند، اهل مودّت من شوند. دوباره اینجا تقریباً این مضمون تکرار می‌شود با این تعبیر که «عَدَاوَةِ الْأَدْنَيْنَ الْوَلَايَةَ».

تحلیل واژگان

عداوت

عداوت یعنی دشمنی، تعدی، تجاوز و زیاده‌خواهی. منشأ دشمنی‌ها این است که آدم‌ها زیادی می‌خواهند، باعث می‌شود که بین‌شان اختلاف و دشمنی شود.

الأدنین

«الْأَدْنَيْن» جمع أدنی است. أدنی یعنی چه؟ ادنی از دُنو یعنی نزدیکی و قرب. پس عداوت أدنَین یعنی دشمنی کسانی که با من نزدیک‌اند. به جای اینکه چون نزدیکیم، فامیلیم، رفیق بودیم و دوروبر خودمان است، ولی دارد به جایش دشمنی می‌کند.

این را می‌توان گفت اوج و بدترین حالت دشمنی است. یعنی دوست دور اگر کسی به آدم دشمنی کند خیلی آدم به او بر نمی‌خورد، ولی نزدیکان او بخواهند دشمنی کنند، این حالت بدی است.

بعضی از شروح صحیفه سجادیه «أدنی» را به یک معنای دیگر گرفته‌اند – به معنی اینکه می‌گوییم آدم پستی است. «أدنی» به معنی دنائت و پستی. اگر به این معنا بگیریم، یعنی دشمنی آدم‌های پست را هم کاری کن که تبدیل شود به دوستی و نه تنها به دوستی، تبدیل شود به ولایت.

مفهوم ولایت

ریشه لغوی ولایت

ولایت یک واژه و یک تعبیر قرآنی و اسلامی و دینی است که خیلی کاربرد دارد، خیلی گسترده است و یکی از کلیدهای فهم قرآن است.

کلمه ولایت از ریشه وَلَیَ است. وَلَیَ در زبان عرب: دو چیز که پشت سر هم قرار می‌گیرند، فاصله‌ای بین‌شان نیست، به این می‌گویند این وَلَیَ آن. یکی چیز را مثلاً می‌گویند: علیٌ یَلِی زیداً یعنی بلافاصله بعدش، پشت سرش.

بنابراین ریشه وَلَیَ یعنی یَعطی بَعده، یَعطی خَلفه بلافصل. اصل معنای ولایت این است.

معنای اصلی ولایت

در قرآن و احادیث هرجا می‌رسی، ولایت را یک طور معنا می‌کنند:

- یک بار می‌گویند ولایت یعنی محبت
- یک بار می‌گویند ولایت یعنی حکومت

- یک بار می‌گویند ولایت یعنی سرپرستی
- یک جا می‌گویند ولایت یعنی تدبیر

نه، معنای اصلی ولایت یعنی پشت سر آمدن و این پشت سر آمدن یک رابطه طرفینی ایجاد می‌کند. یک کسی پشت سر یک کسی دیگر است، فاصله بین‌شان نیست. وقتی فاصله بین‌شان نیست، یعنی چه؟ یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند مانع رابطه این دوتا شود، هیچ چیزی نمی‌تواند مانع رابطه این دو طرف شود.

بعد حالا این قرب، این نزدیکی، پشت سر هم آمدن، مصادیق متعدد می‌تواند پیدا کند:

- دو نفر که کنار هم هستند، هیچ‌کس بین‌شان فاصله نمی‌تواند بیندازد، می‌شود دوست
- دو نفر که پشت سر هم هستند، کسی بین‌شان فاصله نمی‌اندازد، یعنی همدیگر را یاری می‌کنند
- یعنی اینکه پشت سر این است یعنی هوای او را دارد، تدبیرش می‌کند، امور او را اداره می‌کند

این پشت سر هم بودن، این قرب و نزدیکی و رابطه طرفینی، جاهای مختلف مصداق‌هایی به معنی سرپرستی، حکومت، نصرت و محبت پیدا می‌کند. اینها مصادیق است، نه معنای ولایت. معنای ولایت همان پشت سر هم بودن و فصل نداشتن، فاصله نداشتن است.

ولایت مطلق خداوند

خوب قرآن به ما می‌گوید وَلیّ کیست؟ خداست.

﴿أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (الشوری: ۹)

«آیا به جای او گردانندگان امور و سرپرستانی برای خود گرفته‌اند؟ با آنکه خداست که گردانندهٔ امور است، و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و هموست که بر هر کاری تواناست.»

تنها ولیّ مطلق هستی، الله تعالی است. چرا؟ به خاطر اینکه اگر فکر کنیم همان معنی ولایت – معنی قرب، معنی عدم انفصال، معنی پشت سر آمدن، معنی به عهده گرفتن امور – امور هستی را چه کسی به عهده

گرفته؟ خدا. آیا کسی و چیزی می‌تواند بین خدا و بندگانش و بین خدا و موجودات دیگر فاصله ایجاد کند؟ هر تدبیری و هر امری بلافصل خدا در مورد مخلوقاتش اعمال می‌شود. پس ولی مطلق خداست.

کسی که بر هر کاری تواناست، ولی مطلق است. از هیچ چیزی جدا نمی‌شود، هیچ چیزی نمی‌تواند بین او و چیزی که می‌خواهد فاصله ایجاد کند.

نمونه‌ای از ولایت خدا

در سوره کهف قصه آن کسی که باغی داشت، خیلی مغرور بود و می‌گفت همه محصولات مال من است، به هیچ‌کس هم نمی‌دهم. یک رعد و برقی آمد، باغ سوخت، خاکستر شد، هیچ چیزی نماند برایش. بعد شروع کرد زدن به سر خودش که الان من دستم خالی است، هیچ چیزی ندارم. بعد اینجاست خدا می‌گوید:

﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ﴾ (کهف: ۴۴)

اینجا معلوم می‌شود که ولایت همه مال خدا است. هیچ‌کس هیچ کاره نیست، به هیچ چیزی نمی‌شود اعتماد کرد، به هیچ چیزی نمی‌شود تکیه کرد، همه چیز دست خداست و اراده خدا فوق همه اراده‌هاست. این معنای ولیّ مطلق بودن خداست.

ولایت حقیقی و موهوم

پس تنها ولیّ، کسی که هیچ فاصله‌ای بین اراده او و هیچ چیزی نیست، خداست. هیچ چیزی دیگری غیر او نیست. اما ما انسان‌ها چیزهای دیگری را به آن تکیه می‌کنیم. یک ولیّ حقیقی است که الله است، ولیّ‌های توهّم و موهوم در حیات و زندگی ما ظاهر می‌شوند.

خدا می‌گوید:

﴿ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ﴾ (محمد: ۱۱)

«آن بدین سبب است که خدا سرپرست و یاور کسانی است که ایمان آورده‌اند، و کافران را سرپرست و یاری نیست.»

مَوْلَی یعنی آن محلی که محل ظهور ولایت است، فقط خداست و کافرها مولایی ندارند. خوب خدا مگر ولی کافرها نیست؟ خدا ولی کافران هم هست، ولی کافری که تکیه به چیز دیگری می‌کند، در واقع توهم می‌کند به چیزهای دیگر، آنها حقیقت ندارد.

﴿وَإِن تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ (الأنفال: ۴۰)

«و اگر روی برتافتند، پس بدانید که خدا گردانندهٔ امور شماست؛ چه نیکو سرپرستی و چه حامی خوبی!»

﴿يَدْعُو لَمَن ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِن نَّفْعِهِ لَبِئْسَ الْمَوْلَىٰ وَلَبِئْسَ الْعَشِيرُ﴾ (الحج: ۱۳)

«کسی را می‌خواند که زیانش از سودش نزدیکتر است. وه چه بد مولایی و چه بد همدمی!»

به پیغمبر می‌گوید: اگر اینها روی‌گردان شدند، رها کردند تو را، دست تو را خالی گذاشتند، نگران نباش، خدا مولای شما است، خدا امور شما را به عهده دارد، کسی نمی‌تواند اراده خدا را جلویش را بگیرد، چه خوب مولایی دارید «نِعْمَ الْمَوْلَىٰ». ولی کفار، کسانی که به غیر خدا تکیه می‌کنند «بِئْسَ الْمَوْلَىٰ» مولایی ندارند، چه بد مولایی انتخاب می‌کنند، چه بد تکیه‌گاهی در زندگی‌شان انتخاب می‌کنند.

ولایت مؤمنین و کافران

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (البقره: ۲۵۷)

«خدا گردانندهٔ امور کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ او آنها را از تاریکی‌ها به‌سوی روشنایی بیرون می‌آورد، ولی کسانی که حق‌پوشی کرده‌اند، سرپرستانشان جلوه‌گاه‌های گردن‌کشی و برتری‌جویی‌اند که از روشنایی به‌سوی تاریکی‌ها بیرونشان می‌آورند. آنها اهل آتش‌اند و هم‌ایشان در آن جاودانه خواهند بود.»

کسی که ایمان دارد، خدا امورش را به عهده دارد، اطمینان دارد، اعتماد دارد، توکل بر خدا دارد. پس کسی که به خدا تکیه کرد، خدا امورش را به عهده می‌گیرد، خدا کارهایش را پیش می‌برد.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا – ولی کسی که این حقیقت را نمی‌بیند، انکار می‌کند، مجبور است به یک چیزهای دیگر تکیه کند در زندگی‌اش: یکی به مالش، یکی به فلان رئیس، فلان مقام. أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ – کسانی که خودشان را گذاشتند جای خدا. گفتیم اینها مولی‌ها و ولیّ‌های موهوم‌اند.

«أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ» (محمد: ۱۱) – کسانی که کافرند، مولایی ندارند. در واقع روزی که حقایق آشکار می‌شود، دست‌شان خالی است، هیچ تکیه‌گاهی ندارند.

تفکیک صفوف در ولایت

قرآن به ما می‌گوید شما باید صف خودتان، تکیه‌گاه خودتان، جبهه خودتان در امورتان را از هم تفکیک کنید. آیه مهمی است در سوره انفال:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَـٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (الأنفال: ۷۲)

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده‌اند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد نموده‌اند و کسانی که پناه داده‌اند و حمایت کرده‌اند، آنان گردانندهٔ امور یکدیگرند؛ و کسانی که ایمان آورده‌اند ولی مهاجرت نکرده‌اند هیچ گونه دخالتی در امور آنها ندارید مگر آنکه هجرت کنند؛ البته اگر در دین از شما یاری جویند، یاری آنان بر شما لازم است، مگر بر علیه گروهی باشد که میان شما و میان آنان پیمانی است، و خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست.»

این آیه مربوط به ایام ابتدای هجرت از مکه به مدینه است. مؤمنین ایمان می‌آوردند، مأمور بودند هر کسی که ایمان می‌آورد از مکه هجرت کند به مدینه، باید خودش را جدا کند از آن صف، خودش، جبهه خودش را تفکیک کند از کفار.

قرآن می‌گوید: اینهایی که هجرت کردند آمدند در صف شما، شما می‌شوید یک جبهه، یک صف، همه امورتان دیگر مثل هم است، به عهده هم است، گردن هم است. اگر او یک مشکلی پیدا کرد، مشکل شماست، شما مشکلی پیدا کردی، مشکل او است.

ولی آنهایی که ایمان آوردند ولی هجرت نمی‌کنند، می‌گویند: نه ما هنوز می‌خواهیم در مکه بمانیم. قرآن می‌گوید: اینها دیگر ولایت ندارید شما با هم، یعنی اگر آنها به مشکلی خوردند، گردن شما نیست، مگر اینکه بیایند هجرت کنند.

بله، اگر کسی در مکه است، کفار دارند اذیتش می‌کنند به خاطر دینداری‌اش، به خاطر ایمانش، او هم از شما یاری می‌خواهد، شما هم یاری‌اش کنید. ولی با این حال می‌گوید: اما اگر یک گروهی هستند که شما با آنها پیمان دارید، نمی‌توانید بروید کسی که با او پیمان دارید، به خاطر کسی که صف خودش را جدا نکرده از کفار و نیامده، هجرت نکرده، شما نباید بروید با آنها بجنگید چون هم پیمان شماست.

صفوف حق و باطل، ولایت را ایجاد می‌کند.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ (الأنفال: ۷۳)

«و کسانی که حق‌پوشی کرده‌اند عهده‌دار امور یکدیگرند. اگر این را به کار نبندید، در زمین فتنه و فسادی بزرگ پدید خواهد آمد.»

کافرها صف‌شان جداست، با همدیگر ولایت دارند، بین خودشان ولایت دارند. این آیه بعد از همان آیه قبلی است که خواندم: اگر صفوف خودتان را تفکیک نکنید از هم، در زمین فتنه و فساد بزرگی می‌شود.

می‌دانید یعنی چه؟ یعنی اگر شما ولایت مؤمنین را از ولایت کفار تفکیک نکنید، کم‌کم ارزش‌های‌تان، همه چیزهای‌تان قاطی می‌شود. همین اتفاقی که امروز شما می‌بینید در دنیا افتاده: یعنی کشور اسلامی است، در کشور اسلامی یک حاکمی است که به هیچ چیزی اعتقاد ندارد، ارزش‌هایی را دارد ترویج می‌کند که ارزش‌های کفر است. فساد و فتنه این‌طوری ایجاد می‌شود چون مردم ولایت او را پذیرفتند، مردم رفتند زیر ولایت یک فردی که مؤمن نیست. این است که باعث فساد می‌شود.

نهی از ولایت یهود و نصارا

به خاطر همین است که قرآن می‌گوید ولایت یهود و نصارا را شما نپذیرید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (المائده: ۵۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهودی‌ها و نصرانی‌ها را به‌عنوان گردانندگان امور برنگزینید، که برخی از آنان گردانندهٔ امور برخی دیگرند. و هر کس از شما با روی گرداندن به‌سویشان آنها را به‌عنوان گردانندهٔ امور برگزیند، قطعاً او از زمرهٔ آنهاست. به‌راستی خدا گروه ستمگران را راهبری نمی‌کند.»

یک وقت نروید زیر ولایت یهود و نصارا، اینها خودشان بین خودشان ولایت دارند، هوای هم را دارند، کس و کار هم هستند..

تفکیک ولایت و محبت

بعضی‌ها تصور می‌کنند قرآن گفته مثلاً شما رفیق مسیحی نداشته باشید، رفیق یهودی نداشته باشید. نگفته است محبت نکنید، نیکی نکنید. گفته ولایت آنها را نپذیرید.

یعنی چه؟ یعنی کارهای‌تان را به عهده آنها نگذارید، نگویید هرچه آنها گفتند. نه، باید مرزتان جدا باشد. محبت داشته باشید، صداقت، دوستی، همه چیز سر جایش، اما بدانید که یک مرزبندی ایمانی باید وجود داشته باشد.

شما می‌گویید: من ملاکم در زندگی، تصمیم‌هایم در زندگی، بر اساس آن کسانی است که ملاک‌شان ایمان به خدا است، نه آن کسی که ملاکش یک دین دیگر است، یک مکتب دیگر است. ولایت با محبت می‌خواهم تفکیک کنیم. ولایت برای خداست، پس امور زندگی ما باید به دست کسی باشد که ملاکش ایمان است.

ولایت خدا، رسول و مؤمنین

به خاطر همین قرآن می‌گوید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (المائده: ۵۵)

«سرپرست و گردانندهٔ امور شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.»

ولایت، ولیّ مطلق گفتیم خداست. رسول خدا هم که دارد حرف خدا را می‌زند، پس من اگر حرف او را گوش کنم، امور زندگی را بدهم دست او، در واقع دادم دست خدا. امورتان را به دست مؤمنین بسپارید.

تفسیر آیه ولایت

خیلی‌ها تا این آیه را می‌بینند می‌گویند «وَالَّذِینَ آمَنُوا» یعنی اهل‌بیت. بعد شروع می‌کنند احادیث می‌آورند که ببینید قرآن گفته ولی شما خداست، پیغمبر است، «وَالَّذِینَ آمَنُوا» هم که «الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ» یعنی امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) که در رکوعش مثلاً انگشترش را به فقیر داد. از اینجا می‌خواهند اثبات کنند ولایت امیرالمؤمنین را با این آیه. می‌گویند چون در حدیث آمده که حضرت علی (علیه‌السلام) انگشترش را داد به فقیر در حال رکوع و این آیه هم می‌گوید که ولیّ شما کسی است که انگشترش را انفاق می‌کند در حال رکوع، پس علی ولیّ شماست.

ولی من از این آیه یک چیزی گسترده‌تری را می‌فهمم. حالا اگر فرضاً این حدیث به دست ما نرسیده بود، اصلاً این حدیث فرض کنید سندش مشکل داشته باشد، اصلاً حدیث‌هایی داریم که کسانی دیگر هم در رکوع‌شان انگشتر دادند به فقیر، این آیه چه می‌خواهد به ما بگوید؟

این آیه می‌خواهد بگوید: ملاک شما در سپردن امورتان، ایمان باشد. حالا شما بیایید بگردید بعد از پیغمبر، من می‌خواهم امور زندگی‌ام را به کسی بسپارم. در مذاهب و مکاتبی که در اسلام وجود دارد، از آنها می‌پرسیم: به چه‌کسی بسپاریم؟

یک عده می‌آیند می‌گویند: به کسی بسپارید که در سقیفه تعیین شد. یک عده می‌گویند: به کسی بسپارید که ایمانش از بقیه بالاتر بود. دقت کردید تفاوت چه است؟

حالا برویم بگردیم ببینیم ایمان چه کسی بالاتر بود. ملاک ما این نیست که مردم کی را تعیین کردند. قرآن می‌گوید: ملاک‌تان در ولایت، کسی باشد که ایمانش از بقیه بالاتر است. خوب وقتی من می‌گردم می‌بینم از «علی ابن ابی‌طالب» ایمانی بالاتر وجود ندارد. دوست و دشمن دارند این را می‌گویند. خود اینها هم می‌گویند ایمان علی، اول مؤمن است.

این‌طوری من نیاز به حدیث پیدا نمی‌کنم بخاطر اینکه بگویم حضرت علی انگشترش را انفاق کرد. نه، معنی ولایت اینجا برای من معلوم می‌شود که ولایت یعنی آن کسی که امور را بخواهد بسپاریم به او و ملاکش ایمان است..

ولایت متقابل مؤمنین

بعد آن وقت ببینید قرآن می‌گوید ولایت برای ایمان است، مؤمنین همه به هم ولایت دارند:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَـٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (التوبه: ۷۱)

«و مردان و زنان با ایمان، گردانندگان امور یکدیگرند، که به کارهای پسندیده وا می‌دارند، و از کارهای ناپسند باز می‌دارند، و نماز را بر پا می‌کنند و زکات می‌دهند، و از خدا و پیامبرش فرمان می‌برند. آنانند که خدا به زودی مشمول رحمتشان قرار خواهد داد، که خدا توانا و فرزانه است.»

همه مؤمنین به همدیگر ولایت دارند. چرا؟ چون ایمان دارند. اگر ملاک شد ایمان، هر کسی که ایمان داشت ولایت پیدا می‌کند بر بقیه. ولی نکته این است که من می‌توانم بیایم به شما بگویم: من ایمان دارم، ولایت دارم بر شما. بله، ولی به شرط اینکه ولایت شما را هم بر خودم قبول داشته باشم.

طرفینی است، بر هم ولایت دارند. چون بر هم ولایت دارند، یک شخصیت احساس می‌کنند، همدیگر را یک حقیقت‌اند، جدایی نیست بین‌شان. چون جدایی نیست، اگر من به خودم نهیب بزنم سر یک موضوعی، بگویم: ای فلان، فلان شده، چرا فلان کار را کردی، تو باید اینجا این‌طوری عمل می‌کردی – به من برمی‌خورد؟ خودم به خودم بگویم، من خودم اختیار خودم را دارم. مگر اختیار خودم را ندارم؟ به خودم می‌گویم چرا این‌طوری کردی، این‌طوری باید می‌کردی.

قرآن می‌گوید: مؤمنین وقتی ایمان دارند، یک شخص‌اند. من اگر به شما دارم می‌گویم این کار را بکن، همان‌طوری که دارم به خودم می‌گویم، چون شما را دوست دارم، چون شما را خودم می‌دانم.

امر به معروف و نهی از منکر

دقت می‌کنید امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ سرّش چون ایمان، شخصیت مؤمنین را واحد قرار می‌دهد، یک حقیقت می‌شوند، مثل خودم می‌شود. مؤمن همه مثل هم هستند و چون مثل هم هستند، می‌توانند همدیگر را امر و نهی کنند.

اگر من به شما بگویم این کار را بکن، می‌گویی: به تو چه ربطی دارد، فضول کار من هستی؟ می‌گویم: نه آقا، من خودمی، این‌قدر دوستت دارم.

معنای ولایت در دعا

اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید که دشمنی‌ها تبدیل به ولایت شود، حالا می‌فهمیم یعنی چه: یعنی اصلاً عین خودم، یک حقیقت، فاصله‌ای وجود ندارد.

رسول الله (صلی الله علیه وآله وقتی از ایشان سؤال شد:

﴿ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولاهم يحزنون﴾: هُمُ الّذِينَ يَتَحَابُّونَ فِي اللهِ. (الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۷۳)

قرآن می‌گوید: اولیاء خدا خوف و حزن ندارند، نگرانی ندارند. ولیّ خدا چه کسی است؟ پیغمبر فرمود: «هُمُ الّذِينَ يَتَحَابُّونَ فِي اللهِ» – کسانی که در راه خدا همدیگر را دوست دارند.

محبت فِی الله ولایت ایجاد می‌کند. کسی که ولایت پیدا کرد، می‌شود ولیّ خدا. همان‌طور که خدا ولیّ مؤمنین است، مؤمن هم می‌شود ولیّ خدا.

حالا اینجا می‌فهمیم که «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» یعنی چه.

شعر مولوی در توضیح وحدت مؤمنین

این همان نکته‌ای است که مولوی به زیبایی این را برای ما این‌طوری در شعر خودش توضیح می‌دهد:

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی / جسمشان معدود لیکن جان یکی

غیرفهم و جان که در گاو و خرست / آدمی را عقل و جانی دیگرست

باز غیرجان و عقل آدمی / هست جانی در ولی آن دمی

جان حیوانی ندارد اتحاد / تو مجو این اتحاد از روح باد

گر خورد این نان نگردد سیر آن / ور کشد بار این نگردد او گران

بلک این شادی کند از مرگ او / از حسد میرد چو بیند برگ او

انسان‌ها وقتی که روحشان روح ایمانی نیست، سختی و مشکل او دیگر مشکل من نیست. ولی وقتی روح، روح ایمانی می‌شود، یک‌جا می‌شوند، سختی او می‌شود سختی من.

ولی می‌گوید روح حیوانی این است که می‌گوید: به من چه؟ بار گذاشتن روی این حیوان، من که سختی نمی‌کشم! من غذا می‌خورم، من سیر می‌شوم. تفکیک می‌شود.

ولی می‌گوید:

جان گرگان و سگان هر یک جداست / متحد جانهای شیران خداست

جمع گفتم جانهاشان من به اسم / کان یکی جان صد بود نسبت به جسم

هم‌چو آن یک نور خورشید سما / صد بود نسبت بصحن خانه‌ها

لیک یک باشد همه انوارشان / چونک برگیری تو دیوار از میان

خیلی مثال قشنگی است. می‌گوید: خورشید یک نور است. من می‌گویم نوری که در حیاط خانه من است با نوری که در حیاط خانه اوست، با نوری که هرکسی می‌گوید نور خانه ما است، چرا؟ چون این دیوارهای وسط فکر کردیم اینها چند تا نور هستند. می‌گوید: این دیوارها را جمع کنید، یک نور بیشتر نیست.

چون نماند خانه‌ها را قاعده / مؤمنان مانند نفس واحده

نتیجه‌گیری

پس اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ عَدَاوَةِ الْأَدْنَيْنَ الْوَلَايَةَ

«و به جای دشمنی نزدیکان، دوستی در حد گردانندگی امور را نصیبم فرما.»

الان به نظرم بهتر می‌فهمیم: خدایا یک کاری کن که رابطه من با نزدیکانم، با دوستانم، با خویشانم، با مؤمنین، تبدیل به رابطه ولایت شود. نه اینکه فقط دوست‌شان داشته باشم، نه، اصلاً انفصالی بین ما نباشد. یکی شویم، عهده‌دار امور هم شویم، درد هم را داشته باشیم، رنج هم را احساس کنیم.

این می‌شود همان معنای ولایتی که امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا از خدا درخواست می‌کنند. از خدا می‌خواهیم توفیق درک این حقایق و عمل به این حقایق را به همه ما عنایت بفرماید.

۳۱ـ صله رحم

مقدمه

در ادامه شرح بخش هشتم از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) که مربوط به اصلاح رابطه با دیگران است، به این عبارت مبارک می‌رسیم:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ عُقُوقِ ذَوِي الْأَرْحَامِ الْمَبَرَّةَ

«خدایا به‌جای بریدن از خویشان، نیکی کردن را نصیبم فرما.»

تحلیل لغوی

واژه «عُقُوق»

کلمه «عقوق» در اصل لغت به معنی سرکشی، نافرمانی، بریدن و امثال آنهاست. در برخی لغت‌نامه‌ها، خصوص نافرمانی و قطع رابطه با والدین نیز در معنای عقوق لحاظ شده است. اما در بعضی منابع، این دایره وسیع‌تر است و سایر خویشاوندان را نیز شامل می‌شود، همان‌طور که در این عبارت امام سجاد (علیه‌السلام)، مسئله عقوق ذوی الأرحام مطرح شده، نه فقط والدین.

واژه «أرحام»

«أرحام» جمع «رَحِم» است. رحم یعنی عامل برقراری محبت و رحمت. رحم مادر که جایی است که فرزند در آن شکل می‌گیرد و رشد می‌کند، بخاطر این نام‌گذاری شده که بیشترین رابطه محبت بین مادر و فرزند در همین دوران برقرار است. خویشان نیز چون پیوندهای مهر و محبت بین‌شان وجود دارد، ارحام نامیده می‌شوند.

واژه «الْمَبَرَّةَ»

«المبرة» از ریشه «بِرّ» است به معنی نیکی کردن که نقطه مقابل عقوق محسوب می‌شود. عقوق یعنی قطع نیکی، قطع رابطه و قطع پیوند؛ اما «المبرة» یعنی برقراری پیوند، نیکی و محبت کردن به یکدیگر.

جایگاه صله رحم در قرآن کریم

تأکید بر اهمیت صله رحم در کنار توحید

موضوع ارتباط با خویشان و فامیل خیلی بیش از آنچه به ذهن ما می‌رسد در دین اسلام اهمیت دارد. معمولاً وقتی از وظایف اولیه یک مسلمان سخن می‌گوییم، نماز، روزه، حج و حجاب به ذهن می‌آید، اما در قرآن، صله رحم در ردیف توحید مطرح شده است.

آیه اول سوره نساء

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ (نساء: ۱)

«ای مردم، از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را نیز از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید و از خدایی که به نام او از همدیگر درخواست می‌کنید پروا نمایید و زنهار از خویشاوندان مبرید که خدا همواره بر شما نگهبان است.»

در این آیه، خدا بعد از تأکید بر پروای الهی، بلافاصله مسئله ارحام را مطرح می‌کند و می‌فرماید: «خویشان‌تان را هم مراقب باشید». خدا مراقب شما است و می‌بیند که با فامیل خود چه رابطه‌ای برقرار کرده‌اید. این مهم است که مسئله ارحام در کنار مسئله توحید آمده است.

سایر آیات

در آیات دیگر نیز به صورت خاص پدر و مادر مطرح شده است:

﴿وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ (نساء: ۳۶)

قطع رحم عامل فساد در زمین

خدا می‌فرماید که قطع رحم موجب فساد در زمین می‌شود:

﴿الَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (بقره: ۲۷)

«آنان که پیمان خدا را پس از متعهد شدن به آن می‌شکنند و آنچه را خدا به پیوسته بودنش فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند؛ ایشان‌اند زیانکاران واقعی.»

این آیه نشان می‌دهد که فساد در زمین متصل و مرتبط است با قطع رحم و قطع پیوندهایی که خدا فرمان داده باید برقرار باشد.

فرمان الهی به رسیدگی به خویشان

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (نحل: ۹۰)

«به‌راستی خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و زیاده‌خواهی باز می‌دارد. او اندرزتان می‌دهد تا شاید حواس خود را جمع کنید.»

صاحب‌دلان و صله رحم

در سوره رعد آیات ۱۹ تا ۲۱:

﴿أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ الْمِيثَاقَ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (رعد: ۲۱-۱۹)

«پس، آیا کسی که می‌داند آنچه از جانب خداوندگارت به تو نازل شده، حقیقت دارد، مانند کسی است که کوردل است؟ تنها صاحب‌دلان‌اند که حواس خود را جمع می‌کنند. همانان که به تعهد خدا وفادارند و پیمان را نمی‌شکنند. و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می‌پیوندند و از خداوندگارشان می‌ترسند و از سختی حساب بیم دارند.»

در این آیات، صاحب‌دلان کسانی معرفی می‌شوند که پیوندهایی را که خدا فرمان داده باید برقرار باشد، حفظ می‌کنند.

برکات صله رحم در روایات

حدیث پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله)

إِنَّ أَعْجَلَ اَلْخَيْرِ ثَوَاباً صِلَةُ اَلرَّحِمِ (الکافی، ج ۲، ص ۱۵۲)

«از همه کارهای خوب، آنکه پاداشش زودتر از بقیه ظاهر می‌شود، صله‌رحم است.»

حدیث امام باقر (علیه‌السلام)

صِلَةُ اَلْأَرْحَامِ تُزَكِّي اَلْأَعْمَالَ وَ تَدْفَعُ اَلْبَلْوَى وَ تُنْمِي اَلْأَمْوَالَ وَ تُنْسِئُ لَهُ فِي عُمُرِهِ وَ تُوَسِّعُ فِي رِزْقِهِ وَ تُحَبِّبُ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ فَلْيَتَّقِ اَللَّهَ وَ لْيَصِلْ رَحِمَهُ (الکافی، ج ۲، ص ۱۵۲)

«صله‌رحم باعث می‌شود اعمال انسان پاک شود، بلاها را دور می‌کند، مال انسان را زیاد می‌کند، باعث می‌شود عمرش طولانی شود، روزی انسان را وسیع می‌کند و انسان را در خاندانش محبوب می‌کند.»

تأثیر صله رحم حتی بر فاجران

از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) نقل شده:

إِنَّ اَلْقَوْمَ لَيَكُونُونَ فَجَرَةً وَ لاَ يَكُونُونَ بَرَرَةً فَيَصِلُونَ أَرْحَامَهُمْ فَتَنْمِي أَمْوَالُهُمْ وَ تَطُولُ أَعْمَارُهُمْ فَكَيْفَ إِذَا كَانُوا أَبْرَاراً بَرَرَةً (الکافی، ج ۲، ص ۱۵۵)

«بعضی‌ها هستند که با اینکه فاجرند و گناه‌کارند، ولی به خانواده‌شان رسیدگی می‌کنند. خدا همین را بی‌پاداش نمی‌گذارد و باعث می‌شود مالشان زیاد و عمرشان طولانی شود. حالا ببینید اگر کسی آدم خوبی باشد و صله‌رحم کند، خدا با او چه خواهد کرد.»

آسان شدن حساب قیامت

از امام صادق (علیه‌السلام) نقل شده:

إِنَّ صِلَةَ اَلرَّحِمِ وَ اَلْبِرَّ لَيُهَوِّنَانِ اَلْحِسَابَ وَ يَعْصِمَانِ مِنَ اَلذُّنُوبِ فَصِلُوا أَرْحَامَكُمْ وَ بَرُّوا بِإِخْوَانِكُمْ وَ لَوْ بِحُسْنِ اَلسَّلاَمِ وَ رَدِّ اَلْجَوَابِ (الکافی، ج ۲، ص ۱۵۷)

«صله‌رحم و نیکی کردن باعث می‌شوند حساب انسان در قیامت آسان شود و از گناه محفوظ بماند. پس رسیدگی کنید به فامیل‌تان و به برادران دینی‌تان نیکی کنید، حداقل به خوب سلام کردن و جواب خوب دادن.»

اهمیت استثنایی صله رحم در توصیه‌های پیغمبر

توصیه به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

در توصیه‌هایی که پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) به امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) کرده بودند:

«يَا عَلِيُّ سِرْ سَنَتَيْنِ بَرِّ وَالِدَيْكَ، سِرْ سَنَةً صِلْ رَحِمَكَ، سِرْ مِيلاً عُدْ مَرِيضاً، سِرْ مِيلَيْنِ شَيِّعْ جَنَازَةً، سِرْ ثَلاَثَةَ أَمْيَالٍ أَجِبْ دَعْوَةً، سِرْ أَرْبَعَةَ أَمْيَالٍ زُرْ أَخاً فِي اَللَّهِ، سِرْ خَمْسَةَ أَمْيَالٍ أَجِبِ اَلْمَلْهُوفَ، سِرْ سِتَّةَ أَمْيَالٍ أُنْصُرِ اَلْمَظْلُومَ» (من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲)

«ای علی، برای نیکی به پدر و مادرت اگر لازم است دو سال سفر کن؛ برای صله‌رحم اگر لازم است یک سال سفر کن؛ یک میل سفر کن تا مریضی را عیادت کنی؛ دو میل سفر کن تا جنازه‌ای را تشییع کنی؛ سه میل سفر کن تا دعوتی را پاسخ مثبت دهی؛ چهار میل سفر کن تا دوستت را ملاقات کنی؛ پنج میل سفر کن تا مشکل کسی را حل کنی؛ شش میل سفر کن تا مظلومی را کمک کنی.»

این روایت بیانگر اهمیت فوق‌العاده صله رحم است که در آن بر تحمل زحمت‌های زیاد برای حفظ این روابط تأکید شده است.

ادامه صله رحم حتی با قطع طرف مقابل

اصل عدم قطع رابطه

پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) می‌فرماید:

لاَ تَقْطَعْ رَحِمَكَ وَ إِنْ قَطَعَتْكَ (الکافی، ج ۲، ص ۳۴۷)

«رحم و فامیل خودت را قطع رابطه نکن حتی اگر او قطع رابطه کرده باشد.»

ارزش قدم‌های صله رحم

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«مَا مِنْ خُطْوَةٍ أَحَبَّ إِلَى اَللّهِ عَزّ وَ جَلّ مِنْ خُطْوَتَيْنِ خُطْوَةٍ يَسُدُّ بِهَا اَلْمُؤْمِنُ صَفّاً فِي سَبِيلِ اَللّهِ وَ خُطْوَةٍ إِلَى ذِي رَحِمٍ قَاطِعٍ (الکافی، ج ۲، ص ۳۴۷)

«دو قدم است که پیش خدا از همه قدم‌ها محبوب‌تر است: یکی قدمی برای جهاد در راه خدا، و دیگری قدمی به سوی فامیلی که قطع رابطه کرده تا رابطه را برقرار کنم.»

راهکار عملی برای مواجهه با اذیت خویشان

از امام صادق (علیه‌السلام) نقل شده که مردی نزد پیغمبر آمد و گفت:

إِنّ رَجُلاً أَتَى اَلنّبِيّ صَلّى اَللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اَللّهِ إِنّ لِي أَهْلاً قَدْ كُنْتُ أَصِلُهُمْ وَ هُمْ يُؤْذُونَنِي وَ قَدْ أَرَدْتُ رَفْضَهُمْ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اَللّهِ صَلّى اَللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: إِذَنْ يَرْفُضُكُمُ اَللّهُ جَمِيعاً. قَالَ: وَ كَيْفَ أَصْنَعُ؟ قَالَ: تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَعْفُو عَمّنْ ظَلَمَكَ فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ كَانَ اَللّهُ عَزّ وَ جلّ لَكَ ظَهِيراً (الزهد ج۱ ص۳۶)

من فامیل‌هایی دارم که به آنها رسیدگی می‌کردم ولی مرا اذیت می‌کردند. تصمیم گرفتم آنها را رها کنم.

پیغمبر فرمود: «اگر تو هم آنها را رها کنی، خدا همه شما را رها می‌کند.»

گفت: «چه کار کنم؟»

پیغمبر فرمود: «به کسی که تو را محروم کرده بدهی، کسی که رابطه را قطع کرده با او رابطه برقرار کنی، و از کسی که ظلم کرده گذشت کنی. اگر این کار را بکنی، خدا پشتیبانت خواهد بود.»

راه سوم: تغییر نوع رابطه

برخلاف توصیه‌های روانشناسی امروزی که معمولاً دو گزینه ارائه می‌دهند (ادامه رابطه با اذیت شدن یا قطع رابطه)، دین اسلام راه سومی پیشنهاد می‌کند: تغییر نوع رابطه.

اگر کسی به شما بدی می‌کند، شما با خوبی کردن؛ اگر کسی قطع رابطه می‌کند، شما با محبت کردن؛ اگر کسی ستم می‌کند، شما با گذشت کردن می‌توانید رابطه را برقرار نگه دارید و در عین حال از اذیت محفوظ بمانید. البته ممکن است نوع رابطه را تنظیم کنید؛ مثلاً به جای حضور فیزیکی، از راه دور با تلفن یا سایر روش‌ها رابطه را حفظ کنید.

صله رحم با غیرمؤمنان

حتی اگر فامیل شما غیرمؤمن باشند، نمی‌توانید قطع رابطه کنید. ابوبصیر می‌گوید:

> سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ عَنِ اَلرَّجُلِ يَصْرِمُ ذَوِي قَرَابَتِهِ مِمَّنْ لاَ يَعْرِفُ اَلْحَقَّ قَالَ: لاَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَصْرِمَهُ (الکافی، ج ۲، ص ۳۴۴)
>
> «از امام صادق (علیه‌السلام) پرسیدم که آیا می‌شود با فامیل‌هایی که بی‌دین هستند قطع رابطه کنم؟ حضرت فرمود: نه، شایسته نیست.»

تفصیل بیشتر

صفوان از جهم نقل می‌کند:

عَنْ صَفْوَانَ عَنِ اَلْجَهْمِ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اَللَّهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ تَكُونُ لِيَ اَلْقَرَابَةُ عَلَى غَيْرِ أَمْرِي أَلَهُمْ عَلَيَّ حَقٌّ قَالَ: نَعَمْ حَقُّ اَلرَّحِمِ لاَ يَقْطَعُهُ شَيْءٌ وَ إِذَا كَانُوا عَلَى أَمْرِكَ كَانَ لَهُمْ حَقَّانِ حَقُّ اَلرَّحِمِ وَ حَقُّ اَلْإِسْلاَمِ (الکافی، ج ۲، ص ۱۵۷)

«فامیل‌هایی دارم که دین و مرام‌شان مثل ما نیست. آیا حقی بر گردن من دارند؟ حضرت فرمود: آری، حق فامیل را هیچ چیز قطع نمی‌کند. اگر مذهبی و متدین باشند، دو حق دارند: حق فامیلی و حق اسلام.»

مانع اصلی صله رحم: تکبر و خودخواهی

در آیه ۳۶ سوره نساء:

﴿وَاعْبُدُوا اللّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا﴾ (نساء: ۳۶)

«و خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و به نزدیکان و یتیمان و بینوایان و همسایه نزدیک و همسایه دور و هم‌نشین و در راه مانده و آنچه مالکش شده‌اید. به‌راستی خدا کسی را که خودبزرگ‌بین و فخرفروش باشد دوست ندارد.»

ارتباط بین اینکه باید به خویشان نیکی کرد و اینکه خدا آدم‌های مغرور و متکبر را دوست ندارد، این است که آنچه مانع می‌شود ما به خویشان خودمان رسیدگی کنیم، خودخواهی‌های ماست. وقتی می‌گوییم «به من بدی کرده، پس رابطه را قطع می‌کنم»، خدا می‌فرماید: «خودبزرگ‌بین نباش، گذشت کن.»

این مانعی که ما را از خویشان جدا کرده و از این وظیفه مهم باز می‌دارد، خودخواهی‌های ماست. باید روی غرور، نفس و خودخواهی‌هایمان پا بگذاریم تا بتوانیم این روابط را برقرار کنیم. وقتی محبت کنیم و گذشت نماییم، روابط گرم و صمیمی می‌شود و خدا نیز خیر و برکت عنایت می‌فرماید.

شعر عطار نیشابوری

عطار نیشابوری در این باره می‌گوید:

رو به پرسیدن بر خویشان خویش / تا که گردد مدت عمر تو بیش

هر که گرداند ز خویشاوند رو / بی گمان نقصان پذیرد عمر او

هر که او ترک اقارب می‌کند / جسم خود قوت عقارب می‌کند

گرچه خویشان تو باشند از بدان / بدتر از قطع رحم چیزی مدان

هر که او از خویش خود بیگانه شد / نامش از روی بدی افسانه شد

نتیجه‌گیری

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ عُقُوقِ ذَوِي الْأَرْحَامِ الْمَبَرَّةَ

«خدایا به‌جای بریدن از خویشان، نیکی کردن را نصیبم فرما.»

این دعا درخواست تحول از رابطه عقوق و بریدن با فامیل به رابطه نیکی، محبت و رسیدگی کردن است. برای رسیدن به مکارم اخلاق، باید رابطه ما با خویشان از حالت منفی به حالت مثبت تبدیل شود.

امیدواریم خداوند توفیق عمل به این معارف ارزنده را به همه ما عنایت فرماید.

۳۲ـ نصرت به‌جای خذلان

مقدمه

در ادامه شرح بخش هشتم از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) که مربوط به اصلاح روابط با دیگران است، به این عبارت مبارک می‌رسیم:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ خِذْلَانِ الْأَقْرَبِينَ النُّصْرَةَ

«خدایا به‌جای فروگذاشتن نزدیکان، حمایت را نصیبم فرما.»

تحلیل لغوی

واژه «خِذلان»

«خذلان» در لغت یعنی یاری و حمایت نکردن در جایی که نیاز به حمایت است. زمانی که کسی از ما کمک می‌خواهد یا انتظار دارد کمکش کنیم، اگر او را به حال خودش رها کنیم، این حالت خذلان نامیده می‌شود.

واژه «نصرت»

«نصرت» به معنی یاری کردن در برابر کسی است. اما تفاوت ظریفی با «عون» دارد. عون مطلق یاری کردن است، ولی نصرت در جایی مطرح می‌شود که دعوایی، اختلافی یا جنگی وجود دارد. یعنی کسی در مقابل دیگران قرار گرفته و ما به او کمک می‌کنیم. در فارسی بیشتر واژه «حمایت» و «طرفداری» معادل آن است.

خذلان و نصرت در قرآن کریم

تقابل نصرت و خذلان الهی

در سوره آل عمران آیه ۱۶۰ می‌فرماید:

﴿إِن يَنصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا الَّذِي يَنصُرُكُم مِّن بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ (آل عمران: ۱۶۰)

«اگر خدا از شما حمایت کند، دیگر غلبه‌کننده‌ای نخواهید داشت و اگر فرو بگذاردتان، چه کسی پس از او حمایتتان خواهد کرد؟ و مؤمنان باید بر خدا اعتماد و تکیه کنند.»

این آیه نشان می‌دهد که نصرت نوعی حمایت در مقابل تهدیدها، جنگ‌ها و دشمنان است، و نقطه مقابل آن خذلان یعنی رها کردن به حال خود است.

شرط نصرت الهی: توحید

قرآن می‌فرماید:

﴿لَّا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَـٰهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا﴾ (اسراء: ۲۲)

«معبود دیگری را در کنار خدا قرار نده که نکوهیده و وامانده خواهی نشست.»

این آیه نشان می‌دهد که توحید شرط نصرت خداست. خدا کسانی را که او را به یگانگی بشناسند و فقط به او تکیه کنند، یاری و حمایت خواهد کرد.

شیطان عامل خذلان

﴿لَّقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا﴾ (فرقان: ۲۹)

«او بود که مرا به گمراهی کشانید پس از آنکه قرآن به من رسیده بود. و شیطان همواره فروگذارنده انسان است.»

شیطان انسان را وسوسه می‌کند و ظاهراً حامی او است، اما در مواقع حساس که نیاز به حمایت است، او را رها می‌کند.

وجوب نصرت خدا

درخواست حامیان توسط پیامبران

حضرت عیسی (علیه‌السلام) در قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ (آل عمران: ۵۲)

«پس چون عیسی به حق‌پوشی آنها پی برد گفت: چه کسانی حامیان من‌اند به‌سوی خدا؟ حواریان گفتند: ماییم حامیان خدا. به خدا ایمان آوردیم و شاهد باش که قطعاً ما تسلیم حقیم.»

فرمان عمومی به نصرت خدا

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ فَآمَنَت طَّائِفَةٌ مِّن بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَت طَّائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾ (صف: ۱۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حامیان خدا باشید، همان گونه که عیسی پسر مریم به حواریون گفت: حامیان من به‌سوی خدا چه کسانی‌اند؟ حواریون گفتند: ما حامیان خداییم. پس طایفه‌ای حق‌پوشی کردند، و کسانی را که ایمان آورده بودند، بر دشمنانشان یاری کردیم تا چیره شدند.»

قانون متقابل نصرت

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ (محمد: ۷)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از خدا حمایت کنید، حمایتتان می‌کند و گام‌هایتان را استوار می‌سازد.»

راه‌های عملی نصرت خدا

حفظ معابد و مراکز عبادت

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (حج: ۴۰)

«همان کسانی که به‌ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند فقط برای اینکه می‌گفتند: خداوندگار ما خداست و اگر خدا بعضی از مردم را با بعض دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها و کلیساها و کنیسه‌ها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می‌شود، سخت ویران می‌شد، و قطعاً خدا کسی را که از او حمایت می‌کند، حمایت خواهد کرد، چرا که خدا نیرومندی عزتمند است.»

حفظ مساجد، رونق دادن به آنها، حضور در آنها، کمک مالی و هر تلاشی برای سرپا نگه داشتن و روشن نگه داشتن چراغ معابد، مصداق نصرت الهی محسوب می‌شود.

خودگذشتگی برای حق

در آیه ۸۱ سوره آل عمران می‌خوانیم:

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ﴾ (آل عمران: ۸۱)

«و آن‌گاه که خدا از پیامبران تعهد گرفت که همانا آنچه از کتاب و حکمت به شما دادم، سپس فرستاده‌ای تأییدکننده آنچه با شماست نزدتان آمد، حتماً به او ایمان می‌آورید و از او حمایت می‌کنید. گفت: آیا اقرار کردید و آن بار مسئولیت سنگین مرا بر عهده گرفتید؟ گفتند: اقرار کردیم. گفت: پس گواه باشید و من هم با شما از گواهانم.»

نصرت الهی نیازمند خودگذشتگی است. حق‌طلبی، تسلیم حق بودن و حمایت از حق یعنی گاهی انسان از خودش بگذرد و از منیت‌ها دست بردارد.

مراتب بالاتر نصرت

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ... فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (اعراف: ۱۵۷)

«همانان که از این فرستاده، پیامبر درس نخوانده پیروی می‌کنند ... پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و حمایتش کردند و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند، آنان همان رستگاران‌اند.»

مرتبه بالاتر نصرت این است که انسان حتی از جان، مال و سلامتی خود بگذرد:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (حدید: ۲۵)

«به‌راستی ما فرستادگان خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو را فرو فرستادیم تا مردم نظامی عادلانه را برپا کنند، و آهن را که در آن برای مردم خطری سخت و سودهایی است، پدید آوردیم، تا خدا کسی را که در نهان از او و فرستادگانش حمایت می‌کند بشناسد. آری، خدا نیرومندی عزتمند است.»

نصرت مؤمنین

وجوب نصرت مؤمنین

در سوره انفال آیه ۷۲ می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَـٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (انفال: ۷۲)

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده‌اند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد نموده‌اند و کسانی که پناه داده‌اند و حمایت کرده‌اند، آنان گردانندگان امور یکدیگرند؛ و کسانی که ایمان آورده‌اند ولی مهاجرت نکرده‌اند هیچ گونه دخالتی در امور آنها ندارید مگر آنکه هجرت کنند؛ البته اگر در دین از شما یاری جویند، یاری آنان بر شما لازم است، مگر بر علیه گروهی باشد که میان شما و میان آنان پیمانی است، و خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست.»

حتی آنهایی که هجرت نکردند، اگر یاری طلب کنند، نصرت آنها بر مؤمنان واجب است.

نشانه ایمان حقیقی

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ (انفال: ۷۴)

«و کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا به جهاد پرداخته، و کسانی که پناه داده و حمایت کرده‌اند، آنان همان مؤمنان واقعی‌اند، برای آنان آمرزش و روزی کریمانه‌ای خواهد بود.»

کسانی که نصرت و حمایت کردند، مؤمن واقعی محسوب می‌شوند.

روایات در مورد نصرت

حدیث مشهور پیغمبر اکرم

مَنْ أَصْبَحَ لاَ يَهْتَمُّ بِأُمُورِ اَلْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ وَ مَنْ سَمِعَ رَجُلاً يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ (الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴)

«کسی که صبح کند و اهتمام نداشته باشد به امور مسلمانان، از آنها نیست. و کسی که بشنود مردی ندا می‌زند که ای مسلمانان، و پاسخش ندهد، مسلمان نیست.»

حدیث امام صادق (علیه‌السلام) درباره برتری نصرت

مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُعِينُ مُؤْمِناً مَظْلُوماً إِلاّ كَانَ أَفْضَلَ مِنْ صِيَامِ شَهْرٍ وَ اِعْتِكَافِهِ فِي اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَنْصُرُ أَخَاهُ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى نُصْرَتِهِ إِلاّ وَ نَصَرَهُ اَللّهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَخْذُلُ أَخَاهُ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى نُصْرَتِهِ إِلاّ خَذَلَهُ اَللّهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ (ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج ۱، ص ۱۴۷)

«کسی که مؤمن مظلوم را حمایت کند، این از یک ماه روزه و یک ماه اعتکاف در مسجدالحرام فضیلت بیشتری دارد. هر مؤمنی که برادرش را یاری کند در حالی که قدرت بر یاری‌اش دارد، خدا او را در دنیا و آخرت یاری خواهد کرد. و هر مؤمنی که برادرش را رها کند در حالی که قدرت بر یاری‌اش دارد، خدا او را در دنیا و آخرت رها خواهد کرد.»

تهدید شدید برای ترک نصرت

أیما مُؤْمِنٍ مَنَعَ مُؤْمِناً شَیئاً مِمّا یحْتاجُ إِلَیهِ وَ هُوَ یقْدِرُ عَلَیهِ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ مِنْ عِنْدِ غَیرِهِ أَقامَهُ اللهُ یوْمَ الْقِیامَةِ مُسْوَدّاً وَجْهُهُ مُزْرَقَةً عَیناهُ مَغْلُولَةً یداهُ إِلی عُنُقِهِ فَیقالُ هذَا الْخائِنُ الّذِی خانَ اللهَ وَ رَسُولَهُ ثُمّ یؤْمَرُ بِهِ إِلَی النّارِ (الکافی، ج ۲، ص ۳۶۷)

«هر مؤمنی که چیزی را که مؤمن دیگر نیاز دارد – در حالی که توان برآوردن آن را دارد، چه از خودش یا از طریق دیگران – از او دریغ کند، خدا روز قیامت او را با چهره سیاه، چشمان رنگ برگشته و دستان زنجیر شده به گردن برپا دارد و گفته می‌شود: این همان خائنی است که به خدا و رسولش خیانت کرد. سپس دستور می‌دهند او را به آتش بیفکنند.»

مثال مشخص از ترک نصرت

مَنْ کانَتْ لَهُ دارٌ فَاحْتاجَ مُؤْمِنٌ إِلی سُکْناها فَمَنَعَهُ إِیاها قالَ اللهُ عَزّوَجَلّ یا مَلائِکَتی أَبَخِلَ عَبْدی علی عبدی بِسُکْنَی الدّار الدُّنْیا وَ عِزّتی وَ جَلالی لا یسْکُنُ جَنانی أَبَداً (الکافی، ج ۲، ص ۳۶۷)

«کسی که خانه اضافه داشته باشد و مؤمنی نیاز به سکونت داشته باشد، اما آن را از او دریغ کند، خدا می‌فرماید: ای فرشتگانم! آیا بنده من بر بنده دیگرم در سکونت خانه دنیا بخل ورزید؟ به عزت و جلالم سوگند که او هرگز در بهشت من ساکن نخواهد شد!»

نصرت در برابر غیبت

یکی از مصادیق مهم نصرت، دفاع از کسی است که در غیابش از او بدگویی می‌شود:

احادیث پیغمبر درباره دفاع از مغتاب

مَن اُغتِيبَ عِندَهُ أخوهُ المسلمُ، فاستَطاعَ نَصرَهُ فلم يَنصُرْهُ، خَذَلَهُ اللّهُ فِي الدنيا و الآخِرَةِ (میزان الحکمه عن من لا یحضره الفقیه: ۳۷۲/۴)

«کسی که برادر مسلمانش در حضورش غیبت شود و بتواند دفاع کند ولی دفاع نکند، خدا او را در دنیا و آخرت رها می‌کند.»

إذا وُقِعَ فِي الرجُلِ و أنتَ في مَلَإٍ فكُن للرجُلِ ناصِراً و للقَومِ زاجِراً و قُمْ عَنهُم (میزان الحکمه عن کنز العمّال: ۸۰۲۸)

«اگر در جمعی درباره شخصی بدگویی شود، از آن شخص دفاع کن، مردم را نهی کن و از آنجا برو.»

حدیث امام باقر (علیه‌السلام)

مَن اغتِيبَ عِندَهُ أخوهُ المؤمنُ فَنَصَرَهُ و أعانَهُ ، نَصَرَهُ اللّه فِي الدنيا و الآخِرَةِ ، و مَن اغتِيبَ عِندَهُ أخوهُ المؤمنُ فلم يَنصُرْهُ و لم يَدفَعْ عَنهُ ـ و هُو يَقدِرُ على نُصرَتِهِ و عَونِهِ ـ إلاّ خَفَضَهُ اللّهُ فِي الدنيا و الآخِرَةِ (میزان الحکمه عن ثواب الأعمال: ۲/۱۷۸)

«اگر دیدید برادر مؤمنتان غیبت می‌شود و شما دفاع کردید، خدا در دنیا و آخرت از شما دفاع می‌کند. ولی اگر گفتید به من چه، دفاع نکردید، خدا شما را در دنیا و آخرت رها می‌کند.»

نکته مهم درباره غیبت

باید توجه کرد که منظور غیبت است نه تهمت. اگر کسی دروغ بگوید، تهمت محسوب می‌شود که بدتر است. اما حتی اگر حرف‌های راست درباره کسی زده شود، چرا باید در غیابش گفته شود؟ چه فایده‌ای دارد جز خراب کردن روابط بین مؤمنین؟

به قول سعدی:

تو را هر که گوید فلان کس بدست / چنان دان که در پوستین خودست

به بد گفتن خلق چون دم زدی / اگر راست گویی سخن هم بدی

زبان کرد شخصی به غیبت دراز / بدو گفت داننده‌ای سرفراز

که یاد کسان پیش من بد مکن / مرا بدگمان در حق خود مکن

کسی گفت و پنداشتم طیبت است / که دزدی بسامان‌تر از غیبت است

بدو گفتم ای یار آشفته هوش / شگفت آمد این داستانم به گوش

به ناراستی در چه بینی بهی / که بر غیبتش مرتبت می‌نهی؟

بلی گفت دزدان تهور کنند / به بازوی مردی شکم پر کنند

ز غیبت چه می‌خواهد آن ساده مرد / که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد!

سعدی می‌گوید کسی که غیبت می‌کند جز سیاه کردن نامه اعمال خودش، چیزی به دست نمی‌آورد. حداقل دزد جرئت دارد و زحمت می‌کشد، اما غیبت‌کننده هم جرئت ندارد جلوی صاحبش بگوید و هم چیزی عایدش نمی‌شود.

اعتراف امام سجاد (علیه‌السلام) به کوتاهی در نصرت

در دعای ۳۸ صحیفه سجادیه، امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) عرض می‌کند:

اَللّهُمَّ إِنّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظُلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ، وَ مِنْ مَعْرُوفٍ أُسْدِيَ إِلَيَّ فَلَمْ أَشْكُرْهُ، وَ مِنْ مُسِيءٍ اِعْتَذَرَ إِلَيَّ فَلَمْ أَعْذِرْهُ، وَ مِنْ ذِي فَاقَةٍ سَأَلَنِي فَلَمْ أُوثِرْهُ

«خدایا من از تو عذر می‌خواهم به خاطر مظلومی که در حضور من ظلم شد و حمایت نکردم، خوبی که به من شد و تشکر نکردم، کسی که به من بدی کرد و بعد عذرخواهی کرد ولی عذرش را قبول نکردم، نیازمندی که از من درخواست کرد و او را بر خودم ترجیح ندادم.»

این دعا نشان می‌دهد که حتی معصومین نیز بر اهمیت نصرت و یاری مظلومان تأکید دارند.

نتیجه‌گیری

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ خِذْلَانِ الْأَقْرَبِينَ النُّصْرَةَ

«خدایا به‌جای فروگذاشتن نزدیکان، حمایت را نصیبم فرما.»

این دعا درخواست تحول از رابطه خذلان و رها کردن دیگران به رابطه نصرت و حمایت است. امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد که رابطه ما با نزدیکان به جای خذلان، رابطه نصرت باشد تا همه یکدیگر را حمایت و یاری کنیم.

این ارزش اخلاقی و رابطه درست اخلاقی شامل نصرت خدا، نصرت مؤمنین، نصرت مظلومین و دفاع از غیبت‌شوندگان است. همه اینها مصادیق نصرت محسوب می‌شوند که باید در جامعه مؤمنین حاکم باشد.

امیدواریم خداوند چنین توفیقی را به همه ما عنایت فرماید.

۳۳ـ محبت به‌جای مدارا

مقدمه

در ادامه شرح بخش هشتم از دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) که مربوط به اصلاح روابط اجتماعی است، به این عبارت مبارک می‌رسیم:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ حُبِّ الْمُدَارِينَ تَصْحِيحَ الْمِقَةِ

«خدایا به‌جای محبت از روی مدارا، محبت واقعی را نصیب ما بفرما.»

تحلیل لغوی

واژه «الْمُدَارِين»

«المدارین» جمع «المداری» است به معنی مداراکنندگان. مدارا یعنی برخورد خوب با بدی دیگران به‌گونه‌ای که نه تنها جلوی دشمنی و تیره شدن روابط گرفته شود، بلکه در مقابل بدی، کوتاهی و رفتار زشت دیگران طوری برخورد کنیم که محبت هم ایجاد شود.

مدارا به معنی ساده خوش‌اخلاقی نیست، بلکه زمانی است که کسی بدی می‌کند یا کار زشتی انجام می‌دهد، ولی ما طوری برخورد می‌کنیم که انگار ندیده‌ایم، بلکه محبت هم می‌کنیم و روی خوش نشان می‌دهیم.

واژه «تَصْحِيحَ الْمِقَةِ»

«المقة» از ریشه «وَمَق» است که در عربی به معنی محبت و علاقه قلبی است. در این عبارت، امام سجاد (علیه‌السلام) به جای تکرار کلمه محبت، از معادل آن استفاده کرده تا کلام زیباتر باشد.

مدارا در قرآن و سنت

الگوی مدارا: پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله)

قرآن کریم پیغمبر اسلام را الگوی مدارا معرفی می‌کند:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾ (آل عمران: ۱۵۹)

«پس بر اثر رحمتی از جانب خدا با آنها نرمخو شدی و اگر تندخویی سختدل بودی قطعاً از گردت پراکنده می‌شدند. پس از آنها در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار با آنها مشورت کن؛ و چون به تصمیم رسیدی بر خدا اعتماد و تکیه کن که خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد.»

این آیه نشان می‌دهد که حتی پیغمبر با تمام عظمت و مقامش باید با مردم مشورت کند، گذشت کند و برایشان استغفار کند.

بندگان خدای مهربان

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَـٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾ (فرقان: ۶۳)

«و بندگان خدای مهرگستر کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند؛ و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می‌دهند.»

بندگان خدای مهربان کسانی‌اند که با نرمی و مدارا راه می‌روند و وقتی نادانان با آنها بدرفتاری می‌کنند، به آرامی و محبت پاسخ می‌دهند.

روایات درباره مدارا

مدارا همچون فرائض واجب

پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) می‌فرماید:

أمَرَني رَبّي بِمُداراةِ النّاسِ كَما أمَرَني بِأداءِ الفَرائضِ (الکافی، ج ۲، ص ۱۱۷)

«خدا به من دستور داده همان‌طوری که فرائض را بر من واجب کرده، مدارا با مردم را نیز واجب کرده است.»

نیمی از ایمان

مُداراةُ النّاسِ نِصفُ الإیمان، و الرِّفقُ بِهِم نِصفُ العَیشِ (میزان الحکمه عن الکافی، ج ۲، ص ۱۱۷)

«مدارا با مردم نیمی از ایمان است، و نرمی با آنها نیمی از زندگی خوش است.»

ملاک برتری پیامبران

إنّ الأنبیاءَ إنّما فَضّلَهُمُ اللّهُ عَلی خَلْقِهِ بِشِدّةِ مُداراتِهِم لِأعداءِ دِینِ اللّهِ و حُسنِ تَقِیّتِهِم لِأجلِ إخوانِهِم في اللّهِ (بحار الأنوار: ۴۲/۴۰۱/۷۵)

«خدا پیامبران را بر دیگر مخلوقات برتری داده به خاطر شدت مداراشان با دشمنان دین و نیکویی تقیه‌شان برای برادران دینی‌شان.»

عاقل‌ترین مردم

أعْقَلُ اَلنّاسِ أَشَدُّهُمْ مُدَارَاةً لِلنّاسِ (من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص۳۹۴)

«عاقل‌ترین مردم کسی است که بیشتر از بقیه با دیگران می‌سازد و آنها را تحمل می‌کند.»

سه ویژگی ضروری

ثَلاثٌ مَن لَم یَکُن فِیه لِمَ یَتِمّ لَهُ عَمَلٌ: وَرَعٌ یَحجُزُهُ عَن مَعاصِي اللّهِ و خُلُقٌ یُدارِي بِهِ النّاسَ و حِلْمٌ یَرُدُّ بِهِ جَهلَ الجاهِلِ (الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶)

«سه ویژگی است که اگر کسی آنها را نداشته باشد، هیچ کدام از اعمال خیرش کامل نیست: ورعی که او را از معاصی خدا باز دارد، اخلاقی که با آن با مردم مدارا کند، و حلمی که با آن جهل جاهل را دفع کند.»

نمونه‌های عملی مدارا

ماجرای اعرابی در مسجد

انس بن مالک نقل می‌کند:

بَيْنَمَا نَحْنُ فِي الْمَسْجِدِ مَعَ رَسُولِ اللّهِ إِذْ جَاءَ أَعْرَابِيٌّ فَقَامَ يَبُولُ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللّهِ مَهْ مَهْ. قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّهِ: لاَ تُزْرِمُوهُ دَعُوهُ. فَتَرَكُوهُ حَتّى بَالَ. ثُمّ إِنّ رَسُولُ اللّهِ دَعَاهُ فَقَالَ لَهُ: إِنّ هَذِهِ الْمَسَاجِدَ لاَ تَصْلُحُ لِشَىْءٍ مِنْ هَذَا الْبَوْلِ وَلاَ الْقَذَرِ إِنّمَا هِيَ لِذِكْرِ اللّهِ وَالصّلاَةِ وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ (صحیح المسلم، ج ۲، حدیث ۱۲۷)

یک اعرابی بی‌سواد در مسجد پیغمبر شروع به بول کردن کرد. مردم عصبانی شدند، اما پیغمبر فرمود: «هیچ چیزی نگویید، بگذارید کارش را بکند.» وقتی تمام شد، پیغمبر او را صدا کرد و با مهربانی توضیح داد که مسجد محل عبادت است و این کارها اینجا انجام نمی‌شود. سپس دستور داد مکان را بشویند.

ماجرای توهین یهودیان

امام باقر (علیه‌السلام) نقل می‌کند:

دَخَلَ يَهُودِيٌّ عَلَى رَسُولِ اَللّهِ وَ عَائِشَةُ عِنْدَهُ فَقَالَ اَلسّامُ عَلَيْكُمْ فَقَالَ رَسُولُ اَللّهِ عَلَيْكُمْ ثُمّ دَخَلَ آخَرُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ فَرَدّ عَلَيْهِ كَمَا رَدّ عَلَى صَاحِبِهِ... فَغَضِبَتْ عَائِشَةُ فَقَالَتْ عَلَيْكُمُ اَلسّامُ وَ اَلْغَضَبُ وَ اَللّعْنَةُ يَا مَعْشَرَ اَلْيَهُودِ يَا إِخْوَةَ اَلْقِرَدَةِ وَ اَلْخَنَازِيرِ فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اَللّهِ: يَا عَائِشَةُ إِنّ اَلْفُحْشَ لَوْ كَانَ مُمَثّلاً لَكَانَ مِثَالَ سَوْءٍ إِنّ اَلرّفْقَ لَمْ يُوضَعْ عَلَى شَيْءٍ قَطّ إِلاّ زَانَهُ وَ لَمْ يُرْفَعْ عَنْهُ قَطّ إِلاّ شَانَهُ (الکافی، ج ۲، ص ۶۴۸)

یهودیان به جای «السلام علیکم» می‌گفتند «السام علیکم» (مرگ بر شما). پیغمبر آرام پاسخ می‌داد «علیکم» (بر خودتان). عایشه عصبانی شد و شروع به فحش دادن کرد. پیغمبر به او فرمود: «ای عایشه! حرف زشت اگر مجسم می‌شد، بسیار زشت بود. نرمی هر جا قرار گیرد، آن را زینت می‌بخشد و از هر جا برداشته شود، آن را زشت می‌کند.

الگوی امام باقر (علیه‌السلام)

ابوبکر حضرمی نقل می‌کند:

إنّ أبا بَكرٍ قالَ: يُقاتِلُ النّاسُ في عَليٍّ، فَقالَ لي أبو جَعفَرٍ: إنّي أراكَ لَو سَمِعتَ إنسانا يَشتِمُ عَليّاً فاستَطَعتَ أن تَقطَعَ أنفَهُ فَعَلْتَ. قُلتُ: نَعَم، قالَ: فَلا تَفعَلْ. ثُمّ قالَ: إنّي لَأَسمَعُ الرَّجُلَ يَسُبُّ عَليّاً و أستَتِرُ مِنهُ بِالسّارِيَةِ، فَإذا فَرَغَ أتَيتُهُ فَصافَحتُهُ (المحاسن: ۹۱۸/۴۰۵/۱)

«برادر ابوبکر به امام باقر گفت: من برای علی حاضرم با مردم بجنگم. امام باقر فرمود: گر کسی به علی دشنام بدهد و تو بتوانی بینی‌اش را قطع کنی، آیا می‌کنی؟ گفت: بله. امام فرمود: این‌طوری نباش. من خودم وقتی می‌شنوم کسی به علی فحش می‌دهد، خودم را پشت ستون پنهان می‌کنم. وقتی فحشش تمام شد، می‌آیم انگار که نشنیده‌ام، با او مصافحه می‌کنم و احوال‌پرسی می‌کنم.»

محدودیت‌های مدارا در روابط نزدیک

اگرچه مدارا ارزش اخلاقی مهمی است، اما در روابط نزدیک و خانوادگی نباید اصل باشد. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

شَرُّ إِخْوَانِكَ مَنْ أَحْوَجَكَ إِلَى مُدَارَاةٍ وَ أَلْجَأَكَ إِلَى اِعْتِذَارٍ (عیون الحکم، ج ۱، ص ۲۹۴)

«بدترین دوست تو کسی است که کاری می‌کند که تو مجبوری با او مدارا کنی و تو را مجبور می‌کند که از او عذرخواهی کنی.»

لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنِ اِحْتَجْتَ إِلَى مُدَارَاتِهِ (عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۱۱)

«کسی که تو نیاز داری با او مدارا کنی، برادر خوبی نیست.»

محبت واقعی جایگزین مدارا

اولیای خدا و محبت متقابل

پیغمبر اکرم در تفسیر آیه:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (یونس: ۶۲)

فرمود:

هم الذين يتحابّون في الله (الدر المنثور: ج ۴، ص ۳۷۳)

«آنها کسانی هستند که همدیگر را بخاطر خدا دوست می‌دارند.»

راز محبت متقابل

از پیغمبر اکرم پرسیدند که چگونه هم محبت خدا و هم محبت مردم را کسب کنیم. فرمود:

ارغَبْ فيما عِندَ اللّهِ عزّ و جلّ يُحِبّكَ اللّهُ، و ازْهَدْ فيما عِندَ النّاسِ يُحِبُّكَ النّاسُ (الخصال، ص ۸۴، حدیث ۶۱)

«به آنچه نزد خداست مشتاق باش تا خدا دوستت داشته باشد، و به آنچه در دست مردم است بی‌رغبت باش تا مردم دوستت داشته باشند.»

راز محبت این است که انسان خیر دیگری را بخواهد، نه اینکه از او بردارد و به خودش برساند.

تبدیل دشمنی به دوستی

قرآن کریم راهکار تبدیل دشمنی‌ها به دوستی‌ها را چنین بیان می‌کند:

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾ (فصلت: ۳۴)

«و نیکی با بدی یکسان نیست. با آنچه خود بهتر است دفع کن؛ آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یکدل می‌گردد.»

وقتی کسی به ما بدی کند، اگر ما به او خوبی کنیم، رابطه تبدیل به محبت می‌شود. اما اگر بدی را با بدی جواب دهیم، رابطه خراب‌تر می‌شود.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که حافظ می‌گوید:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است / با دوستان مروت با دشمنان مدارا

اما امام سجاد (علیه‌السلام) حرف بالاتری می‌زند: با دوستان مروت، با دشمنان هم مروت و محبت. این اوج مکارم اخلاق است.

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ حُبِّ الْمُدَارِينَ تَصْحِيحَ الْمِقَةِ

«خدایا به‌جای دوستی تصنعی، محبت واقعی را نصیبم فرما.»

این دعا درخواست تحول از روابط مبتنی بر مدارا و تحمل به روابط مبتنی بر محبت واقعی است. امام سجاد نمی‌خواهد محبت از روی مدارا داشته باشیم، بلکه محبت واقعی و صمیمانه بین ما حاکم باشد.

امیدواریم خدا به برکت روح بلند و مطهر زین‌العابدین، این آموزه‌ها را به ما و توفیق عمل به آن عنایت فرماید.

۳۴ـ برخورد کریمانه

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق از صحیفه سجادیه، به فرازهایی می‌رسیم که در رابطه با اصلاح ارتباط ما با دیگران و برقراری رابطه درست و اخلاقی با اطرافیان است. در فرازهای قبل، امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواستند که به جای کینه، حسادت و عداوت، محبت، مودّت و دوستی نصیبشان کند. امشب به عبارت دیگری می‌رسیم که به نکته جدیدتری در این اصلاح رابطه اشاره می‌کند:

وَأَبْدِلْنِي مِنْ رَدِّ الْمُلَابِسِينَ كَرَمَ الْعِشْرَةِ

«و به جای طرد همراهان، بزرگواری در معاشرت را نصیبم فرما.»

خدایا! همان‌طور که در فرازهای قبل جایگزینی می‌خواست امام سجاد (علیه‌السلام) – به جای حسادت، دوستی؛ به جای دشمنی، ولایت – حالا می‌گوید: خدایا! به جای طرد همراهان، معاشرت بزرگوارانه و کریمانه را نصیبم کن.

تحلیل واژگان کلیدی

معنای «ردّ المُلابسین»

«ردّ» در فارسی هم به همان معنا به کار می‌بریم؛ به معنی ردّ کردن، برگرداندن و دفع کردن که نوعی معنای بی‌اعتنایی، اهانت و طرد کردن در آن نهفته است. این نوع رابطه‌ای است که انسان وقتی از اطرافیان، دوروبر، فامیل یا رفیقش بدی می‌بیند – چرا که هنگامی که انسان با کسی است، بالاخره در جایی اختلاف نظری، ناراحتی یا رنجشی پیش می‌آید – دیگر نوعی رابطه ردّ برقرار می‌کند. به تعبیر امام سجاد (علیه‌السلام)، طرد می‌کند. تا ناراحت می‌شود، سرسنگین می‌شود، قهر می‌کند و خود را می‌گیرد.

«مُلابسین» از ماده «لَبَسَ» است. لباس هم ما در فارسی به کار می‌بریم به معنی پوشش. «مُلابس» در عربی – که نباید با «مَلابس» (جمع لباس) اشتباه گرفته شود – اسم فاعل است. این در واقع نوعی استفاده از معنای کنایی لباس است. همان‌طور که لباس همیشه همراه ما و چسبیده به ماست، کسانی که خیلی به ما

نزدیکند و همیشه همراه هستند نیز عرب به آنها می‌گوید «مُلابس»؛ یعنی هم‌صحبت و معاشر. کسانی که همیشه کنار هم هستند، همراهان همیشگی، دوستان، رفقا و فامیل.

معنای «کَرَمَ العِشرَة»

خدایا! کاری کن که به جای ردّ مُلابسین، به جای اینکه طرد کنند همراهان، دوستان و خویشان من، «کَرَمَ العِشرَة» داشته باشند. رابطه از طرد تبدیل شود به کَرم در معاشرت.

«کَرم» در فارسی به معنی بخشندگی به کار می‌بریم و آدم خیلی کریم می‌گوییم یعنی خیلی دست و دلباز است. ولی در عربی، کَرم معنایش بخشندگی نیست؛ تفاوت دارد با بخشندگی. معنایش ارزشمند بودن است. نقطه مقابل «هَوان» است. «هوان» یعنی خواری، خفت و پستی؛ «کرم» یعنی گرامی بودن و ارزشمند بودن.

در قرآن کریم داریم:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ (الحجرات: ۱۳)

«گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست.»

«أَكْرَمَكُمْ» یعنی چه؟ یعنی ارزشمند، که پیش خدا از همه ارزشش بالاتر است. آنجا «أَكْرَمَكُمْ» معنی‌اش این نیست که بخشنده‌ترین شما کیست، معنی‌اش این است که ارزشمندترین شما کیست.

در آیه دیگری از سوره حج، دقیقاً با متضادش به کار رفته:

﴿وَمَن يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرِمٍ﴾ (الحج: ۱۸)

«و کسی را که خدا خوار کند، گرامی دارنده‌ای برای او نیست.»

خدا اگر کسی را خوار، خفیف و پستش کند، دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند بلندش کند. هیچ‌کس نمی‌تواند ارزش به او بدهد. همه ارزش‌ها، همه عزت‌ها و همه جایگاه‌ها دست خداست.

اهمیت شناخت عمق تعلیمات اخلاقی

این بحث‌های اخلاقی که مدت‌هاست خدا توفیق داده داریم بررسی می‌کنیم، ممکن است بعضی‌ها فکر کنند که همه‌اش این است که خوب باشیم با همدیگر. نه! ما می‌خواهیم نکته‌های جدید این آموزه‌ها و این نظام‌واره، نظام اخلاقی و معرفتی دین‌مان را هر چه بیشتر و عمیق‌تر بشناسیم. اصلاً همین معنی «کَرم» را که بدانیم، آیات و روایاتی که می‌بینیم تازه معنی‌اش دقیق‌تر و بهتر فهمیده می‌شود. عمق دین‌شناسی ما این‌طوری افزایش پیدا می‌کند.

همه مکاتب اخلاقی دنیا می‌گویند خوب باشید، مهربان باشید. بودایی هم می‌گوید، مسیح می‌گوید، یهودی هم می‌گوید، زرتشتی – همه مشترکیم. ما می‌خواهیم ببینیم دین ما، مکتب ما، قرآن ما، اهل بیت ما چه فرقی دارد. عمقش و نکته‌های ظریفش را کم‌کم متوجه شویم. این خیلی می‌تواند در شناخت بهتر به ما کمک کند.

مسئله کرامت و انسانیت

حالا که بحث امشب مطرح است، مسئله کرم و کرامت است. در فرازهای قبلی، امام سجاد (علیه‌السلام) یک نکته را برجسته می‌کردند: برای اینکه رابطه ما با دیگران بهتر شود و اخلاقمان کریمانه و مکارم اخلاق داشته باشیم، روی محبت تأکید می‌کردند – دیگران را دوست بدارید، مودّت داشته باشید، عین خودتان بدانید. این راز بود برای اینکه اگر ما این را خوب بفهمیدیم، اخلاقمان با دیگران خوب می‌شود.

در این فراز به نظر می‌رسد پایه دیگری از اخلاق خوب مطرح می‌شود: مسئله کرامت که مبنای انسانیّت در دین ماست.

تفاوت نگرش اسلام با مسیحیت

قرآن مسئله کرامت انسانی را مطرح می‌کند. تفاوت‌ها را باید درک کنیم؛ مثلاً مسیحیت می‌گوید مهربان باشید، اسلام هم می‌گوید مهربان باشید. ولی مسیحیت می‌گوید انسان وقتی می‌آید در این دنیا – منظور مسیحیّتی که امروز رایج است، نه آیین حضرت مسیح – می‌گوید اصلاً انسان پلید می‌آید به این دنیا و انسان گناهکار است از آغاز تولد. او را غسل تعمیدش بدهید که پاک شود.

ولی قرآن این‌طوری نمی‌گوید. قرآن می‌گوید انسان کریم است، ارزشمند است، پاک است، از روح خدا آمده. کی گفته انسان گناهکار است؟ حالا اینکه پدر ما گناه کرد – مثلاً حضرت آدم – یعنی من گناه کردم؟ نه! او که خدا توبه‌اش را پذیرفت و تمام شد.

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ (الإسراء: ۷۰)

«و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا برنشاندیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آنها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری بسیار دادیم.»

خدا می‌گوید ما انسان را کرامت بخشیدیم. راز اخلاق خوب و راز اینکه انسان خودش را درگیر پلیدی‌ها، پستی‌ها و زشتی‌ها نکند، در این کلمه «کرّمنا»ست. یعنی ای انسان! تو بدان خیلی ارزشمندی. من خدا به تو ارزش دادم به صرف اینکه انسانی. اصلاً هنوز هیچ کاری نکردی.

حالا این غیر از مسائل حقوقی است. ما حق نداریم حق هیچ انسانی را بخواهیم – مسلمان باشد، کافر باشد، هر کسی باشد – همین به صرف اینکه انسان است کرامت دارد. خدا می‌گوید خود انسان کرامت دارد، نه اینکه چون فلان اعتقاد را دارد، بلکه چون انسان است.

این نکته خیلی مهمی است در مکتب ما: چون کرامت دارد انسان، چون ارزش دارد، بنابراین خودش را ارزان نفروشد، جای خودش را بالا ببیند.

کرامت و رفتار عملی

﴿وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا﴾ (الفرقان: ۷۲)

«و کسانی‌اند که به تزویر گواهی نمی‌دهند؛ و چون بر بیهودگی بگذرند با بزرگواری می‌گذرند.»

می‌دانی کسی که این کرامت خودش را فهمید؟ فهمید من انسانم، من عزیز کرده خدا هستم، خدا به من خیلی مقام بالایی داده، از روح خودش در من داده. من بروم به این چیزهای بی‌خودی گیر بدهم؟ حرف بی‌خود

می‌زند، دری‌وری می‌گوید؟ خب بگوید! من اصلاً وقتم ارزش ندارد بخواهم جواب این را بدهم. من دنبال چیزهای مهم‌تر، مسائل مهم‌تری هستم. من اصلاً دنبال حرف باطل، حرف دروغ، حرف بد و حرف زشت نیستم.

این به نظر یکی از پایه‌ها و رازهای مکتب اخلاقی اسلام است: هر چقدر انسان کرامت خودش را بیشتر درک کند، خودش را از آلودگی‌ها دور می‌کند. بعد می‌فهمد که اگر خوبی می‌کند، این خوبی را در حق کس دیگر نمی‌کند، در حق خودش می‌کند؛ یعنی این کرامت خودش را حفظ می‌کند.

حدیث امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

> إنَّ مَكرُمَةً صَنَعتَها إلى أحَدٍ مِن النّاسِ إنّما أكرَمتَ بها نفسَكَ وزَيَّنتَ بها عِرضَكَ، فلا تَطلُبْ مِن غيرِكَ شُكرَ ما صَنَعتَ إلى نفسِكَ (غرر الحكم، حديث ۳۵۴۲)

> «اگر به کسی خوبی کنی، محبت کنی، کمک کنی، احترام کنی، ادب کنی – فکر نکن مثلاً منّتی بر او می‌گذاری. برای خودت است، خوبی برای خودت است. مقامت را حفظ می‌کنی، از آن جایگاه بالا نمی‌خواهی بیایی پایین. چون اگر این خوبی را نکنی، پست می‌شوی. این کرامتی است که به خودت کردی، آبروی خودت را زیبا کردی. تو به خودت خوبی می‌کنی، بعد انتظار داری کسی دیگر بیاید از تو تشکر کند؟»

اگر کسی این‌طوری نگاه کند، هر چقدر هم به دیگران خوبی کند و هر چقدر هم دیگران نمک‌نشناس باشند – این روزها خیلی می‌شنوم: «ما دیگر به ایرانیان کمک نمی‌کنیم. چرا؟ ما به ایرانیان کمک کردیم، طلبکار ما شدند، انگار وظیفه ما بوده کمکشان کنیم!» – این حس چرا می‌آید؟ برای اینکه برای خودمان اصلاً هم‌چین وظیفه‌ای قائل نیستیم.

اگر یکی از ما انتظاری دارد می‌گوییم: «چرا؟» نه! من دارم به خودم خوبی می‌کنم. حالا او نمک‌نشناس باشد، او قدر نداند، چه می‌شود؟ خودم بالا رفتم، خودم این جایگاه کرامتم را حفظ کردم. چقدر در اخلاقی‌تر شدن به ما کمک می‌کند این نوع نگاه!

حدیث امام باقر (علیه‌السلام)

به امام باقر (علیه‌السلام) کسی عرض کرد: «مَنْ أَعْظَمُ النّاسِ قَدْراً؟» – از همه مردم ارزش کی بالاتر است؟ حضرت فرمود:

مَنْ لَمْ يُبَالِ الدُّنْيَا فِي يَدِ مَنْ كَانَتْ، فَمَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ صَغُرَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ كَبُرَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ (جامع الأخبار، ج ۱، ص ۱۰۹)

«ارزش کی از همه بالاتر است؟ کسی که برایش مهم نیست کل دنیا دست کی باشد. این حزب دست آن حزب باشد. دنیا اصلاً چه ارزشی دارد؟ من خودم از همه دنیا ارزشم بالاتر است. مقام رئیس جمهور آمریکا، رئیس جمهور فلان، مقام فلان وزیر؟ حالا بعدش من خودم را به این مقام‌ها بفروشم؟ من خیلی مهم‌تر از اینها هستم. کسی اگر ارزش خودش را بفهمد، کل دنیا در چشمش کوچک می‌شود.»

وقتی دنیا در چشم ما کوچک شد، من خودم را دیگر بخاطر هیچ چیزی نمی‌فروشم. شرافتم را، قیمتم را، غیرتم را، صداقتم را، انسانیّتم را به هیچ چیزی نمی‌فروشم.

بعضی وقت‌ها می‌بینی یک طرف برای دو لیر تخفیف حاضر است دروغ بگوید، حاضر است بپیچاند. خب ارزشش همان قدر است، شرافتش همان دو لیر است، چون معامله می‌کند. ولی یکی میلیاردها هم به او بدهند، اصلاً به ذهنش نمی‌آید بگوید: «اینجا من دروغ مصلحت‌آمیز گفتم». دروغ مصلحت‌آمیز گفتی؟ چقدر می‌ارزید؟ ۱۰ میلیارد؟ ۱۰۰ میلیارد؟ میلیاردها دلار؟ ارزش تو این‌قدر است؟ نه!

کسی که خودش پیش خودش بی‌ارزش شده، دنیا برایش بزرگ است: «خوش به حال فلانی، عجب چیزی دارد، عجب خانه‌ای، عجب ماشینی، عجب مقامی، عجب برو و بیایی!» خب چه شده؟ چقدر می‌ارزد؟

نمی‌گویم اینها بد است – ماشین خوب، خانه خوب، مقام خوب، جای خوب، همه چیز خوب. اصلاً من راجع به بدی صحبت نمی‌کنم، راجع به قیمتش صحبت می‌کنم: چه دادی این را گرفتی؟ شرافت را دادی؟ صداقت را دادی گرفتی؟ ضرر کردی، چون قیمت تو بالاتر است.

اما اگر می‌گوید: «نه، من وقتم را گذاشتم، درس خواندم، تلاش کردم، شغل داشتم، فکرم را به کار انداختم، خانه خوب گرفتم، ماشین خوب گرفتم» – آفرین! به قیمت خریدی، آفرین! چون می‌ارزد دیگر آدم تلاش کند،

خانه خوب داشته باشد، چرا نکند؟ ولی می‌گویم: من شرافتم بالاتر از این قیمت است که بدهم اینها را بگیرم. نمی‌دهم!

آثار کرامت در رفتار

به قول حافظ:

غلامِ همتِ آنم که زیرِ چرخِ کبود / ز هر چه رنگِ تعلق پذیرد آزادست

تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر / ندانمت که در این دامگه چه افتادست

اگر یک کم فکر کنیم، واقعاً به خودمان خنده‌مان می‌گیرد – از دغدغه‌های‌مان، از حرص‌خوردن‌های‌مان، از آرزوهای‌مان، از برخوردن‌های‌مان خنده‌مان می‌گیرد. همان‌طوری که اگر ببینیم بچه‌ای سکه طلا را برداشته، می‌روند به او می‌گویند: «این چیز بی‌خودی است، بیا آب‌نبات را بگیر»، می‌گوید: «آخ جون آب‌نبات!» او سکه را می‌دهد. خنده‌مان می‌گیرد، می‌گوییم سرش نمی‌شود.

حافظ می‌گوید: دارند از عرش خدا صدایت می‌زنند «بیا»، بعد می‌گوید: «نه، نه، فعلاً اینها را می‌خواهم». آدم وقتی بی‌شخصیت شد، وقتی ارزش خودش را نفهمید ... .

احادیث در مورد بی‌شخصیتی

در روایات فراوان است. حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلاَ تَرْجُ خَيْرَهُ (عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۶۵)

«آدمی که شخصیت ندارد، برای خودش قیمت و ارزش قائل نیست، به خیرش امیدی نیست.»

امام هادی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلاَ تَأْمَنْ شَرَّهُ (تحف العقول، ج ۱، ص ۴۸۳)

«از طرف دیگر، کسی که بی‌شخصیت شد، ارزش خودش را درک نکرد، مراقب باش! هر شرّی ممکن است برساند، هر کاری می‌کند. چرا؟ چون برایش مهم نیست. می‌گوید: هرچه می‌خواهند بگویند، هرچه می‌خواهد بشود، من الان این را می‌خواهم.»

بعد، بی‌شخصیت‌ترین مردم کیست؟ پست‌ترین مردم کیست؟ پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

أَذَلُّ النّاسِ مَنْ أَهانَ النّاسَ (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۵۲)

«خوارترین مردم کسی است که مردم را خوار کند.»

تفاوت کرامت با تکبر

این شخصیت قائل شدن برای خود، آدم یک وقت اشتباه نگیرد با مغرور شدن و متکبر شدن. دقیقاً برعکس است؛ یعنی آن کسی که خودش را می‌گیرد، آن کسی که به دیگران توهین می‌کند، آن کسی که خودش را بالاتر از بقیه می‌داند، از همه بی‌شخصیت‌تر است.

چرا از همه بی‌شخصیت‌تر است؟ چون کسی که تکبّر می‌ورزد، در ناخودآگاه ضمیرش احساس ضعف می‌کند، می‌خواهد این را بپوشاند. هی «منم منم» می‌کند. ولی آدمی که پُر است، آدمی که دارا است، آدمی که دانا است، اصلاً نیاز ندارد. همه به او بگویند تو بدی، شما بگویید من بد هستم – من برای خودم هستم، شما چه کار دارید؟ ولی آن کسی که هیچ چیزی ندارد، هی می‌خواهد بگوید هستم. مثل ظرف خالی که هی سروصدا می‌کند. وقتی پُر باشد، هرچه تکانش بدهی هیچ سروصدایی نمی‌کند.

نکته دومش این است: کسی که به دیگران اهانت می‌کند، یعنی برای شرافت خودش، برای انسانیت خودش قیمت می‌گذارد. قیمتش چقدر است؟ قیمتش این‌قدر است که: «اگر به من بگویند تو خوبی، من همین برایم کافی است. همین که من بالاتر باشم، همین که همه جلوی من احترام بکنند، قیمت من هم همین‌قدر است.»

چقدر می‌ارزد که آدم دیگران احترام کنند؟ چقدر می‌ارزد که آدم به خاطرش شرافت و انسانیتش را بدهد که دیگران بگویند: «باشد، چشم»؟ ولی آن کسی که ارزش دارد – کَرم که گفتیم معنای اصلی‌اش ارزشمندی است – امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

الْکَرَمُ حُسْنُ السَّجِیَّهِ وَ اجْتِنَابُ الدَّنِیَّهِ (غررالحکم، حدیث ۷۳۱۲)

«کرامت و ارزشمندی و با شخصیت بودن این است که آدم کارهای خوب می‌کند و از پستی‌ها خودش را دور می‌کند.»

یا می‌فرماید:

الْکَرِیمُ إِذَا وَعَدَ وَفَی وَ إِذَا قَدَرَ عَفَا (تحف العقول، ج ۱، ص ۴۸۳)

آدم با شخصیت، آدم کریم، وقتی قول می‌دهد حتماً انجامش می‌دهد. چرا؟ آن کسی که بدقولی می‌کند، برای خودش، برای حرفش، برای قولش ارزشی قائل نیست. ولی آدمی که برای خودش ارزش قائل است می‌گوید: چون قول دادم، به هر قیمتی باید عمل کنم. از طرف دیگر، وقتی دیگران بدی می‌کنند و این قدرت هم دارد انتقام بگیرد، قدرت دارد حال‌شان را بگیرد، ولی می‌گوید: نه، چه ارزشی دارد؟ ولش کن، می‌گذرد.

یا:

مَن کَرُمَت نَفْسُهُ قَلّ شِقَاقُهُ وَ خِلافُهُ (عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۶۴)

«آدم‌های با شخصیت، آدم‌های با کرامت، کمتر با این و آن دعوا می‌کنند.»

بعضی‌ها نشسته همین‌طوری می‌خواهد بحث کند. خب حالا فرض کن اصلاً حق با شما باشد، حالا بعداً چه شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ الان ثابت کردی که من درست می‌گویم، شما اشتباه می‌گویی، حالا چه شد؟ در تمام بحث‌ها – از سیاست بگیر تا اقتصاد بگیر – سر چیزهای بی‌خودی بحث می‌کند: «نه تو نمی‌دانی!» «باشد، چشم، شما درست می‌گویید، خب باشد.»

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید: کسی که شخصیت بالا دارد، کمتر با دیگران اختلاف پیدا می‌کند. چون می‌گوید: ارزش ندارد. این محبت و انسانیت ما ارزشش بیشتر است. حالا در دو تا موضوع با هم اختلاف نظر داریم، داشته باشیم، رفیقیم با همدیگر، طوری نشده.

در روایت دیگری:

مَن لم یُجازِ الإساءَةَ بالإحسانِ فلیسَ مِن الکِرامِ (غرر الحکم، حدیث ۸۹۵۸)

کسی اگر به او بدی شد، گفت: چون به من بدی کردی، من باید به تو بدی کنم – این قیمتش همین‌قدر است. ولی حضرت می‌فرمایند: کسی که بدی دیگران را با خوبی جواب ندهد، این کریم نیست، ارزش خودش

را پایین آورده. من ارزشم این است که باید من فقط خوبی کنم. او بدی کرده، من خوبی می‌کنم. حیف است که من بدی کنم به کسی، ارزش من بالاتر است.

یا می‌فرماید:

مَا أَفْحَشَ كَرِيمٌ قَطُّ (غررالحکم، حدیث ۴۴۹۶)

هرگز آدم با کرامت حرف زشت نمی‌زند، فحش نمی‌دهد. عصبانی کرد من را؟ خب من هم گفتم، بله عصبانی شدی، گفتی، ولی دهنت آلوده شد به حرف زشت. اگر دهنت پاک است، اگر تو شخصیتت بالاتر است – او حرف زشت زده، او زده – ولی من حرف زشت نمی‌زنم. آدم کریم با کرامت هیچ وقت حرف زشت نمی‌زند.

تعلیمات امام حسن (علیه‌السلام)

امام حسن مجتبی (علیه‌السلام)، کریم اهل‌بیت – البته وقتی می‌گوییم کریم اهل‌بیت، همه فکر می‌کنیم یعنی امام حسن یعنی بخشندگی. بله، بخشنده، ولی چرا بخشنده است؟ چون بزرگوارند.

شاید بهترین ترجمه برای کریم در فارسی، بزرگواری است. بزرگواری با بخشندگی فرقش چیست؟ یعنی آدمی که بزرگوار است، وقتی دارد می‌دهد به دیگران، بخشنده است. وقتی ندارد و نمی‌تواند بدهد، باز هم همچنان بزرگوار است – درست است بخشنده نیست، ولی همچنان بزرگوار است. چون این چیزی نیست که برایش وابسته به داشتن باشد.

امام حسن (علیه‌السلام) که می‌گویند کریم اهل‌بیت است، خود ایشان می‌فرماید:

أمّا الكَرَمُ فالتّبرُّعُ بالمَعروفِ والإعطاءُ قَبلَ السُّؤالِ (نزهة الناظر، ج ۱، ص ۷۸)

می‌دانید کرامت چیست؟ این است که داوطلبانه آدم کارهای خیر بکند – نه اینکه حالا مجبور شدیم باید بکنیم. دوم، نگذارم طرف بیاید از من درخواست کند، بعد بیایم برایش انجام بدهم. نه! کرامت این است که تا فهمیدم احتمالاً نیاز دارد، من جلوتر می‌گویم که او نیاید از من درخواست کند. کریم یعنی این.

حدیث دیگر باز از خود امام حسن (علیه‌السلام):

مَن عَدَّدَ نِعَمَهُ مَحَقَ كَرَمَهُ (نزهة الناظر، ج ۱، ص ۷۱)

آدمی که کار خوب می‌کند، ولی بعد کار خوب شروع می‌کند به شمردن – این کار را برایت کردم، این هم کردم، این هم کردم – امام حسن می‌گوید: همین‌طوری که داری می‌شمری، داری کارهای خوبت را چه کار می‌کنی؟ کرم خودت را پاک می‌کنی. کرم یعنی اینکه: حالا کردم، اصلاً مهم نیست. من خیلی بیشتر از اینها باید بکنم. خدا این‌قدر به من لطف کرده، من خیلی خیلی تازه هنوز بدهکارم. این می‌شود کرامت.

تغافل کریمانه

نکته آخر: آدمی که کریم است، حتی با تغافل سعی می‌کند کرامت خودش را حفظ کند. یعنی چه؟ این حدیث حضرت علی (علیه‌السلام) خیلی حدیث قشنگی است:

الکریمُ یَتَغافَلُ ویَنخَدِعُ (غرر الحکم، حدیث ۴۴۶)

«آدم کریم خودش را می‌زند به آن راه و گول می‌خورد.»

این یعنی چه؟ در حساب و کتاب‌های ما، در عرف ما، به آدم‌هایی که خیلی به دیگران خوبی می‌کنند می‌گویند: «این هم دیگر خیلی ساده است، همه دارند از او سواری می‌گیرند.»

حضرت امیر (علیه‌السلام) می‌فرماید: آدم کریم خودش را می‌زند به آن راه و می‌گوید: باشد، بگذار من را گول بزنند. نه اینکه آدم کودنی است، نه اینکه آدمی است که نمی‌فهمد دارند دیگران از او سواری می‌گیرند. می‌گوید: این‌قدر کریم است که خودش را می‌زند به آن راه که: آقا، من نفهمیدم که شما من را گول زدی، باشد. این می‌شود کرامت.

حدیث امام باقر (علیه‌السلام)

روایتی از امام باقر (علیه‌السلام) در همین زمینه:

صَلاَحُ شَأْنِ التّعَایُشِ وَ التّعَاشُرِ مِثْلُ مِکْیَالٍ، ثُلُثَاهُ فِطْنَةٌ وَ ثُلُثٌ تَغَافُلٌ (نزهة الناظر، ج ۱، ص ۱۰۰)

می‌دانید مصلحت یک معاشرت خوب – همین که امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا از خدا می‌خواهد: خدایا معاشرت کریمانه نصیب من کن – امام باقر می‌فرمایند: می‌دانید چه چیزی این روابط شما، معاشرت‌های

شما را به سامان می‌کند، درستش می‌کند؟ اگر شما یک پیمانه در نظر بگیرید، این سه قسمت می‌شود. آدم عاقل، آدم زرنگ، آدمی نیست که در همه جا تیز بودن خودش را نشان بدهد، همه جا بگوید من فهمیدم. امام باقر می‌گوید: باید یک‌سوم کارهای شما این باشد که خودتان را بزنید به آن راه – اصلاً انگار نشنیدی طرف چه گفت، انگار اصلاً نفهمیدی دارد طرف اشتباه حساب می‌کند. اگر می‌خواهید روابط‌تان خوب باشد، حداقل یک‌سوم ارتباطات‌تان – به توصیه امام باقر (علیه‌السلام) – این است که خودتان را بزنید به آن راه.

این روش اصلاح ارتباطات است. برعکس ما که از این سه قسمت، چهار پنج قسمتش حواسمان این است که کی چی گفت، کی پشت سر من... «این آن روز آمده بود چه گفت راجع به من؟» ما همه‌اش دنبال این هستیم که طرف چه گفت، چه کار کرد. یک کسی را می‌فرستیم: «ببین این چه چیزی دارد راجع به من می‌گوید.»

ائمه به ما می‌گویند: کرامت این است که اصلاً کسی آمد برای تو می‌خواهد بگوید فلانی پشت سر تو... بگو: «آقا، نگو! اصلاً برای چه داری می‌گویی؟ چرا او را خرابش می‌کنی پیش من؟ اصلاً من چه کار دارم؟» نه فقط این، بلکه حتی آنهایی که من خودم می‌فهمم و می‌شنوم و اتفاقی فهمیدم، به روی خودم هم نمی‌آورم. دو سوم هوشمندی و تیزهوشی، یک سوم تغافل و اینکه آدم خودش را به غفلت بزند.

نتیجه‌گیری

این‌طور اگر باشد، آن وقت این مصداق این شعر زیبای فیض کاشانی می‌شود:

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم / انیس جان غم فرسودهٔ بیمار هم باشیم

دوای هم شفای هم برای هم فدای هم / دل هم جان هم جانان هم دلدار هم باشیم

حیات یکدیگر باشیم و بهر یکدیگر میریم / گهی خندان ز هم گه خسته و افکار هم باشیم

جمال یکدیگر گردیم و عیب یکدیگر پوشیم / قبا و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم

غم هم شادی هم دین هم دنیای هم گردیم / بلای یکدیگر را چاره و ناچار هم باشیم

از خدا می‌خواهیم که:

وَأَبْدِلْنِي مِنْ رَدِّ الْمُلَابِسِينَ كَرَمَ الْعِشْرَةِ

«و به جای طرد همراهان، بزرگواری در معاشرت را نصیبم فرما.»

خدایا! رابطه ما را با همراهان‌مان، با نزدیکان‌مان تبدیل کن به رابطه معاشرت کریمانه. امیدواریم به لطف این احادیث و آیاتی که خواندیم، یک کم بهتر و بیشتر متوجه شدیم معاشرت کریمانه یعنی چه. از خدا بخواهیم که توفیق عملش را هم به همه ما عنایت بفرماید.

۳۵ـ امنیت به‌جای ستم

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در صحیفه سجادیه، در مناسبت سالروز شهادت مظلومانه صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)، به آخرین جمله از بخش هشتم این دعای زیبا می‌رسیم.

امام سجاد (علیه‌السلام) در فرازهای قبلی از خدا می‌خواستند که روابط او با دیگران و روابط دیگران با او اصلاح شود: به‌جای حسادت تبدیل شود به دوستی، به‌جای دشمنی تبدیل شود به ولایت و محبت شدید، به‌جای سوءظن تبدیل شود به حسن‌ظن، به‌جای بی‌اعتمادی تبدیل شود به اعتماد. اینها روابطی است که بین آدم‌های عادی باید اصلاح شود.

در آخرین جمله این بخش، بدترین نوع رابطه‌ای که یک فرد با دیگران می‌تواند داشته باشد را مطرح می‌کنند:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ مَرَارَةِ خَوْفِ الظَّالِمِينَ حَلَاوَةَ الْأَمَنَةِ

«و به‌جای تلخی بیم از ستمکاران، شیرینی امنیت را نصیبم کن.»

امنیت در نگاه قرآن

انسان‌ها تلخ‌ترین چیزی که در زندگی‌شان تجربه می‌کنند این است که کسانی به آنها ظلم کنند، حق‌شان را بخورند و ستم کنند. شیرین‌ترین شیرینی در زندگی این است که انسان با آسایش، آرامش و امنیت زندگی کند.

از نظر قرآن، اجتماع و روابط اجتماعی مطلوب و ایده‌آل جایی است که امنیت برقرار باشد. قرآن در سوره نور می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (النور: ۵۵)

«خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریك نگردانند و هر کس پس از آن به کفر گراید آنانند که نافرمانند.»

جامعه مطلوب و آرمانی از نظر قرآن جامعه‌ای است که در آن دیگر ترس، بیم و نگرانی نباشد. همه در امنیت باشند و کسی نگران نباشد که دیگران حقش را می‌خواهند بگیرند یا می‌خواهند به او ظلم کنند.

امنیت به عنوان نعمت الهی

از نظر قرآن، امنیت نعمت بزرگ هم مادی و هم معنوی خداست. خدا در سوره قریش می‌فرماید:

﴿الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ﴾ (قریش: ۴)

«همان [خدایی] که در گرسنگی غذایشان داد و از بیم [دشمن] آسوده خاطرشان کرد.»

خدا می‌خواهد نعمتی که به قریش داده است را یادآور شود. می‌گوید ببینید چه نعمتی به شما دادم: از گرسنگی نجات‌تان دادم و از نگرانی و بی‌امنیتی هم نجات‌تان دادم. این یعنی یک زندگی با رفاه مادی مطلوب، زندگی است که در آن امنیت باشد.

از نظر معنوی نیز قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾ (الدخان: ۵۱)

«به راستی پرهیزگاران در جایگاهی آسوده [اند].»

انسان‌های باتقوا، خدا چه چیزی به آنها می‌دهد در همین زندگی دنیا؟ در جایگاهی قرار می‌گیرند که امنیّت و آرامش روان دارند، متزلزل نیستند، نگران نیستند. این شرایط مطلوب معنوی است.

قدر نشناخته شدن امنیت

امنیّت به تعبیر روایات از آن نعمت‌هایی است که قدرش را نمی‌دانیم. در روایات این دو نعمت خیلی تأکید شده که خدا به همه انسان‌ها داده ولی قدرشان را نمی‌دانند، مگر بیفتند در شرایطی که از دستشان می‌دهند:

نِعْمَتَانِ مَجْهُولَتَانِ اَلْأَمْنُ وَ اَلْعَافِيَةُ (روضة الواعظين، ج ۲، ص ۴۷۲)

«امنیت و عافیت دو نعمتی هستند که قدرشان مجهول است و کسی آن‌ها را نمی‌شناسد.»

یا در روایت دیگر از پیغمبر (صلوات الله علیه وآله):

نِعْمَتَانِ مَكْفُورَتَانِ اَلْأَمْنُ وَ اَلْعَافِيَةُ (الخصال، ج ۱، ص ۳۴)

«دو نعمتی هستند که همیشه کفران می‌شود و هیچ‌کسی آن‌طوری که باید شکر این نعمت امنیت را به جا نمی‌آورد.»

در روایات آمده که هیچ نعمتی شیرین‌تر و گواراتر از امنیت نیست:

لا نِعمَةَ أهنَأُ مِنَ الأَمنِ (غرر الحكم، ج ۶، ص ۴۳۵، ح ۱۰۹۱۱)

«هیچ نعمتی گواراتر از امنیت نیست.»

یا روایت دیگر:

كُلُّ سُرورٍ يَحتاجُ إلى أمنٍ (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۷، ح ۵۹)

ممکن است کسی بگوید نه، من نعمت‌های زیادی می‌خواهم، شاد باشم، خوش بگذرانم، ثروت داشته باشم، امکانات داشته باشم. می‌گوید همه اینها را شما داشته باشی و امنیت نداشته باشی، اصلاً از گلویت پایین نمی‌رود. آدمی که امنیت ندارد هر چیزی هم داشته باشد، هیچی ندارد.

به همین دلیل امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

نَم آمِناً، تَكُن في أمهَدِ الفُرُشِ (المواعظ العدديّة، ص ۶۱)

اگر با امنیت بخوابی، در بهترین رختخواب خوابیده‌ای. در امنیت بخواب، انگار که در بهترین قصر هستی. ولی از طرف دیگر اگر کسی در بهترین قصر باشد، در بهترین رختخواب باشد، زیر سرش پر قو باشد، ولی امنیت نداشته باشد، هیچ چیز ندارد. اصلاً نمی‌تواند توجه کند به نعمات، چه برسد از آنها لذت ببرد.

قیام حضرت زهرا (سلام الله علیها) و دفاع از امنیت

ویژگی قیام حضرت زهرا (سلام الله علیها) این است که در جامعه‌ای پر از خفقان قیام کردند. جامعه‌ای که به اسم دموکراسی و شورا و انتخاب مردم، ولی از قبل هماهنگی‌ها شده بود که اگر کسی نفس کشید، نفسش را قطع کنند.

در این شرایط حضرت زهرا بلند شدند، رفتند مسجد و خطبه خواندند. وقتی خطبه فدکیه حضرت زهرا را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که تأکید و نشانه‌گیری حضرت در این قیام و این سخنرانی راجع به چه چیزی است.

حضرت زهرا در این شرایط نیامدند تا درس اصول عقاید بگویند، بلکه هدفی داشتند. می‌خواستند بگویند چه اتفاقی افتاد و چه دردی دارند. درد حضرت زهرا این نبود که فدک و مال آن‌ها را گرفتند یا حکومت را گرفتند. درد حضرت این بود که پیغمبر خون‌دل خورد تا جمعیتی که ظلم و ستم و تجاوز و وحشی‌گری در خون‌شان، در فرهنگ‌شان، در آداب و رسوم‌شان بود، تربیت کند و تلاش کند تا آنها بفهمند که باید بروند سراغ امنیت، بروند سراغ آزادی، بروند سراغ عدالت. هنوز پیغمبر سرش روی زمین نگذاشت که تمام قضیه را زیر و رو کردند.

حضرت زهرا (سلام الله علیها) در خطبه فدکیه می‌فرمایند:

فَرَضَ اللّهُ ... العَدْلَ تَسکینا لِلْقُلوبِ؛

و تَرک ... أکلِ أموالِ الیتامی إجارَةً مَن الظُّلمِ؛

و تَوفِیةَ المَکاییلِ وَالمَوازینِ تَعییراً لِلبَخسَةِ؛

و العَدلَ فِی الأَحکامِ إیناساً للرَّعِیةِ. (علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۸، ح ۲)

خدا عدالت را واجب کرد برای اینکه دل‌ها آرام باشد. اینکه خدا اینقدر تأکید دارد در قرآن راجع به یتیم که حق یتیم را نخورید، برای چیست؟ برای اینکه ظلم خیلی خطرناک است. خدا این تأکیدها را می‌کند برای اینکه ظلم از بین ما بیرون برود. اینکه خدا اینقدر می‌گوید کم فروشی نکنید، در هر کاری که هستید، برای اینکه می‌خواهد کسی کم نگذارد از حقوق دیگران. اینکه خدا اینقدر می‌گوید در قضاوت‌هایتان عادلانه باشید، حکم می‌خواهید بدهید، نظر می‌خواهید بدهید منصفانه باشد، برای اینکه مردم باید آرامش داشته باشند.

همه اینها کنایه به این است که حضرت زهرا می‌گویند: من نگران این هدفی هستم که پیغمبر آمد تا محقق کند، ولی با این ترکیبی که چیده می‌شود، با این تصمیم‌گیری کودتایی و دیکتاتوری که می‌شود، تمام این رشته‌ها پنبه خواهد شد.

معیار خوبی و بدی جامعه

از نگاه اهل بیت، بدترین کشور، بدترین شهر، بدترین جامعه، جامعه‌ای است که در آن امنیت نباشد:

شَرُّ البِلادِ بَلَدٌ لا أمنَ فيهِ ولا خِصبَ (غرر الحكم: ح ۵۶۸۴)

«بدترین کشورها کشوری است که نه در آن امنیت است و نه در آن ارزانی است.»

یا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در حدیث دیگر می‌فرماید:

شَرُّ الأوطانِ ما لَم يَأمَن فيهِ القُطّانُ (غرر الحكم: ح ۵۷۱۲)

کدام کشور از همه کشورها بدتر است؟ از نگاه علی (علیه‌السلام) هر کشوری که در آن امنیت کمتر است. آرامش مردم، اعتماد مردم و نگرانی مردم، اینها معیار خوب یا بد بودن یک کشور و یک سرزمین است.

ظلم و خطرات آن

از نگاه این مکتب، بدترین مسئول و بدترین حاکم کسی است که حق را کنار می‌زند به خاطر هر مصلحتی، به خاطر هر توجیهی، به خاطر هر شهوتی.

رسول خدا (صلوات الله علیه وآله) در این حدیث می‌فرمایند:

وَيْلٌ لِمَنْ تُزَكِّيهِ اَلنّاسُ مَخَافَةَ شَرِّهِ وَيْلٌ لِمَنْ أُطِيعَ مَخَافَةَ جَوْرِهِ وَيْلٌ لِمَنْ أُكْرِمَ مَخَافَةَ شَرِّهِ (مجموعة ورّام، ج ۲، ص ۱۱۵)

«وای به حال کسی که مردم از ترس اینکه شرّش به آنها نرسد می‌گویند خیلی آدم خوبی است. وای به حال کسی که از ترس ستمش از او اطاعت کنند. وای به حال کسی که از ترس اینکه شرّش کم شود، احترامش می‌کنند.»

امنیت اینطوری تعریف می‌شود: مؤمن یعنی کسی که مردم از او امنیت دارند. امام علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

شَرُّ اَلْوُلاَةِ مَنْ یَخَافُهُ اَلْبَرِیءُ (عیون الحکم، ج ۱، ص ۲۹۵)

«بدترین حاکمان و والیان کسی است که آدم‌های بی‌گناه از او نگرانند.»

بهترین حاکم، بهترین مدیر، بهترین مسئول کیست؟ کسی که آدم‌های بی‌گناه می‌گویند من بروم تا چوبه دار، چون این مسئول است نمی‌گذارد من اعدام شوم. یعنی آدم بی‌گناه احساس امنیت می‌کند. بدترین مسئول کسی است که آدم‌های بی‌گناه نگرانند و می‌گویند اینجا که خیلی حساب و کتاب ندارد، ما برویم معلوم نیست چه شود.

گستره ظلم و مسئولیت همگان

حال وقتی صحبت از ظلم می‌شود، فوری ذهن‌مان می‌رود سمت حاکم‌ها و رئیس‌جمهورها و قدرتمندان. اما نشانه اینکه من ظالم هستم یا نیستم این است که در همان محدوده‌ای که دستم می‌رسد چه کار می‌کنم. رئیس یک اداره با ارباب‌رجوعش و زیردستش، کاسبی که کارگر دارد با کارگرش، پدر با فرزندش، همسر با همسرش – در اینهایی که دستمان می‌رسد، قضیه ظلم خیلی خطرناک است، چون هر کس در همان محدوده‌ای که هست می‌تواند ظلم کرده باشد.

ظلم خیلی خطرناک است. پیغمبر (صلوات الله علیه وآله) می‌فرماید:

إیّاکُم والظُّلمَ؛ فإنّهُ یُخرِبُ قُلوبَکُم (کنز العمّال: ۷۶۳۹)

«ظلم نکنید، یک وقت دل‌تان را نابود می‌کند و ویران می‌کند.»

یا در حدیث دیگر:

اتّقُوا الظُّلمَ؛ فإنّهُ ظُلُماتٌ یَومَ القِیامَةِ (غرر الحکم: ح ۵۷۱۲)

«از ظلم بترسید، چون حقیقت ظلم تاریکی‌های روز قیامت است.»

به اندازه‌ای که ما ظلم کنیم در حق کسی، بعد از مرگ گرفتار ظلمت و تاریکی هستیم.

عدالت الهی و انتقام از ظالمان

به تعبیر زیبای مولوی:

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان / این چنین گفتند جملهٔ عالمان

هر که ظالم‌تر چهش با هول‌تر / عدل فرمودست بتر را بتر

عدل در نظام هستی برقرار است. هر کسی به اندازه‌ای که ظلم می‌کند، چاه تاریک‌تری گرفتارش می‌شود.

ای که تو از جاه ظلمی می‌کُنی / دانک بهر خویش چاهی می‌کَنی

گرد خود چون کرم پیله بر متن / بهر خود چه می‌کنی اندازه کن

مر ضعیفان را تو بی‌خصمی مدان / از نبی ذا جاء نصر الله خوان

گر ضعیفی در زمین خواهد امان / غلغل افتد در سپاه آسمان

این حقیقت قطعی است که وقتی مظلومی آه بکشد، در عرش خدا غلغله به پا می‌شود و هیچ آه مظلومی بی‌اثر نیست.

گاهی می‌گویند ما دیدیم صد سال ظلم کردند و هیچ اتفاقی نیفتاد. نه، در محاسبات دنیایی خودمان حساب نکنیم، در محاسبات خدایی حساب کنیم.

در روایت آمده که از روزی که خدا به حضرت موسی و هارون گفت «قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا» (یونس: ۸۹) – دعایتان مستجاب شد – تا روزی که فرعون غرق شد، ۴۰ سال طول کشید. در محاسبات خدا ۴۰ سال چیزی نیست، ولی هیچ ظلمی بی‌تأثیر و بی‌پاسخ نمی‌ماند.

موضع امام علی (علیه‌السلام) در برابر ظلم

به همین دلیل امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید به هیچ قیمتی حاضر نیست کوچک‌ترین ظلمی بکند. این حدیث در نهج‌البلاغه خیلی زیبا و خیلی تکان‌دهنده است:

و اللّهِ لأن أبيتَ عَلى حَسَكِ السّعدانِ مُسَهّدا، أو أُجَرّ في الأغلالِ مُصَفّدا، أحَبُّ إلَيّ مِن أن ألقَى اللّهَ و رسولَهُ يَومَ القِيامَةِ ظالِماً لِبَعضِ العِبادِ، و غاصِبا لِشَيءٍ مِن الحُطامِ، و كيفَ أظلِمُ أحَدا لِنَفسٍ يُسرِعُ إلى البِلى قُفُولُها، و يَطُولُ في الثّرى حُلُولُه؟ ... و اللّهِ لو أُعطِيتُ الأقاليمَ السّبعَةَ بما تَحتَ أفلاكِها، على أن أعصِيَ اللّهَ في نَملَةٍ أسلُبُها جُلْبَ شَعِيرَةٍ ما فَعَلتُهُ (نهج البلاغة: الخطبة ۲۲۴)

«به خدا قسم اگر مرا بخوابانند روی خارهای خشن بیابان یا مرا غل و زنجیر کنند و با غل و زنجیر روی زمین بکشند، برایم بهتر است تا اینکه روز قیامت خدا را ملاقات کنم در حالی که یکی از بندگان خدا چیزی گردن من داشته باشد و یک قِران از مال مردم در مال من باشد. من چگونه ظلم کنم؟ چگونه حق مردم بیاید بر گردن من در حالی که من دارم به سرعت می‌روم به سمت مرگ و حالا حالاها آنجا ماندگارم؟ ... به خدا قسم اگر تمام هفت آسمان، هفت فلک، ثروت همه کهکشان‌ها را به من علی بدهند در مقابل اینکه من یک دانه جو از دهن یک مورچه به ظلم بگیرم، به خدا قسم نمی‌کنم.»

سختی پاسخگویی در برابر حق‌الناس

در روایات متعدد گفته شده که نماز و روزه و اعمالی که مربوط به خودش است، خدا می‌بخشد، ولی چیزهایی که مربوط به بنده‌هاست نمی‌بخشد. حق‌الناس را نمی‌بخشد تا آن طرف راضی نشود.

حدیث امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

لَمّا حَضَرَ عليّ بنَ الحُسينِ عليهما السلام الوَفاةُ ضَمَّني إلى صَدرِهِ، ثُمّ قالَ : يا بُنَيِّ ، أُوصِيكَ بما أوصانِي بهِ أبي عليه السلام حينَ حَضَرَتهُ الوَفاةُ و بما ذَكَرَ أنّ أباهُ أوصاهُ بهِ ، قالَ: يا بُنَيِّ، إيّاكَ و ظُلمَ مَن لا يَجِدُ علَيكَ ناصِرا إلاّ اللّهَ (الكافي: ۲/۳۳۱/۵)

«امام باقر (علیه‌السلام) می‌گوید: پدرم امام سجاد (علیه‌السلام) وقتی داشت از دنیا می‌رفت، مرا چسبانید به سینه‌اش و گفت: پسرم، می‌خواهم وصیتی به تو کنم که پدرم یعنی امام حسین در آن لحظات آخر کربلا به من کرد، و آخرین وصیت امام حسین این بود که باز پدر او یعنی امام علی گفته بود: پسرم، بترس از اینکه به کسی ظلم کنی، حق کسی را ضایع کنی که غیر

از خدا کسی را ندارد، چون وقتی یک کسی غیر از خدا را ندارد و حقش ضایع شود، او یک آه می‌کشد و می‌گوید خدا، و خدا این را بی‌جواب نمی‌گذارد.»

پیام نهایی حضرت زهرا (سلام الله علیها)

حضرت زهرا (سلام الله علیها) در آخر خطبه فدکیه خودشان می‌گویند:

فَبِعَيْنِ اَللّٰهِ مَا تَفْعَلُونَ وَ سَيَعْلَمُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ وَ أَنَا بِنْتُ نَذِيرٍ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذٰابٍ شَدِيدٍ فَاعْمَلُوا إِنّا عٰامِلُونَ وَ اِنْتَظِرُوا إِنّا مُنْتَظِرُونَ. (کشف الغمة، ج ۱، ص ۴۸۰)

جلو چشم خدا دارید ظلم می‌کنید و آن کسانی که ظلم کردند خواهند دید چه گرفتاری خواهند داشت و کجا خواهند رفت. شما هر کار دوست دارید بکنید، هر ستمی دوست دارید در حق من، زهرا، و این خانواده بکنید – دیگر کدام کاری که می‌توانستند بکنند و نکردند؟ چگونه می‌توانستند این بهترین‌های خدا، عزیزترین‌های خدا را زجر بدهند، شکنجه بدهند، بکشند، بچه شیرخوارشان را؟ هر کاری توانستند کردند. زهرا می‌گوید: بکنید هر کاری می‌توانید بکنید، ولی منتظر باشید، ما منتظریم. می‌گذرد و خواهید دید به کجا خواهید رسید.

ارتباط با دعای امام سجاد (علیه‌السلام)

این است که امام سجاد (علیه‌السلام) هم در دعای مکارم‌الاخلاق از خدا می‌خواهند:

وَ أَبْدِلْنِي ... مِنْ مَرَارَةِ خَوْفِ الظّٰالِمِينَ حَلَاوَةَ اَلْاَمَنَةِ

«و به‌جای تلخی بیم از ستمکاران، شیرینی امنیت را نصیبم کن.»

خداوندا کاری کن تلخی این ستم ستمگران تبدیل شود به شیرینی امنیت. ما هم از خدا می‌خواهیم: خدایا نعمت امنیت و شیرینی امنیت در زندگی ما، در زندگی دوستان ما، در زندگی خانواده ما، در زندگی مردم مظلوم فلسطین، مردم مظلوم لبنان، اینهایی که شب می‌خواهند بخوابند امنیت ندارند، روز می‌خواهند زندگی کنند امنیت ندارند، خدایا شیرینی امنیت را به همه اینها عنایت بفرما. هر مظلومی که امنیت ندارد، خدا ان‌شاءالله به او امنیت بدهد.

مظلومیت حضرت زهرا (سلام الله علیها)

این روزها و شب‌ها برای زهرا (سلام‌الله علیها) خیلی تلخ بود، خیلی سنگین بود. در روایت آمده:

> وروي أيضا إنها صلى الله عليها ما زالت بعد أبيها معصبة الرأس، ناحلة الجسم، منهدة الركن، باكية العين، محترقة القلب، يغشى عليها ساعة بعد ساعة وتقول لولديها: أين أبوكما الذي كان يكرمكما ويحملكما مرة بعد مرة أين أبوكما الذي كان أشد الناس شفقة عليكما؟ فلا يدعكما تمشيان على الأرض ولا أراه يفتح هذا الباب أبدا ولا يحملكما على عاتقه كما لم يزل يفعل بكما

از روزی که پیغمبر خدا از دنیا رفت، زهرا (سلام‌الله علیها) دیگر منهدم شد و فرو ریخت. چه بر سر زهرا آمد؟ به جای اینکه به زهرا بیایند سر سلامتی بدهند، تسلیت بگویند، حمایت کنند، هجوم آوردند به خانه زهرا. از این به بعد، زهرا از شدت سردرد سرش را بسته بود، هر روز آب می‌شد، جسم زهرا آب می‌شد و لاغر می‌شد. چشمان زهرا همه‌اش اشک داشت. آنقدر زهرا گریه کرد که به او گفتند برو بیرون گریه کن. دل زهرا می‌سوخت، هر مدتی یک بار زهرا غش می‌کرد و از هوش می‌رفت. وقتی به هوش می‌آمد، صدا می‌کرد حسن و حسین را و می‌گفت: بیایید بچه‌های من، کجاست پدرتان؟ کجاست رسول‌الله که شما را در آغوش بگیرد؟ کجاست که شما را حمایت کند؟

اما این مظلومیت ادامه پیدا کرد. هر چقدر زهرا ندا داد، حجت تمام کرد، درخواست یاری کرد، اما این امت بی‌وفا بی‌اعتنایی کردند! این جلسه را هدیه می‌کنیم به روح مطهر حضرت زهرا (سلام الله علیها)

۳۶ـ روش مواجهه با ظلم

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام)، وارد بخش نهم این دعای شریف می‌شویم. در بخش هشتم، امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا اصلاح رابطه خود با دیگران را می‌خواستند و جایگزینی رابطه‌های منفی مانند حسادت، دشمنی و کینه با رابطه‌های مثبت نظیر دوستی، محبت و حسن‌ظن. در پایان آن بخش، بدترین نوع رابطه که رابطه ستمگرانه بود را مطرح کردند و از خدا خواستند که امنیت عطا کند تا از شرّ ظالمان در امان باشند.

حال در بخش نهم، فرازهایی را می‌بینیم که حضرت می‌خواهند بگویند: اگرچه ما از خدا می‌خواهیم که روابط‌مان با دیگران ستمگرانه نباشد و کسی به ما ظلم نکند، اما در واقعیت متأسفانه کسانی هستند که حد خودشان را نمی‌شناسند، حقوق دیگران را ضایع می‌کنند و به ما ظلم می‌کنند. این بخش نهم، نوع مواجهه ما با ظالمان و کسانی که حقی از ما ضایع می‌کنند را بیان می‌کند.

درخواست قدرت در برابر ظلم

اولین چیزی که امام سجاد (علیه‌السلام) در این بخش می‌خواهند:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ اجْعَلْ لِي يَداً عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي

«خدایا! بر محمد و آلش درود بفرست و برایم در برابر کسی که بر من ستم می‌کند دستی قرار بده.»

این فراز سرفصل جدیدی است در دعای مکارم‌الاخلاق و آموزه‌های اخلاقی که در این دعا یاد می‌گیریم. تا کنون صحبت از دوستی، محبت، گذشت و امثال آنها بود، اما اینجا نوع مواجهه با کسانی است که به ما ظلم و ستم می‌کنند.

خدایا! کاری کن که در برابر کسانی که به من ظلم می‌کنند، من دستی داشته باشم، قوّتی داشته باشم، توان داشته باشم. این‌طور نباشد که دیگران به من ظلم کنند و من نیز تو سری خور باشم و اجازه بدهم دیگران به من ستم کنند.

اصل کلی قرآن در مواجهه با ظلم

در رابطه با مواجهه با مسئله ظلم، اصل کلی دین ما، قرآن و عترت ما این است که ما باید طوری زندگی کنیم که به تعبیر قرآن:

﴿لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾ (البقره: ۲۷۹)

«نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید.»

نه به کسی ظلم کنیم، نه اجازه دهیم کسی به ما ظلم کند. نه ستم کنیم، نه ستم‌پذیر باشیم. رابطه درست این است که ما روابط‌مان با دیگران به گونه‌ای باشد که هم ما حدّ خودمان، حق خودمان و حق دیگران را بشناسیم، هم طوری رفتار کنیم که دیگران حق ما را بشناسند و به خودشان جرأت ندهند حقوق ما را تضییع کنند.

در ادامه همین دعا، امام سجاد (علیه‌السلام) دوباره همین نکته را مطرح می‌کنند و از خدا می‌خواهند:

وَ لاَ أُظْلَمَنَّ وَ أَنْتَ مُطِيقٌ لِلدَّفْعِ عَنِّی، وَ لاَ أَظْلِمَنَّ وَ أَنْتَ الْقَادِرُ عَلَی الْقَبْضِ مِنِّی

خدایا! تو که زورت می‌رسد و می‌توانی از من دفاع کنی، کاری کن دیگران به من ظلم نکنند و زورشان به من نرسد. ولی از طرف دیگر کاری کن من هم حواسم جمع باشد که اگر پایم را از حد خودم فراتر گذاشتم و حق کسی را ضایع کردم، بدانم که تو می‌توانی جلویم را بگیری و مرا متوقف کنی. این قدرت توست که مرا در این مرز باریک و سخت (لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ) نگه داری: نه کسی به من ظلم کند، نه من به کسی ظلم کنم؛ نه کسی حق من را ضایع کند، نه من حقی از کسی ضایع کنم.

مصادیق ظلم در زندگی روزمره

وقتی از ظلم صحبت می‌کنیم، نباید فقط به تفنگ، شمشیر، زور، دیکتاتوری و امثال آنها فکر کنیم. متأسفانه در وجود تک‌تک ما این زیاده‌خواهی و ظلم وجود دارد: از رعایت نکردن حقوق خانواده و اطرافیانمان گرفته تا جای کسی را در صف گرفتن، با بوق ماشین اعصاب کسی را خرد کردن و هزاران ظلم و ستم دیگری که

متأسفانه حقوق دیگران را در پرونده اعمال ما قرار می‌دهد. رعایت این موارد واقعاً سخت است و از خدا می‌خواهیم که کمک کند تا بتوانیم در این مرز حرکت کنیم.

موضع قرآن درباره مقاومت در برابر ظلم

قرآن در مورد ستم‌پذیر نبودن و زیر بار ظلم نرفتن توصیه‌های فراوان دارد. از نظر قرآن، جامعه ایمانی و مسلمان جامعه‌ای است که اگر ظلمی به آنها شود، بلند می‌شوند و حرکت می‌کنند. در آخرین آیه سوره شعراء، پس از مذمّت کسانی که حق را نمی‌شناسند و اهل باطل‌اند، می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانتَصَرُوا مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾ (الشعراء: ۲۲۷)

«مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و خدا را بسیار به یاد آورده و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفته‌اند برای پیروزی همیاری می‌کنند. و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.»

کسانی اهل نجات و ایمان‌اند که وقتی ظلم به آنها می‌شود، قیام می‌کنند، حرکت می‌کنند و همیاری می‌کنند برای جلوگیری از ظلم و ستم. اجازه نمی‌دهند کسی سوارشان شود و خود را به آنها تحمیل کند.

این آیه در ادامه آیات مذمّت شاعرانی است که حرف بی‌خود می‌زنند و شعرهای بی‌خود می‌سرایند. می‌خواهد بگوید: آن کسی که شعر می‌گوید، کار فرهنگی می‌کند و حرف می‌زند، اگر چرت و پرت بگوید و سر مردم را گرم کند، ولی حواسش به ظلم‌هایی که دارد رخ می‌دهد نباشد و راجع به آنها سکوت کند، مشمول آن آیات قبلی خواهد بود.

در سوره شوری نیز، در توصیف جامعه مطلوب قرآنی می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ﴾ (الشوری: ۳۹)

«و کسانی که چون ستم بر ایشان رسد، برای پیروزی همیاری می‌کنند.»

مؤمنین کسانی هستند که «وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» (شوری: ۳۸) – کارشان را به مشورت یکدیگر انجام می‌دهند – اجازه نمی‌دهند یک نفر حرف بزند؛ همه با هم تصمیم می‌گیرند. وقتی هم کسی می‌خواهد به اینها زور بگوید، کنار هم جمع می‌شوند و اجازه نمی‌دهند. دنبال حل مشکل و غلبه بر ستمگر هستند.

حتی قرآن مؤاخذه می‌کند جامعه‌ای را که وقتی مواجه می‌شود با ظلم، نمی‌جنگد و مبارزه نمی‌کند با ستمگر:

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَـٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا﴾ (النساء: ۷۵)

«و شما را چه می‌شود که در راه خدا و مردان و زنان و فرزندان مستضعفی پیکار نمی‌کنید که می‌گویند: ای خداوندگار ما، ما را از این آبادی که اهلش ستمگرند خارج کن و از پیشگاهت برای ما سرپرستی قرار ده و از پیشگاهت برای ما حمایت‌کننده‌ای قرار ده.»

وقتی می‌بینید مستضعفان واقع شده‌اند، ستم دارد به آنها می‌شود و خدا خدا می‌کنند که کسی نجات‌شان بدهد، چرا شما نمی‌روید مبارزه کنید؟ چرا نمی‌روید کمک کنید و از ستم نجات‌شان دهید؟

البته طبیعی است که همه اینها مشروط به شرایط خودش است: مشروط به توان ما، مشروط به اثربخشی، مشروط به این است که گاهی ما با ستمی مبارزه می‌کنیم ولی زمینه‌ساز ستم بزرگ‌تری می‌شود. اینها همه در جای خودش محفوظ است. ولی آنجایی که می‌توانیم، در حد خودمان – اول از خودمان شروع کنیم. اگر هر کس از خودش شروع کند، واقعاً خیلی از ستم‌ها جلوگیری می‌شود. در حدی دیگر که می‌توانم تذکر بدهم، حرفی بزنم، تأثیری بگذارم که از ستم کم کنم، این وظیفه‌ای است که قرآن بر گردن ما می‌گذارد.

چگونگی تطبیق دستورات گذشت و مقاومت

اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا از خدا می‌خواهند: (وَ اجْعَلْ لِي يَداً عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي) – اگر کسی می‌خواهد به من ظلم کند، توان ایستادگی در مقابلش به من بده – در راستای همین توصیه‌های شدید قرآن است.

اما نکته اینجاست: از یک طرف قرآن و روایات به ما می‌گوید زیر بار ظلم نروید و با ظلم مبارزه کنید. از طرف دیگر آیات قرآن و روایات به ما می‌گوید اگر کسی به شما ظلم کرد، گذشت کنید و ببخشید:

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّـهُ لَكُمْ وَاللَّـهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (النور: ۲۲)

«و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید؟ و خدا آمرزنده مهربان است.»

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

وَ اعْفُ عَمَنْ ظَلَمَكَ کما اَنَکَ تُحِبُ اَنْ یعْفی عَنْکَ

«و از کسی که به تو ستم کرده بگذر همان‌گونه که دوست داری از تو بگذرند.»

کسی به تو ستم کرده، ببخش، عفو کن و گذشت کن همان‌طور که دوست داری اگر تو هم اشتباه کردی از تو گذشت شود.

حال سؤال اینجاست: بالاخره ما ببخشیم؟ در مقابل ظلم بایستیم؟ تکلیف چیست؟ از یک طرف می‌گوید مقاومت کنید، با ستمگر سازش نکنید. از طرف دیگر می‌گوید تا می‌توانید گذشت کنید.

تفکیک مسائل فردی و اجتماعی

آنچه از مطالعه به دست آوردم این است که مهم‌ترین نکته و تفاوت در این دو دسته آیات و روایات برمی‌گردد به جایگاه مسائل فردی و مسائل اجتماعی. یعنی تا آنجایی که به شخص من ستم می‌شود، تا می‌توانم ببخشم.

متأسفانه ما اینها را برعکس می‌کنیم: وقتی به ما ظلم می‌شود می‌گوییم «من ببخشم پررو می‌شود! گفته‌اند با ستمگر باید مبارزه کنیم. نه، من نباید ستم را گسترش دهم، حاضر نیستم گذشت کنم.» در مسائل اجتماعی که به ما گفته‌اند سفت بایستید، از حقوق دیگران نمی‌شود گذشت کرد. حق اجتماع را من نمی‌توانم ببخشم، قوانین و ارزش‌های الهی را من نمی‌توانم بگویم «نه، ول کن، عیب ندارد، گذشت کن.» آنجا چون هزینه دارد، چون باید آدم هزینه بدهد، می‌گوید: «نه، گذشت می‌کنیم، ولش کن.»

این به نظرم باید برعکس شود: یعنی در مسائل شخصی تا می‌شود گذشت، خودم را نمی‌بینم. به من ظلم شده، ببخش. چنانکه پیشوایان دین‌مان همیشه همین طوری بودند؛ بدترین ظلم‌ها در حق‌شان می‌شد ولی به

روی خود نمی‌آوردند، حتی خوبی می‌کردند به کسی که به آنها بدی می‌کرد. ولی در مسائل اجتماعی موارد فراوان است..

نمونه از سیره پیامبر اکرم

امام باقر (علیه‌السلام) نقل می‌کند:

> كانَ لِأُمِّ سَلَمَةٍ زوج النبيّ صلى الله عليه و آله أَمَةٌ فَسَرَقَتْ مِنْ قَوْمٍ، فَأَتِيَ بِها النّبِيّ صلى الله عليه و آله، فَكَلّمَتْهُ أمٌّ سَلَمَةٍ فيها، فقال النّبيّ صلى الله عليه و آله: يا أمّ سَلَمَة هذا حَدٌ من حُدودِ اللّهِ لايَضِيعُ فَقَطَعَها رسولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله (وسائل الشيعه، ج ۱۸، ص ۳۳۲)

> «امّ سلمه همسر پیغمبر کنیزی داشت که سرقتی کرده بود. او را نزد پیغمبر آوردند. امّ سلمه پیش پیغمبر آمد و گفت: حالا ببخشید، اشتباه کرده، گذشت کنید، بالاخره مدت زیادی با من بوده. پیغمبر فرمود: ای امّ سلمه! این حدی از حدود خداست که ضایع نمی‌شود. پس رسول خدا دست او را قطع کرد.»

گذشت نداریم در مسائل حدود الهی، در مسائل حقوق اجتماعی. گذشت معنی ندارد. من نمی‌توانم حق دیگران را ببخشم، حق خدا را من نمی‌توانم ببخشم.

البته در روایاتی داریم که حتی در مسائل اجتماعی هم به حاکم اسلامی این حق داده شده که تا آنجایی که ممکن است گذشت باعث اصلاح شود، گذشت کند. ولی به هر حال، در مسائل شخصی همیشه به ما گفتند گذشت، ولی در مسائل اجتماعی به خاطر اینکه اگر گذشت کنیم اجتماع لطمه می‌بیند، نه شخص که بخواهد گذشت کند.

در اصل باید ببینیم کدام کار باعث گسترش ظلم می‌شود و کدام کار باعث می‌شود که ظلم کم شود. گاهی ما کسی را می‌بخشیم، این باعث تحولش می‌شود، باعث اصلاحش می‌شود. اینجا در واقع جلوی ظلم را بیشتر گرفتیم. گاهی می‌گوییم گذشت کن، باعث می‌شود که ظلم بیشتر شود؛ یعنی الان به من ظلم کرده، من گذشت کنم، می‌رود به کسی دیگر ظلم می‌کند. اینجا دیگر در واقع من از شخص خودم نگذشتم، بحث این است که دارم از اجتماع می‌گذرم و من حق ندارم. نکته خیلی خوب و دقیقی است.

گذشت با قدرت، نه از ضعف

امام سجاد (علیه‌السلام) به طور کلی می‌فرمایند: خدایا! به من قدرت بده در مقابل کسی که ظلم می‌کند. این‌طور جمع‌بندی می‌کنم: درست است که به ما گفتند گذشت کن، ولی گذشت با قدرت، نه گذشت از روی ضعف.

امام علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ (نهج‌البلاغه، نامه ۶۸)

«وقتی بر دشمنت قدرت یافتی، گذشت از او را شکرانه قدرت بر او قرار بده.»

قدرت داشته باش، صلابت داشته باش، تجهیزات و سلاح همه چیز داشته باش. حالا رفتی بر دشمن غلبه کردی، حالا گذشت کن. نگو حالا که زورم رسید، پدرش را در می‌آورم. نه! خیلی وقت‌ها با گذشت کارها بهتر می‌شود. ولی اگر زورت نمی‌رسد و می‌گویی عیب ندارد، گذشت کن، این خوب نیست. چون وقتی آدم از روی ضعف گذشت می‌کند، در واقع باعث می‌شود که آن طرف بخواهد ظلم خودش را بیشتر کند.

نمونه‌ها از ادبیات فارسی

در ادبیات ما، در سخنان حکما و شعرای بزرگ‌مان نیز هر دو دسته این حرف‌ها را می‌بینیم. سعدی می‌گوید:

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی / به دولت تو گنه می‌کند به انبازی

آدم خبیث و لئیم که دنبال گسترش ظلم است، وقتی از او گذشت می‌کنی و نوازشش می‌کنی، می‌رود باز دوباره خباثت و ظلم می‌کند. آن وقت تو شریک آن ظلمی، چون به او جرأت دادی.

یا ادامه همان:

ترحم بر پلنگ تیز دندان / ستمکاری بود بر گوسپندان

وقتی پلنگ تیزدندان است و می‌خواهد مردم را بدرد، حالا به من ظلم کرده، من گذشت می‌کنم، می‌رود بقیه را هم می‌درد. این در واقع ستم به گوسپندان است.

از طرف دیگر، همین سعدی می‌گوید:

سپاس و شکر بی‌پایان خدا را / برین نعمت که نعمت نیست ما را

بسا مالا که بر مردم وبال است / مزید ظلم و تأکید ضلال است

مفاصل مُرتَخی و دست عاطل / به از سرپنجگی و زور باطل

من آن مورم که در پایم بمالند / نه زنبورم که از دستم بنالند

کجا خود شکر این نعمت گزارم / که زور مردم آزاری ندارم

از یک طرف می‌گوید آدم باید زور داشته باشد که به پلنگ تیزدندان ترحم نکند و جلویش را بگیرد. از طرف دیگر می‌گوید من خوشحالم که مورچه هستم و نیش نمی‌زنم، زنبور نیستم که از دستم بنالند. «خدایا! چگونه شکر کنم که زور مردم‌آزاری ندارم؟» یعنی اگر زور داشتم، چه بسا به دیگران ظلم می‌کردم.

نقد شهید مطهری

شهید مطهری در کتاب «انسان کامل» این شعر سعدی را نقد می‌کنند و می‌گویند: این چه حرفی است که می‌زنی؟ کاشکی این‌طوری می‌گفت سعدی:

نه آن مورم که در پایم بمالند / نه زنبورم که از نیشم بنالند

چگونه شکر این نعمت گزارم / که دارم زور و آزاری ندارم

شهید مطهری می‌گوید: این‌طوری بهتر است. چرا می‌گویی من ضعیف باشم مثل مورچه باشم که همه من را له کنند تا آزارم به کسی نرسد؟ نه! من خدا را شکر می‌کنم که زور دارم ولی با اینکه زور دارم، به کسی زور نمی‌گویم. این خیلی ارزشش بیشتر است.

در ادامه ایشان یک چیز کلی‌تری را دنبال می‌کنند: خوب بودن وقتی ارزش دارد که آدم بتواند بد باشد و خوبی کند. وگرنه اصلاً ناتوان باشد، هیچی نداشته باشد، بعد خوبی کند که ارزشی ندارد.

شهید مطهری این شعر سعدی را هم نقد می‌کند:

بزرگی دیدم اندر کوهساری / قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیایی / که باری بندی از دل برگشایی

بگفت آنجا پریرویان نغزند / چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

سعدی می‌گوید به عابدی گفتم: چرا از شهر رفتی بیرون و در کوه و غار زندگی می‌کنی؟ گفت: در شهر چهره‌های زیبا و زنان فریبنده‌اند، ما وسوسه می‌شویم، به گناه می‌افتیم. رفتیم در غار و کوه زندگی کنیم تا پاک باشیم.

شهید مطهری می‌گوید: این چه کاری است آدم برود در غار؟! خودت را درست کن، در شهر زندگی کن ولی پاک باش. هنر نیست که بروی در کوه زندگی کنی.

مثال باباطاهر

همان شبیه شعر باباطاهر:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد / که هر چه دیده بیند، دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز پولاد / زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

باباطاهر می‌گوید: چشمم چیزهایی را می‌بیند، وسوسه می‌شوم. چه کار کنم؟ یک خنجر باید پیدا کنم، بزنم در این چشم و کورش کنم تا وسوسه نشوم.

شهید مطهری می‌گوید: چه کاری است تو چشمت را کور کنی؟ فردا چیزی می‌شنوی، بعد گوشت را هم کر کنی؟ بعد اصلاً باید بروی خیلی چیزهای دیگر هم از بین ببری! نه، سالم بودن این نیست. سالم بودن این است که روی خودت کار کنی: هم چشمت ببیند و هم بتوانی خودت را کنترل کنی.

نتیجه‌گیری درباره قدرت و گذشت

در این مسئله ظلم و عفو و قدرت، دقیقاً همین است. این نوع نگاه صوفی‌مآبانه که برویم هیچی نداشته باشیم، برویم در کوه زندگی کنیم، من ضعیف باشم و بیچاره باشم تا به کسی ظلم نکرده باشم، درست نیست. اقتدار و اراده داشته باش و به کسی ظلم نکن.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود:

أَوْلَى النّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ (معاني الأخبار، ج ۱، ص ۱۹۵)

«شایسته‌ترین مردم به عفو و گذشت، کسانی هستند که قدرت بیشتری بر مجازات دارند.»

آن ارزش دارد: هر چقدر قدرت و زور دارم، ولی بعد گذشت می‌کنم.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

أَحْسَنُ أَفْعَالِ الْمُقْتَدِرِ الْعَفْوُ (غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۹۳)

«بهترین کار انسان‌های مقتدر و توانا و زورمند این است که گذشت کنند.»

معنای حقیقی درخواست امام سجاد (علیه‌السلام)

حال معلوم می‌شود که امام سجاد (علیه‌السلام) چه می‌فرمایند:

وَ اجْعَلْ لِی یَداً عَلَى مَنْ ظَلَمَنِی

خدایا! با همه آن توصیه‌ها، با همه آن رویکرد گذشت – اینکه اصل در زندگی من همیشه این است که گذشت کنم – قرآن بارها می‌گوید که قصاص می‌توانید بکنید. اگر کسی به شما بدی کرد، می‌توانید در همان حد به او بدی کنید، حق شماست. ولی بلافاصله پشتش می‌گوید:

فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللّهِ (شوری: ۴۰)

«پس هر که درگذرد و نیکوکاری کند، پاداش او بر [عهده] خداست.»

بله، تو حق داری بدی کنی چون به تو بدی کرده، اما اگر گذشت کنی، اجرت با خداست. اصل این است، اما این گذشت از روی اقتدار، نه از روی ضعف، نه از روی ناتوانی، نه از روی بیچارگی.

من می‌توانم بدی کنم ولی نمی‌کنم. از خدا می‌خواهیم هم قوّت و تواناییش را به ما بدهد، هم اراده‌ای که با اینکه می‌توانم، از بدی دیگران بگذرم.

نتیجه‌گیری

آموزه اصلی این فراز از دعای مکارم‌الاخلاق این است که مؤمن باید در برابر ظلم قدرت داشته باشد، اما این قدرت را برای گذشت و عفو به کار گیرد، نه برای انتقام. این توازن ظریف بین قدرت و رحمت، بین عدالت و مغفرت، از ویژگی‌های بارز اخلاق اسلامی است.

از خدا می‌خواهیم که ما را در این مسیر یاری کند.

۳۷ـ شیوه برخورد با خصومت

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در صحیفه سجادیه، به بخش نهم از این دعا رسیده‌ایم. بخشی که بعد از فرازهای قبلی که همه صحبت از گذشت، دوستی و محبت و نیدیدن خود بود، اینجا شیوه مقابله با کسانی که این گذشت‌ها در آنها تأثیر نمی‌گذارد و می‌خواهند به ما ستم کنند، ظلم کنند و حرف و نظر خودشان را به ما تحمیل کنند، بیان می‌شود.

در جلسه قبل در رابطه با کسانی که ظلم می‌کنند صحبت کردیم که حضرت از خدا خواستند:

وَ اجْعَلْ لِی یَداً عَلَی مَنْ ظَلَمَنِی

خدا کاری کن کسی که به من می‌خواهد ظلم کند، من قدرت و توان برای مقابله با ظلم او داشته باشم. برخلاف آنچه گاهی گفته می‌شود که ادیان آمدند فقط بگویند صبر کنید، تحمل کنید، گذشت کنید، توسری بخورید – طوری نیست. دیدیم که حضرت می‌گویند نه، من باید قدرت داشته باشم در مقابل کسی که به من ظلم می‌کند.

درخواست قدرت بیان

حال عبارت بعدی این است:

وَ اجْعَلْ لِي ... لِسَاناً عَلَى مَنْ خَاصَمَنِي

«و برای من در برابر کسی که با من دشمنی و نزاع می‌کند زبانی قرار بده.»

کسانی که با من دشمنی و خصومت می‌کنند، جدل می‌کنند، بحث می‌کنند و می‌خواهند حرف خودشان را بر من تحمیل کنند، خدا به من زبانی بدهد که بتوانم جوابشان را بدهم. من بتوانم در مقابل این نزاع‌ها، حرف‌ها، خصومت‌ها و جدل‌های دیگران حرفی برای گفتن داشته باشم. اینطور نباشد که دیگران تبلیغ می‌کنند علیه من، علیه دین من، علیه حقوقم و همه چیز را شانتاژ می‌کنند، تبلیغات می‌کنند، بعد من هم بنشینم نگاهشان کنم و نتوانم حرفی بزنم. نه، من حجت، دلیل و استدلال قوی داشته باشم.

معنای لسان و خصومت

در این عبارت «لسان» مطرح شد که معنی‌اش زبان است، که در واقع اشاره است به زبان گویا، لسان بلیغ و لسانی که بتواند حرفش را بیان کند – یعنی کنایه از حجت و برهان داشتن است.

«خَاصَمَنِي» نیز مطرح شده که خصم از ماده خَصَمَه به معنی هر نوع تضاد و دشمنی است، شامل نزاع، جدل و بحث. البته بیشتر در جایی و در دشمنی‌هایی به کار می‌رود که بگو مگو و حرف و حدیث در آن است – می‌خواهد کسی چیزی را در حرف به انسان اجبار کند.

در سوره زمر نیز آمده:

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِندَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾ (الزمر: ۳۱)

«سپس شما روز قیامت پیش پروردگارتان مجادله خواهید کرد.»

یعنی روز قیامت همه در نزد خدا که حاضر می‌شویم، آنجا تازه بحث‌ها شروع می‌شود. می‌گوییم این تقصیر او بود، او من را گمراه کرد، این باعث شد، من نمی‌خواستم. این بگو مگوها و مجادله‌ها از تعبیر «تَخْتَصِمُونَ» مخاصمه کردن این معنا برمی‌آید.

اهمیت لسان و بیان در قرآن

اولین نکته که در این عبارت می‌بینیم، اهمیت لسان و اهمیت بیان از نگاه قرآن و عترت است. قرآن در سوره نحل به ما می‌فرماید:

﴿ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (النحل: ۱۲۵)

«با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه ای] که نیکوتر است مجادله نمای.»

دعوت به راه خدا با حکمت – آدم بخواهد با حکمت، سخنان محکم و قوی به راه خدا دعوت کند، نیازمند چیست؟ اینکه یک زبان گویایی داشته باشد. موعظه داشته باشد، موعظه حسنه، پند بدهد به دیگران – این هم باز نیازمند زبان گویا داشتن است. با اینها با روشی که نیکوتر و زیباتر است بحث کن و جدال کن.

پس در قرآن استفاده از زبان در تبلیغ دین و ترویج دین، موعظه، جدال احسن توصیه شده است.

نقش بیان در مأموریت انبیاء

حتی انبیاء الهی، مسئله بیان در مأموریت و رسالتشان نقش مهمی داشته است. حضرت موسی وقتی خدا او را مأمور به رسالت کرد و گفت برو فرعون را دعوت کن، خواسته حضرت موسی از خدا این بود:

﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾ (القصص: ۳۴)

«و برادرم هارون از من زبانی گویاتر دارد، پس او را به‌عنوان پشتیبان با من بفرست تا مرا تأیید کند. من واقعاً از اینکه مرا تکذیب کنند بیم دارم.»

خدایا می‌روم، ولی چون هارون برادر من زبان بهتری از من دارد، فصیح‌تر حرف می‌زند، زبان گویاتری دارد، او را بفرست که پشتیبان من باشد، دستیار من باشد، کمکم کند. این نشان می‌دهد در مأموریت‌های الهی هم این زبان داشتن و بیان داشتن ارزش مهمی دارد.

یا در مورد حضرت داوود قرآن می‌گوید:

﴿وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ﴾ (ص: ۲۰)

«و پادشاهیش را استوار کردیم و او را حکمت و کلام فیصله‌دهنده عطا کردیم.»

سلطنت و ملک داوود که یک ملک مستحکم و قوی، پادشاهی عظیم به او دادیم، در کنارش حکمت و فصل‌الخطاب هم به او عطا کردیم. یعنی اینقدر اهمیت دارد که یک کسی که در مصدر حکومت و ملک عظیم هست، در کنارش مسئله حکمت داشتن و فصل‌الخطاب – یعنی حرفی می‌زند که دیگر حرف آخر است، فصل‌الخطاب است – این را هم به او دادیم.

جواز دفاع کلامی

حتی قرآن از جواز قول سوء و جواز بد حرف زدن هم یک جاهایی به ما داده. می‌گوید:

﴿لَّا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَن ظُلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا﴾ (النساء: ۱۴۸)

«خدا بلند کردن صدا به گفتار بد را دوست ندارد؛ مگر کسی که به او ستم شده باشد. و خدا همواره شنوا و داناست.»

خدا بد حرف زدن و بلند حرف زدن و صدا بلند کردن را دوست ندارد. در مکتب ما ظلم‌پذیری و توسری خوردن مقبول نیست. اگر ظلم می‌شود، صدایت را بلند کن، از خودت دفاع کن، خوار و ذلیل در مقابل ظلم نباش. یک جاهایی لازم است آدم بتواند صدایش را بلند کند، یک جایی لازم است بتواند از حق خودش دفاع کند – اینجا اشکالی ندارد. خدا می‌گوید من بلند حرف زدن و بد حرف زدن را دوست ندارم، ولی وقتی که ظلم شد، عیب ندارد، برای دفاع جایز است.

روایات درباره اهمیت زبان

در روایات هم مسئله زبان و اهمیت زبان فراوان است. از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله):

جَمَالُ اَلرَّجُلِ فَصَاحَةُ لِسَانِهِ (شهاب الأخبار، ج ۱، ص ۷۳)

«زیبایی مرد به گویا بودن زبانش است.»

ذَلاقَةُ اللِّسانِ رأسُ المالِ (جامع الأخبار، ص ۶۳۱)

«سرمایه انسان این است که بیان روان داشته باشد.»

یعنی یک وقتی کسی نه قیافه دارد نه چیز دیگر، ولی زبانش می‌تواند همه کارهایش راه بیندازد، اینقدر می‌تواند کار را پیش ببرد.

یا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام):

مِن بُرهـانِ الفَضـلِ صائبُ الجَـوابِ (غرر الحکم، حدیث ۹۴۱۷)

«اینکه آدم بتواند در موقعیت‌هایی جواب درست بدهد. همان‌طوری نماند، در جواب دادن بلد باشد جواب بدهد، اطلاعات کافی داشته باشد، بیانش را داشته باشد، بتواند از حق خودش دفاع کند.»

قوی بودن در برابر ظلم پذیری نباشد

همه اینها را گفتم تا برگردم به آن نکته‌ای که جلسات پیش هم روی آن تأکید کردم و آن این بود که دین ما، قرآن ما و اهل بیت به ما توصیه می‌کنند که ظلم‌پذیر نباش، به ما توصیه می‌کنند که توسری خور نباش، حرف بلد باش بزنی و بلد باش از خودت دفاع کنی، به ته‌ته نیفت، قوی باش.

اما معنی‌اش این نیست که حالا که قرار است من ظلم‌پذیر نباشم، حالا که قرار است بلد باشم جواب بدهم به دیگران، خوب است که پس همه جا جواب بدهم. با اینکه به ما توصیه می‌کند قوی باش، ببینید قوی بودن معنایش این نیست که به ما توصیه کند دین که هرکس بد گفت جوابش را بده، هرکس با تو بحث کرد حالش را بگیر، نشانش بده که دارد غلط می‌گوید. نه!

هشدار از جدل و مراء

اینقدر فراوان در دین به ما توصیه شده که:

إيّاكُم والمِراءَ والخُصومَةَ فإنّهُما يُمرِضانِ القُلوبَ علَى الإخوانِ ويَنبُتُ علَيهما النِّفاقُ (الكافي، ج ۱، ص ۳۰۰)

بپرهیزید از جر و بحث کردن، از جدل کردن، از بحث کردن با هم. چرا؟ چون این جر و بحث کردن و دشمنی در لفظ کردن، خاصیتشان چیست؟ دل را بیمار می‌کند، روابط بین شما را با دوستانتان خراب می‌کند، بعد هم کم‌کم منجر به نفاق می‌شود، منجر به دورویی می‌شود.

یا در روایت دیگری از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام):

المُخاصَمَةُ تُبْدي سَفَهَ الرّجُلِ ولا تَزيدُ في حَقِّهِ (غرر الحكم، حديث ۱۵۵۱)

این نکته مهم و آموزنده است. می‌گوید وقتی شما با یکی بحث می‌کنید، در بحث کردن و جدل کردن نتیجه‌ای که حاصل می‌شود چیست؟ فقط مشکل خودت ظاهر می‌شود. بالاخره یک جا کم می‌آوری، یک جایی یک چیزی را نمی‌توانی جواب بدهی، یک جا بالاخره سفاهت و نادانی من رو می‌شود وقتی با یکی بحث می‌کنم. «ولا تَزيدُ في حَقِّهِ» با بحث و جدل هیچی هم آخر حل نمی‌شود، با بحث و جدل هیچ مشکلی حل نمی‌شود.

تجربه شخصی و طبیعت بحث

به خودم ارجاع می‌دهم – شما را به خاطرات خودتان. فکر کنید آیا تا الان در طول عمرتان شده در موضوعی – بحث سیاسی، بحث خانوادگی، بحث با یک کسی – جر و بحث کرده باشید که آخر جر و بحث بگویید الحمدلله ما بحث کردیم، توانستم قانعش کنم؟

وقتی شما وارد بحث می‌شوی با یک کسی، از دو حال خارج نیست – یعنی طبیعت انسان این است. وقتی وارد جر و بحث می‌شود با یک کسی، یا می‌خواهد به زور حرف خودش را به کرسی بنشاند، بعد مجبور می‌شود مبالغه کند، یک خورده چربش کند، یک خورده دروغ قاطی کند، یک خورده چیزهایی که خودش قبول ندارد را بگوید – این هم هست، این باعث گناه می‌شود. یا اینکه می‌گوید من برای اینکه بحث سر و ته کم بیاید، یک جاهایی باید کوتاه بیایم، می‌گویم ولش کن.

> مَن بالَغَ في الخُصومَةِ أثِمَ ومَن قَصّرَ فيها ظَلَمَ ولا يَستَطيعُ أنْ يَتّقيَ اللّهَ مَن خاصَمَ (نهج البلاغة، الحكمة ۲۹۸)

یکسری حرف و حق‌ها هم مجبور شدی از آن رد شوی – این هم ظلم است. کسی که جر و بحث می‌کند اصلاً نمی‌تواند تقوا را رعایت کند. یعنی این نمی‌تواند، خیلی نادر است، خیلی سخت است.

راه حل: اجتناب از بحث

پس راه حل چیست؟ راه حل این است اصلاً وارد بحث نشود، اصلاً با کسی وارد بحث نشویم به طور کل. مگر می‌شود؟ آره می‌شود.

ممکن است بگویند: مگر خودت الان آیه نخواندی «وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؟ مگر نگفتی «ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»؟ من می‌خواهم دعوت کنم به دینم، به عقایدم، می‌خواهم آنچه را که درست می‌دانم به دیگران بگویم.

دعوت با جدال فرق دارد، موعظه با جدال فرق دارد. دعوت یعنی یک کسی هست، من به او می‌گویم بیا این حرف حق ما را، دوست داری بپذیر. با او بحث ندارم. می‌گوید دوست ندارم، می‌گویم خیلی خب، مخلص

شما هستم، دوست نداری که نداری. من وظیفه داشتم بیایم بنشینم اینجا دینم را به شما توضیح بدهم. وظیفه داشتم در کانالم بنویسم، در شبکه‌های اجتماعی بنویسم، در روزنامه، در کتاب بنویسم، بگویم این دعوت من از دین است. طرف می‌گوید قبول ندارم، خیلی خب، باشد، با هم رفیقیم، کاری نداریم، بحث که نداریم.

موعظه و گفتگو

موعظه – من خودم را موعظه می‌کنم، دیگران موعظه می‌کنم، چه اشکال دارد؟ ولی طرف می‌خواهد شروع کند به بحث کردن. نخیر! قبول ندارم. خب که قبول نداری، چشم، اصلاً ما دعوا نداریم که. ما که بنا نداریم که با هم بحث کنیم. که قبول نداری، خیلی خب، هر کسی یک عقیده‌ای دارد، عقیده‌اش محترم است، چشم.

آن «وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» که به پیغمبر می‌گوید، «وَلا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» چون جدال معمولاً سخت است، جدال معمولاً همراه با بی‌تقوایی است، جدال معمولاً اعصاب خوردی است، اینکه فقط در شرایط جدال احسن اشکالی ندارد.

جدال احسن چیست؟

جدال احسن یعنی چه؟ یعنی یک نفر می‌آید می‌گوید من نظرم این است، شما نظرت این است. حالا من واقعاً می‌خواهم محک بزنم، من واقعاً می‌خواهم ببینم اگر اشتباه می‌کنم متوجه اشتباهم شوم. خب این می‌شود جدال احسن، تا زمانی که طرف مقابل دوست دارد بداند، بشنود و یاد بگیرد، ولی نظرش با من فرق دارد. من هم دوست دارم ببینم، بشنوم، نظرم با او فرق دارد. من نظرم را می‌گویم، او هم نظرش را می‌گوید. این خیلی خوب است، این همانی است که گفتگو می‌گوییم بکنیم، دیالوگ، بسیار مفید.

دیالوگ کردن و جدال احسن – من می‌گویم او می‌گوید، بالاخره یک چیزی من یاد می‌گیرم، یک چیزی او یاد می‌گیرد. هرجا من بفهمم اشتباه کردم نظرم را عوض می‌کنم، می‌بینم او هم واقعاً اگر بفهمد یک جا اشتباه کرده نظرش را عوض می‌کند. این می‌شود جدال احسن.

ولی وقتی من نظر خودم را انتخاب کردم، او هم نظر خودش انتخاب کرده، برای چه بحث می‌کنی که چه شود؟ جز اینکه این خاصیت‌ها ...

امام علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

اَلْمِرَاءُ بَذْرُ اَلشَّرِّ (عیون الحکم، ج ۱، ص ۳۳)

«بگو و مگو کردن بذری است که از آن فقط شر تولید می‌شود، چیز دیگر از آن در نمی‌آید.»

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

إيّاكُم والخُصومَةَ ، فإنّها تَشْغَلُ القَلبَ ، وتُورِثُ النِّفاقَ ، وتُكْسِبُ الضّغائنَ (الكافي: ۸/۳۰۱/۲)

رابطه شما را خراب می‌کند.

احترام به نظرات مختلف

با هم رفیقیم. این استقلالی است، او پرسپولیسی است، او راستی است، این حزب اللهی است، او اصلاح طلب است، هر کسی نظر خودش را دارد. چه اشکالی دارد؟ اصلاً این سلطنت طلب است، این ولایی است. خب این نظرش است، خب چه کار کنم مثلاً؟ با او بحث کنم او نظرش عوض می‌شود؟ نمی‌شود. چرا رفاقتمان را خراب کنیم؟ چرا کینه بگیریم؟

بگویم ما در کلی مسائل با هم رفیقیم، مشترکیم. بیاید راجع به مشترکاتمان حرف می‌زنیم. چرا راجع به اختلافاتمان باشد؟ اگر سؤال داشتی من جواب می‌دهم، اگر من سؤال داشتم از تو می‌پرسم، ولی وقتی من نظرم را انتخاب کردم، تو هم نظرت را انتخاب کردی، بحث نداریم. اصلاً بحث نمی‌کنیم.

تأکید بر ترک بحث حتی هنگام محق بودن

حتی اگر تو مطمئنی که حق با تو هست – اکثر بحث‌هایی که می‌کنیم با همدیگر واقعاً همه روی هواست. یک چیزی شنیدیم طرفدار پرسپولیس شدیم، او چیزی شنیده طرفدار چیز دیگر شده. همه بحث‌هایمان همان‌طوری است دیگر – سر سیاسی، سر چیزهای دیگر هم. این در خانواده‌اش این را گفتند، او در خانواده‌اش این را گفتند، اینطوری عادت کردیم. اگر نه واقعاً معلوم نیست حق با کی است.

ولی به ما می‌گوید حتی اگر تو مطمئنی حق با تو است، رسول الله (صلوات الله علیه وآله) می‌فرماید:

لايَستَكمِلُ عَبدٌ حَقيقَةَ الإيمانِ حتّى يَدَعَ المِراءَ وإن كانَ مُحِقّا (منية المريد، ص ۱۷۱)

«کسی ایمانش کامل نمی‌شود مگر اینکه بگو مگو و بحث را کنار بگذارد، حتی اگر مطمئن است که حق با اوست.»

یا می‌فرماید:

أورَعُ النّاسِ مَن تَرکَ المِراءَ وإن کانَ مُحِقّا (الأمالي للصدوق، ص ۴۱، ح ۷۳)

«پارساترین و پرهیزگارترین انسان‌ها کسی است که حتی هر جا حق با او هست، بحث نمی‌کند.»

چه خاصیتی دارد من بحث کنم؟ برای چه بحث کنم؟ بی‌خودی فقط اعصابمان خورد می‌شود، فقط رابطه‌هایمان خراب می‌شود.

تجربه شخصی نویسنده

واقعاً من خودم به عمر خودم دارم فکر می‌کنم، چقدر حسرت می‌خورم! چقدر بحث سیاسی کردم بی‌خودی تو جوانی! حتی چقدر بحث اعتقادی کردم! من شاید یک ۱۵–۱۰ سال را اینترنت کار اصلیم این بود: می‌نشستم مناظره می‌کردم با آتئیست‌ها، مناظره می‌کردم با سنی‌ها، مناظره می‌کردم با این و آن. الان کلی مناظره‌های من حتی بعضی مناظره من کتابش هم چاپ شده.

مناظره‌های من – ببین یک وقت این مناظره خاصیتش این است که می‌گویم من که می‌دانم این طرف اصلاً نظرش را انتخاب کرده، عوض نمی‌کند، ولی من با این گفتگو می‌کنم دیگران یک چیزی یاد بگیرند. حالا این باز خوب است – یعنی من دارم مناظره می‌کنم تا دیگران یاد بگیرند.

ولی یک وقت‌هایی هست که هدف من این است که بحث می‌کردم برای اینکه مثلاً طرف شیعه‌اش کنم. آخر برای چه؟ خب نشود شیعه. اهل‌بیت اصلاً با این مخالف بودند. همه‌اش می‌گفتند هیچ‌کس را دعوت نکنید. اگر خیلی هنر دارید، می‌خواهید یک کسی را شیعه کنید، آدم خوبی باشید، اخلاقتان خوب باشد، او شما را ببیند شیعه می‌شود. ولی با بحث و جدل کسی شیعه نمی‌شود.

آسیب به روابط خانوادگی

در روابط خانوادگی، در روابط والدین با فرزند، در خیلی از خانواده‌ها چقدر از هم پاشیدند سر بحث‌ها! بحث‌های سیاسی – برادر با برادر قهر کردند سر بحث اینکه این، این طرفی است، او آن طرفی است.

بچه یک چیزی می‌گوید، پدر شروع می‌کند با او بحث کردن که تو اشتباه می‌کنی. بچه وقتی من با او بحث کنم، بگویم تو اشتباه می‌کنی، هیچ وقت او قبول نمی‌کند اشتباه کرده. اگر من توانستم با رفتارم به او نشان بدهم که اشتباه می‌کند، خب هنر کردم. ولی وقتی بحث می‌کنم، نهایتاً چه اتفاقی می‌افتد؟ نهایت او می‌گوید در دلش می‌گوید که خوب کردم، در ظاهر ممکن است بگوید باشد، ولی رابطه‌اش با من چه کار می‌کند؟ رابطه‌اش با من سردتر می‌کند، مخفی‌تر می‌کند، از من بیشتر مخفی‌کاری می‌کند. هیچ خاصیتی هم پیدا نمی‌شود.

حدیث زیبای امام حسین (علیه‌السلام)

یک حدیث خیلی زیبا از امام حسین (علیه‌السلام) – امام حسین برایمان خلاصه نشود فقط در روز عاشورا. امام حسین یک الگو است. این حدیث خیلی زیباست:

> الإمامُ الحسينُ عليه السلام ـ لرجُلٍ قالَ لَهُ : اجلِسْ حتّى نَتَناظَرَ في الدِّينِ: «يا هذا أنا بَصيرٌ بدِيني مَكشوفٌ علَيَّ هُداي، فإن كُنتَ جاهِلاً بدِينِكَ فاذهَبْ واطلُبْهُ، ما لي ولِلمُماراةِ ؟! وإنّ الشّيطانَ لَيُوَسوِسُ لِلرّجُلِ ويُناجيهِ ويقولُ : ناظِرِ النّاسَ في الدِّينِ كيلا يَظُنّوا بكَ العَجزَ والجَهلَ!» (بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۵)

یک نفر آمد به امام حسین گفت: بیا بنشین مناظره کنیم، بحث کنیم، بحث دینی کنیم. این حدیث می‌گوید حضرت فرمود: من که می‌دانم دینم را انتخاب کردم، هدایت می‌دانم. شما اگر سؤال دارید، اشکالی دارید، خب برو بپرس. مناظره برای چه؟

بعد ببینید می‌فرماید: من را با بحث و جدل چه‌کار؟ این خیلی نکته مهمی است، خیلی نکته ظریفی است. اصلاً شیطان شگردش این است: می‌آید وسوسه می‌کند، می‌گوید بیا بنشین در امور دینی با دیگران مناظره کن.

ما شیعه‌ها برحقیم، خب برای چه؟ امام حسین می‌گوید اگر خودت را بکاوی، درون دلت را بکاوی، می‌بینی که هیچ هدف و نیّتی جز اینکه بگویی ما بهتریم، شما بدترین نداری. این همان خودخواهی است دیگران فکر نکنند ما عاجزیم، فکر نکنند ما ناتوانیم، ما جاهلیم. نه، نه، بحث که نداریم.

اگر شما دوست داشتی با هم گفتگو می‌کنیم، دوست نداشتی من به عقیده شما احترام می‌گذارم، شما به عقیده من احترام بگذارید. این روش، روش درستی است.

شعر سعدی

یک شعری از سعدی بخوانم عرضم را تمام کنم. در داستانی در بوستان – قسمتش که فقط ربط به بحث ما دارد – خیلی قشنگ گفته. سعدی یکسری علمایی و دانشمندهایی داشتند با هم بحث می‌کردند. بعد اینطوری توصیف می‌کند:

گشادند بر هم در فتنه باز/ به لا و نَعَم کرده گردن دراز

تو گفتی خروسان شاطر به جنگ/ فتادند در هم به منقار و چنگ

یکی بی خود از خشمناکی چو مست/ یکی بر زمین می‌زند هر دو دست

فتادند در عقدهٔ پیچ پیچ/ که در حل آن ره نبردند هیچ

کهن جامه در صف آخرترین/ به غرش در آمد چو شیر عرین

می‌گوید این آقایان علما همه داشتند با هم بحث و جدل – تو درست می‌گویی، قبول دارم، ندارم. اینکه می‌گوید یک ژنده‌پوشی آن ته مجلس نشسته بود، یک دفعه ندا بلند کرد:

بگفت ای صنادید شرع رسول/ به ابلاغ تنزیل و فقه و اصول

دلایل قوی باید و معنوی/ نه رگهای گردن به حجت قوی

آدم باید دلیل قوی داشته باشد. اینکه هی اصرار کند من دارم درست می‌گویم، نه تو اشتباه می‌کنی، خب که چه؟ هرچه این رگ گردن بزند بیرون، بگویم من درست می‌گویم، این یعنی مثلاً طرف قبول می‌کند؟

جمع‌بندی

بخاطر همین ببینید این دعای امام سجاد (علیه‌السلام):

وَ اجْعَلْ لِي ... لِسَاناً عَلَى مَنْ خَاصَمَنِي

«و برایم در برابر کسی که با من دشمنی و نزاع می‌کند زبانی قرار بده.»

حالا ما معنی‌اش را بهتر می‌فهمیم که یعنی: خدایا یک کاری کن من دلایل قوی داشته باشم برای همه چیز. من تابع برهان، حجت و دلیل باشم در زندگیم. اگر کسی خواست خصومت کند با من، بحث کند با من، من جوابش را دارم. اینطوری نیست که توسری بخورم. اینطوری نیست که هرکسی هرچه گفت بگویم باشد. نه، من مستحکمم در نظرم، در عقیده‌ام، در دینم، در هر موضوعی که راجع به آن فکر کردم و انتخاب کردم.

اما حالا این معنی‌اش این است که حالا شروع کنم – حالا که من دیگر رفتم مطالعه کردم – بیا بنشین بحث کنیم ببینم چه می‌گویی؟ نه، چرا؟ این خودنمایی است، خودخواهی است و جز آن شرحی که گفتیم نتیجه‌ای هم برای ما حاصل نمی‌کند.

در بحث سیاسی، در بحث دیگر وارد نشویم، دوستی‌هایمان را خراب نکنیم، محبت کنیم، مشترکات را بر آن تأکید کنیم و بگذاریم هرکس هم عقیده خودش را داشته باشد و احترام بگذاریم.

ان‌شاءالله خدا کمک کند و توفیق بدهد به این آموزه‌ها عمل کنیم.

۳۸- پیروزی واقعی

مقدمه

در فرازهای قبلی از دعای مکارم‌الاخلاق، امام سجاد (علیه‌السلام) از خداوند گذشت، دوستی، مهربانی، خوب خواستن برای دیگران، تواضع در برابر دیگران، ندیدن عمل خود و بی‌انتظاری را طلب کرده بودند. اما در مقابل کسانی که بر عناد و ستم پای می‌فشارند، چه باید کرد؟ آیا در مکتب اسلام باید تن به ستم داد؟

پاسخ این است که در مکتب ما ستم‌پذیری نیست. اگر کسی بخواهد به ما ظلم کند، معنی این نیست که چنان توصیه شده که دیگران بر ما سوار شوند و هر نوع ظلمی بکنند و ما هیچ واکنشی نشان ندهیم. در این راستا به عبارت نهم دعا می‌رسیم.

بررسی عبارت «ظَفَراً بِمَنْ عَانَدَنِي»

وَ اجْعَلْ لِي ... ظَفَراً بِمَنْ عَانَدَنِي

«و برایم در برابر کسی که با من عناد می‌ورزد، پیروزی قرار بده.»

امام سجاد (علیه‌السلام) از خداوند می‌خواهد که در مبارزه، مقاومت و رویارویی با ظالمین، یاری‌اش کند تا پیروز شود

تحلیل واژگان کلیدی

ظَفَراً :در زبان عربی به معنای غلبه کردن است؛ آن غلبه‌ای که مقدمه پیروزی محسوب می‌شود و در نهایت معنای پیروزی می‌دهد.

عَانَدَنِي :از ریشه «عناد» به معنای مخالفت کردن با چیزی با اینکه می‌دانیم درست است. معاند کسی است که شخص مطمئن است یقین دارد که او می‌فهمد حق با اوست یا حداقل احتمالش را می‌دهد، ولی روی لجبازی، تکبر یا حساب دیگری می‌خواهد بر حق پا بگذارد.

این نکته بسیار مهم است و نشان می‌دهد که امام سجاد و سایر پیشوایان ما با کسانی که از روی جهل، تفاوت در طرز فکر یا سلیقه مخالفت می‌کردند، مشکلی نداشتند. دعایشان درباره کسانی است که عناد دارند؛ یعنی می‌فهمند ولی می‌خواهند حق را پایمال کنند.

پیروزی در آیات قرآن

قرآن کریم در آیات متعددی پیروزی را وعده داده و اهمیت آن را بیان کرده است:

﴿وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (الصف: ۱۳)

«و (پاداش) دیگری که دوستش دارید؛ حمایتی از جانب خدا و پیروزی نزدیک! و مؤمنان را مژده بده.»

این آیه نشان می‌دهد که پیروزی برای انسان‌ها شیرین و مطلوب است. قرآن می‌گوید: هرچند وعده بهشت داده‌ام، اما می‌فهمم شما الان این پیروزی دنیوی را می‌خواهید، پس این را هم به شما می‌دهم.

همچنین در آیه دیگری می‌خوانیم:

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ (البقره: ۲۵۰)

«ای خداوندگار ما، از شکیبایی سرشارمان کن و گام‌هایمان را استوار ساز و ما را بر گروه حق‌نشناسان پیروز گردان.»

توضیح مفهوم کافر

لازم به ذکر است که «کافر» در قرآن به معنای هر کسی که مسلمان نیست، نمی‌باشد. کافر یعنی معاند؛ کسی که می‌فهمد یک چیز حق است و آن را انکار می‌کند. از نظر قرآن، یهودی، مسیحی یا زرتشتی نیز می‌تواند مؤمن باشد، چرا که آن کسی که حق را می‌فهمد و قبول دارد، از نظر قرآن مؤمن محسوب می‌شود.

آیه دیگری از قرآن:

﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾ (الفتح: ۲۴)

«و اوست همان کسی که در دل مکه، پس از پیروزکردن شما بر آنان، دست‌های آنها را از شما و دست‌های شما را از ایشان کوتاه گردانید، و خدا همواره به آنچه می‌کنید بیناست.»

خداوند فتح مکه و پیروزی مسلمانان را به عنوان نعمت یادآوری می‌کند، که نشان‌دهنده این است که پیروز شدن در جنگ‌های ظاهری و نزاع‌ها چیز خوب و مطلوبی است.

شرایط پیروزی: ایمان و صبر

قرآن کریم شرط پیروزی را ایمان و صبر معرفی می‌کند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِن يَكُن مِّنكُم مِّائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَفْقَهُونَ﴾ (الأنفال: ۶۵)

«ای پیامبر، مؤمنان را به جنگ برانگیز. اگر از شما بیست تن، شکیبا باشند بر دویست تن چیره می‌شوند، و اگر از شما یکصد تن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می‌گردند، چرا که آنان گروهی هستند که نمی‌فهمند.»

این آیه اعجاز ایمان و صبر را بیان می‌کند؛ هر مؤمن صابر می‌تواند حریف ده نفر از دشمنان باشد. در آیه بعد می‌خوانیم:

﴿الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِن يَكُن مِّنكُم مِّائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِن يَكُن مِّنكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ (الأنفال: ۶۶)

«اکنون خدا بر شما تخفیف داده و دانست که در شما ضعفی هست. پس اگر از شما یکصد تن شکیبا باشند بر دویست تن پیروز گردند، و اگر از شما هزار تن باشند، به توفیق الهی بر دو هزار تن غلبه کنند، و خدا با شکیبایان است.»

کاربرد عملی ایمان و صبر در زندگی

این اصول فراتر از چهارچوب‌های صرفاً مذهبی، رمز موفقیت در همه امور زندگی محسوب می‌شوند. هر کسی که در ثروت‌اندوزی، تخصص‌یابی یا هر هدف دیگری موفق شده، دو شرط اساسی را رعایت کرده است:

۱ـ ایمان به هدف: باور واقعی به اینکه هدف انتخاب شده درست و قابل دستیابی است؛

۲ـ صبر و پایداری: مقاومت در برابر شکست‌ها و ادامه تلاش تا رسیدن به نتیجه.

بسیاری از ما تصمیمی می‌گیریم اما پس از چند تلاش ناکام، دست از کار می‌کشیم. در حالی که افراد موفق صدها بار تلاش کرده و شکست خورده‌اند، اما باز هم ادامه داده‌اند تا به نتیجه رسیده‌اند.

تعالیم روایات در باب پیروزی

حدیث پیغمبر (صلی الیه علیه وآله)

الظَّفَرُ بِالجَزمِ و الحَزمِ (بحار الأنوار: ۲/۱۶۵/۷۷)

«پیروزی در زندگی وابسته است به دو چیز: جزم و حزم.»

- **جزم:** تصمیم قاطع و راسخ برای رسیدن به هدف؛
- **حزم:** دوراندیشی، صبوری و مقاومت در برابر موانع.

حدیث امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

الظَّفَرُ بِالحَزمِ، و الحَزمُ بِإجالَةِ الرَّأيِ (نهج البلاغه: حکمت ۴۸)

«پیروزی، شرطش دوراندیشی است؛ و دوراندیشی نیازمند تلاش فکری است.»

حدیث امام صادق (علیه‌السلام)

يَظفَرُ مَن يَحلُمُ (بحار الأنوار: ۱۰۹/۲۶۹/۷۸)

«کسی موفق و پیروز می‌شود که بردبار باشد.»

حلم به معنای وسعت ظرف وجود است. آدم حلیم مثل دریای وسیع است که اگر سنگ بزرگی هم در آن بیفتد، تکان نمی‌خورد؛ برخلاف کاسه کوچک که با ریختن یک ریگ، آبش بیرون می‌ریزد.

شعر در باب صبر و پیروزی

یکی از اشعار مشهور که گاهی به حافظ نسبت داده می‌شود (اما از او نیست):

صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند / بر اثر صبر نوبت ظفر آید

بگذرد این روزگار تلخ تر از زَهر / بار دگر روزگار چون شِکَر آید

همچنین شعر مشهور شافعی:

بِقَدرِ الكدِّ تُكتَسَبُ المَعالي / وَمَن طَلَبَ العُلا سَهرَ اللَّيالي

وَمَن طَلَبَ العُلا بِغَيرِ كَدٍ / أضاعَ العُمرَ في طَلَبِ المُحالِ

«به اندازه‌ای که تلاش کنیم، بزرگی و موفقیت به دست می‌آید. کسی که دنبال بزرگی است باید شب‌ها را بیدار بماند. کسی که بخواهد موفق شود ولی تلاش نکند، فقط وقتش را تلف می‌کند.»

مفهوم حقیقی پیروزی در مکتب اهل بیت

پیروزی با فضل و احسان

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نهج البلاغه می‌فرمایند:

خُذْ على عَدُوِّكَ بِالفَضلِ، فإنّهُ أحلى (أحَدُ) الظَّفَرَينِ (نهج البلاغه: نامه ۳۱)

«پیروزی واقعی این است که قدرت دفاع از خود داشته باشی، ولی با فضل و احسان رفتار کنی.»

پیروز واقعی کسی است که قدرت مقاومت و دفاع از خود دارد، اما پس از پیروزی، انتقام نمی‌گیرد بلکه با گذشت و احسان رفتار می‌کند.

پیروزی بر غضب و شیطان

ظَفِرَ بِالشیطانِ مَن غَلَبَ غَضَبَهُ، ظَفِرَ الشیطانُ بِمَن مَلَکَهُ غَضَبُهُ (غرر الحکم: ۶۰۴۹-۶۰۴۸)

«آن کسی که بر غضب خود غلبه کند، بر شیطان پیروز شده است. و شیطان بر کسی پیروز شده که غضب بر او حکومت کند.»

حضرت علی (ع) در جنگ با دشمنی که بر سینه‌اش تف انداخت، از کشتن او دست کشید و فرمود: «اکنون نمی‌کشمت چون غضبم می‌خواهد تو را بکشم. من دنبال انتقام نیستم، هدفم دفاع از حق است.»

پیروزی بدون گناه

ما ظَفِرَ مَن ظَفِرَ الإثمُ بهِ و الغالِبُ بِالشّرِّ مَغلوبٌ (بحار الأنوار: ۴۹/۳۲۰/۷۵)

«کسی که گناه بر او پیروز شود، پیروز نشده است. و آن کسی که با بدی پیروز شود، در حقیقت مغلوب است.»

پیروزی از راه گناه، ظلم و تضییع حق دیگران، پیروزی حقیقی نیست. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند.

تفاوت پیروزی کریمان و لئیمان

ظَفَرُ الکِرامِ عَفوٌ و إحسانٌ، ظَفَرُ اللِئامِ تَجَبُّرٌ و طُغیانٌ (غرر الحکم: ۶۰۴۵-۶۰۴۴)

«پیروزی آدم‌های کریم همراه با عفو و احسان است؛ پیروزی آدم‌های لئیم همراه با تجبر و طغیان است.»

ظَفَرُ الکریمِ یُنجِي، ظَفَرُ اللّئیمِ یُردِي (نهج البلاغه: حکمت ۴۸)

«پیروزی آدم کریم باعث نجات می‌شود؛ پیروزی آدم لئیم باعث نابودی می‌شود.»

پیروزی بدون ظلم

امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند:

أما إنّهُ لم یَظفَرْ بِخَیرٍ مَن ظَفِرَ بِالظُّلمِ (تحف العقول: ۳۵۸)

«بدان که کسی که با ظلم پیروز شود، به خیری پیروز نشده است.»

پیروزی بر جنگ، نه در جنگ

شاعر ارزشمند ما، مرحوم قیصر امین‌پور، این مفهوم را زیبا بیان کرده است:

شهیدی که بر خاک می‌خفت

سرانگشت در خون خود می‌زد و می‌نوشت

دو سه حرف بر سنگ:

«به امید پیروزی واقعی

نه در جنگ،

که بر جنگ!»

پیروزی در جنگ هنر نیست؛ پیروزی بر جنگ هنر است. هدف اصلی اهل بیت (علیهم‌السلام) این نبود که بر دیگران غلبه کنند، بلکه آن بود که جنگ و دشمنی از بین برود و محبت، گذشت و صلح برقرار شود.

پیروزی انبیاء و اولیاء

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (المجادله: ۲۱)

«خدا چنین مقرر داشته است که قطعاً من و فرستادگانم پیروز خواهیم شد؛ به‌راستی خدا نیرومند و باعزت است.»

همچنین:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ * وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (الصافات: ۱۷۳-۱۷۱)

«و قطعاً سخن ما دربارۀ بندگان فرستاده‌شدۀ ما چنین رفته است: که به‌راستی آنها حمایت‌شدگان خواهند بود و لشکر مایند که قطعاً پیروزند.»

ممکن است کسی بپرسد که چگونه انبیاء پیروز بودند در حالی که بسیاری از آنان کشته شدند؟ پاسخ این است که پیروزی آنان در بیان حق و هدایت بشر بود، نه در غلبه مادی بر دشمنان. آنها هدفشان را محقق کردند: حجت را تمام کردند، راه خوبی را به مردم نشان دادند و حق را بلند کردند.

پیروزی بر اساس هدف تعریف می‌شود. کسی که هدفش بیان حق باشد، با کشته شدن نیز به هدفش رسیده و پیروز است، چرا که حرف حق بیشتر بلند می‌شود.

﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (المائده: ۵۶)

«پس به‌راستی حزب خدا پیروزمندان واقعی‌اند.»

نتیجه‌گیری

عبارت «وَ اجْعَلْ لِي... ظَفَراً بِمَنْ عَانَدَنِي» در دعای مکارم‌الاخلاق، درخواست پیروزی بر معاندان است، اما نه به معنای نابودی و انتقام‌جویی، بلکه به معنای توانایی تبدیل دشمن به دوست، معاند به محب، و برقراری صلح و محبت.

پیروزی حقیقی آن است که انسان بتواند با محبت، رفتار نیک و بیان حق، نگاه مخالفان را تغییر دهد و آنها را به سوی راه راست هدایت کند. این است معنای واقعی پیروزی در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام).

خداوند به ما توفیق دهد که این معارف را درک کنیم و در زندگی خود به کار بندیم.

۳۹ـ مکر، هدف و وسیله

مقدمه

پس از وقفه‌ای که به دلایل مختلف در پیگیری مباحث شرح دعای مکارم‌الاخلاق از صحیفه سجادیه داشتیم، اکنون به بخش نهم دعا رسیده‌ایم. در فرازهای قبل به شیوه برخورد با رفتارهای زشت، حق‌کشی‌ها، ظلم‌ها، ستم‌ها و فریبکاری‌هایی که با ما انجام می‌شود پرداختیم.

در این فراز نهم به عبارت مهمی می‌رسیم که فرصت مناسبی برای بررسی مفهوم مکر در قرآن و حدیث و همچنین بحث هدف و وسیله فراهم می‌کند.

بررسی عبارت «مَكْراً عَلَى مَنْ كَايَدَنِي»

وَ هَبْ لِي مَكْراً عَلَى مَنْ كَايَدَنِي

«و به من تدبیری برای مقابله زیرکانه با کسی که به من آسیب می‌زند عطا کن.»

امام سجاد (علیه‌السلام) از خداوند می‌خواهد که تدبیر، نقشه‌کشی و زیرکی برای مقابله با کسانی که برایش نقشه می‌کشند و او را فریب می‌دهند، عنایت کند.

تحلیل واژگان کلیدی

مکر :در لغت به معنای آن تدبیر، زرنگی و نقشه‌کشی است که شخص برای آسیب زدن مخفیانه و زیرکانه به دیگری به کار می‌برد.

کید (از فعل كَايَدَنِي): همان مفهوم مکر؛ یعنی زرنگی کردن، مخفیانه با نقشه‌کشی و برنامه‌ریزی قصد ضربه زدن و آسیب رساندن به کسی داشتن.

مکر در قرآن کریم

مکر خداوند در آیات

قرآن کریم در آیات مختلفی از مکر سخن می‌گوید؛ هم از مکر بدان و هم از مکر خداوند:

﴿وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّهُ وَاللّهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ﴾ (آل عمران: ۵۴)

«و نقشه کشیدند و خدا هم نقشه کشید؛ و خدا بهترین نقشه‌کشان است.»

﴿أَفَأَمِنُوا مَکْرَ اللّهِ فَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (الأعراف: ۹۹)

»آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند؟ با آنکه جز گروه زیانکاران کسی خود را از مکر خدا ایمن نمی‌داند«.

﴿وَقَدْ مَکَرَ الّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ فَلِلّهِ الْمَکْرُ جَمِیعًا یَعْلَمُ مَا تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ وَسَیَعْلَمُ الْکُفّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدّارِ﴾ (الرعد: ۴۲)

«و به‌راستی کسانی که پیش از آنان بودند نقشه کشیدند، ولی نقشه‌ها همگی از آن خداست. آنچه را که هر کسی به دست می‌آورد می‌داند. و کافران خواهند دانست که فرجام آن سرا از آن کیست.»

سایر صفات منفی نسبت داده شده به خدا در قرآن

قرآن کریم در آیات مختلف، صفات و رفتارهایی را که ظاهراً منفی به نظر می‌رسند به خداوند نسبت می‌دهد:

- **گمراه کردن**: ﴿فَیُضِلُّ اللّهُ مَن یَشَاءُ وَیَهْدِي مَن یَشَاءُ﴾ (ابراهیم: ۴) «پس خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد راهبری می‌کند.»
- **استدراج**: بتدریج خراب کردن اوضاع انسان
- **استهزاء**: ﴿اللّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾ (البقره: ۱۵) «خدا آنها را مسخره می‌کند.»
- **مخادعه (نیرنگ)**: ﴿إِنّ الْمُنَافِقِینَ یُخَادِعُونَ اللّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾ (النساء: ۱۴۲) «منافقان می‌خواهند خدا را فریب دهند و او آنها را فریب می‌دهد.»

- **فراموش کردن:** ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ (التوبه: ۶۷) «آنها خدا را فراموش کردند پس خدا آنها را فراموش کرد.»
- **سخریه:** ﴿سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ﴾ (التوبه: ۷۹) «خدا از آنها سخریه کرد.»

تفسیر صحیح مکر الهی

زبان و روش قرآن

قرآن کریم با زبان و روشی خاص، قانون و سنت خداوند را در مورد انسان‌ها با بیان‌های مختلف تشریح می‌کند. آن سنت این است که خداوند به انسان اختیار و قدرت انتخاب داده، ولی هر راهی که انتخاب کند و هر کاری که بکند، نتیجه‌اش را خودش خواهد دید.

خداوند می‌توانست چنین نکند؛ می‌توانست کاری کند که اگر کسی اشتباه کند نتیجه بد نبیند، یا اگر کسی ظلم کند سرش به سنگ نخورد. اما این قانون را وضع کرده که حقیقت اعمال به خود انسان‌ها برمی‌گردد.

مکر به خود برمی‌گردد

﴿وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾ (الأنعام: ۱۲۳)

«در حالی که آنان جز علیه خودشان نقشه نمی‌کشند، ولی درک نمی‌کنند.»

در جایی می‌فرماید خدا نقشه می‌کشد، و در جای دیگر می‌گوید هر کس نقشه می‌کشد علیه دیگران، در واقع برای علیه خودش نقشه می‌کشد.

همانطور که در جنبه مثبت می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ﴾ (لقمان: ۱۲)

«و هر که سپاس گزارد تنها به سود خود سپاس می‌گزارد.»

قانون عکس‌العمل الهی

﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ (فاطر: ۴۳)

«و نقشه پلید جز بر سر صاحبش نمی‌آید.»

کسی که نیرنگ می‌زند و دنبال نقشه‌کشی برای دیگران است، فقط بر سر خودش می‌آید. ممکن است ما کوتاه‌بین باشیم و فکر کنیم الان حالش را گرفتیم، اما غافل از اینکه پنج روز، ده روز یا یک سال دیگر این نقشه بر سر خودمان برمی‌گردد.

همانطور که ضرب‌المثل معروف می‌گوید: «چاه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی.»

تعبیر مولوی از مکر الهی

مولانا این مفهوم را زیبا بیان کرده است:

مکر حق را بین و مکر خود بهل / ای ز مکرش مکر مکاران خجل

قوی‌ترین نقشه‌کش‌ها و زرنگ‌ترین آدم‌هایی که می‌نشینند نقشه می‌کشند برای دیگران، در مقابل نقشه‌های خداوند چیزی نیستند. همه محاسبات را می‌کنند، یک دفعه از جایی می‌خورند که اصلاً حسابش را نکرده بودند.

چونک مکرت شد فنای مکر رب / برگشایی یک کمینی بوالعجب

که کمینه آن کمین باشد بقا / تا ابد اندر عروج و ارتقا

مولانا می‌گوید: وقتی کسی خودش را تسلیم خدا کرد و گفت «خدایا من در مقابل تو هیچ هستم، زرنگ‌بازی چیست؟ من اصلاً هیچ هستم»، آنگاه خداوند نقشه‌ها را به نفع او می‌کشد. کمترین چیزی که گیرش می‌آید چیست؟ بقا و ارتقای ابدی.

بحث هدف و وسیله

طرح مسئله

اکنون که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد که مکر داشته باشد در مقابل دیگران، و آیات قرآن هم می‌گوید خدا مکار است و خیر الماکرین است، این سؤال پیش می‌آید که آیا نقشه کشیدن برای دیگران کار خوبی است یا نه؟

این بحث ما را به مسئله مهم هدف و وسیله می‌رساند: آیا هدف خوب، وسیله بد را توجیه می‌کند؟

نمونه‌های عملی

- اگر می‌خواهم اسلام رشد کند، آیا برای این هدف خوب حق دارم دروغ بگویم؟
- اگر می‌خواهم مردم معنوی‌تر شوند، آیا می‌توانم چیزی بسازم تا بیشتر گریه کنند؟
- اگر یک بی‌گناه دارند می‌کشند و من با یک دروغ می‌توانم جانش را نجات دهم، باید دروغ بگویم یا نه؟

دو دیدگاه متضاد

دیدگاه اول: هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. مطلقاً هیچ هدفی کار غیراخلاقی را توجیه نمی‌کند؛

دیدگاه دوم: هدف‌های مهم، وسیله‌های نادرست را توجیه می‌کند.

هر دو دیدگاه مشکل دارند؛ اولی خیلی سخت‌گیرانه است و دومی راه را برای هر تجاوزی باز می‌کند.

راهکار قرآنی: عدالت حتی با دشمنان

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (المائده: ۸)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بپاخاستگانی کوشا برای خدا و گواهانی بر اساس نظام عادلانه باشید، و مبادا کینه یک گروه شما را بر آن دارد که عدالت نورزید؛ عادل باشید که به پرواداری نزدیک‌تر است؛ و از خدا پروا کنید که به‌راستی خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.»

قرآن می‌گوید: مؤمنین! دشمنان شما با شما دشمنی می‌کنند، اما این باعث نشود که شما بگویید برای از بین بردن دشمنان اسلام باید دروغ بگوییم، شیمیایی بزنیم، بمب اتم بزنیم یا هر کار غیراخلاقی انجام دهیم. شما عدالت بورزید.

حل مسئله: تفکیک اخلاقی از شرعی

اصل کلی

هیچ هدفی هیچ کار غیراخلاقی را توجیه نمی‌کند، در حالی که هدف‌های مهم، کارهایی را از حالت غیراخلاقی به اخلاقی تبدیل می‌کند.

تعریف اخلاق

اخلاق یعنی آنچه وجدان مشترک انسانی می‌پسندد. اگر این تعریف را بپذیریم، مشکل حل می‌شود.

قاعده طلایی اخلاق

ملاک تشخیص اخلاقی بودن یا نبودن یک عمل، انصاف و قاعده طلایی اخلاق است:

آن چیزی که برای خودت می‌پسندی، برای دیگران بپسند؛ آن چیزی که برای دیگران نمی‌پسندی، برای خودت نپسند.

روش عملی تشخیص

فرمول ساده: خودت را به جای دیگری قرار بده و ببین آیا تأیید می‌کند یا نه.

مثال عملی

- اگر یک بی‌گناه دارند می‌کشند و کسی با دروغ گفتن جانش را نجات دهد، هر انسان با وجدان با هر آیین و مذهبی این کار را تأیید می‌کند.
- اما اگر من برای سود شخصی‌ام دروغ بگویم، انصافاً اگر کسی دیگر همین کار کرده بود، آیا می‌گفتم کار خوبی کرد؟

دیدگاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) درباره مکر

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به کسانی که مدام می‌گفتند شما عرضه ندارید، معاویه چطور حکومت می‌کند، او بلد است نقشه بکشد اما شما مدام می‌گویید شرعاً جایز نیست، چنین پاسخ دادند: فکر نکنید من بلد نیستم نقشه بکشم. حکومتم برود چه می‌شود؟ شکست بخورم چه می‌شود؟ من حاضر نیستم مکر کنم، به کسی ضربه بزنم، کار غیراخلاقی بکنم. چرا؟ چون در عرف انسانی این کارها پسندیده نیست و هر کس کاری بکند که غیراخلاقی باشد، جایش در جهنم است.

مکر اخلاقی در جنگ

اصل جنگ اخلاقی

اصل جنگیدن چیز خوبی نیست و غیراخلاقی است، اما دفاع کردن اخلاقی است. در این جنگ اخلاقی که دارم از خودم دفاع می‌کنم، جنگ کسی پیروز می‌شود که تکنیک جنگ بلد باشد و روش‌های جنگاوری را بداند.

روایت جنگ خندق

در جنگ خندق، عمرو بن عبدود – آدمی بسیار قوی هیکل که ظاهراً از امیرالمؤمنین هم قدش بلندتر و هیکلش بزرگ‌تر بود – مبارز می‌طلبید. هیچکس جرأت نمی‌کرد برود جلوی او بجنگد. سرانجام امیرالمؤمنین رفتند.

در روایت آمده که حضرت علی (علیه‌السلام) یک حقه به او زدند؛ گفتند با این هیکل و پهلوانی‌ات این همه کمک آوردی بر خودت. وقتی او برگشت نگاه کند، حضرت زد به پایش و او را انداخت.

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به ایشان فرمودند:

يَا عَلِي�ُّ مَاكَرْتَهُ قَالَ نَعَمْ يَا رَسُولَ اَللّٰهِ اَلْحَرْبُ خَدِيعَةٌ (تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۷۶)

«یا علی! حقه‌ای به او زدی؟ فرمودند: بله یا رسول‌الله، جنگ یعنی همین نیرنگ‌ها.»

چون اصل این جنگ اخلاقی بود و کشتن طرف مقابل اخلاقی بود، به کار بردن این تکنیک نیز اخلاقی به نظر می‌رسد.

نتیجه‌گیری

آنچه امام سجاد (علیه‌السلام) در این فراز از دعا از خدا درخواست می‌کند این است: «خدایا من شل و ول نباشم، بی‌عرضه نباشم. در جایی که به صورت اخلاقی باید دفاع کنم، نه اینکه دنبال ضرر زدن به کسی باشم، بلکه در مقابل ضرر زدن‌های دیگران بتوانم از خودم دفاع کنم. کم نیاورم، فکرم کار کند، بتوانم نقشه درست بکشم و نقشه‌های دشمن را خنثی کنم.»

این همان نکته اصلی است که در تمام فرازهای قبلی نیز بیان شده: در برابر زورگویی‌ها، ستم‌کاری‌ها و زیاده‌خواهی‌های دیگران نباید خودمان را ذلیل کنیم، خوار کنیم و دست و پا چلفتی باشیم. باید زرنگ باشیم و حق‌مان را بتوانیم بگیریم.

۴۰ـ دین و قدرت

مقدمه

به فراز نهم از دعا رسیده‌ایم که موضوع آن شیوه تعامل و برخورد با ظلم و ستم است. در فرازهای قبل راجع به گذشت و بخشیدن بحث شده بود، اما در این بخش امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد که توان مقابله با ظلم به ایشان عطا کند. جمله مورد بحث ما امشب این است:

وَ (هَبْ لِي) قُدْرَةً عَلَى مَنِ اضْطَهَدَنِي

«و در برابر کسی که به من ستم می‌کند، مرا نیرو ببخش.»

واژه‌شناسی و مفهوم‌شناسی

کلمه «قُدْرَة»

واژه «قُدْرَة» که در فارسی نیز به کار می‌رود، به معنای توان و تسلط است. این کلمه اعمال نفوذ را نیز شامل می‌شود؛ یعنی توانایی انجام کاری که می‌خواهیم یا تحقق هدفی که در نظر داریم.

نکته مهم اینجاست که قدرت اعم از قوت محسوب می‌شود. در حالی که قوت معمولاً در مورد مسائل جسمی و فیزیکی به کار می‌رود، قدرت نیروی اراده، نیروی علم، قدرت نرم و انواع دیگر قدرت را نیز شامل می‌شود.

کلمه «اضطهاد»

واژه «اضْطَهَدَنِي» در اصل «اضتهاد» بوده که از ماده «ضَهَدَ» در باب افتعال است. بر اساس قاعده زبان عربی، وقتی حروفی مثل صاد و ضاد به «ت» می‌چسبد، برای سهولت ادا، تبدیل به «طا» می‌شود؛ بنابراین «اضتهاد» به «اضطهاد» تبدیل شده است.

این ماده به معنای تحت ستم و فشار قرار دادن و تحمیل کردن است. برخی علما معتقدند که «اضطهاد» نوع خاصی از ظلم است؛ یعنی ظلمی که عامل آن عقیده طرف مقابل است. به عبارت دیگر، کسی به خاطر اینکه نمی‌تواند عقیده شخص دیگری را تحمل کند، او را تحت فشار قرار می‌دهد.

توان و قدرت از منظر قرآن

امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهند که برای حفظ اعتقادات و باورهایشان، قدرت کافی داشته باشند. اگر این قدرت وجود نداشته باشد، ممکن است در مقابل فشارها کوتاه آمده و از اعتقادات خود دست بکشند.

قرآن کریم در این زمینه به ما چنین توصیه می‌کند:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ (انفال: ۶۰)

«و هر چه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج کنید تا با آن دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید.»

وظیفه مسلمان در تقویت قدرت

یک مسلمان موظف است تا آنجایی که می‌تواند، قدرت و قوت خود را افزایش دهد. این آیه درست است که جنبه‌های اجتماعی و سیاسی دارد و بیان می‌کند که جامعه اسلامی باید قوی باشد تا دشمنان اسلام نتوانند تعدی کنند، اما از بُعد فردی نیز ما را مورد خطاب قرار می‌دهد.

ما باید قوت و نیرو داشته باشیم و تا آنجایی که می‌توانیم خود را تقویت کنیم تا دشمنانی که می‌خواهند ما را از عقایدمان منصرف کنند یا به خاطر اعتقاداتمان تحت ستم قرار دهند، نتوانند این کار را انجام دهند.

نقد تصور غلط از مؤمن

برخلاف آنچه گاهی تصور می‌شود، مؤمن به معنای «توسری‌خور» نیست. مؤمن نباید ضعیف باشد. این منطق که تمام نیروها، سلاح‌ها، قدرت، پول، امکانات، علم و تکنولوژی دست غیرمؤمنین باشد و مؤمنین ضعیف و توسری‌خور باشند، منطق اسلام نیست.

رسول الله (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

إِنَّ اَللّهَ لَيُبْغِضُ اَلْمُؤْمِنَ اَلضَّعِيفَ اَلَّذِي لاَ دِينَ لَهُ (المحاسن، ج ۱، ص ۱۹۶)

«به‌راستی خدا از مؤمن ناتوانی که دینی ندارد بدش می‌آید.»

این حدیث جالب است که پیغمبر می‌گوید مؤمن ضعیف، دین ندارد. این امر طبیعی است؛ زیرا وقتی قوت نداشته باشیم، کم‌کم منجر می‌شود به اینکه دین خود را نیز از دست بدهیم. گاهی از جهت قوت علمی، فکری و اعتقادی کم می‌آوریم، گاهی از جهت اقتصادی و تکنولوژی، و مجبور می‌شویم مدام کوتاه بیاییم.

تأکید اسلام بر علم و فناوری

در منطق اسلام، پیغمبر تأکید می‌کرد که اگر موضوع علم بود می‌گفت: «اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّين». آخرین تکنولوژی‌ها، آخرین علوم، بهترین دانشمندان، بهترین سلاح‌ها باید برای مسلمانان باشد. خدا می‌خواهد که بندگان مؤمنش در هر جنبه‌ای قوی و مستحکم باشند.

انواع قدرت در اسلام

قدرت سخت (نظامی)

قرآن بر قدرت سخت که همان جنبه‌های نظامی است، نیز تأکید دارد:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ﴾ (صف: ۴)

«به‌راستی خدا دوست دارد کسانی را که در راه او صف در صف می‌جنگند چنانکه گویا بنایی پی‌ریزی‌شده با سرب هستند.»

این آیه نشان می‌دهد که باید آنقدر قوی باشند که انگار پایه‌هایشان از سرب ریخته شده و تکان نخورند. وقتی استقامت و قوت دارند، راحت می‌جنگند و راحت مقاومت می‌کنند.

قدرت نرم (ایمان و اراده)

بخش دیگر قدرت، قدرت نرم است. در قدرت نرم، برتر بودن و پیروز بودن وابسته به داشتن سلاح قوی‌تر یا امکانات مالی پیشرفته‌تر نیست، بلکه وابسته به ایمان و اراده است.

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ (آل‌عمران: ۱۳۹)

«و سست نشوید و غم مخورید که اگر مؤمن باشید، شما برترید.»

قدرت نرم از نگاه قرآن وابسته به ایمان و اراده انسان‌هاست. می‌گوید اگر مؤمن باشید کم نمی‌آورید.

تفاوت قدرت اسلامی با اقتدارگرایی

پرسش اساسی

آیا توصیه‌های اسلام مبنی بر داشتن قدرت و قوت، به معنای اقتدارگرایی اسلام است؟ یا قدرت و اقتداری که قرآن و سنت ما را به آن دعوت می‌کنند، از نوع دیگری است؟

منطق قرآن: قدرت با نرمش

قرآن نوع خاصی از قدرت را بر آن تأکید می‌کند که در عین استحکام و توانمندی، بسیار نرم است. این نکته بسیار مهمی است.

در فلسفه‌های سیاسی امروز، شخصی مثل نیچه می‌گوید که قدرت خودش مهم است و هر چیزی که بتواند قدرت را افزایش دهد، خوب است. در عمل نیز می‌بینیم کشورها همین کار را می‌کنند؛ با قدرت همه چیز توجیه می‌شود.

اما منطق قرآن متفاوت است:

﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ (مائده: ۵۴)

«پس خدا گروهی را خواهد آورد که دوستشان دارد و آنها نیز او را دوست دارند، افرادی که در برابر مؤمنان خوار و در برابر کافران عزتمندند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای بیم ندارند.»

پارادوکس قدرت در اسلام

این آیه پارادوکسی را بیان می‌کند: در عین ذلت، عزت داشته باش؛ در عین نهایت نرمی، استحکام داشته باش.

معنای این سخن این است که نه نرم بودن و نه قوی و مستحکم بودن خودش به خودی خود ارزش دارد. ارزش در حق و حقیقت است. در برابر حقیقت باید نرم، موم، تسلیم و گردن از موی باریک‌تر بود. وقتی دشمن حرف حق می‌زند، باید گوش کرد.

منطق قرآن می‌گوید خود را ذلیل کنید در مقابل مؤمن. مؤمن در منطق قرآن یعنی حق‌طلب، آدم سالمی که حق می‌گوید. مسئله اعتقادی نیست؛ قرآن مسیحی‌ها و یهودی‌های حق‌طلب را نیز مؤمن می‌نامد. کسی که حرف حق می‌زند مؤمن است. باید در مقابل حرف حق ذلیل بود و خود را کوچک کرد، چون حق مهم است.

در مقابل کافر – که در منطق قرآن کسی است که پا روی حق می‌گذارد و حرف حق را نمی‌پذیرد – باید سفت ایستاد، چون حق مهم است.

نمونه‌ای از امام حسین (علیه‌السلام)

امام حسین (علیه‌السلام) در حدیثی می‌فرماید:

اَلْقُدْرَةُ تُذْهِبُ اَلْحَفِيظَةَ، اَلْمَرْءُ أَعْلَمُ بِشَأْنِهِ (نزهة الناظر، ج ۱، ص ۸۴)

«قدرت داشتن کینه و خشم را از بین می‌برد؛ هر کس به حال خود آگاه‌تر است.»

وقتی آدم قدرت داشته باشد، از موضع قدرت می‌تواند کینه‌ها و خشم نسبت به افراد را کنار بگذارد. چرا؟ چون هدف اصلی برقراری حق بوده است. اگر تا کنون جوش و خروش، کینه، تمایل به حمله یا دفاع وجود

داشته، همه برای حق بوده است. حالا که قدرت به دست آمده و می‌توان حق را اجرا کرد، کینه‌ها را رها می‌کنند.

حدیث مشهور پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

روایت شده که روزی پیغمبر اکرم در مسیر دیدند عده‌ای از مؤمنین مسابقه می‌دهند و سنگ پرتاب می‌کنند. حضرت آمدند و به آنها فرمودند:

أَشَدُّكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ اَلْغَضَبِ وَ أَحْمَلُكُمْ مَنْ عَفَا بَعْدَ اَلْمَقْدُرَةِ (تحف العقول، ج ۱، ص ۴۵)

«توانمندترین شما کسی است که هنگام خشم خودش را کنترل کند و پهلوان‌ترین شما کسی است که هنگام قدرت عفو کند.»

این حدیث نشان می‌دهد که قدرتی که دین ما بر آن تأکید می‌کند، در عین اینکه برای دفاع و حفظ حق ضروری است، اما زمانی به درد می‌خورد که بتواند هنگام عصبانیت خود را حفظ کند و حق را زیر پا نگذارد. پهلوان‌ترین کسی است که وقتی زورش رسید، گذشت می‌کند.

نقد تصور غلط از اسلام

ادعای «اسلام دین شمشیر»

متأسفانه حتی بین برخی علما این تصور پذیرفته شده که «اسلام دین شمشیر است» و اسلام با شمشیر کار خود را پیش برده است. این تفکر آنقدر نفوذ کرده که حتی مولوی نیز در اشعارش چنین آورده:

چون نبی سیف بودست آن رسول / امت او صفدرانند و فحول

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه / مصلحت در دین عیسی غار و کوه

ریشه این تصور غلط

این تصور غلط ریشه در تاریخ‌نویسی بنی‌امیه و بنی‌عباس دارد. تمام تاریخی که از جنگ‌های پیامبر و صدر اسلام داریم، توسط آنها نوشته شده است. چون خود آنها اقتدارگرا بودند و می‌خواستند با زور کارهایشان را پیش ببرند، یکسره می‌نوشتند که پیغمبر نیز همین کار را می‌کرده است.

پاسخ قرآن

قرآن کریم پاسخ روشنی به این ادعا می‌دهد:

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾ (آل‌عمران: ۱۴۶)

«و چه بسا پیامبری که تربیت‌یافتگانی فراوان همراه او جنگیدند و بر اثر مصیبت‌هایی که در راه خدا به آنها رسید، سست و ناتوان و درمانده نشدند؛ و خدا شکیبایان را دوست دارد.»

این منطق استقامت و سست نبودن، منطق همه انبیاء الهی بوده است. همه انبیاء زیر بار زور نمی‌رفتند، اما این خیلی فرق دارد با اینکه حرف خود را با زور پیش ببرند.

تفاوت دفاع با تعرض

اگر منظور این است که پیغمبر اهل سستی و ضعف نبود و تا آخرین جا مقاومت می‌کرد، این حرف درست است، ولی همه انبیاء این کار را می‌کردند. اما اگر منظور این است که اسلام با جنگ و زور حرف خود را پیش می‌برد، این با قرآن سازگار نیست.

دینی که می‌گوید «لا اکراه فی الدین» (هیچ اجباری در دین نیست) و خود را دین عدالت و اخلاق می‌نامد، چگونه می‌تواند اقتدارگرا باشد؟

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (مائده: ۸)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بپا خاستگانی کوشا برای خدا و گواهانی بر اساس نظام عادلانه باشید، و مبادا کینه یک گروه شما را بر آن دارد که عدالت نورزید؛ عادل باشید که به پرهیزگاری نزدیک‌تر است؛ و از خدا پروا کنید که به‌راستی خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.»

دینی که مدام به پیروانش می‌گوید حتی به دشمن اسلام ظلم نکنید، چگونه می‌تواند اقتدارگرا باشد؟

نگاه صحیح مولوی

خود مولوی نیز وقتی به قرآن مراجعه می‌کند، قرآنی حرف می‌زند:

چون نشان مؤمنان مغلوبیست / لیک در اشکست مؤمن خوبیست

می‌گوید اگر مؤمن باشید و شکست بخورید، شکستتان نیز پیروزی است. این منطق خیلی فرق دارد با اینکه بگوییم حتماً باید پیروز شوید.

گر تو مشک و عنبری را بشکنی / عالمی از فوح ریحان پر کنی

ور شکستی ناگهان سرگین خر / خانه‌ها پر گند گردد تا به سر

مشک و عنبر را بشکنید، تمام فضا پر از عطر می‌شود. امام حسین را کشتند، اما عطر حسین همه عالم را گرفته است.

ای که تو بر خلق چیره گشته‌ای / در نبرد و غالبی آغشته‌ای

عقل ازین غالب شدن کی گشت شاد / چون درین غالب شدن دید او فساد

پیروزی و قدرت اگر با گناه، ظلم و حق را ناحق کردن همراه باشد، چه پیروزی است؟ این شکست واقعی است.

گفت پیغامبر که هستند از فنون / اهل جنت در خصومتها زبون

پیغمبر فرموده که بسیاری از اهل بهشت کسانی هستند که در دعواها معمولاً شکست می‌خوردند.

از کمال حزم و سؤ الظن خویش / نه ز نقص و بد دلی و ضعف کیش

شکست آنها نه به دلیل تنبلی، خنگی یا بی‌عرضگی بود. می‌توانستند حق خود را بگیرند، ولی اگر بخواهند حقشان را بگیرند، دلی می‌شکند یا حقی ناحق می‌شود، پس نمی‌خواهند.

نتیجه‌گیری

قدرتی که امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهند، قدرتی است که در مقابل ظلم و ستم نیرومند باشد، اما ذره‌ای دنبال برتری‌طلبی یا تعدی به کسی نباشد. این قدرت برای دفاع از حق و حقیقت است، نه برای تعرض و تجاوز:

وَ (هَبْ لِي) قُدْرَةً عَلَى مَنِ اضْطَهَدَنِي

«و در برابر کسی که به من ستم می‌کند، مرا نیرو ببخش.»

این دعا نشان می‌دهد که مؤمن باید در مقابل ظلم و ستم قدرت داشته باشد تا بتواند از خود و اعتقاداتش دفاع کند، اما هدف نهایی همیشه احقاق حق و اجرای عدالت است، نه کسب قدرت برای قدرت.

خدا توفیق دهد که چنین قدرتی نصیب همه مؤمنان شود.

۴۱ـ تکذیب عیب‌جویان

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق از امام سجاد (علیه‌السلام)، امشب به فراز دیگری از این دعای شریف می‌پردازیم و به بهانه آن، بیشتر با آموزه‌های قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) آشنا می‌شویم.

رسیده بودیم به فرازهایی که موضوع شیوه برخورد با بدخواهان و ستمگران و ظالمان و کسانی که به ما بدی می‌کنند، مطرح است. قبل از این فرازها، صحبت از گذشت و خیرخواهی و بخشش بود، اما در کنار آن، در این فرازها صحبت از این است که ما باید قدرتمندانه و با توان بالا در مقابل دشمنان بتوانیم مقاومت کنیم و مقابله کنیم، و مؤمن ضعیف و خوار و زبون نباشیم.

معنای «قَصَب» در دعا

عبارات متعددی در این دعا با مضامین مشابه مطرح شده است. امشب به این عبارت می‌رسیم:

وَ هَبْ لِي تَكْذِيباً لِمَنْ قَصَبَنِي

«خدایا! در برابر کسی که مرا هدف عیب‌جویی قرار می‌دهد، توان انکارم ببخش.»

در ادامه دعا آمده است: هَبْ لِي يَداً عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي وَ لِسَاناً عَلَى مَنْ خَاصَمَنِي وَ ظَفَراً بِمَنْ عَانَدَنِي، مَكْراً عَلَى مَنْ كَايَدَنِي وَ تَكْذِيباً لِمَنْ قَصَبَنِي.

تحقیق لغوی کلمه «قَصَب»

واژه «تَکْذِیب» که در فارسی نیز به کار می‌بریم، از ماده کِذب به معنی دروغ شمردن، انکار کردن و نپذیرفتن است. اما «قَصَب» کمی پیچیده است و در ترجمه‌ها و شروح صحیفه سجادیه، معانی متفاوتی برای آن ذکر شده که پذیرش بعضی از آنها مشکل است.

اصل کلمه «قَصَب» از ماده «قَصَبة» در عربی به چیزی اطلاق می‌شود که شبیه استخوان و نی باشد و داخلش خالی باشد. این کلمه در موارد مختلف به کار رفته است:

۱ـ در دعای عرفه امام حسین (علیه‌السلام):

وَ بَشَرِي وَ عَصَبِي وَ قَصَبِي وَ عِظَامِي وَ مُخِّي

در اینجا «قَصب» در کنار «عَظم» (استخوان) آمده و بر اساس بررسی‌های لغوی، به استخوان‌های انگشتان اطلاق می‌شود.

۲ـ در نهج‌البلاغه (حکمت ۴۳۵): امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در پاسخ به سؤال از بهترین شاعر عرب، فرمودند:

إِنَّ اَلْقَوْمَ لَمْ يَجْرُوا فِي حَلْبَةٍ تُعْرَفُ اَلْغَايَةُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا فَإِنْ كَانَ وَ لاَ بُدَّ فَالْمَلِكُ اَلضِّلِّيلُ

آنها در یک میدان با هم مسابقه ندادند که من بتوانم بینشان قضاوت کنم.

در اینجا «قَصَبة» به نی‌ای اشاره دارد که عرب‌ها در پایان مسابقه اسب‌دوانی می‌گذاشتند تا برنده را مشخص کنند.

معنای نهایی «قَصَب»

پس از بررسی‌های فراوان در منابع لغوی، به این نتیجه رسیدم که بهترین معنی برای این عبارت در صحیفه سجادیه این است: **کسی را هدف عیب‌جویی و خُرد کردن قرار دادن**. این معنا با مفهوم «قصّاب» نیز ارتباط دارد که گوشت را تکه تکه می‌کند، و در نهایت هر دو به مفهوم خُرد کردن و تکه تکه کردن بازمی‌گردند.

موقعیت دفاع از آبرو در قرآن

مسئله دفاع از آبرو و حیثیت در قرآن کریم مورد توجه ویژه قرار گرفته است. خداوند می‌فرماید:

﴿لَّا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَن ظُلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا﴾ (النساء: ۱۴۸)

«خدا بلند کردن صدا به گفتار بد را دوست ندارد؛ مگر کسی که به او ستم شده باشد. و خدا همواره شنوا و داناست.»

این آیه نشان می‌دهد که خداوند بلند حرف زدن و تندی کردن را دوست ندارد، مگر زمانی که به کسی ظلم شده باشد. در این حالت، انسان حق دارد صدایش را بلند کند تا نگذارد حقش خورده شود.

تأکیدات ائمه بر حفظ عِرض

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نامه ۶۹ نهج‌البلاغه می‌فرماید:

لاَ تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضاً لِنِبَالِ اَلْقَوْلِ

«اجازه نده که آبروی تو در معرض حرف و حدیث مردم قرار بگیرد.»

یعنی اگر کسی پشت سر تو این طرف و آن طرف مدام علیه تو حرف می‌زند، شایعه پراکنی می‌کند و تبلیغات منفی می‌کند، نباید اجازه دهی. بلکه باید بروی، اطلاع‌رسانی کنی و از آبروی خودت دفاع کنی. این دفاع از عِرض، یک وظیفه است.

همچنین در غررالحکم از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آمده است:

مَن بَذلَ عِرضَهُ ذَلّ

کسی که آبروی خودش را ارزان قرار دهد و راحت بگذارد، هرکسی آبرویش را ببرد، این باعث خواری انسان می‌شود.

شرافت و عزت انسان در این است که آبروی خودش را حفظ کند.

کاربرد در مسائل اجتماعی

این موضوع نه تنها در مسائل فردی، بلکه بیش از آن در مسائل اجتماعی اهمیت دارد. وقتی کسی مسئولیتی دارد – چه در یک اداره و چه مسئولیت کل جامعه – و دشمنان تبلیغات منفی می‌کنند، یکی از وظایف مسئول این است که روابط عمومی قوی داشته باشد، اطلاع‌رسانی کند و ابهام‌ها را برطرف کند.

یکی از مشکلاتی که در کشور ما داریم همین است. خیلی از مسائل به همین طوری باقی می‌ماند، حرف‌های زیادی بین مردم هست، افکار عمومی خیلی درگیر است با یک موضوع، ولی هیچ‌کس نیست بگوید

اینها غلط است. هیچ‌کس نیست توضیح بدهد برای مردم که مشکل این نیست، و این مدام مشکلات را چند برابر می‌کند..

بنابراین، مخصوصاً در مسائل اجتماعی، موضوع دفاع از عِرض، اطلاع‌رسانی و تکذیب شایعات و بدگویی بدگویان، یک وظیفه است که امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا از خدا می‌خواهند که قدرت بر انجام این وظیفه را داشته باشیم.

تعادل بین دفاع و بخشش

اما طبق فرازهای گذشته که مدام تأکید کرده‌ایم، قرآن در کنار این توصیه که از آبرویت دفاع کن، از عرضت دفاع کن، ظلم تحمل نکن، همواره می‌گوید که اگر صبر کنید، اگر ببخشید، اگر بزرگواری کنید، این بهتر است:

﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ (الشوری: ۴۳-۴۲)

«راه [نکوهش] تنها بر کسانی است که به مردم ستم می‌کنند، و در زمین به ناحق سر برمی‌دارند. آنان عذابی دردناک خواهند داشت. ولی هر که صبر کند و درگذرد، مسلماً به‌راستی آن از جنس ارادهٔ قاطع در کارهاست.»

خدا حق داده به شما که وقتی به شما ظلم می‌شود، شما حق دارید دفاع کنید و مقابله به مثل کنید. این حق شماست، ولی بلافاصله می‌فرماید: اگر صبر کنید و ببخشید و نادیده بگیرید، این بهتر است.

تفاوت مسائل فردی و اجتماعی

مخصوصاً در مسائل فردی – که قبلاً در بحث ظلم‌پذیری توضیح داده بودم – یک وقت مسئله اجتماعی است که حق شخصی نیست که از آن بگذرم. آنجا که از حیثیت یک مجموعه، از حیثیت یک کشور، از حیثیت یک اجتماع باید دفاع کنم، جای گذشت نیست. ولی یک وقت مسئله شخصی است. در مسائل شخصی، اصل این است که آدم ببخشد.

حکمت بخشیدن در قرآن

یکی از دلایل برتری بخشش را قرآن کریم چنین بیان می‌کند: کسی که به شما بدی می‌کند، دشمن شما است و بدخواه شما محسوب می‌شود. اما اگر در بسیاری از اوقات، در اکثر شرایط، کسی که به شما بدی می‌کند، شما به او خوبی کنید، چه بسا آن دشمنی تبدیل به دوستی می‌شود و این دستاورد بزرگی است.

یعنی یک وقت هست دارند علیه من بدگویی می‌کنند، شایعه درست می‌کنند، این طرف و آن طرف می‌نشینند و بدگویی می‌کنند. من حالا نهایتاً دفاع کنم، بروم از حیثیت خودم دفاع کنم، بحث کنم، گفتگو کنم، مدام به این بگویم، به آن بگویم. نهایتاً اینکه حالا چهار تا ذهن را بتوانم پاک کنم، ولی او دشمنی‌اش همچنان هست و دارد می‌رود جای دیگر هم همین کارها را می‌کند.

ولی قرآن می‌گوید:

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾ (فصلت: ۳۴)

«و نیکی با بدی یکسان نیست. با آنچه خود بهتر است دفع کن؛ آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یکدل می‌گردد.»

خوبی و بدی که یکسان نیست. او بدی می‌کند، تو خوبی کن. چه بسا او که مدام دارد به تو بدی می‌کند، تبدیل می‌شود به دوست صمیمی. در اینجا آثار خوبی کردن است – خیلی از خوبی‌ها دشمن را تبدیل به دوست می‌کند.

راه حل ساده‌تر امیرالمؤمنین

نکته دیگری که در روایت دارد این است که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

اَلاِسْتِصْلاَحُ لِلْأَعْدَاءِ بِحُسْنِ اَلْمَقَالِ وَ جَمِيلِ اَلْفِعَالِ أَهْوَنُ مِنْ مُلاَقَاتِهِمْ وَ مُغَالَبَتِهِمْ بِمضَضِ اَلْقِتَالِ

من یک کسی که دارد به من دشمنی می‌کند، یک وقت هست بلند می‌شوم، حرف می‌زنم، بحث می‌کنم، شروع می‌کنم به مبارزه کردن با او. برای چه چیزی؟ برای اینکه به یک هدفی برسم.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در این روایت غررالحکم می‌فرماید که کار ساده‌تری هم هست برای اینکه شما به هدفتان برسید. چون هدفت این بود که جلوی بدی او را بگیری، برای چه چیزی جوش و خروش می‌کردی و شروع کردی به مبارزه؟ می‌خواستی دفع کنی آن شرّش را.

می‌فرماید: خیلی وقت‌ها با حرف خوب، با نیکی کردن، با «جَمِیلِ اَلْفِعَالِ» – کار خوب نشان دادن – شرّ او بهتر دفع می‌شود. این کار را انتخاب کن، کار ساده‌تر را انتخاب کن، نه کار سخت‌تری که باید کلی اعصاب بخوری و جنگ و جدال داشته باشی که آخر هم معلوم نیست بشود یا نشود. این نکته خیلی مهمی است.

تکذیب عملی مؤثرتر از تکذیب زبانی

نکته دیگری که در اینجا خوب است به آن توجه کنیم این است: به ما فرمودند که تکذیب کنیم کسی که دارد علیه ما بدگویی می‌کند. یعنی دارد مدام می‌رود به این طرف و آن طرف می‌گوید که من ایراد دارم، کارم خراب است، نقص دارم، آدم بدی هستم.

ببینید، قرآن می‌گوید که شما اگر به خودتان بپردازید و خودتان را اصلاح کنید ... بالاخره ما یک اشکالاتی هم داریم. حالا او که دارد علیه من حرف می‌زند، ممکن است اصلاً دروغ ببندد به من – یک چیزهایی را دارد می‌گوید که من اصلاً آن اشکالات را ندارم – ولی بالاخره من هم یک اشکالی دارم. قرآن می‌گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (المائدة: ۱۰۵)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان بپردازید؛ هرگاه شما راه یافته باشید، هر که گمراه شود به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همگی شما به‌سوی خداست، آن‌گاه آنچه را می‌کردید به شما خبر خواهد داد.»

اگر تو خودت را درست کنی، اشکالات کار خودت را برطرف کنی، خودت را تقویت کنی در عمل، آن وقت او که بخواهد به تو ضرر برساند، نمی‌تواند ضرر برساند. او خودش را دارد خراب می‌کند، خودش را دارد ضایع

می‌کند، می‌رود این طرف و آن طرف علیه من حرف می‌زند، ولی من وقتی خوب عمل کنم، مردم می‌بینند که دارم خوب عمل می‌کنم.

تکذیب عملی تأثیرش بیشتر از تکذیب زبانی است. این هم نکته بسیار آموزنده‌ای است.

حکمت مولوی درباره بدگمانان

به قول مولوی، یک حرف خیلی حکمت‌آموز دارد می‌گوید:

گفت هر مردی که باشد بدگمان / نشنود او راست را با صد نشان

من می‌خواهم بروم بنشینم، بحث کنم، استدلال بیاورم که حرفت غلط است، من این ایراد را ندارم. ولی می‌گوید آدم‌هایی که اهل بدگویی و دشمنی هستند، معمولاً این‌طوری هستند – آدم‌های بدگمانی هستند. هزار تا دلیل هم که برایشان بیاوری، او نمی‌شنود، اصلاً نمی‌فهمد.

هر درونی که خیال‌اندیش شد / چون دلیل آری خیالش بیش شد

او که در ذهنش مدام دارد بدی می‌سازد برای دیگران، تو مدام می‌روی برایش بحث کنی، دلیل بیاوری که این بدی نیست، همان را دوباره بُل می‌گیرد – به اصطلاح می‌گوید راستی، این هم هست – تازه از این هم یک چیز دیگر در می‌آورد برای تو.

چون سخن در وی رود علت شود / تیغ غازی دزد را آلت شود

می‌گوید: وقتی که شما شروع می‌کنید به توضیح دادن و دلیل آوردن برایش، همان پیوسته علت و مریضی‌اش را بیشتر می‌کند. مثل اینکه پلیس اسلحه می‌آورد – آن جنگجو شمشیر دارد. این شمشیر برای چه چیزی است؟ برای اینکه نظم را ایجاد کند در اجتماع، برای این است که یک مشکلاتی را حل کند، جلوی بدی‌ها را بگیرد. ولی دزد از همین استفاده می‌کند برای دزدی بیشتر! یعنی آن کسی که دنبال بدی است، از هر چیزی می‌خواهد برای بدی استفاده کند.

پس راه حل عاقلانه و بهتر چه چیزی است؟

پس جواب او سکوت است و سکون / هست با ابله سخن گفتن جنون

به قول ضرب‌المثل مشهور بین ما فارس‌ها می‌گوییم: **جواب ابلهان خاموشی است** .راه حل این است. جواب آدم‌هایی که نمی‌فهمند و بدخواه‌اند، در اکثر اوقات این است که سکوت کن، ساکن باش، آرام باش، رها کن. با ابله بخواهی خودت را درگیر کنی، این دیوانگی است.

جمع‌بندی: موضع قدرت در بخشیدن

در مجموع، با توجه به نکته‌هایی که در این چند جلسه گفتیم، نکته اصلی این است که همیشه گذشت و نادیده گرفتن، ولی از موضع قدرت، از موضع اینکه کارم درست باشد – نه از موضع اینکه خودم خراب باشم، از موضع ضعف و خواری که بخواهم مدام از خودم دفاع کنم.

انسان کار خودش را درست کند، بدون اینکه از موضع ضعف باشد. چون من می‌توانم الان جلوی طرف بایستم، ولی ولش کن، ارزش ندارد – این درست است.

نتیجه‌گیری

وَ هَبْ لِي تَكْذِيباً لِمَنْ قَصَبَنِي

«خدایا! در برابر کسی که مرا هدف عیب‌جویی قرار می‌دهد، توان انکارم ببخش.»

امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهند: خدا به من کمک کن! آن کسی که می‌خواهد بدخواهی کند، می‌خواهد عیب‌جویی کند، می‌خواهد با من بدی کند، من قدرت و توان تکذیب او را داشته باشم. قدرت و توان اینکه آگاهی‌بخشی کنم. قدرت و توان اینکه نشان بدهم که من آن بدی را ندارم – در عمل نشان بدهم – این را داشته باشم.

ان‌شاءالله خدا به ما توفیق درک این حقایق و عمل به آن را عنایت بفرماید.

۴۲ـ امنیت در برابر تهدید

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام سجاد (علیه‌السلام)، پس از بررسی بخش‌هایی که آن حضرت روش برخورد درست با ظالمان، ستمگران و دشمنان را از خدا خواستار بودند، اکنون به جمله مهمی می‌رسیم که در آن امام سجاد پیش‌بینی و پیش‌گیری از ظلم را مطرح می‌کند.

تحلیل واژگان کلیدی

معنای سلامت

در این جمله از دعا، امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرماید:

وَ هَبْ لِي سَلَامَةً مِمَّنْ تَوَعَّدَنِي

«و در برابر کسی که تهدیدم می‌کند مرا ایمنی ببخش.»

واژه «سَلَامَة» از ریشه‌ای است که دین اسلام نیز از آن گرفته شده است. اصل این واژه به معنای مخالفت نداشتن، صلح و صفا داشتن و هماهنگ بودن است. در رابطه با سلامتی و صحت نیز که به کار می‌رود، یعنی اجزای یک موجود با هم هماهنگ هستند، مخالفت نمی‌کنند و ناهماهنگی ندارند. در این جمله، معنای «سَلَامَة» همان امنیت، در امان بودن و مشکل نداشتن است.

مفهوم تهدید

واژه «تَوَعَّدَنِي» از ماده «وَعَد» است که در لغت به معنای عهد است. وقتی کسی وعده‌ای می‌دهد، یعنی پیمان می‌بندد و قول می‌دهد که این اتفاق خواهد افتاد. این واژه دو تعبیر دارد: «وَعد» و «وعید». وعید نسبت به وعد، یک حرف اضافه دارد که برای شدت است و معمولاً در مورد تعهدها و عهدها در موارد منفی به کار می‌رود، یعنی به معنای تهدید است.

قرآن کریم نیز از این واژه در همین معنا استفاده می‌کند:

﴿أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ (طه: ۱۱۳)

«ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم و در آن انواع تهدیدها آوردیم تا شاید پروا کنند.»

خداوند در قرآن انواع تهدیدها را آورده است، نه برای ترساندن، بلکه از لطف خداست تا ما حواسمان را جمع کنیم، حیا کنیم، پروا کنیم و گرفتار نشویم.

اهمیت نعمت امنیت

امنیت در قرآن کریم

امنیت یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند است. قرآن کریم در سوره قریش به این نعمت اشاره می‌کند:

﴿الَّذِي أَطْعَمَهُم مِّن جُوعٍ وَآمَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ﴾ (قریش: ۴)

«آن که آنها را پس از گرسنگی سیر کرد و پس از بیم ایمنی بخشید.»

خداوند نعمت بزرگی به عرب‌ها داد: آنها گرسنه بودند، سیرشان کرد؛ نگران و ناامن بودند، امنیت به آنها داد. در آیه دیگری نیز آمده است:

﴿تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ﴾ (انفال: ۲۶)

«و همواره می‌ترسیدید که مردم [مشرک و کافر] شما را بربایند [تا شکنجه و آزار دهند و نابود کنند].»

شرایط مردم عرب قبل از اسلام به گونه‌ای بود که در رسوم آنها، وقتی دعوا و جنگ می‌شد، می‌آمدند انسان‌ها را می‌دزدیدند، زن و کودک را می‌بردند. چنان ناامنی وجود داشت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با آمدنش به این مردم عزت، امنیت و رفاه داد.

ارزش امنیت در روایات

در روایات نیز بر اهمیت نعمت امنیت تأکید شده است:

نِعمَتانِ مَکفورَتانِ: الأمنُ وَالعافِیَةُ

«دو نعمت هستند که کفران می‌شوند: امنیت و عافیت.»

یا در تعبیر دیگری: «نعمتان مجهولتان: الصّحة و الامان» – دو نعمت مهم خداست که هیچ‌کسی قدرشان را نمی‌داند، چون غرق آن هستند و حواسشان نیست: یکی نعمت امنیت، یکی نعمت سلامت.

وقتی انسان سالم است، نمی‌فهمد سلامتی یعنی چه، تا اینکه یک جایش درد بگیرد یا مشکلی پیدا کند. همچنین وقتی جامعه‌ای در آن ناامنی باشد و انسان بخواهد شب با خانواده‌اش بیرون برود، نگران می‌شود که مبادا زورگیری یا سرقت اتفاق بیفتد.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

شَرُّ الأوطانِ ما لَم یَأمَن فیهِ القُطّانُ

بدترین کشور، بدترین سرزمین، جایی است که در آن ناامنی باشد و ساکنانش احساس امنیت نداشته باشند.

بر اساس این فرمایش، در رتبه‌بندی کشورها، مهمترین ملاک این است که کجا امنیتش بالاتر است، زیرا انسان اگر پول، امکانات و ثروت داشته باشد اما امنیت نداشته باشد، از هیچ چیز نمی‌تواند استفاده کند.

هوشیاری و پیش‌بینی در قرآن

ضرورت آمادگی

قرآن کریم بر اهمیت هوشیاری و پیش‌بینی برای حفظ امنیت تأکید می‌کند:

﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَکُمْ فَانفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ انفِرُوا جَمِیعًا﴾ (النساء: ۷۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آمادگی و هوشیاری خود را بر گیرید و دسته‌دسته رهسپار شوید، یا همه با هم رهسپار شوید.»

این آیه بر ضرورت مراقبت، هوشیاری و پیش‌بینی همه چیز تأکید می‌کند تا ناامنی ایجاد نشود. گاهی لازم است دسته‌دسته حرکت کرد، گاهی همه با هم.

نماز در شرایط جنگ

موضوع امنیت آنقدر در اسلام مهم است که حتی برای نماز که از ارکان دین است و انسان باید در آن کاملاً متمرکز باشد، دستوراتی داده شده تا در شرایط جنگ و مواجهه با دشمن، حواس به امنیت باشد:

﴿وَإِذَا كُنتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِّنْهُم مَّعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِن وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُم مَّيْلَةً وَاحِدَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِن كَانَ بِكُمْ أَذًى مِّن مَّطَرٍ أَوْ كُنتُم مَّرْضَىٰ أَن تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَخُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا﴾ (النساء: ۱۰۲)

این آیه طولانی دستور می‌دهد که در شرایط جنگ، دو دسته شوید: یک گروه نگهبانی بدهد، یک گروه نماز بخواند، سپس جایشان را عوض کنند. نماز را کوتاه‌تر و سریع‌تر کنید. گروهی که نگهبانی می‌دهد، اسلحه‌هایشان را بگیرند و مراقب باشند، زیرا دشمن منتظر است شما یک لحظه غافل شوید تا به شما حمله کند.

خطرناک‌ترین تهدید: نفس اماره

شیطان، دشمن اصلی

اما خطرناک‌ترین تهدیدی که انسان با آن روبروست، تهدید درونی است. قرآن از دشمنی سخن می‌گوید که قسم خورده بدترین حمله و بدترین ضرر را به انسان بزند:

﴿قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ (الأعراف: ۱۷-۱۶)

شیطان قسم خورده که از چپ، راست، بالا، پایین و از هر راهی بتواند، انسان را لطمه بزند. در روایات آمده که:

- «از راست می‌آیم» یعنی از عبادت، خیرات، مسجد، حسینیه، اذان و قرآن خواندن وارد می‌شود و وسوسه می‌کند که چرا من نخوانم و دیگری بخواند؟

- «از چپ می‌آید» یعنی از دنیا و مسائل مادی
- «از عقب می‌آید» یعنی راجع به گذشته مدام فکر را مشغول می‌کند
- «از جلو می‌آید» یعنی نگرانی‌های آینده

قرآن هشدار می‌دهد:

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ (فاطر: ۶)

«به‌راستی شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن بگیرید. جز این نیست که او حزب خود را می‌خواند تا اهل آتش سوزان باشند.»

نفس اماره

نفس اماره خود انسان، بدترین شیطان است:

﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ (یوسف: ۵۳)

«زیرا نفس طغیان‌گر، بسیار به بدی فرمان می‌دهد، مگر زمانی که پروردگارم رحم کند.»

داستان آموزنده مولوی

مولانا در مثنوی داستان آموزنده‌ای آورده که نشان می‌دهد چگونه نفس اماره مانند اژدهای خفته است که در شرایط مناسب بیدار می‌شود:

مارگیری رفت سوی کوهسار / تا بگیرد او به افسون‌هاش مار

اژدهایی مرده دید آنجا عظیم / که دلش از شکل او شد پر ز بیم

مارگیر آن اژدها را برگرفت / سوی بغداد آمد از بهر شگفت

او همی مرده گمان بردش ولیک / زنده بود و او ندیدش نیک نیک

او ز سرماها و برف افسرده بود / زنده بود و شکل مرده می‌نمود

مارگیری اژدهای یخزده‌ای یافت که مرده به نظر می‌رسید، آن را به بغداد آورد تا به مردم نشان دهد. اما وقتی آفتاب بر آن تابید:

در درنگ انتظار و اتفاق / تافت بر آن مار خورشید عراق

مُرده بود و زنده گشت او از شگفت / اژدها بر خویش جنبیدن گرفت

خلق را از جنبش آن مُرده مار / گشتشان آن یک تحیّر صد هزار

با تحیر نعره‌ها انگیختند / جملگان از جنبشش بگریختند

اژدها زنده شد، مردم فرار کردند، کشته‌ها افتادند و مارگیر نیز لقمه اژدها شد. سپس مولوی نتیجه‌گیری می‌کند:

نفست اژدرهاست او کی مرده است؟ / از غم و بی آلتی افسرده است

گر بیابد آلت فرعون، او / که به امر او همی‌رفت آب جو

آنگه او بنیاد فرعونی کند / راه صد موسی و صد هارون زند

نفس شما مانند اژدهای خفته است که اگر قدرت و موقعیت پیدا کند، حتی بدتر از فرعون عمل می‌کند. راه حل چیست؟

مار شهوت را بکش در ابتلا / ورنه اینک گشت مارت اژدها

مشکل اینجاست که هر کسی اشتباهات خود را کوچک می‌بیند:

لیک هر کس مور بیند مار خویش / تو ز صاحب‌دل کن استفسار خویش

همه اشتباهات خود را در حد مورچه می‌بینند، اما اشتباهات دیگران را در حد اژدها و مار. راه حل این است:

خدمت اکسیر کن مس‌وار تو / جور می‌کش ای دل از دلدار تو

این مس وجود ما باید در خدمت اکسیری مثل امام صادق (علیه‌السلام)، امام حسین (علیه‌السلام) و اولیای خدا باشد تا زنگ نزند و گرفتار نشود.

تعلیمات امام صادق (علیه‌السلام)

امام صادق (علیه‌السلام) در حدیثی می‌فرماید:

اِحذَروا أهواءَکُم کَما تَحذَرونَ أعداءَکُم، فلَیسَ شَیءٌ أعدی لِلرِّجالِ مِن اتِّباعِ أهوائِهِم و حَصائدِ ألسِنَتِهِـم

«همان‌طوری که با دشمنتان برخورد می‌کنید، با هوا و هوستان نیز همان‌طوری برخورد کنید. هیچ دشمنی خطرناک‌تر از پیروی از هوا و هوس و آنچه زبان‌ها درو می‌کنند، نیست.»

امام صادق تأکید می‌کند که هیچ دشمنی خطرناک‌تر از هوا و هوس خودمان نیست، هیچ بدبختی بدتر از یک کلمه‌ای که می‌گوییم و گرفتار می‌شویم، یک نیشی که می‌زنیم یا حرفی که پشت سر کسی می‌زنیم.

نتیجه‌گیری

امام سجاد (علیه‌السلام) در این بخش از دعا ما را تعلیم می‌دهد که نه تنها در مقابل ظالمان مقاومت داشته باشیم، بلکه به گونه‌ای پیش‌بینی و پیش‌گیری کنیم که دشمنان اصلاً جرئت تهدید ما را نداشته باشند. این درس شامل تهدیدات ظاهری و باطنی می‌شود.

از خداوند می‌خواهیم که به برکت امام صادق (علیه‌السلام) و امام زین‌العابدین (علیه‌السلام)، توفیق هوشیاری، مراقبت و امنیت در برابر همه دشمنان، به‌ویژه خطرناک‌ترین دشمن که همان نفس اماره خود ماست، به همه مؤمنان عنایت فرماید.

۴۳ـ توفیق اطاعت

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام)، پس از بررسی موضوع برخورد با زیاده‌خواهان و ظالمان و نوع مواجهه با کسانی که می‌خواهند به ما تعدی و ستم کنند، اکنون به آخرین جمله این فراز می‌رسیم که موضوعی متفاوت و کاملاً مکمل با جملات قبل مطرح می‌کند.

آن حضرت در این جمله می‌فرماید:

وَ وَفِّقْنِي لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي وَ مُتَابَعَةِ مَنْ أَرْشَدَنِي

«و مرا در اطاعت کسی که استوارم سازد و پیروی از کسی که راهنماییم کند موفق دار.»

تحلیل واژگان کلیدی

معنای توفیق

کلمه «وفّقني» از ماده «وَفَقَ» گرفته شده است. در فارسی نیز می‌گوییم «وفق این کار». وفق یعنی مطابق، هماهنگ، و هماهنگی و تناسب را در عربی از ماده «وَفَقَ» به کار می‌برند.

توفیق یعنی ایجاد هماهنگی یا به تعبیر رایج، جفت‌وجور شدن همه چیز تا کار درست شود. گاهی انسان سعی می‌کند به مقصدی برسد، کاری انجام دهد یا راهی بیندازد، تلاشش را می‌کند اما چیزهای دیگری باید هماهنگ شود که نمی‌شود. آنکه همه چیز با هم هماهنگ شود و آنچه صلاح انسان است اتفاق بیفتد، اسمش توفیق است.

معنای طاعت

«طاعة» از ماده «طوع» است که در فارسی نیز به کار می‌بریم و می‌گوییم «با طوع و رغبت». طاعت یعنی تسلیم شدن از صمیم دل، نه زورزورکی. وقتی کسی حرف دیگری را گوش می‌کند نه به خاطر اینکه زورش نمی‌رسد، بلکه چون می‌داند این درست است و مشتاق است که این کار را بکند، این را اطاعت می‌گویند.

دقت کنیم که در کلمه «طاعة» رغبت و اشتیاق وجود دارد. این فرمان‌بردنی است که همراه با پذیرش و اشتیاق است.

معنای تسدید

«سَدِّدْنِي» از ریشه «سد» گرفته شده است. سد زدن جلوی آب، یعنی چیزی که مانع از نفوذ چیز دیگری می‌شود، یعنی جایی محکم و مستحکم که نفوذناپذیر است. «تسدید» یعنی ایجاد مانعی تا انحراف و نفوذ و مشکل ایجاد نشود.

معنای متابعت و ارشاد

«مُتَابَعَة» از ریشه «تَبَع» است که در فارسی نیز به کار می‌بریم. می‌گوییم «به تبع این» یعنی پیرو این، پشت سر این. تابع کسی شدن یعنی پشت کسی راه افتادن. پس «متابعة» یعنی پیروی کردن.

«أَرْشَدَنِي» از ماده «رشد» است. رشد یعنی راه پیدا کردن به جایی که درست و صلاح است. نقطه مقابل آن در قرآن آمده است:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (بقره: ۲۵۶)

«در دین اجباری نیست؛ راه راست از بیراهه کاملاً روشن شده است.»

نقطه مقابل رشد، غیّ است که یعنی گمراهی، گرفتار شدن و ماندن در جایی که انسان نتواند راه را برود. پس ارشاد به معنای راهنمایی است.

تناسب این جمله با جملات قبل

در جملات قبل، امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواست که در مقابل ظالمان کوتاه نیاید، قدرت و قوت داشته باشد و مواجهه عزتمندانه و با صلابت در مقابل آنها را داشته باشد. ممکن است این روحیه باعث شود که انسان احساس کند هیچ‌کس بالاتر از او نیست و در مقابل هیچ‌کس نباید تسلیم باشد.

امام سجاد (علیه‌السلام) با آوردن این جمله می‌خواهد تذکر دهد که تمام آن قدرت‌ها و سرسختی‌هایی که از خدا می‌خواستیم، در مقابل کسانی بود که می‌خواستند ناحق به ما ستم کنند و حرف نادرست خودشان را به ما تحمیل کنند. اما آن کسانی که موضع بالاتری دارند و حرف حقی می‌زنند، راه درستی نشان می‌دهند، اینجا نباید از موضع سرسختانه برخورد کرد. اینجا باید خود را کوچک کرد، حرف حق را پذیرفت و از خدا کمک خواست تا اطاعت کرد.

اهمیت و ماهیت توفیق

توفیق در قرآن کریم

توفیق از مفاهیم بنیادی قرآن است. قرآن کریم این منطق را به ما یاد می‌دهد که بدانیم هر چیزی که داریم، هر چیزی که به دست می‌آوریم، کار خوب می‌کنیم و نجات پیدا می‌کنیم، به توفیق خداست. قرآن از قول انبیاء الهی نقل می‌کند:

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ (هود: ۸۸)

«و توفیقم جز به یاری خدا نیست؛ تکیه و اعتمادم را بر او قرار دادم و به‌سوی او باز می‌گردم.»

انسان باید بداند که اگر کار خوب می‌کند، عبادت می‌کند، نه تنها منّتی بر خدا ندارد، بلکه خدا هماهنگ کرده است. اگر هزار قصد هم بکند ولی هماهنگ نشود، کسی مانع شود، توفیق از دست برود. هر چیز که هست از طرف خداست.

شعر سعدی در بیان توفیق

سعدی در این زمینه می‌گوید:

جهان آفرین گر نه یاری کند / کجا بنده پرهیزگاری کند؟

اگر خدا یاری نکند، انسان چه‌کاره است؟ چه وقتی می‌تواند کار خوبی انجام دهد؟

چه خوش گفت درویش کوتاه دست / که شب توبه کرد و سحرگه شکست

گر او توبه بخشد بماند درست / که پیمان ما بی‌ثبات است و سست

آن درویشی که توبه کرد و صبحش دوباره توبه‌اش را شکست، فهمید که هیچ چیزی دست خودش نیست. حتی توبه‌اش هم به دردی نمی‌خورد تا خدا کمک نکند. یک توفیق توبه درست و حسابی باید به او بدهد تا بتواند توبه کند.

به خاطر همین، انسان همیشه باید از خدا توفیق بخواهد که خودش همه چیز را هماهنگ کند:

به حقت که چشمم ز باطل بدوز / به نورت که فردا به نارم مسوز

خدایا به حق خودت قسم می‌دهیم که چشم ما را از باطل و چیزهای بد برگردان. دل ما هوای چیز بد نکند. این معنای توفیق است.

ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله»

یکی از ذکرهای مهم که با مفهوم توفیق ارتباط دارد، «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلیِّ الْعَظیمِ» است. راوی از امام باقر (علیه‌السلام) پرسید که این ذکر یعنی چه که اینقدر توصیه شده؟ امام باقر (علیه‌السلام) فرمودند:

مَعْنَاهُ لاَ حَوْلَ لَنَا عَنْ مَعْصِیَةِ اَللّهِ إِلاّ بِعَوْنِ اَللّهِ وَ لاَ قُوَّةَ لَنَا عَلَى طَاعَةِ اَللّهِ إِلاّ بِتَوْفِیقِ اَللّهِ عَزّ وَ جَلّ

«معنایش این است: ما حولی برای دوری از معصیت خدا نداریم مگر به عون خدا، و ما قوتی بر طاعت خدا نداریم مگر به توفیق خدا عز و جل.»

این ذکر یعنی بگوییم: خدایا من مدام به خودم یادآوری می‌کنم که اگر گناه نمی‌کنم، خودت باید کمک کنی. اگر کار خوب می‌کنم و طاعت می‌کنم، باز تو باید توفیقش را بدهی.

تأثیر این ذکر بر روح انسان

این ذکر یکی از ذکرهایی است که توصیه شده اگر بگویند، غم و غصه و مشکل از دل بیرون می‌رود. چرا؟ به خاطر اینکه اگر انسان واقعاً این را باور کند و مدام به خودش تلقین کند که هیچ چیزی در این عالم به جز

خواست خدا نیست، هیچ نیرویی، هیچ دگرگونی، هیچ قوّتی، هر چه هست کار خداست، پس اگر مشکلی هم پیش آمده، کار خداست. خدا هم که مهربان است و بد بنده‌اش را نمی‌خواهد. اگر برای انسان مشکلی به وجود آورده، حتماً می‌خواهد چیز بهتری به او بدهد.

مولوی در این زمینه می‌گوید:

لاحول ولا دور کند آن غم را / گر دیو رسد جان بنی آدم را

اگر ذکر «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّه» بگویی، غم را از دلت بیرون می‌کند. حتی اگر شیطان بخواهد غم وارد کند، چون کار شیطان غصه انداختن در دل‌هاست. شیطان آدم‌ها را نگران می‌کند که حالا چه می‌شود، فردا چه می‌شود، چه‌کار کنم، بدبختی‌ها را چه‌کار کنم. همه اینها وسوسه شیطان است.

آن کز دم لاحول ولا غمگین شد / لا حول ولا فزون کند آن دم را

وقتی «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّه» می‌گوییم، شیطان است که غمگین می‌شود. وقتی انسان مطمئن است که خدای مهربانی دارد که همه چیز را هماهنگ کرده، همه توفیقات از اوست، همه مشکلات به اذن او ایجاد می‌شود و خودش قول داده اگر صبر کنی همین مشکل را تبدیل می‌کنم به خیر برایت، پس همه چیز خوب است و غم و غصه از دل انسان بیرون می‌آید.

بزرگترین توفیق: پذیرش نصیحت

از بین توفیق‌هایی که خدا به انسان می‌دهد، شاید بتوان گفت مهم‌ترین و بزرگ‌ترین توفیقی که خدا برای انسان هماهنگ می‌کند، این است که شرایطی را ایجاد کند تا انسان حرف کسانی که نصیحت می‌کنند و راه درست را نشان می‌دهند، گوش کند.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مِن أکبَرِ التّوفیقِ الأخذُ بالنّصیحَةِ

«از بزرگترین توفیقات، گرفتن نصیحت است.»

این که انسان روحیه داشته باشد که وقتی کسی نصیحتش می‌کند، به جای اینکه بگوید این کیست که آمده به من نصیحت می‌کند، به این فکر کند که شاید این چیزی که می‌گوید سودی به من برساند. این خودش توفیق است.

خیلی‌ها وقتی نصیحت می‌شوند، به جای استفاده از آن حرف، خودشان را می‌خورند، دعوا ایجاد می‌کنند، مشکل ایجاد می‌کنند، در حالی که همان چیز می‌توانست به نفعشان باشد.

شرایط پذیرش نصیحت

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در حدیث دیگری می‌فرماید:

طُوبی لمَن أطاعَ ناصِحاً یَهدیهِ، و تَجَنّبَ غاوِیاً یُردیهِ

«خوشا به حال کسی که از ناصحی که هدایتش می‌کند اطاعت کند و از گمراه‌کننده‌ای که هلاکش می‌کند اجتناب کند.»

خوش بحال کسی که چنین روحیه‌ای دارد: هرکسی که نصیحتش می‌کند، دلسوزی برایش می‌کند، سعی می‌کند ببیند آیا این حرف به دردش می‌خورد تا استفاده کند و کارش را درست کند.

ماهیت حرف حق و باطل

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) علت اینکه پذیرش نصیحت توفیق بزرگی است را بیان می‌کند:

إِنَّ اَلْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ وَ إِنَّ اَلْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيءٌ

«حق سنگین و گوارا است و باطل سبک و مهلک است.»

خاصیت حرف حق این است که وقتی به انسان می‌گویند این کار را بکن، اولش سنگین است. یعنی انسان باید قبول کند که تا حالا این را نمی‌دانسته. اما «مَرِيءٌ» است، یعنی گواراست. اگر انجامش دهی به سود توست.

حرف بی‌خود زدن، وقتی کسی می‌آید تعریف می‌کند که چقدر قشنگ سخنرانی می‌کنی، چقدر آدم خوبی، خوشمان می‌آید، ولی «وَبِيءٌ» است، مثل وبا، مهلک است، بیچاره‌مان می‌کند، مغرورمان می‌کند و از تلاش و فکر اصلاح و رشد دورمان می‌کند.

امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

اِتَّبِعْ مَنْ يُبْكِيكَ وَ هُوَ لَكَ نَاصِحٌ وَ لاَ تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَ هُوَ لَكَ غَاشٌّ

«کسی را پیروی کن که گریه‌ات می‌اندازد و او برای تو ناصح است، و کسی را پیروی نکن که می‌خنداندت و او برای تو فریبکار است.»

مهم نیست که انسان گریه می‌کند یا می‌خندد، مهم این است که چه چیزی گیرش می‌آید، چه چیزی نصیبش می‌شود.

تفاوت تسدید و ارشاد

امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) می‌فرماید: «کسی که من را تسدید می‌کند» و «کسی که من را ارشاد می‌کند». تفاوتی بین این دو وجود دارد:

تسدید بیشتر در مورد رفتارها به کار می‌رود. یعنی آن کسی که به انسان راه نشان می‌دهد که اشتباه نکند، حرف بی‌خود نزند، کار غلط نکند. در قرآن هم «قول سدید» یعنی حرف محکم آمده است. یا در آیه‌ای دیگر درباره کسانی که ارث را نادرست تقسیم می‌کنند می‌فرماید:

﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾ (النساء: ۹)

«و کسانی که اگر از پسِ خود دودمانی ناتوان باقی بگذارند بر آنها بیم دارند، باید بترسند و از خدا پروا کنند و سخنی استوار بگویند.»

پس منطق و رفتار درست را قرآن از آن به عنوان «سدید» یاد می‌کند که مستحکم و منحرف نیست.

رشد بیشتر در بحث‌های نظری است، یعنی نقطه مقابل ضلالت و گمراهی است:

﴿مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُّرْشِدًا﴾ (الکهف: ۱۷)

«هر کس خدا او را راهبری کند راه‌یافته است و هر کس گمراهش سازد دیگر هرگز برای او سرپرستی راهنما نخواهی یافت.»

ضوابط اطاعت در قرآن

اطاعت مطلق تنها از خدا

وقتی مسئله اطاعت مطرح می‌شود، آفت مهمی در این زمینه وجود دارد که متأسفانه باعث خیلی از انحرافات دینی، خرافات دینی و مشکلات اجتماعات دینی می‌شود. این تصور که کسی که درجه‌ای بالاست، علم دارد، باید هر چه می‌گوید گوش کرد.

در منطق قرآن، اطاعت فقط و فقط برای حقیقت مطلق است، یعنی خدا:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ (النساء: ۵۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا فرمان برید و از این فرستاده و کسانی از خودتان که کار دست آنهاست فرمان برید؛ و در صورتی که در چیزی با هم به کشمکش پرداختید، آن را به خدا و این فرستاده ارجاع دهید.»

اطاعت فقط برای خداست. پیغمبر هم اگر اطاعت می‌کنیم، برای این است که پیغمبر از خودش حرف نمی‌زند، حرف خدا است. اولوالأمر هم اگر باید اطاعت کنیم، به خاطر جایی است که اولوالأمر حرف خدا و پیغمبر می‌زنند، نه اینکه از خودشان حرف بزنند. بنابراین اطاعت مطلق از هیچ غیر معصومی معنا ندارد.

تبعیت مشروط

قرآن می‌فرماید:

﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (آل عمران: ۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست داشته باشد و گناهانتان را بیامرزد. و خدا آمرزنده و مهربان است.»

تبعیّت از رسول برای تبعیّت از خدا و محبوب خدا شدن است.

اشتباه رایج در تربیت

اشتباهی در فرهنگ ما رایج است که از بچگی در ذهن کودکان وارد می‌شود. می‌گویند بچه خوب، بچه‌ای است که حرف پدر و مادرش را گوش دهد. آیا این حرف مورد تأیید قرآن است؟

قرآن هیچ‌جا نگفته که از پدر و مادر باید اطاعت کرد. قرآن خیلی توصیه کرده به احسان به والدین، ولی یک‌بار پیدا نمی‌کنیم که بگوید از پدر و مادر باید اطاعت کرد.

قرآن می‌فرماید:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِن جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (العنکبوت: ۸)

«و به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادر خود نیکی کند، ولی اگر آنها با تو درکوشند تا چیزی را که بدان علم نداری با من شریک گردانی، از ایشان اطاعت مکن. سرانجامتان به سوی من است، و شما را از آنچه انجام می‌دادید باخبر خواهم کرد.»

اطاعت فقط در حقیقت، اطاعت فقط در امر خوب است. در امر بد معنای اطاعت وجود ندارد. ولی به انسان توصیه شده احسان. حتی اگر پدر و مادر مشرک و منحرف هستند و دشمن خدا هستند، انسان حق ندارد به پدر و مادرش حتی «اف» بگوید.

این را باید از هم تفکیک کرد. یعنی فرزندان را اینطوری تربیت کرد که نگوییم بچه خوب، بچه‌ای است که حرف پدر و مادرش را گوش می‌دهد. باید بگوییم بچه خوب، بچه‌ای است که همیشه به پدر و مادرش احترام می‌گذارد، حتی اگر پدر و مادرش حرف اشتباهی زدند، مؤدبانه حرفشان را گوش نمی‌دهد.

هشدار قرآن درباره اطاعت کورکورانه

قرآن هشدار می‌دهد:

﴿وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ (الأنعام: ۱۱۶)

«و اگر از بیشتر کسانی که در زمینند فرمان بری، تو را از راه خدا گمراه می‌سازند؛ آنان جز گمان را پیروی نمی‌کنند و کارها را جز با حدس و گمان پیش نمی‌برند.»

اکثر آدم‌ها را اگر اطاعت کنی، گمراهت می‌کنند. چون اطاعت یعنی سرسپرده کسی شدن. انسان سرسپرده هیچ‌کسی نمی‌شود. اگر عالم بزرگ، مجتهد، مرجع تقلید، عارف است، خیلی از حرف‌هایش را باید گوش کرد چون خیلی چیزها را نمی‌دانیم و او می‌داند. ولی همیشه حواس جمع است، اطاعت می‌کنیم ولی منتقدانه.

در آنجایی که ببینیم در مسیر حق است، اطاعت می‌کنیم. در آنجایی که ببینیم دارد ما را به سمت خوبی می‌برد، اطاعت می‌کنیم. ولی یک روزی ببینیم او هم پایش را کج گذاشته، نمی‌گوییم چنین گفته پس اطاعت می‌کنیم.

ضرورت استفاده از عقل

مولوی در این زمینه می‌گوید:

چشم‌داری تو به چشم خود نگر / منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو به گوش خود شنو / گوش گولان را چرا باشی گرو

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن / هم برای عقل خود اندیشه کن

همین مولوی که خیلی‌ها فکر کردند ضد عقل است و می‌گوید باید عقل را کنار گذاشت، در حالی که مولوی در مراحل بالاتر می‌گردد. یعنی می‌گوید اگر آن پایه‌ها را عقلانی انتخاب کردی، حالا به جایی می‌رسی

که دیگر قدرت عقل به آن نمی‌رسد. این معنایش این نیست که اگر کسی حرف ضد عقل زد بگوییم چون عارف ما گفته باید گوش کنیم.

فکر را به کار بینداز. بعد اگر تبعیّت از عقل بکنی، آن موقع می‌توانی به جاهایی برسی که دیگر عقل هم به آن نمی‌رسد. آن دیگر ساحت عشق است. ولی عشقی که مخالف عقل باشد، می‌شود سفاهت و بدبختی و گمراهی. عشقی که برتر از عقل باشد، انسان را به جاهایی می‌رساند که تعالی و رشد و نور و معنویت است. بنابراین تسلیم و اطاعت باید عاقلانه باشد.

حدیث امام صادق درباره عقل

در روایتی از امام صادق (علیه‌السلام) پرسیدند:

> قُلْتُ لَهُ مَا اَلْعَقْلُ قَالَ: «مَا عُبِدَ بِهِ اَلرَّحْمَنُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ اَلْجِنَانُ». قَالَ قُلْتُ فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ فَقَالَ: «تِلْكَ اَلنَّكْرَاءُ تِلْكَ اَلشَّيْطَنَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ.»
>
> «عقل چیست؟ حضرت فرمودند: عقل چیزی که با آن خدا عبادت می‌شود و بهشت به دست می‌آید. راوی گفت: اگر عقل چیز خوبی است، پس معاویه هم خیلی عاقل بود، خیلی زیرک بود، خیلی سیاستمدار بود. حضرت فرمودند: آن کاری که یک آدم زیرک و باهوش می‌کند ولی مخالف فرمان خداست، شیطنت است که شبیه عقل است ولی عقل نیست.»

عقل سلیم می‌گوید نباید مخالف فرمان خدا کاری کنم. جایی که عقل تشخیص می‌دهد که او حق مطلق است، باید تسلیم مطلق شوم. این می‌شود عبادت، این می‌شود تسلیم، ولی تسلیم عاقلانه.

نتیجه‌گیری

از خدا می‌خواهیم توفیق اطاعت از کسی که حرفش، راهنماییش، شریعتش، دینش و آیینش موجب تسدید ما، رشد ما، پیشرفت ما و رسیدن ما به قرب الهی است، نصیب همه ما بفرماید.

این جمله از دعای مکارم‌الاخلاق ما را تعلیم می‌دهد که پس از کسب قدرت و توان برای مقابله با ظالمان، باید توفیق تسلیم شدن در مقابل حق را نیز از خدا بخواهیم. این تعادل بین ایستادگی در برابر باطل و تسلیم در برابر حق، از ویژگی‌های مؤمن واقعی است.

۴۴ـ نصیحت در برابر غشّ

مقدمه

با ورود به فراز دهم دعای مکارم‌الاخلاق، مجدداً شاهد تأکید امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) بر نکته مهمی هستیم. در فراز قبل، موضوع مقاومت، عزت و ایستادگی در برابر ستمگران مطرح بود، اما مبادا تصور کنیم که این توصیه به عدم پذیرش ستم، به معنای بدخواهی برای ستمگر یا پاسخ دادن بدی با بدی است.

در این فراز، امام سجاد با جمله زیبایی این تعادل اخلاقی را به ما تعلیم می‌دهد:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ سَدِّدْنِی لِأَنْ أُعَارِضَ مَنْ غَشَّنِی بِالنُّصْحِ

«خدایا، بر محمد و آل او درود فرست، و مرا چنان استوار ساز که با آن کس که با من دغلکاری می‌کند، با خیرخواهی مواجه شوم.»

تحلیل واژگان کلیدی

معنای غش

کلمه «غَشّ» که در فارسی نیز به کار می‌بریم و می‌گوییم «غش در معامله»، از ماده «غَشَشَ» گرفته شده است. این واژه به معنای مخلوط شدن، آمیخته شدن و ناخالصی است که معمولاً برای کسی به کار می‌رود که چیزی را قاطی می‌کند، زیر و رویش را جدا می‌کند و آن را قاطی می‌زند تا فریب ایجاد کند، دیگران را گول بزند و دغل‌کاری کند.

معنای نصح

نقطه مقابل «غَشّ»، «نُصح» است. در فارسی معمولاً نُصح و نصیحت را به معنای موعظه کردن و پند دادن می‌دانیم، در حالی که در عربی و اصل این لغت، معنای «نُصح» دقیقاً نقطه مقابل «غَشّ» است. در لغت‌نامه‌ها نُصح ضد غش تعریف شده است.

اگر «غش» یعنی مخلوط کردن، قاطی زدن و ناخالص کردن، «نُصح» یعنی خلوص و پاکی. این خلوص و پاکی را در جاهای مختلف به کار می‌برند. مثلاً وقتی عرب صحبتی برای کسی می‌کند تا خیر او را بخواهد، می‌گوید «نصیحتش دارد می‌کند». معنایش این نیست که دارد او را پند می‌دهد، بلکه یعنی دارد از صمیم دل، خالصانه چیزی را در اختیارش می‌گذارد.

همچنین در قرآن «توبه نصوح» آمده که یعنی توبه خالص، توبه‌ای که ناخالصی در آن نیست:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾ (التحریم: ۸)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به سوی خدا توبه‌ای خالص و پاک کنید.»

غش در آموزه‌های دینی

مذمت شدید غش

غش یکی از پلیدترین و زشت‌ترین صفاتی است که از نظر اخلاقی در آموزه‌های دینی ما مطرح شده است. احادیث فراوان و متعددی در رابطه با غش وجود دارد.

رسول الله (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

مَن غَشّ أخاهُ المُسلِمَ نَزَعَ اللّهُ عَنهُ بَرَكَةَ رِزقِهِ، و أفسَدَ علَيهِ مَعيشَتَهُ، و وَكَلَهُ إلى نفسِهِ

«کسی که با برادر مسلمانش دغل‌کاری کند، خدا برکت روزی‌اش را از او می‌گیرد، معیشتش را خراب می‌کند و او را به حال خودش رها می‌کند.»

کسی که با دوستش، با مؤمنین، با مردم دغل‌کاری کند و خالصانه رفتار نکند، نتیجه‌اش این می‌شود که خدا برکت روزی‌اش را از او می‌گیرد، زندگی تنگ و خراب می‌شود، اعصاب خُرد می‌شود. طرف نمی‌داند چه کار کرده که مدام بدی می‌آورد، در حالی که ریشه‌اش اینجاست: برای دیگری خوب نخواسته است.

نمونه‌هایی از غش در کسب‌وکار

کنترل کیفیت کالا

روایت شده که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) کنار کسی که غذا می‌فروخت رد شدند و فرمودند:

یا صاحِبَ الطّعامِ، أسفَلُ هذا مِثلُ أعلاهُ؟ مَن غَشّ المُسلمینَ فلیسَ مِنهُم

«ای صاحب غذا! آیا زیر این مثل بالای آن است؟ کسی که مسلمانان را فریب دهد، از آنها نیست.»

این سؤال پیغمبر نشان می‌دهد که حتی همین که یک کسی در کارش، در کسبش – هر کسی به تناسب خودش، چه رستوران‌دار باشد، چه میوه‌فروش، چه کارمند – در ساعات کاری‌اش، در نوع برخوردش، در نوع خدماتش تفاوت قائل شود، مسلمان نیست.

کشف غش توسط وحی

امام باقر (علیه‌السلام) روایت می‌کند:

مَرَّ النبیُّ صلی الله علیه و آله فِي سُوقِ المَدینةِ بطَعامٍ فقالَ لِصاحِبِهِ: ما أرَی طَعامَكَ إلاّ طَیِّبا، و سَألَهُ عن سِعرِهِ، فَأوحَی اللّهُ عَزّ وجلّ إلَیهِ أن یَدُسّ یَدَیهِ فِي الطّعامِ فَفَعَلَ فَأخرَجَ طَعاما رَدِیّا، فقال لِصاحِبِهِ: ما أراكَ إلاّ وقد جَمَعتَ خِیانَةً وغِشّا لِلمُسلِمینَ

«پیغمبر در بازار مدینه کنار کسی که مواد غذایی می‌فروخت رد شدند. فرمودند: چه مواد غذایی خوبی! چقدر می‌فروشی؟ خدا به پیغمبر وحی کرد که دستش را در آن غذا فرو برد. چنین کردند و غذای گندیده و خراب را از زیر بیرون آوردند. فرمودند: تو خیانت و دغل‌کاری با مسلمانان جمع کرده‌ای.»

صداقت در معرفی کالا

روایت دیگری نقل شده از کسی که می‌گوید: «شتری از یک نفر خریده بودم. وقتی با شتر بیرون آمدم، آن فروشنده دوید دنبالم و گفت: این شتر را برای گوشت خریدی یا می‌خواهی مسافرت کنی؟ گفتم: مگر چطور؟ گفت: می‌خواهم بدانم برای چه کاری می‌خواهی. گفتم: می‌خواهم برای حج برم. گفت: پس برگردان، چون من از پیغمبر شنیدم:

لايَحِلُّ لِأحَدٍ يَبِيعُ شيئا إلاّ بَيَّنَ ما فِيهِ، ولايَحِلُّ لِمَن عَلِمَ ذلكَ إلاّ بَيَّنَهُ

«برای هیچ‌کس حلال نیست که چیزی بفروشد مگر اینکه ویژگی‌هایش را بیان کند، و برای کسی که این را می‌داند حلال نیست مگر اینکه بیان کند.»

باید به مشتری ویژگی‌های کامل جنس را بگویی، وگرنه حلال نیست و مال و لقمه حرام می‌شود.

دقت بی‌نظیر در احکام معاملات

مخلوط کردن اجناس مختلف

از امام صادق (علیه‌السلام) پرسیده شد که اگر کسی دو نوع غذا داشته باشد – یکی خوب و یکی بد – و آنها را با هم مخلوط کند و با یک قیمت بفروشد، چه حکمی دارد؟

لايَصلُحُ لَهُ أنْ يَفعَلَ ذلكَ يَغُشُّ بهِ المسلمينَ حتّى يُبَيِّنَهُ

«برای او درست نیست که چنین کند، چون با این کار مسلمانان را فریب می‌دهد، مگر اینکه بیان کند.»

باید به مشتری بگوید که این جنس دو گونه غذا است، یک جنس اعلا و یک جنس کم‌تر که با هم مخلوط شده و با قیمت کم‌تری عرضه می‌شود.

حتی در شرایط نور و سایه

امام کاظم (علیه‌السلام) به هشام بن حکم که پارچه‌های شاپوری می‌فروخت فرمود:

يا هِشامُ، إنّ البَيعَ فِي الظِلِّ غِشٌّ، و إنّ الغِشّ لايَحِلُّ

«ای هشام! فروختن در سایه غش است و غش حلال نیست.»

یعنی باید در آفتاب بفروش تا مشتری به‌خوبی جنس را ببیند. این مرز دقیق بین خیانت و امانت، صداقت و دغل‌کاری را نشان می‌دهد.

نقش انبیاء در مبارزه با غش

مولوی در مثنوی می‌گوید:

قلب و نیکو، در جهان بودی روان / چون همه شب بود و، ما چون شبروان

تا برآمد آفتابِ انبیا / گفت: ای غِش دُور شو، صافی بیا

انبیاء آمدند تا آفتابی در زندگی ما بیندازند، نوری در وجود ما ایجاد کنند که خاصیت این نور چیست؟ هر چیزی که غش، مخفی‌کاری و فریب‌کاری است کنار برود و صداقت، صفا و پاکی جایش را بگیرد.

نصیحت: نقطه مقابل غش

نصیحت در قرآن کریم

قرآن کریم تأکید می‌کند که باید ناصحانه با خدا، پیغمبر و مردم برخورد کنیم:

﴿لَّيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (التوبه: ۹۱)

«بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی‌یابند هزینه کنند – در صورتی که برای خدا و پیامبرش خالصانه خیرخواهی نمایند – هیچ تنگنایی نیست، بر نیکوکاران ایرادی نیست، و خدا آمرزنده و مهربان است.»

وقتی جنگ است و مردم باید کمک کنند، اگر کسی مریض است یا امکانات ندارد، مهم آن «نُصح» است – مهم آن صداقت و دلسوختن برای مردم، برای امت، برای اسلام است.

شرط مسلمانی

رسول الله (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

مَن لایَهتَمّ بأمرِ المُسلِمینَ فلَیسَ مِنهُم ومَن لَم‌یُصبِحْ ویُمسِ ناصِحا للّه ِولرَسولِهِ ولکِتابِهِ ولإمامِهِ ولعامّةِ المسلِمینَ فلَیسَ مِنهُم

«کسی که به امور مسلمانان اهتمام نکند از آنها نیست، و کسی که صبح و شام ناصح خدا، رسولش، کتابش، امامش و عامه مسلمانان نباشد، از آنها نیست.»

شرط مسلمانی، دلسوز بودن و خالصانه فکر کردن راجع به دیگران است.

عمق نصیحت

رسول الله (صلی الله علیه وآله):

لِيَنصَحِ الرّجُلُ مِنكُم أخاهُ كنَصيحَتِهِ لنَفسِهِ

«هرکس از شما باید برای برادرش همان‌طوری که برای خودش دل می‌سوزاند، دل بسوزاند.»

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

يَجِبُ لِلمؤمنِ علَى المؤمنِ النّصيحَةُ لَهُ في المَشهَدِ و المَغيبِ

«بر مؤمن واجب است که برای مؤمن در حضور و غیابش نصیحت کند.»

مولوی در این باره می‌گوید:

مکن راز مرا ای جان فسانه / شنیدستی مجالس بالامانه

شنیدستی که الدین النصیحه / نصیحت چیست جستن از میانه

دین پیغمبر ما یعنی نصیحت. می‌دانی نصیحت یعنی چه؟ یعنی خودت را از وسط بردار. اولین قدم دینداری حقیقی این است که من از میان برداشته شوم، بین من و دیگری فرق نباشد.

ویژگی‌های انسان ناصح

نشانه‌های آدم ناصح

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

أمّا علامَةُ النّاصِحِ فأربَعةٌ: يَقضي بالحَقِّ، ويُعطي الحَقَّ مِن نَفسِهِ، ويَرضى للنّاسِ ما يَرضاهُ لنَفسِهِ، ولايَعتدي على أحَدٍ

«نشانه آدم ناصح چهار چیز است: با حق قضاوت می‌کند، حق را از خودش می‌دهد، برای مردم همان را می‌پسندد که برای خودش می‌پسندد، و بر هیچ‌کس تعدی نمی‌کند.»

۱ـ قضاوت عادلانه: وقت قضاوت، فقط حق را می‌بیند، نه اینکه فامیل است یا نیست، طرفدار است یا نیست؛

۲ـ عدالت با خود: هر چیز برای خودش می‌پسندد، برای دیگری هم می‌پسندد؛

۳ـ عدم تعدی: به هیچ‌کس زور نمی‌گوید و توقع بیش از حد ندارد.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

حَسبُ المَرءِ مِن نُصحِهِ نَهيُهُ عَمّا لا يَرضاهُ لنَفسِهِ

«برای انسان از نصیحتش همین بس است که از کاری نهی کند که برای خودش نمی‌پسندد.»

بالاترین درجه عبادت

رسول الله (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

أنسَكُ النّاسِ نُسُكا أنصَحُهُم جَيبا وأسلَمُهُم قَلبا لجَميعِ المُسلِمينَ

«عابدترین مردم، کسی است که گریبانش پاک‌ترین و دلش سالم‌تر نسبت به همه مسلمانان است.»

إنّ أعظَمَ النّاسِ مَنزِلَةً عِندَ اللّه ِيَومَ القِيامَةِ أمشاهُم في أرضِهِ بالنّصيحَة لِخَلقِهِ

«بزرگ‌ترین جایگاه را پیش خدا در قیامت کسی دارد که بیشتر از همه در زمین با نصیحت برای خلق خدا راه رفته باشد.»

مولوی می‌گوید:

گفت الدین نصیحه آن رسول / آن نصیحت در لغت ضد غلول

این نصیحت راستی در دوستی / در غلولی خاین و سگ‌پوستی

بی خیانت این نصیحت از وداد / می‌نماییمت مگرد از عقل و داد

فرمول قرآنی: نصیحت در برابر غش

مرحله اول: عدم پاسخ بدی با بدی

امام سجاد (علیه‌السلام) از خدا می‌خواهد که نه تنها با مردم ناصحانه و دلسوزانه برخورد کند، بلکه حتی با آن کسی که برایش بد می‌خواهد و می‌خواهد او را گول بزند نیز چنین باشد.

قرآن در این زمینه می‌فرماید:

﴿وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ (آل عمران: ۱۸۶)

«و قطعاً از کسانی که پیش از شما به آنها کتاب داده شده است و از کسانی که شرک ورزیده‌اند آزار فراوانی خواهید شنید؛ ولی اگر شکیبایی و پروا کنید، به‌راستی آن از جنس ارادهٔ قاطع در کارهاست.»

مرحله دوم: پاسخ بدی با نیکی

اما امام سجاد (علیه‌السلام) از این هم بالاتر می‌خواهد. نمی‌گوید فقط بدی نکنم، بلکه می‌خواهد به این آیه عمل کند:

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾ (فصلت: ۳۴)

«و نیکی با بدی یکسان نیست. با آنچه خود بهتر است دفع کن؛ آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یکدل می‌گردد.»

او بد می‌کند، تو خوب بکن. او بد می‌خواهد برایت، تو برایش خوب بخواه. قرآن می‌گوید اگر چنین کنی، کم‌کم شیطان از میان برداشته می‌شود، روابط اصلاح می‌شود و رفیق می‌شوید.

تأثیرات مثبت نصیحت

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

النُّصحُ یُثمِرُ المَحَبَّةَ

«نصیحت، محبت را به بار می‌آورد.»

وقتی انسان دلش را خالص کند و بگوید: «این بد کرده به من، خدایا من دعایش می‌کنم، من برایش خوب می‌خواهم»، آنچنان انرژی خوبی در هستی ایجاد می‌شود که هم حال من را خوب می‌کند، هم حال او را، هم روابط ما را. اصلاً همه چیز خوب می‌شود.

سعدی می‌گوید:

خویشتن را خیر خواهی خیرخواه خلق باش / زآن که هرگز بد نباشد نفس نیک‌اندیش را

آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است / کآدمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را

راستی کردند و فرمودند مردان خدای / ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را

آنچه نفس خویش را خواهی حرامت سعدیا / گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را

نتیجه‌گیری

این فراز از دعای مکارم‌الاخلاق به ما تعلیم می‌دهد که بالاترین درجه اخلاق این است که در برابر غش و دغل‌کاری دیگران، با نصیحت و خیرخواهی پاسخ دهیم. این یعنی نه تنها از خودمان دفاع کنیم و اجازه فریب خوردن ندهیم، بلکه در عین حال برای آن کسی که می‌خواهد ما را فریب دهد نیز خوبی و هدایت بخواهیم.

این روش نه تنها مشکل را از ریشه حل می‌کند، بلکه انرژی مثبتی در جهان ایجاد می‌کند که همه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و جامعه‌ای سالم و مبتنی بر صداقت و خیرخواهی متقابل به وجود می‌آورد.

۴۵ـ نیکی در برابر قهر و بخل

مقدمه

به فراز دهم دعای مکارم‌الاخلاق رسیدیم؛ دعای زیبایی که امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در ضمن جملات یک دعا، درس اخلاق و درس انسانیت را به ما آموختند. در این فراز مجدداً آن برخورد اخلاقی که در برابر بدی‌های دیگران و رفتارهای زشت آن‌ها ما باید انجام دهیم، از خدا خواسته می‌شود.

عبارت اول که پیش از این خواندیم:

وَ سَدِّدْنِی لِأَنْ أُعَارِضَ مَنْ غَشَّنِی بِالنُّصْحِ

«مرا چنان استوار ساز که با آن کس که با من دغلکاری می‌کند، با خیرخواهی مواجه شوم.»

خدایا کسانی که به من خیانت می‌کنند، فریبم می‌دهند و بد می‌خواهند برای من، کاری کن من این‌قدر مستحکم باشم، وجودم این‌قدر نفسم قوی باشد، ارادم و نیّتم که من برای کسی که برای من بد می‌خواهد، من برایش خوب بخواهم.

دو درس عملی در برابر بدی دیگران

در ادامه، دو جمله بعد از این عبارت، دو مصداق و دو درس دیگری برای ما در برابر کسانی که به ما بد می‌کنند، ارائه می‌دهد:

وَ أَجْزِی مَنْ هَجَرَنِی بِالْبِرِّ، وَ أُثِیبَ مَنْ حَرَمَنِی بِالْبَذْلِ

«و آن را که از من دوری کرده به خوبی پاداش دهم، و به آن کس که محرومم ساخته بخشش کنم.»

خدایا کاری کن من بتوانم کسانی که با من قهر می‌کنند، کسانی که با من قطع رابطه می‌کنند و خودشان را از من دور می‌کنند، من بتوانم با آنها رابطه برقرار کنم، من بروم به سمت آنها و به آنها خوبی کنم. و آن کسانی که من را محروم می‌کنند، من به آنها ببخشم و بدهم.

تحلیل واژگان کلیدی

معنای «جزا» در قرآن

«أجزِيَ» که از ماده «جَزيَ» است، در لغت عرب به معنای عِوض دادن. برخلاف آن چیزی که معمولاً در فارسی ما جزا را برای خوبی به کار می‌بریم، اما در عربی و در کاربرد قرآنی، جزا اعم از خوب و بد است؛ یعنی آن خوبی یا بدی را من مطابقش رفتار کنم.

در قرآن داریم:

﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾ (الرحمن: ٦٠)

«آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟»

یعنی عوض و مکافات، مقابل احسان احسان است. جزاء سیئه، سیئه است، جزاء احسان، احسان است. هر دو جزاء به کار می‌رود.

مفهوم «هَجر» و قهر کردن

«هَجَرني» کسی که هجر می‌کند. هَجر از ماده «هَجَر» در لغت به معنای دوری کردن و قطع رابطه کردن است. در تعبیر رایج بین ما فارس‌ها می‌گوییم قهر کردن. برای قهر کردنی که ما در فارسی به کار می‌بریم، در عربی کلمه «هَجَر» به کار می‌برند.

این با آن معنای هجران که در فارسی ما به کار می‌بریم متفاوت است. ما معمولاً در اشعار می‌گویند از هجران او در عذابند؛ هجران که در فارسی ما می‌گوییم یعنی دوری ناخواسته، مثلاً یک محبوبی دارد از او دور شده می‌گوییم هجران، ولی در عربی این هَجَر بیشتر برای آن دوری تعمّدی است؛ یعنی قطع کردن رابطه که ما می‌گوییم در فارسی قهر کردن.

در قرآن می‌گوید:

﴿وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ (المزمل: ١٠)

«بر آنچه می‌گویند شکیبا باش و از آنان جدایی نیکو اختیار کن.»

ای پیغمبر! اینهایی که این‌قدر تو را اذیت می‌کنند با حرف، نیش و کنایه‌هایشان، تو رابطه را با آنها قطع کن، ولی هَجر جمیل داشته باش؛ نه اینکه رابطه‌ات را قطع کنی و با آنها بدی بخواهی بکنی. نه، خودت را کنار بکش که اینها نتوانند این‌قدر تو را اذیت کنند.

خطرات قهر کردن در تعالیم اسلامی

قهر کردن در احادیث فراوان و تند و شدید توبیخ شده تا حدی که واقعاً انسان می‌ترسد. ما چقدر ناآشنا شدیم و چقدر دور شدیم از آن حقیقت اخلاق اسلامی.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرموده:

هَجرُ المُسلِمِ أخاهُ کَسَفکِ دَمِهِ

«قهر مسلمان با برادرش مانند ریختن خونش است.»

کسی که با یک نفر دیگر قهر می‌کند، انگار که خونش را ریخته. این‌قدر بد است، این‌قدر قبیح است، این‌قدر سنگین است در نگاه ارزشی این دین که واقعاً این‌طوری حساب می‌کنیم که قهر کردن با یک کسی حتی می‌تواند در حد اینکه کشتن او باشد.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرمود:

علَیکُم بالتّواصُلِ و المُوافَقَةِ و إیّاکُم و المُقاطَعَةَ و المُهاجَرَةَ

«بر شما باد به پیوند و موافقت و بپرهیزید از قطع رابطه و قهر کردن.»

تا می‌توانید وصل کنید، تا می‌توانید با هم دوست باشید، تا می‌توانید کنار هم باشید، نکند یک وقت رابطه‌هایتان با هم قطع شود، نکند با هم قهر کنید. مبادا یکی از شما با یک کسی دیگر با رفیقش، با دوستش، با فامیلش قهر کرده باشد.

شیطان و بهره‌برداری از تفرقه

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرماید:

إنّ الشّيطانَ قَد يَئسَ أن يَعبُدَهُ المُصَلّونَ في جَزيرَةِ العَرَبِ، ولكنْ في التّحريشِ بَينَهُم

«شیطان مأیوس شده است که نماز خوانندگان او را در جزیره عرب بپرستند، ولی امید دارد در تحریک آنان بر ضد یکدیگر.»

آنهایی که دیگر آمدند در محیط مسلمانی، نماز و روزه و آداب اسلامی دارند که نمی‌روند شیطان‌پرست شوند، ولی شیطان هنوز یک امید دارد؛ می‌گوید: خب نمی‌آیید شیطان‌پرست شوید، من یک کاری می‌کنم با همدیگر دعوایتان بشود. در همان حد یک کاری می‌کنم به جان هم بیفتید، دعوا کنید، قهر کنید، مدام با همدیگر نزاع داشته باشید.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمودند:

لاَ يَزَالُ إِبْلِيسُ فَرِحاً مَا اِهْتَجَرَ اَلْمُسْلِمَانِ فَإِذَا اِلْتَقَيَا اِصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ وَ تَخَلَّعَتْ أَوْصَالُهُ وَ نَادَى يَا وَيْلَهُ مَا لَقِيَ مِنَ اَلثُّبُورِ

«تا زمانی که دو مسلمان با هم قهر باشند، ابلیس شاد است. اما هنگامی که ملاقات کنند، زانوهایش به لرزه درمی‌آید، اعضایش از هم جدا می‌شود و فریاد برمی‌آورد: وای بر من، چه زیانی کشیدم.»

تا زمانی که دو تا مسلمان با همدیگر قهر باشند، شیطان شاد است، اما به محض اینکه دو نفری که با هم قهرند با هم آشتی می‌کنند، دیدن هم می‌روند، همدیگر را می‌بینند، می‌گوید زانوهای شیطان شروع می‌کند به لرزیدن، بندبند شیطان شروع می‌کند به از هم گسستن، شیطان می‌گوید: بیچاره شدم! امید من این بود که این آدم‌ها با هم قهر باشند.

حد زمانی قهر و عواقب آن

پیغمبر به ابوذر فرمودند:

يَا أَبَا ذَرٍّ إِيَّاكَ وَ هِجْرَانَ أَخِيكَ فَإِنَّ اَلْعَمَلَ لاَ يُتَقَبَّلُ مَعَ اَلْهِجْرَانِ يَا أَبَا ذَرٍّ أَنْهَاكَ عَنِ اَلْهِجْرَانِ وَ إِنْ كُنْتَ لاَ بُدَّ فَاعِلاً تَهْجُرْهُ فَوْقَ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ كَمَلاً فَمَنْ مَاتَ فِيهَا مُهَاجِراً لِأَخِيهِ كَانَتِ اَلنَّارُ أَوْلَى بِهِ

«ای ابوذر! از قهر با برادرت بپرهیز که عمل با قهر پذیرفته نمی‌شود. ای ابوذر! تو را از قهر برحذر می‌دارم و اگر ناچار باشی، بیش از سه روز کامل قهر نکن. هر کس در این مدت در حالی بمیرد که با برادرش قهر است، آتش به او سزاوارتر است.»

مبادا با دوستت، با برادرت، با فامیلت قهر کنی. تا زمانی که دو نفر با هم قهرند، اعمالشان را خدا قبول نمی‌کند. اگر هم یک زمانی اتفاق افتاد عصبانی شدید، قهر کردید با کسی، مبادا بگذارید بیشتر از سه روز طول بکشد. در روایات متعدد می‌گوید: اگر زمان قهر بودن دو تا مسلمان از سه روز بگذرد، مسلمان نیستند. این سه روز خیلی در روایات تأکید شده و تکرار شده.

مسئولیت طرف مظلوم در رفع قهر

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمود:

لاَ يَفْتَرِقُ رَجُلاَنِ عَلَى اَلْهِجْرَانِ إِلاّ اِسْتَوْجَبَ أَحَدُهُمَا اَلْبَرَاءَةَ وَ اَللَّعْنَةَ وَ رُبَّمَا اِسْتَحَقّ ذَلِكَ كِلاَهُمَا

فَقَالَ لَهُ مُعَتِّبٌ: جَعَلَنِيَ اَللّهُ فِدَاكَ هَذَا اَلظّالِمُ فَمَا بَالُ اَلْمَظْلُومِ؟

قَالَ: لِأَنَّهُ لاَ يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى صِلَتِهِ وَ لاَ يَتَغَامَسُ لَهُ عَنْ كَلاَمِهِ سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ إِذَا تَنَازَعَ اِثْنَانِ فَعَازّ أَحَدُهُمَا اَلْآخَرَ فَلْيَرْجِعِ اَلْمَظْلُومُ إِلَى صَاحِبِهِ حَتّى يَقُولَ لِصَاحِبِهِ أَيْ أَخِي أَنَا اَلظّالِمُ حَتّى يَقْطَعَ اَلْهِجْرَانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ صَاحِبِهِ فَإِنّ اَللّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حَكَمٌ عَدْلٌ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ اَلظّالِمِ

«امکان ندارد دو نفر با هم قهر باشند مگر اینکه حتماً یکی از آن دو ملعون است؛ حتماً یکی از آن دو نفر از رحمت خدا محروم است، خدا از او بری است. خیلی وقت‌ها می‌شود که هر دو نفر آنها ملعون می‌شوند.

معتب گفت: قربانتان بروم، این ظالم [که ملعون شود] معلوم است، ولی چرا مظلوم؟

فرمود: چون برادرش را به وصل دعوت نمی‌کند و از گفتگو با او چشم‌پوشی نمی‌کند. از پدرم شنیدم که فرمود: هرگاه دو نفر نزاع کنند و یکی از آنها بر دیگری ستم کند، باید مظلوم نزد همنشینش بازگردد تا به همنشینش بگوید: ای برادر من، من ظالم هستم! تا قهر میان خود و

همنشینش را قطع کند، چرا که خداوند تبارک و تعالی حاکمی عادل است و حق مظلوم را از ظالم می‌ستاند.»

درست است که او بد کرده، او حق من را خورده، امام ما به ما می‌گوید: تو برو بگو من کردم، ببخشید، بیا رابطه را برقرار کنیم، من از شما عذرخواهی می‌کنم، من ظالمم. امام معصوم دارد به تو می‌گوید: نگران نباش، خدا حقت را می‌گیرد. تو به خاطر خدا برو بگو من اشتباه کردم، نگذار بین دو نفر قطع رابطه باشد.

پاداش کسی که اول آشتی می‌کند

در روایات دارد که می‌گوید: وقتی دو نفر قهر هستند، او که می‌رود اول سلام می‌کند، او که شروع رابطه را دوباره برقرار می‌کند، او پیش خدا محبوب‌تر است. هر طور می‌خواهد باشد، او اول وارد بهشت می‌شود، او اول خدا رحمتش را شاملش می‌کند.

چقدر دین ما برایش مهم است! چقدر مهم است که خدایی نکرده در جامعه، در بین مسلمان‌ها، بین مؤمنین، بین رفقا قطع رابطه نباشد. باید پیوندها شدید و محکم باشد.

بخشش در برابر محرومیت

در ادامه امام سجاد (علیه‌السلام) در این دعا می‌گویند:

وَ أُثِيبَ مَنْ حَرَمَنِی بِالْبَذْلِ

«و (چنان استوارم ساز که) هر کس مرا محروم ساخت، با بخشش عوضش دهم.»

آقا ما خانه خریدیم، او کادو نیاورد. ما بچه‌دار شدیم، این کاری نکرد. فلان خرج را ما کردیم، او جواب نداد. امام سجاد می‌گوید: خدایا یک کاری کن آن کسی که من را محروم کرد، او که آن خرج باید می‌کرد نکرد، حالا من دوباره برایش خرج کنم.

قرآن به ما می‌گوید:

﴿رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ﴾ (آل عمران: ۱۹۳)

«پروردگار ما! گناهان ما را بیامرز و بدی‌هایمان را بپوشان و ما را با نیکان بمیران.»

خدایا یک کاری کن که ما جزو ابرار بمیریم. ابرار یعنی چه؟ ابرار یعنی همین دیگر؛ یعنی نیک اندیش‌ها، نیکوکارها و کسانی که وقتی دیگران به آنها بد می‌کنند، اینها خوب می‌کنند.

چرا؟ به خاطر اینکه:

﴿لَـٰكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِّنْ عِندِ اللَّهِ وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ﴾ (آل عمران: ۱۹۸)

«اما کسانی که از پروردگارشان پروا داشتند، باغ‌هایی خواهند داشت که نهرها از زیرش جاری است، در آنها جاودانه خواهند بود، پذیرایی از سوی خدا، و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است.»

آقا او نکرده، چرا من باید بکنم؟ به خاطر این چیزی که خدا به تو می‌دهد خیلی بهتر از آن چیزی که او قرار بود به تو بدهد و نداده. تو بده، تو بذل کن، تو خرج کن، خدا جبران می‌کند، خدا بهترش را به تو می‌دهد.

بخل؛ مانع نیکی

﴿وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ وَإِن تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾ (النساء: ۱۲۸)

«و صلح بهتر است، و جانها در بخل فرو رفته‌اند، و اگر نیکی کنید و تقوا پیشه سازید، خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

﴿وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (التغابن: ۱۶)

«و کسانی که از بخل خویش پاسداری شوند، آنان رستگارانند.»

یک بخل شدید در وجود ما است نمی‌گذارد هر کار خوبی می‌خواهیم بکنیم. می‌گوییم: نه بابا، چرا من بکنم؟ او نکند. الان من بدهم که پول‌هایم کم می‌شود. این بخل شدید جلوی کار خیر، جلوی گذشت، جلوی اینکه وقتی یک کسی به من بد کرد من خوبی کنم، این نمی‌گذارد. اما اگر شما تقوا پیدا کنید، احسان کنید، خدا می‌داند و خدا بهترش را به تو می‌دهد.

حکمت عملی برای زندگی

امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند:

تَواصَلوا وتَبارُّوا وتَراحَموا وکونوا إخْوَةً بَرَرَةً کما أمرَکُمُ اللّه ُعزّ وجلّ

«با هم پیوند برقرار کنید، به هم نیکی کنید، بر یکدیگر رحم آورید و برادران نیکوکار باشید همان‌طور که خداوند عزوجل به شما فرمان داده است.»

تا می‌توانید به هم خوبی کنید. او قطع رابطه کرده، شما رابطه را ایجاد کنید. او قهر کرده، شما عذرخواهی کنید. او زنگ نمی‌زند، شما زنگ بزنید.

امام کاظم (علیه‌السلام) فرمودند:

مَن حَسُنَ بِرُّهُ بإخْوانِهِ و أهلِهِ مُدّ في عُمرِهِ

«هر کس نیکی‌اش نسبت به برادران و اهلش نیکو باشد، عمرش درازا یابد.»

هر کسی هر چقدر بیشتر خیر و نیکی به دیگران کند، می‌آید در زندگی خودش و عمرش برکت پیدا می‌کند، عمرش طولانی می‌شود. راه بزرگ شدن این است.

امام حسین (علیه‌السلام) خطبه خواندند و فرمودند:

یَا أَیُّهَا اَلنّاسُ نَافِسُوا فِي اَلْمَکَارِمِ وَ سَارِعُوا فِي اَلْمَغَانِمِ... مَنْ جَادَ سَادَ وَ مَنْ بَخِلَ رَذُلَ وَ إِنَّ أَجْوَدَ اَلنّاسِ مَنْ أَعْطَی مَنْ لاَ یَرْجُو ...

«ای مردم! در کارهای شریف با یکدیگر رقابت کنید و در کسب فوائد شتاب نمایید... هر کس سخاوت ورزد سروری یابد و هر کس بخل ورزد خوار گردد، و سخاوتمندترین مردم کسی است که به کسی بدهد که امیدی از او ندارد ...»

هرچه خوبی کنی، مدام بزرگواریت بالاتر می‌رود. بعد بالاترین خوبی کدام خوبی است؟ اینکه مثلاً من به یکی خوبی کنم چون الان یک کادو می‌برم برای اینکه می‌دانم وقتی ببرم آن هم مجبوره پس بیاورد، این که

دیگر خوبی نشد. من الان دارم برای آن یک نفر خوبی می‌کنم چون قبلاً به من خوبی کرده، این که خیلی ارزش ندارد.

خوبی حقیقی این است که من دارم به کسی خوبی می‌کنم که می‌دانم به من خوبی نمی‌کند. من دارم به کسی می‌دهم که می‌دانم نمی‌دهد. این ارزش دارد، این است که آن خیر و برکت را می‌آورد در زندگی من.

تأمل در حکمت‌های عارفانه

همان‌طور که سعدی فرموده:

کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست / که دون، همت‌انند بی مغز و پوست

کسی نیک بیند به هر دو سرای / که نیکی رساند به خلق خدای

وقتی مغز در سر باشد، وقتی فکر کار کند، اگر نزدیک‌بین نباشد دور را ببیند، الان را نبیند آینده را ببیند، می‌گوید: من تا بتوانم خیر ایجاد کنم، تا بتوانم نگذارم هیچ‌کسی با من قهر باشد، تا بتوانم نگذارم هیچ رابطه‌ای قطع باشد، نگذارم هیچ دلی از من رنجیده باشد، ولو آن دلی که با من بد کرده، من یک کاری می‌کنم او با من رابطه‌اش درست باشد.

و نیز از سعدی:

ره نیک‌مردانِ آزاده گیر / چو استاده‌ای دست افتاده گیر

ببخشای کآنان که مرد حقند / خریدار دکان بی‌رونق‌ند

جوانمرد اگر راست خواهی ولی‌ست / کرم پیشهٔ شاه مردان علی‌ست

این شعر در آن حکایت سعدی است که می‌گوید یک نفر زنش به او گفت که این بقالی که سر کوچه ما است همه‌اش دارد مگس می‌پراند، جنس‌هایش هم همه مانده است، دیگر از این خرید نکن، برو بازار اصلی خرید کن. بعد او به او گفت که بابا حالا این بیچاره به امید ما اینجا یک مغازه باز کرده، می‌گوید اتفاقاً من از این می‌خرم که هیچ‌کسی از او نمی‌خرد. ما شیعه علی هستیم، شیعه علی یعنی شیعه کسی که کرم داشت، به کسی که با او بدی می‌کردند خوبی می‌کرد.

موانع نیکی و راه‌های غلبه بر آن

﴿وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ وَإِن تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾ (النساء: ۱۲۸)

«و صلح بهتر است، و جان‌ها در بخل فرو رفته‌اند، و اگر نیکی کنید و تقوا پیشه سازید، خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

یک بخل شدید در وجود ما است، نمی‌گذارد هر کار خوبی می‌خواهیم بکنیم. می‌گوییم: نه بابا، چرا من بکنم؟ او نکرد. الان من بدهم که پول‌هایم کم می‌شوند. این بخل شدید جلوی کار خیر، جلوی گذشت، جلوی اینکه وقتی یک کسی به من بد کرد من خوبی کنم، این نمی‌گذارد. اما اگر شما تقوا پیدا کنید، احسان کنید، خدا می‌داند و خدا بهترش را به تو می‌دهد.

باز به تعبیر سعدی:

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت / که فردا نگیرد خدا با تو سخت

نصیحت شنو مردم دوربین / نپاشند در هیچ دل تخم کین

خداوند خرمن زیان می‌کند / که بر خوشه‌چین سر گران می‌کند

نترسد که نعمت به مسکین دهند / وز آن بار غم بر دل این نهند؟

آقا او بد کرده، تو سخت نگیر، تو خوب باش. اگر تو سخت بگیری، خدا به تو سخت می‌گیرد. تو آسان بگیری، خدا به تو آسان می‌گیرد. می‌گوید: این خرمن را جمع کرده، حالا یک نفر آمده یک خوشه‌اش را دارد می‌برد. می‌گوید: این خودش ضرر می‌کند اگر اخم کند به این بیچاره که حالا یک خوشه از خرمن این دارد می‌برد. اینکه حالا یک کسی یک بدی به او کرده، این ترش‌رویی می‌کند، از این نگران نیست که یک دفعه روزگار عوض شود، به جای این همه دارایی که این می‌خواست از دست ندهد، بار غم بیاید در دل این.

همان‌طور که هفته پیش هم گفتیم که وقتی ما برای دیگران خوب نخواهیم، همه هستی انگار برای ما بد می‌خواهد، همه چیز خراب می‌شود، مدام بد می‌آوریم. به خاطر همین دائم به ما توصیه کردند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

وَ أَجْزِیَ مَنْ هَجَرَنِی بِالْبِرِّ

«و (چنان استوارم ساز که) هر کس با من قهر کرد، با نیکی پاداشش دهم.»

خدایا به ما کمک کن که هرکسی با ما قطع رابطه کرد، من به او خوبی کنم؛ هرکسی من را محروم کرد و نداد، من به او بدهم. این جز با لطف خدا، با امداد خدا، با تصدیق خدا امکان‌پذیر نیست.

این خواسته‌های متعالی و بزرگی است که ما بتوانیم این اخلاق اسلامی را از امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) و از قرآن و عترت بهتر یاد بگیریم. کسی که با من قطع کرده رابطه را، قهر کرده، به اصطلاح ما، من به او خوبی کنم.

راه رستگاری و سعادت در این است که ما بتوانیم در برابر بدی دیگران، نیکی و خیرخواهی نشان دهیم. این نه تنها روح ما را پاک می‌کند، بلکه جامعه را نیز به سوی صلح و آشتی هدایت می‌کند.

۴۶ـ پیوند اجتماعی

مقدمه

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام)، به بخش دهم این دعا رسیدیم؛ بخشی که اخلاق مقابله با بدی‌های دیگران را به ما آموزش می‌دهد. در این فصل به عبارت دیگری از این دعا می‌پردازیم:

وَ أُكَافِيَ مَنْ قَطَعَنِي بِالصِّلَةِ

«و (استوارم ساز که) هر کس با من قطع رابطه کرد، من با او پیوند برقرار کنم.»

خدایا به من کمک کن، توفیق بده، این قوت و توانایی را به من بده که در برابر کسانی که با من قطع رابطه می‌کنند، قهر می‌کنند، دوری می‌کنند، نه تنها من مقابل به مثل نکنم با آنها، بلکه من پیوند و ارتباط و علاقه‌ای ایجاد کنم با کسانی که با من قطع ارتباط می‌کنند.

هفته گذشته در رابطه با قهر کردن و شیوه مقابله با قهر و دوری دیگران صحبت کردیم. امشب یک نکته دیگر و یک زاویه دیگر را در این عبارت یاد می‌گیریم. واقعاً این‌ها درس اخلاق حقیقی است. اگر ما مدعی شیعه اهل‌البیت علیهم‌السلام هستیم، اگر امام سجاد امام ما است، این درس اخلاق و درس زندگی در دعاهای ایشان است. خواسته‌های ایشان از خدا یعنی من، شیعه امام، هم باید همین خواسته، همین نگاه، همین طرز فکر را در زندگی خودم داشته باشم.

تحلیل واژگان کلیدی

معنای «أکافئ»

«أکافئ» از ریشه «کَفَءَ» است. ما در فارسی هم به کار می‌بریم، می‌گوییم کُفو؛ مثلاً فلانی کفو بشود. این مثلاً در ازدواج می‌گویند باید کفو باشند با هم. این کفو از همان ریشه «کَفَءَ» است که در یکی از قرائت‌های قرآن در سوره توحید هم: ﴿وَلَم یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَد﴾ که به نظر می‌آید قرائت بهتری هم هست و با قرائت قریش منطبق‌تر است. از همین، چون ریشه همزه است، «کَفَءَ» یعنی یکسان و برابر. کسی که کفو کسی دیگر است، یعنی با هم نظیر هم هستند، مثل هم هستند، شرایطشان شبیه هم است.

حالا «أكافئ» یعنی من رفتار متناسب و یکسان داشته باشم، اما رفتار متناسبی که در برابر قطع رابطه دیگران هست را امام سجاد می‌فرمایند: خدایا به من کمک کن که رفتار مساوی و متناسب من، پیوند برقرار کردن باشد.

معنای «قطع» و «صلة»

با چه کسی؟ با «مَنْ قَطَعَنِي». قطع، همان کلمه عربی است که در فارسی هم دقیقاً به همان معنا به کار می‌رود. اما این قطع کردن هم در مسائل مادی، مثلاً یک چوب را قطع می‌کنند، و هم در مسائل معنوی، یک رابطه‌ای هم که قطع می‌شود، باز از همین فعل به کار می‌برند. قطع رابطه اینجا منظور است؛ رابطه‌ای که بین انسان‌ها برقرار است.

خدایا کاری کن که من در برابر قطع رابطه‌های دیگران، من «صلة» داشته باشم. «صلة» از ریشه «وَصَل» است؛ وصل کردن و پیوند دادن، نقطه مقابل قَطع. این هم باز در امور مادی به کار می‌رود هم معنوی. دو تا شیء را به هم وصل می‌شود، دو تا دل را هم می‌شود به هم وصل کرد در امور معنوی.

مثلاً صله رحم یعنی وصل شدن و پیوند خوردن با فامیل که ما قبلاً یک جلسه مفصّل راجع به صله رحم و اهمیت صله رحم و عواقب خیلی خطرناک قطع رحم صحبت کردیم.

گستره مفهوم پیوند اجتماعی

اینجا امام سجاد (علیه‌السلام) یک قدم جلوتر آمدند، می‌گویند: فکر نکنید که مسئله صله رحم که این‌قدر در اسلام تأکید شده، فقط مربوط به فامیل است. نه، آن یک مصداقش است، آن اهمیت دو برابر دارد فامیل، اما این معنی‌اش این نیست که من حق دارم با مردم، با انسان‌های دیگر، با مؤمنین قطع رابطه کنم. هرگز! فرمان خدا، امر خدا، بارها در قرآن یک دستور است.

دستور الهی برای حفظ پیوندها

﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (الرعد: ۲۱)

«و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می‌پیوندند و از خداوندگارشان می‌ترسند و از سختی حساب بیم دارند.»

مؤمنین کسانی هستند که چون خدا دستور داده باید با هم پیوند داشته باشید، با همه ارتباطشان را برقرار می‌کنند و از خدا می‌ترسند، نگرانند که دچار سوءالحساب بشوند. این یعنی قطع رابطه با مؤمنین، عاقبتش سوءالحساب است؛ خدا به حساب انسان می‌رسد.

خدا کجا امر کرده که رابطه خودتان را با همه مؤمنین باید برقرار نگه دارید؟

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (آل عمران: ۲۰۰)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شکیبا باشید و استقامت ورزید و پیوندهایتان را محکم کنید و پروای خدا را داشته باشید، باشد که رستگار شوید.»

مؤمنین با هم ارتباط داشته باشند، رابطه‌هایتان را برقرار نگه دارید. نکند یک وقت دو تا مسلمان بگوید: آقا ما با فلانی کار نداریم، از کنار هم رد می‌شویم، سلام هم نمی‌کنیم، فلانی با من بد کرده. قرآن می‌گوید: نه! فرمان خداست باید رابطه شما برقرار بماند.

پیوند میان قطع رابطه و فساد اجتماعی

از نظر قرآن، قطع رابطه جامعه اسلامی، افراد جامعه، قطع رابطه‌شان یعنی فساد، موجب فساد است.

﴿الَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (البقرة: ۲۷)

«آنان که پیمان خدا را پس از متعهد شدن به آن می‌شکنند و آنچه را خدا به پیوسته بودنش فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند؛ ایشان‌اند زیانکاران واقعی.»

اصلاً جامعه‌ای که به تباهی کشیده می‌شود، جامعه‌ای که عقب می‌ماند، جامعه‌ای که فساد در آن رشد می‌کند – که فساد هم فقط فساد جنسی نیست: فسادهای مالی، فسادهای اخلاقی، فسادهای اجتماعی،

فسادهای حکومت، اختلاس‌ها و چه و چه – این در جامعه‌ای است که روابط اجتماعی در آن سست شده. این منطق قرآن است.

یک بار در سوره بقره آیه ۲۷ می‌فرماید: کسانی که در جامعه‌شان با هم قطع رابطه می‌کنند، این جامعه دچار فساد است. در سوره رعد همین آیه تکرار می‌شود، یک نکته اضافه‌تر هم در آن دارد:

﴿وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَـٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ (الرعد: ۲۵)

«و کسانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند و آنچه را خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند، بر ایشان لعنت است و بد فرجامی آن سرا برای ایشان خواهد بود.»

عهد خدا این است که شما باید با هم باشید. خدا تعهد گرفته از انسان‌ها که انسانیّت شما... اصلاً انسان یک موجود اجتماعی است. کسی که خود را از دیگران جدا می‌کند، کسی که می‌گوید: من به جامعه کار ندارم، خودم می‌دانم، خودم را می‌خواهم نجات بدهم، این با عهد خدا دارد مخالفت می‌کند، این فساد در زمین ایجاد می‌کند. بعد می‌گوید: اینها از رحمت خدا دورند، آخرت آنها خراب است.

بازاندیشی در معیارهای دینداری

اصلاً ببینید دین‌شناسی ما، تفکر ما، تصور ما از مسلمانی، از متدیّن بودن، این کجای محاسبات ما است؟ مثلاً اگر بخواهیم بگوییم یک نفر خیلی آدم متدیّنی هست، خیلی آدم مؤمنی است، در ملاک‌هایی که می‌خواهیم دنبالش بگردیم ببینیم مؤمن است یا نه، می‌گوییم: مثلاً نمازش چه طوری است، حجابش چه طوری است، زیارتش، ولایتش... اصلاً در حساب‌های ما می‌آید اینکه مثلاً رابطه‌اش با مردم چه طوری است؟

ولی قرآن یک چیز دیگر اصلاً دارد می‌گوید، اصلاً تأکیدش روی چیزهای دیگر است. گفت اگر قطع رابطه کنید: «أُولَـٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ»؛ لعنت یعنی از رحمت خدا دور می‌شوید. و قرآن می‌گوید که می‌خواهی به رحمت خدا برسی؟ رحمت خدا در جماعت است، در با هم بودن است.

فلسفه تقسیم استعدادها

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾ (الزخرف: ۳۲)

«آیا آنانند که رحمت خداوندگارت را تقسیم می‌کنند؟ ما معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم، و آنان را در درجاتی بر یکدیگر برتری داده‌ایم تا یکدیگر را به خدمت گیرند، و رحمت خداوندگار تو از آنچه آنان می‌اندوزند بهتر است.»

خدا می‌گوید: من اصلاً خودم انسان را این‌طوری آفریدم که رشد انسان، ارتقاء درجات انسانی، در روابط اجتماعی است. یعنی همه انسان‌ها همدیگر را باید مسخّر کنند، همه باید از هم استفاده کنند.

خدا استعداد و قوه افراد را به یک نفر نداده. به یک نفر هنر داده، به یک نفر علم داده، به یک نفر صنعتگری داده، به یک نفر عطوفت داده، همین‌طوری تقسیم کرده بین انسان‌ها دارایی‌های انسانی را. و دارایی بیشتر را چه کسی به دست می‌آورد؟ کسی که بیشتر از جامعه بهره می‌گیرد.

حالا یک مثال خیلی ساده سطحی این است که من نان می‌خواهم، از نانوا می‌گیرم. نانوا خیاطی می‌خواهد، از خیاط می‌گیرد. او نمی‌دانم ماشینش خراب می‌شود، از مکانیک می‌گیرد. آن یکی درس می‌خواهد بخواند، از استاد می‌گیرد. او می‌خواهد دینش را بپرسد، از دین‌شناس. همین‌طوری نیازهایمان را با همدیگر رفع می‌کنیم. او می‌خواهد مسافرت برود، راننده او را می‌برد.

خدا می‌گوید: من این‌طوری انسان را خلق کردم؛ باید همه از هم استفاده کنید، از توان و قوه هم استفاده کنید. وقتی یک رابطه قطع می‌شود، یعنی یک بخشی از توان و ظرفیت جامعه هدر می‌رود. یک نفر که از جمع ما جدا می‌شود، نگوییم که به درک رفت، که رفت نیاید اینجا، مثلاً چه می‌شود! نه، رفت یعنی انرژی اینجا کم شد؛ هم او ضرر کرد هم ما ضرر کردیم. همه باید با هم باشیم.

تأکیدات روایات بر زندگی جمعی

به خاطر همین است که در احادیث این‌طور تأکید شده است:

رسول الله (صلی الله علیه وآله):

اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَ اَلْفُرْقَةُ عَذَابٌ

«با هم بودن رحمت است، جدا شدن عذاب است.»

یا در نهج البلاغه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نقل شده که فرمودند:

وَ اِلْزَمُوا اَلسَّوَادَ اَلْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اَللَّهِ مَعَ اَلْجَمَاعَةِ وَ إِيَّاكُمْ وَ اَلْفُرْقَةَ! فَإِنَّ اَلشَّاذَّ مِنَ اَلنَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ اَلشَّاذَّ مِنَ اَلْغَنَمِ لِلذِّئْبِ

«با جمعیت‌های زیاد باشید؛ دست خدا با جماعت است. مبادا که جدا شوید! پراکنده شده از مردم برای شیطان است، همان‌طور که پراکنده شده از گله برای گرگ است.»

با جمعیت‌های زیاد باشید، دست خدا با جماعت است، پشتیبانی خدا از جمع است. یک وقت تصور نکنیم... متأسفانه این تصور بین ما مذهبی‌ها خیلی زیاد است، می‌گوید: آقا من می‌روم خودم می‌نشینم در خانه دعا بخوانم، زیارت بخوانم، حال بهتری به من دست می‌دهد. یک وقت‌هایی اصلاً می‌گوید: آقا من مسجد دوست داشتم بروم – ما می‌دانیم مسجد رفتن خیلی خوب است – ولی می‌رویم در مسجد یکی تیکه می‌اندازد، یکی اذیت می‌کند، یکی نمی‌دانم سر به سرمان می‌گذارد، یکی فضولی در زندگیمان می‌کند، یکی... خب ولش کن، اصلاً می‌روم خودم برای زندگی خودم.

نه، آقا! اصلاً اینها جزو کسب رحمت است. اصلاً کسی به رحمت می‌رسد که وقتی می‌رود در جمعی یکی فضولی می‌کند، بلد باشد چه طوری با او برخورد کند. یکی اذیت می‌کند، بلد باشد صبر کند. یکی نیش می‌زند، این تحمل کند. این تحمل است که ما را رشد می‌دهد.

اینکه من بلند شوم بروم خودم را جدا کنم، یعنی خودم را از فرصت‌هایی که برای کسب رحمت خدا در اختیار من می‌گذاشت، دارم محروم می‌کنم. آقا من بروم مردم من را اذیت کنند؟ بله، بله! باید بروم در این موقعیتی باشم که عیبی ندارد، بالاخره در جمع یکی هم اذیت می‌کند دیگر، ولی من باید تحمل کنم. این تحمل من را رشد می‌دهد، باید صبر کنم. این صبر است که من را ارتقاء معنوی می‌دهد. اگر نه، ارتقاء معنوی را از کجا می‌خواهم؟

امیرالمؤمنین می‌فرماید که نکند جدا کنید خودتان را. کسی که جدا می‌شود، صید شیطان می‌شود. در گله هم گوسفندی که از گله جدا شود، گرگ می‌آید می‌برد. می‌گوید: انسانی هم که از جمع جدا بشود، شیطان او را می‌برد.

حالا یک وقت هم در تصور خود ما این است، و این هم از ترفندهای شیطان است. خیلی وقت‌ها شیطان به آدم حال خوش می‌دهد – در روایات خیلی عجیب است – یعنی یک کاری می‌کند که من اصلاً بروم حال پیدا کنم، اشک بریزم، گریه کنم، در حالی که راه غلط دارم می‌روم. این ترفند شیطان است.

آقا من می‌آیم در جمع حالم خوش نیست، احساس می‌کنم... آقا حال خوش مگر ملاک این است که من چه چیزی دوست دارم؟ ملاک این است که خدا چه چیزی دوست دارد. خدا رحمت خودش را بر اساس معیارهای خودش می‌دهد، نه بر اساس آن چیزی که من دوست دارم.

اینکه این‌قدر به ما تأکید شده که آقا نماز جماعت، ثوابش در بعضی روایات ۲۰۰۰ برابر ثواب نماز دارد، می‌گوید: آقا من بروم در خانه نماز بخوانم که حال خوشی دارم. نه! ثوابی که خدا می‌دهد، ثواب قراردادی نیست. خدا رحمت را گذاشته در جماعت، و وقتی در جمع باشی، خدا رحمت را نصیبت می‌کند.

و یکی از لوازم کسب رحمت یعنی اینکه در جمع باشی، دیگران را اذیت نکنی، در جمع باشی، دیگران که اذیت می‌کنند تحمل کنی، آن وقت کسب رحمت می‌کنی.

دعوت قرآن به وحدت و انسجام

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ (آل عمران: ۱۰۳)

«و همه با هم خود را با ریسمان خدا محفوظ دارید و از هم جدا نشوید. و نعمتی را که خدا به شما بخشید به یاد آرید: هنگامی که با هم دشمن بودید، ولی میان دل‌هایتان پیوند برقرار کرد و به لطف او با هم برادر شدید و بر لبه پرتگاه گودالی از آتش بودید، ولی شما را از آن نجات داد. خدا همان‌گونه نشانه‌هایش را برایتان روشن می‌سازد؛ باشد که راه یابید.»

اگر می‌خواهید در پناه عصمت خدا باشید، باید در جمع باشید، نباید جدا شوید. یادتان بیاید: یک زمانی با هم دشمن بودید، دل‌های شما را با هم نزدیک کرد، با هم برادر شدید، خواهر شدید. بعد ببینید قرآن چه طوری این را توضیح می‌دهد: یعنی کسانی که با هم دشمن هستند، کسانی که با هم بد هستند، در آتش جهنم

هستند. خدا شما را از لبه پرتگاه آتش کشید بیرون. دشمنی یعنی آتش جهنم، قطع رابطه یعنی آتش جهنم. این آیات دارد خیلی واضح می‌گوید.

حالا من یک وقت دنبال این هستم که... نه، فکر می‌کنم بهشت آنجا هست که من خوشم بیاید با یکی باشم، با یکی نه. نه! بهشت را با این ارزش‌ها، با این تحمل‌ها، با این صبرها می‌دهند.

به قول مولوی می‌گوید:

این چنین شه را ز لشکر زحمتست / لیک همره شد جماعت رحمتست

این چنین مه را ز اختر ننگهاست / او میان اختران بهر سخاست

می‌گوید: یک وقت یک کسی خیلی شأنش بالاست، اصلاً شأنش نیست بیاید در جمع امثال من بنشیند، آقا این وقتش تلف بشود. می‌گوید: نه! شاه هم باید بیاید در جمع تا رحمت شاملش بشود. ماه بین این همه ستاره ریز ریز برای چه چیزی ایستاده؟ حالا این تشبیه شاعرانه است دیگر. می‌گوید: ماه هم صبر می‌کند در جمع این ستاره‌های ریز ریز برای اینکه این رحمت شاملش بشود، سَخا شاملش بشود.

این تشبیه قشنگ مولوی است. می‌گوید: اگر رحمت می‌خواهی... خب حالا اینکه شعارش را بدهیم، نه، نه! در جمع بودن یک لوازمی دارد. من چند مورد را از قرآن برای شما بگویم و عرضم تمام کنم. در جمع باشی، برای اینکه رحمت شاملت بشود، یعنی چه کار کن؟

ضوابط زندگی اجتماعی در قرآن

خوش‌رویی با همه

﴿وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْنًا﴾ (البقره: ۸۳)

«و با مردم به نیکویی سخن بگویید.»

با همه خوشرو باش. با مؤمن، کافر و منافق، با همه خوشرو باش، چون قرآن می‌گوید «لِلنّاسِ»؛ با همه. بله، یکی گناه دارد می‌کند، من به گناه روی خوش نشان نمی‌دهم، ولی باز حتی به او هم می‌گویم: من خودت را دوست دارم، گناهت را دوست ندارم.

پاسخ مثبت به سلام

﴿وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا﴾ (النساء: ٨٦)

«و هرگاه با درودی به شما سلام گفته شد، شما با نیکوتر از آن درود گویید یا همان را برگردانید. به‌راستی خدا همواره حسابرس همه چیز است.»

برای اینکه روابط و پیوندهای اجتماعی تحکیم بشود، سلام می‌کند، تو بهتر جواب بده. نه اینکه او سلام می‌کند، تو خودت را بگیری با غرور جواب بدهی. نه! این پیوندها را کم می‌کند.

گذشت و عفو

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (النور: ٢٢)

«و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید؟ و خدا آمرزنده مهربان است.»

اینکه قرآن این‌قدر تأکید می‌کند: گذشت کنید از هم، از هم بگذرید تا این پیوندهای شما برقرار شود. وقتی گذشت نباشد، فوری قهر پیش می‌آید. وقتی گذشت نباشد، فوری فاصله‌ای ایجاد می‌شود. ولی اگر به آن «غَفُورٌ رَّحِيمٌ» می‌خواهید رحمتش را بگیرید، با عفو است. دوست ندارید رحمت خدا را بگیرید؟

اصلاح روابط

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ (الأنفال: ١)

«پس از خدا پروا دارید و با یکدیگر سازش نمایید، و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید.»

ببینید قرآن برای اینکه این پیوندها تحکیم بشود چه چیزی می‌گوید. می‌گوید: روابط خودتان را اصلاح کنید. اگر ببینید دو نفر با هم مشکل پیدا کردند، بروید آشتی بدهید. اگر مؤمنید، باید شما دغدغه خودتان این باشد که یک وقت بین مؤمنین فاصله نباشد.

وای به حال آن کسی که هیزم‌کش دعواهای بین افراد بشود! بلند می‌شود پیش این می‌رود می‌گوید فلانی این‌طوری گفت، می‌رود به او می‌گوید پشت سر تو این‌طوری گفت، مدام اختلاف‌ها را زیاد می‌کند. وای به حالش! وای به حالش! بدترین لعنت‌های خدا به این افراد است.

آن کسی که تلاش می‌کند، حتی به ما گفتند: آقا دروغ بگو! دروغ بگو برای اینکه آشتی بدهی مردم را. دروغ مصلحت‌آمیز. سعدی می‌گوید: «دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز». این است دین ما.

مداخله در اختلافات

﴿وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ . إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (الحجرات: ۹ و ۱۰)

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد. پس اگر بازگشت، میان آنها را دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید، که خدا دادگران را دوست می‌دارد. در حقیقت مؤمنان با هم برادرند، پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید، امید که مورد رحمت قرار گیرید.»

دو دسته از مؤمنین با هم دعوایشان شده، شما باید بروید آشتی بدهید. بعد دوباره می‌گوید که مؤمنان همه با هم برادرند. یکی دارد بد می‌کند به دیگران، شما برو یک کاری کن، با دروغ، با هر چه می‌توانی، اینها را آشتی بده. چرا؟ رحمت خدا در صلح و آشتی و با هم بودن انسان‌هاست. هر چقدر این رابطه‌ها کم می‌شود، رحمت خدا هم کم می‌شود، برکات کم می‌شود.

مشورت در امور

﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ . وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ﴾ (الشوری: ۳۸ و ۳۹)

«و کسانی که به خداوندگارشان پاسخ مثبت داده و نماز برپا کرده‌اند و کارشان در میانشان مشورت است و از آنچه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند. و کسانی که چون ستم بر ایشان رسد، به یاری یکدیگر برمی‌خیزند.»

باز اینکه می‌گوییم اسلام و قرآن تأکید دارد روی انسجام، روی پیوندها، این است که می‌گوید: همه کارها را مشورتی انجام بدهید. هیچ‌کسی نگوید: آقا نه، من باید نظر بدهم. نه آقا، اصلاً غلط انجام بدهیم، اصلاً روش اشتباه انجام بدهیم، ولی جمعی تصمیم بگیریم، بهتر است.

این خیلی نکته مهمی است. یک وقت نگویید که نه، آقا مردم نمی‌فهمند، مگر سطح فکرشان می‌رسد که راجع به این مسائل نظر بدهند؟ قرآن این را نمی‌گوید. قرآن می‌گوید: اگر رحمت می‌خواهی ... اصلاً فکر را چه کسی می‌دهد به شما؟ راه درست چه کسی در اختیار شما می‌گذارد؟ مشورت کنید. فضای حرف زدن و فضای اظهارنظر و فضای نقد را باز کنید. خدا ذهن شما را هم باز می‌کند، رحمت خدا شامل شما می‌شود.

بعد آن وقت، وقتی فضا فضای شورایی شد و مشورتی شد، وقتی هم که دشمن حمله کند، وقتی یک مشکلی پیش بیاید، همه دست به دست هم می‌دهند. ولی وقتی نه فضا هست که یک نفر حرف بزند، همه باید اطاعت کنند، فردا هم که یک مشکل پیش بیاید، همه می‌گویند: خودش حل کند. فرق قضیه این است.

ماهیت اجتماعی دین اسلام

و نکته آخر اینکه می‌گویم: دین ما دین اجتماعی است، دین ما دین پیوندها است. این است که دائم تأکید شده: عبادت‌هایتان را جمعی انجام بدهید.

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ (البقره: ٤٣)

«و نماز را برپا دارید و زکات بدهید و همراه رکوع‌کنندگان، سر فرود آورید.»

همه با هم نماز بخوانید، و همه با هم این پرداخت‌ها را انجام بدهید. همراه هم رکوع کنید، همراه هم نماز بخوانید.

ببینید در روایات خیلی تأکید شده. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمود:

وَ قَدْ كَانَ يَقُولُ رَسُولُ اَللّهِ صَلّى اَللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: لاَ صَلاَةَ لِمَنْ لاَ يُصَلِّي فِي اَلْمَسْجِدِ مَعَ اَلْمُسْلِمِينَ إِلاّ مِنْ عِلّةٍ

«رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌فرمود: نماز کسی که در مسجد همراه مسلمانان نماز نمی‌خواند، قبول نیست، مگر به عذر.»

کسی که نمی‌رود مسجد نماز جماعت بخواند، اصلاً نمازش قبول نیست، مگر عذر داشته باشد. حالا ما اینجا یک زمانی توفیق داریم، یک شب‌هایی اینجا نماز جماعت برگزار می‌شود. خب می‌توانیم، باید شرکت کنیم. منطق دین ما است. روزهای جمعه نماز جمعه برگزار می‌شود. خیلی هشدار دادند در روایات به ما که وقتی جایی نماز جمعه برگزار می‌شود، اگر بی‌عذر... حالا یک کسی سر کار هست نمی‌تواند، خب عذرش مقبول است. یک کسی مشکلاتی دارد نمی‌تواند، عذرش مقبول است. ولی می‌گوید اگر بدون عذر شرکت نکنیم، می‌گوید نمازش قبول نیست. بی‌خودی نماز نمی‌خواهد بخواند.

ببینید باز مولوی همین نکته را چقدر قشنگ می‌گوید:

جمعه شرطست و جماعت در نماز / امر معروف و ز منکر احتراز

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر / منفعت دادن به خلقان هم‌چو ابر

خیر ناس آن ینفع الناس ای پدر / گر نه سنگی چه حریفی با مدر

در میان امت مرحوم باش / سنت احمد مهل محکوم باش

آنک سنت یا جماعت ترک کرد / در چنین مسبع نه خون خویش خورد

هست سنت ره جماعت چون رفیق / بی‌ره و بی‌یار افتی در مضیق

نماز شرطش جمعه و جماعت، با هم بودن است. جامعه اسلامی با همدیگر، و امر به معروف و نهی از منکر، همه چیز جمعی.

گفتم رحمت خدا جایی است که: آقا من می‌روم در جمعی که خوشم نمی‌آید، ولی تحمل می‌کنم. این رنج کشیدن است که انسان را رشد می‌دهد. کسی که تحمل نکند... فرق سنگ و کلوخ چیست؟ سنگ ارزشش این است که سنگ قیمتی به خاطر اینکه خَش هم نمی‌افتد روی آن، هر چقدر فشارش بدهی. ولی یک کسی مثل کلوخ است: تو دست به او می‌زنی، به او برخورد، فرق سنگ و کلوخ اینجاست دیگر. می‌گوید: اگر با هم نباشی، در مضیقه می‌افتی، مشکل پیدا می‌کنی.

مثال می‌زند مولوی می‌گوید:

گر نباشد یاری دیوارها / کی برآید خانه و انبارها

هر یکی دیوار اگر باشد جدا / سقف چون باشد معلق در هوا

گر نباشد یاری حبر و قلم / کی فتد بر روی کاغذها رقم

این حصیری که کسی می‌گسترد / گر نپیوندد به هم بادش برد

حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید / پس نتایج شد ز جمعیت پدید

دیوارها کنار هم که قرار می‌گیرند، یک ساختمان، عمارت می‌شوند. اگر هر دیواری بگوید که نه، من حوصله ندارم، من کار دارم، من نمی‌رسم، من نمی‌توانم، خب می‌ریزد پایین. جامعه اگر بخواهد رشد کند، برود بالا، باید هر یکی از ما یک آجر این دیوارها باشیم.

یک حصیر قشنگی که آدم می‌گذارد، استفاده می‌کند، اگر این رشته‌ها به هم سفت نشده باشد، خب یک باد بیاید، همه‌اش را می‌برد. این حصیرها را، جامعه هم همین است. اگر ما با هم نباشیم، با هر مشکلی از هم می‌پاشیم.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

حالا می‌فهمیم چرا امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم‌الاخلاق از خدا می‌خواهد: خدایا این درک و این شعور و این توفیق را به من بده که حتی اگر دیگران با من قطع رابطه می‌کنند، من بروم پیوند برقرار کنم. من بروم آشتی را ایجاد کنم. من پیش‌قدم بشوم تا رابطه‌ها از هم قطع نشود.

وَ أُكَافِيَ مَنْ قَطَعَنِي بِالصِّلَةِ

«و (استوارم ساز که) هر کس با من قطع رابطه کرد، من با او پیوند برقرار کنم.»

خدایا توفیق درک این حقایق و عمل به این آموزه‌های نورانی و زیبا را به همه ما عنایت بفرما.

۴۷ـ غیبت و برخورد با آن

درخواست از خدا برای پاسخ نیک به غیبت‌کنندگان

در ادامه شرح دعای مکارم‌الاخلاق امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) به این جمله می‌رسیم که حضرت به درگاه خدا عرضه می‌دارند:

وَ (سدّدني لأن) أُخَالِفَ مَنِ اغْتَابَنِي إِلَى حُسْنِ الذِّكْرِ

«و (استوارم ساز که) بر خلاف آن که غیبتم را می‌کند، به‌خوبی از او یاد کنم.»

حضرت از خدا درخواست می‌کند که چنان توفیق و قدرت روحی به ایشان عطا فرماید که در مقابل کسی که پشت سر ایشان بدگویی می‌کند، نه تنها انتقام نگیرد، بلکه به پشت سر او نیز خوب بگوید.

تعریف غیبت

واژه‌شناسی

واژه «أُخَالِفَ» از ریشه «خَلف» گرفته شده که به معنای پشت سر است. این کلمه در مقابل «قُدّام» یعنی روبرو قرار دارد. «خَلف» می‌تواند از نظر زمانی باشد، مانند «خلیفه» که به معنای کسی است که پس از دیگری می‌آید، یا از نظر مکانی باشد. همچنین می‌تواند به معنای تفاوت در کیفیت و چگونگی رفتار باشد.

واژه «اِغتابَ» از ریشه «غَیب» گرفته شده که به معنای پنهانی و غایب بودن است. «غَیب» در مقابل حضور و شهود قرار دارد. بنابراین «اغتیاب» یعنی یاد کردن از کسی که حضور ندارد.

تعریف شرعی غیبت

رسول الله (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

الغِيبَةُ ذِكرُكَ أخاكَ بما يَكرَهُ

«غیبت این است که از برادرت به آنچه دوست ندارد یاد کنی.»

در تعبیر دیگری حضرت فرمودند:

ما کَرِهتَ أن تُواجِهَ أخاكَ فهُو غِیبَةٌ

«آنچه دوست نداری رودررو با برادرت بگویی، غیبت است.»

شدت قبح غیبت در قرآن و روایات

تشبیه قرآنی غیبت

قرآن کریم در وصف زشتی غیبت می‌فرماید:

﴿وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ﴾ (الحجرات: ۱۲)

«و غیبت یکدیگر را نکنید. آیا کسی از شما دوست دارد گوشت برادر خود را در حالی که مرده است بخورد؟! دیدید که از آن بدتان آمد! از خدا پروا کنید که به‌راستی خدا بازگشت‌کنندهٔ به گناهکاران و مهربان است.»

قرآن با این تشبیه نفرت‌انگیز، عمق قباحت غیبت را نشان می‌دهد. همان‌طور که خوردن گوشت مرده انسان موجب چندش است، غیبت نیز در حقیقت چنین است.

روایات در مذمت غیبت

پیغمبر اکرم در روایتی فرمودند که عایشه درباره یکی از همسران ایشان گفت که قد کوتاه است:

لقد قلتِ کَلِمَةً لو مُزِجَت بماءِ البَحرِ لَمَزَجَتهُ

«این کلمه‌ای که از دهن تو بیرون آمد آن‌قدر کثیف است که اگر آن را به آب دریا بیندازند، کل آب دریا کثیف می‌شود.»

در روایت دیگری، پیغمبر از معراج خود نقل می‌کند:

مَرَرتُ لیلةَ اُسرِیَ بي علی قَومٍ یَخمِشُونَ وُجوهَهُم بأظفارِهِم فقلتُ یا جَبرَئیلُ مَن هؤلاءِ فقالَ هؤلاءِ الذینَ یَغتابُونَ الناسَ ویَقَعُونَ في أعراضِهِم

«شب اسرا گروهی را دیدم که با ناخن‌های خود، صورت‌هایشان را زخمی می‌کردند. از جبرئیل پرسیدم اینها کیستند؟ گفت: اینها کسانی هستند که غیبت مردم می‌کنند و به آبروی آن‌ها حمله می‌کنند.»

آثار مخرب غیبت

عدم قبولی عبادات

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

مَنِ اغتابَ مُسلِماً أو مُسلمَةً لم یَقبَلِ اللّهُ صَلاتَهُ ولاصیامَهُ أربَعینَ یَوماً ولَیلةً، إلّا أن یَغفِرَ لَهُ صاحِبُهُ

«کسی که غیبت مسلمان یا مسلمانه‌ای را بکند، خداوند چهل روز و شب نماز و روزه‌اش را نمی‌پذیرد، مگر آنکه صاحب حق او را ببخشد.»

برتری ترک غیبت بر عبادات مستحبی

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

تَرکُ الغِیبَةِ أحَبُّ إلَی اللّهِ عَزّوجلّ مِن عَشرَةِ آلافِ رَکعَةٍ تَطَوُّعاً

«ترک غیبت نزد خداوند محبوب‌تر از ده هزار رکعت نماز نافله است.»

بدتر بودن غیبت از زنا

در روایت معروفی، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

الغِیبَةُ أشَدُّ مِن الزِّنا

«غیبت بدتر از زنا است.»

وقتی از دلیل پرسیده شد، فرمودند:

الرجلُ يَزني ثُمّ يَتوبُ فَيَتُوبُ اللّهُ علَيهِ، وإنّ صاحِبَ الغِيبَةِ لايُغفَرُ لَهُ حتّى يَغفِرَ لَهُ صاحِبُهُ

«مرد زنا می‌کند سپس توبه می‌کند و خدا توبه‌اش را می‌پذیرد، اما صاحب غیبت بخشیده نمی‌شود تا آنکه صاحب حق او را ببخشد.»

ریشه‌های روانی غیبت

پنهان‌کاری عیوب شخصی

امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) فرمودند:

ذَوُو العُيوبِ يُحِبُّونَ إشاعَةَ مَعايبِ الناسِ؛ لِيَتّسِعَ لَهُمُ العُذرُ في مَعايبِهِم

«صاحبان عیب دوست دارند عیوب مردم را منتشر کنند تا برای عیوب خودشان عذری داشته باشند.»

نشانه عجز و ناتوانی

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در جای دیگر فرمودند:

الغِيبَةُ جُهدُ العاجِزِ

«غیبت، نهایت تلاش عاجز است.»

موارد مجاز بودن انتقاد

کسانی که حرمت ندارند

امام باقر (علیه‌السلام) فرمودند:

ثلاثةٌ لَيست لَهُم حُرمَةٌ: صاحِبُ هَوىً مُبتَدِعٌ ، والإمامُ الجائرُ، والفاسِقُ المُعلِنُ الفِسقَ

«سه کس حرمت ندارند: صاحب هوای بدعت‌گذار، امام ستمگر، و فاسق آشکارکار.»

حق انتقاد از مظلوم

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿لَّا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَن ظُلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا﴾ (النساء: ۱۴۸)

«خدا بلند کردن صدا به گفتار بد را دوست ندارد؛ مگر کسی که به او ستم شده باشد. و خدا همواره شنوا و داناست.»

وظایف در برابر غیبت

دفاع از مورد غیبت

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

مَن تَطَوَّلَ على أخِيهِ في غِيبةٍ سَمِعَها فيهِ في مَجلِسٍ فَرَدَّها عَنهُ رَدَّ اللّهُ عَنهُ ألفَ بابٍ مِن السُّوءِ فِي الدنيا والآخِرَةِ

«کسی که در مجلسی غیبت برادرش را بشنود و از او دفاع کند، خداوند هزار در از بدی را در دنیا و آخرت از او باز می‌گرداند.»

عاقبت عدم دفاع

در مقابل، اگر کسی از دفاع امتناع کند:

مَن اُغتِيبَ عِندَهُ أخوهُ المسلمُ، فاستَطاعَ نَصرَهُ فلم يَنصُرْهُ، خَذَلَهُ اللّهُ فِي الدنيا والآخِرَةِ

«کسی که در حضورش غیبت برادر مسلمانش شود و بتواند او را یاری کند ولی نکند، خداوند او را در دنیا و آخرت خوار می‌کند.»

ستر و پوشاندن عیوب

روایت شده که امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) به پیغمبر عرض کردند اگر کسی را در حال ارتکاب کار زشت ببینند چه کنند؟ حضرت فرمودند سه بار می‌پوشانم. پیغمبر در پاسخ فرمودند:

لافَتی إلّا عليٌّ. اُستُروا على إخوانِكُم

«جوانمردی جز علی نیست. برادرانتان را بپوشانید.»

آداب برخورد با غیبت‌کنندگان

داستان امام سجاد و فرد خبرچین

روایت شده که مردی نزد امام سجاد (علیه‌السلام) آمد و گفت فلانی شما را گمراه و بدعت‌گذار می‌داند. امام فرمودند:

مارَعَيتَ حقَّ مُجالَسَةِ الرجُلِ حيثُ نَقَلتَ إلَينا حَديثَهُ، ولا أدَّيتَ حَقِّي حيثُ أبلَغتَني عن أخي ما لَستُ أعلَمُهُ!

«نه حق همنشینی با آن مرد را رعایت کردی که سخنش را به ما نقل کردی، و نه حق مرا ادا کردی که از برادرم چیزی به من رساندی که نمی‌دانستم.»

تحمل و صبر در برابر غیبت

بر اساس روایات، کسی که غیبتش شود و صبر کند، اعمال نیک غیبت‌کننده به نامه اعمال او منتقل می‌شود. این نکته‌ای است که باعث آرامش خاطر مؤمن در برابر غیبت‌کنندگان می‌شود.

نتیجه‌گیری

آموزه امام سجاد (علیه‌السلام) در این بخش از دعا، بالاترین درجه اخلاق الهی را نشان می‌دهد: نه تنها عدم انتقام‌گیری از غیبت‌کننده، بلکه پاسخ دادن به بدی با نیکی. این سطح از معنویت نیازمند قدرت روحی عمیق و توفیق الهی است که حضرت از خداوند درخواست می‌کنند.

غیبت یکی از آفات بزرگ اجتماعی است که نه تنها روابط انسانی را تخریب می‌کند، بلکه آثار معنوی مخربی نیز دارد. آگاهی از شدت قباحت این عمل و تلاش برای پرهیز از آن، گامی مهم در مسیر تکامل معنوی است.

۴۸ـ قدرشناسی

راه حل اساسی برای برخورد با بدی‌های دیگران

پس از بیان آداب برخورد با کسانی که با ما بدی می‌کنند، امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) راه حل اساسی و نکته اصلی را که می‌تواند به ما کمک کند تا در مقابل بدی‌های دیگران، خوبی کنیم، در دو نکته اساسی خلاصه می‌کند. نخستین نکته، قدرشناسی نسبت به خوبی‌هاست که حضرت از خدا درخواست می‌کند:

وَ (سَدّدني) أَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ

«و (چنان استوارم ساز که) نیکی را قدرشناسی کنم.»

حضرت از خداوند توفیق می‌خواهد که بتواند هر خوبی از هر کسی که باشد، قدرشناسی کند و تشکر نماید. اگر یاد بگیریم خوبی‌های دیگران را ببینیم و قدر بشناسیم، بسیاری از مسائل و مشکلات اخلاقی ما حل می‌شود.

معنای حقیقی شکر

از نظر لغوی، «شکر» صرفاً به معنای بیان تشکر و سپاس‌گویی نیست. شکر یعنی معرفت و شناخت نعمت، تقدیر و اظهار آن برای کسی که نعمتی را ایجاد کرده است. این مفهوم شامل سه مرحله است:

۱ـ دیدن خوبی :اولین قدم این است که خوبی را در دیگران ببینیم؛

۲ـ تقدیر خوبی :درک و ارزش‌گذاری برای آن خوبی؛

۳ـ اظهار قدردانی :بیان و ابراز آن خوبی.

شکر در قرآن و روایات به معنای قدردانی و قدرشناسی است، نه صرفاً گفتن «ممنونم» یا «متشکرم». این مفهوم چیزی فراتر از تعارفات معمولی است.

تقابل شکر و کفر

نقطه مقابل شکر در قرآن و روایات، «کفر» است. همان چیزی که در فارسی نیز به آن «کفران نعمت» می‌گوییم. کفر به معنای پوشاندن، مستور کردن، ندیدن و نادیده گرفتن است. کسی که کافر است از نظر قرآنی، کسی است که حق را نمی‌بیند. بنابراین:

- **شکر** یعنی قدرشناسی، دیدن و اعتنا کردن؛
- **کفر** یعنی ناسپاسی، ندیدن، پوشاندن و اعتنا نکردن.

قانون هستی: خوبی خوبی می‌آورد

تأیید علمی قانون شکر

آنچه قرآن و روایات تعلیم می‌دهند، امروزه در علم روانشناسی نیز مورد تأیید قرار گرفته است. آزمایش‌های متعدد نشان داده که وقتی انسان خوبی را ببیند، ابراز کند و قدرشناسی کند، خوبی به سمت او می‌آید. این قانونی است در هستی که حتی کسانی که مذهبی نیستند نیز آن را پذیرفته‌اند.

در آزمایش‌های علمی، به گروهی گفته شد که روزانه نعمت‌ها و خوبی‌های زندگی‌شان را بنویسند، و به گروه دیگر گفته شد مشکلاتشان را یادداشت کنند. نتایج نشان داد که گروه اول که خوبی‌ها را می‌نوشتند، حال روحی بهتری داشتند.

بیان قرآنی این قانون

قرآن کریم این قانون هستی را چنین بیان می‌کند:

﴿وَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ﴾ (البقره: ۱۵۸)

«و هر کس داوطلبانه کار خیری انجام دهد قطعاً خدا قدردان و داناست.»

﴿وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ (الشوری: ۲۳)

«و هر کس نیکی به‌جا آورد در آن برایش نیکی را افزون می‌سازیم که به‌راستی خدا بسیار آمرزنده و بسیار قدرشناس است.»

خداوند این قانون را در هستی قرار داده که خوبی را به خوبی پاسخ می‌دهد. هیچ خوبی در این عالم گم نمی‌شود و حتماً خوبی، خوبی می‌آورد.

وعده الهی به شاکران

﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾ (ابراهیم: ۷)

«و هنگامی که خداوندگارتان اعلام کرد: بی‌تردید اگر قدرشناس باشید قطعاً افزونتان می‌دهم و اگر ناسپاسی کنید به‌راستی عذاب من سخت است.»

این قانون کائنات است: هرکس شکر کند، خدا به او بیشتر می‌دهد. اگر خوبی را نبینیم و فقط مشکلات و بدبختی‌ها را ببینیم، بدی‌ها به سمت ما می‌آید.

شعر مولوی در وصف این قانون

مولانا این حقیقت را چنین بیان می‌کند:

خوش باش که هر که راز داند / داند که خوشی، خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر / شاکر هر دم شِکر ستاند

شُکر از شِکرست آستین‌پر / تا بر سر شاکران فشاند

تلخش چو بنوشی و بخندی / در ذات تو تلخیی نماند

آنهایی که راز عالم را فهمیده‌اند می‌دانند که خوش بودن، خوشی می‌آورد. اگر در زندگی مصیبت و تلخی بیاید، ولی انسان بخندد و نیمه پر لیوان را نگاه کند، آن نیمه دیگر نیز برایش شیرین می‌شود.

سود شخصی شکرگزاری

﴿وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ (النمل: ۴۰)

«و هر کس شکرگزاری کند به‌راستی که فقط به‌سود خودش شکرگزاری کرده است چرا که به‌راستی خداوندگار من بی‌نیاز و کریم است.»

هرکس قدرشناسی می‌کند، در حقیقت دریچه‌ای از رحمت خدا را برای خودش باز می‌کند و رحمت را به سمت خود می‌آورد. این راز هستی است که خدای مهربان این قانون را وضع کرده تا رحمت به سمت بندگانش جاری شود.

هدف آفرینش انسان

﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ (النحل: ۷۸)

«و خدا شما را از شکم‌های مادرانتان بیرون آورد در حالی که هیچ چیزی نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد تا شاید قدرشناسی کنید.»

خداوند می‌فرماید که انسان را آفرید و به او دل، گوش و چشم داد تا قدرشناس باشد. نکته مهم این است که نمی‌فرماید «از من تشکر کنید» بلکه می‌فرماید «قدرشناس باشید». یعنی چشم داده تا خوبی‌های دیگران را ببیند، گوش داده تا خوبی‌ها را بشنود، و دل داده تا خوبی‌ها را درک کند.

نقش شیطان در منع شکرگزاری

در مقابل خداوند که می‌خواهد انسان قدرشناس باشد، شیطان که دشمن قسم‌خورده انسان است، تلاش می‌کند تا انسان تشکر نکند:

﴿ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ (الأعراف: ۱۷)

«سپس قطعاً از پیش روی آنان و از پشت سرشان و از سمت راستشان و از سمت چپشان به سراغشان خواهم آمد و بیشترشان را قدرشناس نخواهی یافت.»

شیطان می‌داند که راز موفقیت انسان در شکرگزاری است، لذا تلاش می‌کند تا انسان‌ها تشکر نکنند. او وسوسه می‌کند که مثلاً چرا باید مدام تشکر کنیم، یا اینکه زیاد تشکر کردن باعث می‌شود طرف روی ما زیاد شود.

اولویت شکر بر ایمان

﴿مَّا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَآمَنتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا﴾ (النساء: ۱۴۷)

«اگر قدرشناس باشید و ایمان بیاورید خدا عذابتان نمی‌کند و خدا همواره قدرشناس و داناست.»

مبنای اصلی، شکر است. وقتی کسی شاکر شد و هر کسی که به او خوبی کرده را قدر دانست، می‌بیند که خدا بیشتر از همه به او خوبی کرده، پس به خدا ایمان می‌آورد و او را عبادت می‌کند.

﴿بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ﴾ (الزمر: ۶۶)

«بلکه خدا را بندگی کن و از قدرشناسان باش.»

ارتباط شکر از مخلوقات با شکر از خالق

امام رضا (علیه‌السلام) فرمودند:

مَنْ لَمْ يَشْكُرِ اَلْمُنْعِمَ مِنَ اَلْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اَللّهَ عَزّ وَ جَلّ

«کسی که از بندگان تشکر نکند، از خدا تشکر نکرده است.»

رسول الله (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

مَنْ لَمْ يَشْكُرِ اَلنّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اَللّهَ جَلّ وَ عَزّ

«کسی که از مردم تشکر نمی‌کند، از خدا تشکر نکرده است.»

مؤاخذه الهی بر عدم تشکر از بندگان

امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) فرمودند:

إِنَّ اَللّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ وَ يُحِبُّ كُلَّ عَبْدٍ شَكُورٍ يَقُولُ اَللّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِعَبْدٍ مِنْ عَبِيدِهِ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ أَ شَكَرْتَ فُلَاناً فَيَقُولُ بَلْ شَكَرْتُكَ يَا رَبِّ فَيَقُولُ لَمْ تَشْكُرْنِي إِذْ لَمْ تَشْكُرْهُ ثُمَّ قَالَ أَشْكَرُكُمْ لِلّهِ أَشْكَرُكُمْ لِلنّاسِ

«خداوند روز قیامت به بنده‌ای می‌فرماید: آیا از فلانی تشکر کردی؟ بنده می‌گوید: خدایا من همیشه تو را شکر می‌کردم. خدا می‌فرماید: وقتی از بنده من تشکر نکردی، از من هم تشکر نکرده‌ای. سپس فرمود: بیشترین شکر شما نسبت به خدا، بیشترین شکر شما نسبت به مردم است.»

مراتب شکرگزاری

رسول الله (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

مَنْ تَقَدَّمَتْ إِلَيْهِ يَدٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اَلْحَقِّ أَنْ يُكَافِئَ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَالثَّنَاءُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَقَدْ كَفَرَ اَلنِّعْمَةَ

«هرکس خوبی به او رسیده، بر او حق است که جبران کند. اگر نتواند، حداقل ثنا و تشکر کند. اگر این کار را هم نکند، کفران نعمت کرده است.»

شکرگزاری سه مرتبه دارد:

۱ـ جبران عملی: انجام همان خوبی یا بهتر از آن؛

۲ـ تشکر کلامی: اگر جبران عملی ممکن نیست؛

۳ـ حداقل تشکر: که ترک آن کفران نعمت است.

برتری شکر بر نعمت

امام رضا (علیه‌السلام) فرمودند:

مَنْ حَمِدَ اَللّهَ عَلَى اَلنِّعْمَةِ فَقَدْ شَكَرَهُ وَ كَانَ اَلْحَمْدُ أَفْضَلَ مِنْ تِلْكَ اَلنِّعْمَةِ

«کسی که خدا را به خاطر نعمت‌ها حمد کند، شکر کرده است، و آن حمد از خود آن نعمت بهتر است.»

تفسیر مولوی

مولانا این حقیقت را چنین بیان می‌کند:

شُکرِ نِعمت خوشتَر از نِعمت بُوَد / شُکرباره کِی سوی نِعمت رَوَد

شُکرِ جان نِعمت وُ نِعمت چو پوست / زآنک شُکر آرد تُرا تا کوی دوست

شکر نعمت خوش‌تر از خود نعمت است، چون شکر انسان را به خود خدا می‌رساند، در حالی که نعمت‌ها موقتی هستند.

نتیجه‌گیری

قدرشناسی و شکرگزاری کلید اصلی تحول اخلاقی و معنوی انسان است. کسی که روحیه قدرشناسی دارد، همیشه خود را بدهکار می‌داند نه طلبکار. این نگرش باعث می‌شود که انسان در برابر بدی‌های دیگران، خوبی کند و رحمت الهی را جذب نماید.

امام سجاد (علیه‌السلام) با درخواست توفیق شکرگزاری از خداوند، راه عملی برای تحول اخلاقی و رسیدن به کمال انسانی را نشان می‌دهد. این شکرگزاری نه تنها شامل خدا، بلکه شامل همه انسان‌ها و حتی کوچک‌ترین خوبی‌هاست که در زندگی ما وجود دارد.

ادامه دارد (این کتاب در حال تکمیل است)